



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic. The full text may appear in Arabic. The full text may appear in Arabic.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, cleaned or redacted where necessary for the purposes of the record. The scan failed.

هو العليم

دوره مُهذَّب و محقَّق

مكتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

مَطَّلَعِ أَنْوَارِ

جلد دهم

مباحث تاریخی، سیاسی - اجتماعی

مؤلّف:

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين

حسينی طهرانی

قدّس الله نفسه الزكّية

با مقدّمه و تعليقات:

سيّد محمد محسن حسينی طهرانی

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام:

و لم يدع حرص الدنيا و مطالبها لأهلها مطالبًا
لآخرتهم، حتى يفسد عليهم مطلب آخرتهم في دنياهم.

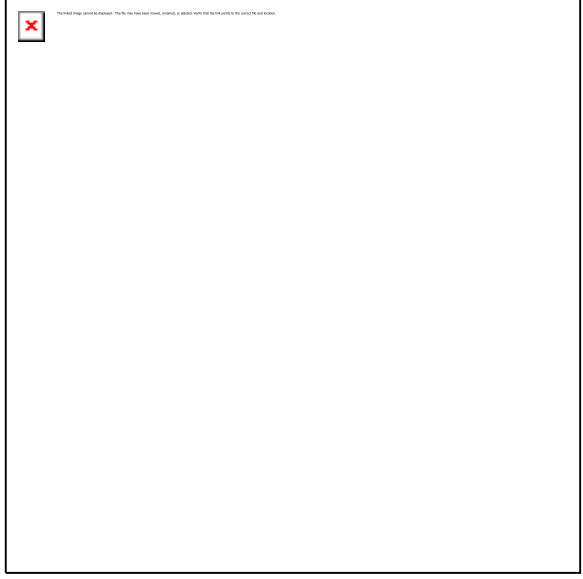
«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل

دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذارده است، تا به

جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان

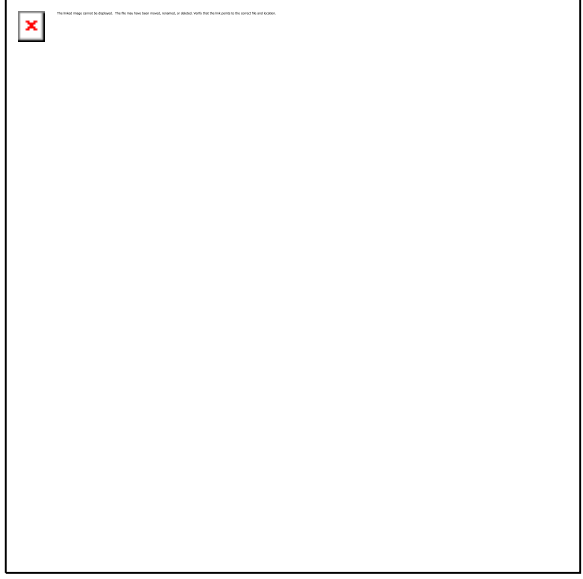
فاسد نموده است.»

الكافی، ج ۱، ص ۳۶۶



تصویر حضرت علامہ طهرانی رضوان الله عليه

چند سال قبل از فوت



تصویر حضرت علامہ طهرانی رضوان الله عليه

چند سال قبل از فوت

بخش اوّل: ابحاث تاریخی

فصل اوّل: حکومت‌ها و نهضت‌ها

راجع به عصبیت مذهبی علمای عامّه و تحریف
اخبار و حذف مواردی را که بر ضرر آنان بوده
است توسط آنها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه

۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ گوید:

«بسیاری از مورّخین در نقل مطالب تاریخی

عصبیت مذهبی را به کار برده و در تحت تأثیر
عواملی قرار گرفته‌اند، اینان مطالبی را که دلیل
روشنی بر اثبات مذهب شیعه بوده، و حربهای به
دست آنان یافته‌اند، بعضی را از تاریخ حذف یا
تحریف کرده‌اند. و اینک نمونه‌ای از آنها را تذکر
می‌دهیم:

طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 557 گوید: ”و

ذکر هشام عن أبي مخنف قال: و حدّثنی یزید بن ضبیان

الهمدانی: أنّ محمّد بن أبي بكرٍ کتب إلى معاوية بن

أبي سفیان لَمَّا ولی، فذکر مکاتباتٍ جرّت بینهما کرهتُ

ذکرها لِمَا فیہ ممّا لا یحتمل سماعها العامّة!“

و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 138

گوید: "و قد قيل إنه جرى بين محمد و معاوية مكاتبات

كرهت ذكرها، فانها مما لا يحتمل سماعها العامة!"

ما یکی از این نامه‌ها را در مروج الذهب

مسعودی یافته و در بخش ۱، صفحه ۲۰ نقل کردیم.^۱

و نیز طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۳۶۱

ضمن محاصره عثمان پس از نقل روایاتی گوید: "و أمّا

الواقدي فإنه ذكر في سبب مسير المصريين إلى عثمان و

نزولهم داخل شب أموراً كثيرة، منها ما تقدم ذكره و منها

ما عرضت عن ذكره كراهة مني ذكره لبشاعته."

و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۸۲

۱. در بخش ۱، صفحه ۲۰ گوید: «مسعودی در مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۶۰ نامه‌ای را که معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی‌بکر فرستاده نقل کرده تا آنجا که گوید: معاویه به محمد نوشت:

"فقد كنا و أبوك فينا نعرف فضل ابن أبي طالب، و حقه لازماً لنا مبروراً علينا. فلما اختار الله لنييه ما عنده، و أتم له ما وعدّه، و أظهر دعوتّه، فأبلج حجّته و قبضه الله إليه صلوات الله عليه، كان أبوك و فاروقه أوّل من ابتزّه حقه، و خالفه على أمره على ذلك، اتّفقا و اتّسعا، ثمّ إنّهما دعواهُ إلى بيعتهما فأبطلأ عنهما، و تلاكأ عليهما فهما به الهموم و أرادا به العظيم. (تا آنکه گوید:) فإن يك ما نحن فيه صواباً فأبوك استبدّ به و نحن شركاؤه، و لولا ما فعل أبوك من قبل ما خالفنا ابن أبي طالب و لسلمنا إليه؛ و لكننا رأينا أباك فعل ذلك به من قبلنا فأخذنا بمثله، فعِبْ أباك بما بدا لك أو دَعْ ذلك."* (علامه طهرانی، قدس سره)

*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۵۷.

گوید: "قد ذكرنا سبب مسير الناس إلى قتل عثمان و قد تركنا كثيرًا من الأسباب التي جعلها الناس ذريعةً إلى قتله لِعَلِّ دَعَتْ إِلَى ذَلِكَ."

و نیز طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 337

بعضی اخبار ابوذر - علیه الرحمة - و گفتگوش را با معاویه و عثمان و اسباب انتقال او را از شام به مدینه و از آنجا به ربه نقل کرده و در آخر گوید: "و أمّا الآخرون فإنهم رَوَوْا في سبب ذلك أشياء كثيرةً و أمورا شنيعةً كرهتُ ذكرها."

بعضی نیز تاریخ طبری را برای آنکه کمتر شبیه

و طعنی در آن دیده می شود پسندیده اند؛ مثلاً

ابن خلدون قضایا و حوادث اسلامی را از تاریخ طبری

نقل کرده و سپس در تاریخ خود، جلد 2، صفحه 182

گوید: "أوردتها ملخصةً عيونها و مجامعها"

من کتاب محمد بن جریر الطبری و هو تاریخه الكبير،
فإنه أوثق ما رأينا في ذلك و أبعد من المطاعين عن الشبه
في كبار الأمة.“

شنیدنی است آنچه را که بعض از مورّخین ضبط
کرده‌اند بر دیگران ناگوار آمده و بر آنان ایراد می‌گیرند؛
مثلاً ابن حجر در کتاب تطهیر اللسان که در فضیلت و
تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیة صواعق او به
چاپ رسیده، گفتگو را در اطراف کارهای صحابه
جایز ندانسته، مبادا نقصی به دستگاه خلفا وارد آید!
آنگاه درد دل باز کرده و در صفحه 94 گوید:

”و قد عَلِمْتَ مِمَّا قَدَّمْتُهُ فِي مَعْنَى الْإِمْسَاكِ مِنْ
ذَلِكَ أَنَّ عَدَمَ الْإِمْسَاكِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ وَاجِبًا، لَا سِيَّامَا مَعَ
وَلَوْعِ الْعَوَامِ بِهِ وَ مَعَ تَأْلِيفِ صَدْرَتِ مَنْ بَعْضُ
الْمُحَدِّثِينَ كَابْنِ قُتَيْبَةَ، مَعَ جَلَالَتِهِ الْقَاضِيَةِ بِأَنَّهُ كَانَ يَنْبَغِي
أَنْ لَا يَذْكَرُ تِلْكَ الظَّوَاهِرَ. فَإِنْ أَبِي إِلَّا ذَكَرَهَا، فَلْيَتَبَيَّنْ
جَرِيَانَهَا عَلَى قَوَاعِدِ أَهْلِ السُّنَّةِ حَتَّى لَا يَتَمَسَّكَ مُبْتَدِعٌ أَوْ
جَاهِلٌ بِهَا.“

شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد 2، صفحه

226 گوید: "و لا التفاتَ إلى ما يذكره بعضُ أهل السَّيرِ

فإنَّ ذلك لا یصحّ، و إن صحَّ فله تأویل صحیح."

یکی از تأویلهای صحیح آنکه می‌گوید:

معاویه در جنگ با علی و کشتن عمّار و ریختن خون آن همه مسلمان مجتهد و مأجور بود! چنان‌که در بخش ۱، صفحه ۴۹ گذشت.

ارباب مطابع در طبع و نویسندگان در

استنساخ کتاب‌ها، به رسوایی بدتری برخاسته،

پاره‌ای مطالب را افزوده یا حذف و یا تحریف

کرده‌اند؛ مثلاً طبری حدیث انداز را در تاریخ خود

نقل کرده چنان‌که در آغاز بخش اوّل گذشت، و نیز

این حدیث را همین طبری در تفسیر خود ذیل آیه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱ نقل

کرده اما در اینجا جمله: [”یکن אחی و وصیی و

خلیفتی فیکم“ عوض شده و به جای آن جمله: [”یکن

أخی و کذا و کذا“ ضبط گردیده است! این دو لفظ کذا

و کذا در فارسی به معنی چنین و چنان است که در جای

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

”وصیّی و خلیفتی“ نقل گردیده، و بدین سان یک جمله ساده روشنی را مسخ کرده‌اند.

و نیز محمّد حسین هیکل در کتاب حیاة محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم که در مطبعة قاهره مصر سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده، حدیث انذار را نقل کرده، چنان‌که در آغاز بخش ۱ گذشت؛ و اینک از چاپ بعد حذف گردیده!

و نیز در بخش ۱، صفحه ۳۲ جمله‌ای از تاریخ طبری نقل گردیده که در چاپ اوّل سال ۱۳۲۶ و کامل ابن‌اثیر اصلاً وجود ندارد و پیداست که افزوده‌اند، چنان‌که گذشت.^۱

و نیز در همین بخش [۲] صفحه ۱، حدیث ”مَن مات و لم یعرِفِ إمامَ زمانه“ از شرح عقائد نسفیّه

۱. در بخش ۱، ص ۳۲ گفته است «نقلاً عن الطبری: که چون امیرالمؤمنین [علیه السلام] در تعیین عثمان را به خلافت، به عبدالرحمن بن عوف اعتراض نمودند، عبدالرحمن در پاسخ گفت: ”یا علی راه قتل را به روی خود مگشا؛ زیرا من در این کار اندیشه نمودم و با مردم مشورت نموده، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر عثمان نمی‌دانند.“ در پاورقی همین صفحه گوید: «این جمله که عبدالرحمن گوید ”با مردم مشورت نمودم“ در تاریخ طبری، چاپ حسینیه مصریه ۱۳۲۶ و در کامل ابن‌اثیر وجود ندارد.»* (علامه طهرانی، قدس سرّه)

*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۷۷.

تفتازانی، چاپ مطبعة عامرة اسلامبول سال ۱۳۰۲ نقل گردیده، و این نسخه در هند نیز بدون کم و زیاد، سال ۱۸۹۰ مسیحی به چاپ رسیده؛ ولی دوباره که در اسلامبول سال ۱۳۱۳ به چاپ رسیده، هفت صفحه از آن که ضمن آنها حدیث گذشته بود اسقاط گردیده است.^۱

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۲۰
گوید:

«عمر بیعت ابوبکر را فلتة نام نهاده، گوید: "بیعةُ
أبي بكر فلتةٌ وقى الله المسلمين شرّها." (تاریخ طبری،
جلد ۲، صفحه ۴۴۶)^۲

و در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه
۱۰۳ گوید که:

«ابوبکر گفته است: "أقيلوني و لستُ بخيرِكم."
(الإمامة و السياسة، ابن قتيبة، جلد ۱، صفحه ۱۴) و
لفظ "و علیٰ فیکم" در شرح تجرید موجود، و شارح آن

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۳۱۵.

۲. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۵۶.

قوشجی را بر آن ایرادی نیست. و نیز فضل بن روزبهان
ضمن پاسخ از مطاعن اَبی بکر و داستان درب خانۀ
فاطمه علیها السّلام در کتاب احقاق الحق تصریح
می کند که در صحاح کتب اهل سنّت است که اَبوبکر
به منبر برآمده گفت: ”أقيلوني فليستُ بخيرِكم و عليٌّ

فيكم.“^۱ و^۲

۱. همان، ص ۲۸۳.

۲. جنگ ۹، ص ۲۷.

۱. ابوبکر، عایشه، عمر، عثمان

راجع به عدم جواز تمسک مخالفین ما، به آیه

رضوان در منقبت شیخین

در مستدرک صحیحین، جلد 3، صفحه 143،

حاکم ضمن حدیث مفصّلی از ابن عبّاس، از

امیرالمؤمنین علیه السلام، بَضْعَةَ عَشْرَ فُضَائِلٍ نَقَلَ

می کند که لایشارکه فیها أحدٌ؛ در پایان این حدیث

ابن عبّاس می گوید:

«قال ابنُ عبّاس: و قد أَخْبَرَنَا اللهُ عزَّوجلَّ في

القرآن أَنَّهُ رَضِيَ عن أصحاب الشَّجرة فعَلِمَ ما في

قلوبهم؛ فهل أَخْبَرَنَا أَنَّهُ سَخَطَ عليهم بعد ذلك؟

قال ابن عبّاس: و قال نبيُّ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله

و سلّم لِعُمَرَ -رضي اللهُ عنه- حين قال: "إِيذَنُ لِي

فَأُضْرِبَ عُنُقَهُ!" قال: "و كنتَ فاعلاً و ما يُدْرِيكَ لعلَّ

۱. یعنی حاطب بن ابي بلتعة؛ كما ورد في الصحيحين أَنَّهُ كان أَخْبَرَ ببعض

اللَّهِ قَدْ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ: ﴿أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ﴾.^۱

هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يخرجاه بهذه

السياقة.^۲

أمور المسلمين مشركي مكة.

۱. آیه ۴۰ از سوره فصلت (۴۱) است: ﴿إِنَّ

الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ

عَلَىٰ نَا۟ءِ أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَن

يَأْتِي ۚ ءَأَمِنَ ۙ أَلۢ قِيمَةَ ۙ أَعۢمَلُوا مَا

شِئۢمٌ ۚ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۢمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

اقول: این روایت در قدح و طعن عمر بسیار دلیل و شاهد خوبی است که رسول خدا با این جملات خود، اولاً خواسته‌اند بفهمانند که او بر حاطب بن ابی بلتعہ، خائن و جاسوس کفار و مشرکین عرب، مزیتی ندارد و عمر بما آنه عمر حق کشتن او را ندارد؛ و ثانياً عمر و امثال او که در غزوه بدر حاضر بودند و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند و آیه دالّه بر رضای خداوند بر جمیع آنان نازل شده است، به خود مغرور نشوند و نبالند؛ زیرا آیه دالّه بر سخط بر آنها بعداً نازل شده است و مضمون آیه: ﴿أَعۢمَلُوا مَا شِئۢمٌ﴾ و اعمالی که بعد از رحلت رسول الله از عمر سر زد به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از اهل بدر و رضوان موقتی بوده است و دلالت نمی‌کند بر آنکه آنها بعداً هم اگر هزار جنایت انجام دهند باز خداوند از آنها راضی است.

این روایت ابن عباس را عسقلانی در الإصابه، ج ۲، ص ۵۰۲ از احمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده است و در آخر آن نیز آورده است که: «و أخبر الله أنه رضي عن أصحاب الشجرة فهل حدثنا أنه سخط عليهم بعد؟ وقال صلى الله عليه وآله وسلم: يا عمر ما يدريك أن الله اطلع على أهل بدر فقال: ﴿أَعۢمَلُوا مَا شِئۢمٌ﴾.»

۲. جنگ ۱۶، ص ۱۴۷.

أبو بكر به آسانی می توانست حقّ زهرا را بدهد؛

چرا نداد؟

[شیخ المضیرة أبوهريرة] صفحة 152، پاورقی

:2

«کنا نشرنا كلمةً بمجلة الرّسالة المصرية عن

موقف أبي بكر من الزّهاء في هذا الميراث، نقل منها ما

يلي:

”إننا إذا سلّمنا بأنّ خبر الآحاد الظنّي يخصّص

الكتاب القطعيّ، و أنّه قد ثبت أنّ النبيّ قال: إننا

لأنورّث، و أنّه لا تخصّيص في عموم هذا الخبر، فإنّ

أبأبكر كان يسعه أن يُعطى فاطمة رضي الله عنها بعض

تركة أبيها كان يخصّها بفدك، و هذا من حقّه الذي

لا يعارضه فيه أحدٌ؛ إذ يجوز للإمام أن يخصّ من يشاء بما

شاء، و قد خصّ هو نفسه الزبير بن العوام و محمّد بن

مسلمة و غيرهما ببعض متروكات النبيّ، على أنّ فدك

هذه التي منعها أبو بكر من فاطمة لم تلبث أن أقطعها

الخليفة عثمان لمروان! (العدد 518 من السنة الحادية

عشرة من مجلة الرسالة) «^١ و^٢

[امام به منزله كعبه است كه بايد به سوى او

رفت]

در كتاب شيعه در اسلام سبط، جلد ٢، صفحه

٤٦ گوید:

«ابن اثير در اسدالغابة، جلد 4، صفحه 31

گوید: عن علي عليه السلام قال: "قال رسول الله صلى

الله عليه وآله وسلم: أنت بمنزلة الكعبة، تُؤتى ولا تأتي؛

فإن أتاك هؤلاء القوم فسلموها إليك - يعني الخلافة -

فاقبل منهم، وإن لم يأتوك فلا تأتيهم حتى يأتوك." «^٣ و^٤

[حقدا عايشه بر ماريه قبطيه و حضرت صديقه

طاهره سلام الله عليها]

و در [الفردوس الأعلى] صفحه ٨٢ تا ٨٤ در

پاورقى، مرحوم قاضى گوید:

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٦٩، تعليقه.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٨١.

٣. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ٢١٨.

٤. جنگ ٩، ص ٣٨.

«مَارِيَّةُ بِنْتُ شَمْعُونِ الْقَبْطِيَّةِ مِنْ فَوَاضِلِ نِسَاءِ
عَصْرِهَا، عَدَّهَا جَمْعٌ مِنْ عُلَمَاءِ الرِّجَالِ مِنَ الصَّحَابِيَّاتِ.
و هِيَ مَوْلَاةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ
سَرِيَّتُهُ^١ وَ هِيَ أُمُّ وَلَدِهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ النَّبِيِّ. وَ كَانَتْ أُمُّ مَارِيَّةَ
رُومِيَّةً، وَ كَانَتْ مَارِيَّةُ بَيْضَاءَ جَعْدَةً^٢ جَمِيلَةً؛ فَأَهْدَاهَا
المُقَوْسُ صَاحِبُ الإسْكَندَرِيَّةِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ سَنَةَ 7 هـ،
وَ مَعَهَا أُخْتُهَا سِيرِينَ وَ أَلْفُ مِثْقَالٍ ذَهَبًا وَ عَشْرِينَ ثُوبًا
لَيْنًا وَ بَغْلَتَهُ دُلْدُلًا، وَ حَمَارَهُ عَفِيرًا، وَ

مَعَهُمْ خَصِيٌّ يُقَالُ لَهُ: مَابُورٌ، وَ هُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ. وَ بَعَثَ
كُلَّ ذَلِكَ مَعَ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ. وَ عَرَضَ حَاطِبٌ عَلَى
مَارِيَّةَ الإسْلَامَ وَ رَغِبَهَا فِيهِ، فَأَسْلَمَتْ وَ أُسْلِمَتْ أُخْتُهَا وَ
أَقَامَ الخَصِيُّ عَلَى دِينِهِ حَتَّى أُسْلِمَ بِالمَدِينَةِ فِي عَهْدِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَأَعْجَبَ
رَسُولُ اللَّهِ بِمَارِيَّةَ وَ أَنْزَلَهَا بِالعَالِيَةِ؛ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ

١. سَرِيٌّ: الجَيِّدُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ؛ مَوْثٌ: سَرِيَّةٌ.

٢. الجَعْدُ مِنَ الشَّعْرِ: خِلَافُ اسْتِرْسَالِهِ.

يختلف إليها هناك و ضَرَبَ عليها الحجابَ .

و في ذى الحجة من سنة ثمان للهجرة وُلِدَتْ ماريّةُ

إبراهيمَ فدفعه رسولُ الله إلى أمِّ بُردَةَ بنتِ المُنذرِ بنِ زيدِ

بنِ النجّارِ فكانت تُرضعه .

و قالت عائشة: ” ما غرّتْ^١ على امرأةٍ إلّا دون ما

غرّتْ على ماريّة؛ و ذلك أنّها [كانت] جميلةً من النساءِ

جعدةً و أُعجِبَ بها رسولُ الله و كان أنزلها أوّلَ ما قُدِمَ

بها في بيتِ لحارثةِ بنِ النعمانِ فكانت جارّتنا . فكان

رسولُ الله عامّةَ النهارِ و اللّيلِ عندها حتّى فرغنا^٢ لها

فجزعت^٣ فحوّلت إلى العالِيّة فكان يَخْتَلِفُ إليها هناك؛

فكان ذلك أشدَّ علينا ثمّ رزق الله منها الولدَ و حرمانه

منه .“

قلتُ: إنّي أتعجّب من غيرِ عائشة على ماريّة كما

أنّ من العجبِ حِقْدُها على الصّديقة الطاهرة فاطمة بنتِ

١ . غارِ يَغَارُ غَيْرَةً و غَيْرًا و غارًا الرَّجُلُ على امرأته من فلان و هي عليه من فلانة: أنْفَ من الحَمِيَّةِ و كَرِهَ شِرْكَه الغيرِ في حقّه بها و هي كذلك .

٢ . فرَغَ - و فرَغَ - فراغًا و فروغًا له و إليه: قَصَدَه .

٣ . جَزَعَ - جَزَعًا منه: لم يصبر عليه فأظهر الحزن أو الكدر .

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ مِنْ جَرَائِ
ذَلِكَ أَنَّهُ تُوفِّيتُ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ؛ فَجَاءَ نِسَاءُ
رَسُولِ اللَّهِ كُلُّهُنَّ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ فِي الْعِزَاءِ إِلَّا عَائِشَةَ فَإِنَّهَا
لَمْ تَأْتِ وَأُظْهِرَتْ مَرَضًا وَنُقِلَ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْهَا
مَا يَدُلُّ

على السُّرُورِ. راجع أعلام النساء، لعمر رضا كحالة،

مجلد 2، صفحة 852، طبع دمشق. - انتهى. ٢.

جملة معروفه عائشه: «لا يمكن أن تتم هذه البيعة

و لو انطبقت السماء على الأرض»

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 154:

«و حَرَضْتُهَا عَائِشَةُ عَلَى الْوُقُوفِ مِنْ عَلِيٍّ مَوْقِفَ

الْخِصُومَةِ وَ الْحَرْبِ؛ لِأَنَّهَا كَانَتْ غَاضِبَةً مِنْ بَيْعَةِ النَّاسِ

لِعَلِيٍّ أَشَدَّ الْغَضَبِ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ حِينَمَا بَلَغَهَا أَمْرُ هَذِهِ

الْبَيْعَةِ كَلِمَتَهَا الْمَشْهُورَةَ، وَ هِيَ: «لَا يُمَكِّنُ أَنْ تُتِمَّ هَذِهِ

الْبَيْعَةُ وَ لَوْ انْطَبَقَتِ السَّمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ!» وَ ذَلِكَ لِمَا

١. يقال: فعلتُ ذلك من جَرَّاءِكَ وَ جَرَّائِكَ وَ جَرَّاءِكَ وَ جَرَّائِكَ: أَي مِنْ أَجْلِكَ.

٢. جنگ ١٦، ص ٩٢.

كانت تُكِنُّ في قلبها من بُغْضٍ و مَوْجِدَةٍ لعلِّي بسبب رأيه
المعروف في حديث الإفك، و لأنَّه زوج بنتِ ضَرَّتِها
السَّيِّدَةُ الجَلِيلَةُ خديجة و كانت تَغَار منها حتَّى بعد موتها،
و لأنَّه تزوَّج بأَسْمَاء الخثعميَّة بعد وفاة أبي بكر و هي أمُّ
أخيها محمَّد بن أبي بكر.»^١

[حكم نمودن فقهاء به فسق خروج كنده بر امام
حق]

صفحة 154، پاورقى 1: «يقول الفقهاء: ”إنَّ

الباغىَّ على الإمام الحقِّ و الخارجِ عليه بشبهةٍ أو بغير
شبهة فهو فاسقٌ.“ و لاندري ماذا يقولون فيمن خرج
على عليٍّ من كبار الصَّحابة؟ هل يدخلون تحت هذا
الحكم، أم أنَّ الصَّحابة تُخرجهم منه؟!»^٢

اميرالمؤمنين عليه السَّلام: «والله إنَّ راكبة الجمل
الأحمر ما تقطع عقبه و لا تحلُّ عقدة إلا في
معصية الله و سخطه»

صفحة 154، پاورقى 2: «كان هذا الجمل هديَّةً

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٠.

٢. همان، تعليقه.

مِن يعلَى بن أُمَيَّة، اشتراه لها بثمانين دينارًا لتركب عليه؛ و
هي تسوق جحافل الجيوش لحرب عليٍّ زاعمةً أنّها
تطالب بثأر عثمان.^١ و يعلَى هذا كان عاملاً لعثمان على
اليَمَن، ثمّ عزّله عليٌّ فأسرّها في نفسه؛ و قد شهد تدبير
المؤامرة في بيت عائشة، و أعان المحاربين بأربع مائة
ألف، و حمل سبعين رجلًا من قريش.^٢

صفحة 154: «و في ذلك يقول عليٌّ في خطبة له:

”أيّها النّاس! إنّ عائشة سارت إلى البصرة و معها

طلحةٌ و الزُّبير، و كلُّ منهما يرى الأمر له دون صاحبه؛

أمّا طلحة فابنُ عمّها، و أمّا الزُّبير فختنّها. والله إنّ راكبة

الجملِ الأحمر ما تقطع عقبه و لا تحلّ عقده إلا في معصية

الله و سخطه!“^٣

و قال في خطبة رواها ابنُ عبد البرّ في الاستيعاب،

١. من العجيب أنّ عائشة، أمّ المؤمنين، كانت أوّل مَنْ أنكر على عثمان ما وقع
منه، كانت تخرج قميصَ النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و تقول: «هذا
قميصه لم يبيل و قد بلى دينه!» و كانت تقول: «اقتلوا نعثلاً، فقد كفر!» و لما
بويع عليٌّ بيعته الصحيحة قالت: «ما كنتُ أبالي أن تقع السماءُ على الأرض.»
ثم اشتعلت [عليّ عليٌّ] نارَ الحرب بمعاونة طلحة و الزبير. - الخ. (شيخ
المضيرة أبوهريرة)

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٠، تعليقه.

٣. تاريخ أبي الفدا، ج ١، ص ٧٨. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

جاء فيها:

”بأعوني و لم أستكره أحدًا، و بأعنى طلحة و

الزبير و لم يصبرا شهرًا كاملًا حتى خرجا إلى العراق

ناكثين؛ و إنى منيتُ بأربعةٍ: أدهى الناس و أسخاهم

طلحة، و

أشجعُ النَّاسِ الزَّبيرُ، و أطوعُ النَّاسِ في النَّاسِ
عائشةُ، و أسرعُ النَّاسِ إلى فتنَةِ يعلى بن أمية.^١»

صفحة 155، پاورقى: «ب. لك الله يا على!

تَأَلَّبَتْ كُلَّ الْقَوَى عَلَيْكَ، و كم نِلتَ من البعيدِ و القريبِ
و كم حَمَلتَ ممَّا تَأبَى الجبالُ أن تَحمله؛ و قد صدق أحمدُ
شوقى شاعرُ الإسلامِ فى وصفِ موقفِ عائشةِ و
صاحبِها من علىّ، حيث قال رحمه الله:

«

[محاَجَه أمُّ أفعى عبدِيه با عايشه پس از جنگ

[جمل]

صفحة 156، پاورقى: «و قال ابن قتيبة فى عيون

الأخبار:

”دخلت أمُّ أفعى العبدية على عائشة فقالت: يا أمَّ

المؤمنين، ما تقولين فى امرأةٍ قتلت ابناً صغيراً لها؟

قالت: و جبت لها النارُ!

قالت: فما تقولين فى امرأةٍ قتلت من أولادِها

الأكابر عشرين ألفاً؟! (أى عددَ مَنْ قُتلوا فى وقعةِ

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧١، تعليقه.

الجَمَل) قالت عائشة: خُذُوا بِيَدِ اللَّعِينَةِ عَدُوَّةَ اللَّهِ!

و روى البلاذري في أنساب الأشراف قال:

”عَرَضْتُ لِعَائِشَةَ حَاجَةً، فَبَعَثَتْ إِلَى ابْنِ أَبِي عَتِيقٍ،

أَنْ أَرْسِلْ إِلَيَّ بَغْلَتَكَ لِأَرْكَبَهَا فِي حَاجَةٍ؛ فَقَالَ لِرَسُولِهَا [و

كَانَ مَزَاحًا]: قُلْ لِأُمِّ الْمُؤْمِنِينَ: مَا رَحَضْنَا عَارَ يَوْمِ

الجَمَلِ! أَفَتُرِيدِينَ أَنْ تَأْتِينَا بِيَوْمِ الْبَغْلَةِ؟!“^١ و^٢

[بدعت‌های عمر بعد از رسول خدا]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۲،

پاورقی:

«عمر با اقرار به اینکه متعه زن‌ها - عقد انقطاعی

- و هم‌چنین حج تمتع در زمان پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سلم جایز بود، این دو را حرام کرده گفت:

”أَحْرَمُهَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهَا!“ به جای جمله ”حَى عَلَى خَيْرِ

الْعَمَلِ“ در اذان دستور داد بگویند: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ

النَّوْمِ. در تعداد تکبیرات نماز جنازه تصرّف کرد. در

١. ربة الجمال: عائشة التي كانت تركب جملاً في هذه الحرب. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧١، تعليقه.

مسئله سه طلاق در يك مجلس، مسئله عول در ارث، تزویج زن کسی که گم شده است، و طبق احادیث صحاح اهل تسنن خلاف رویه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا صریح فرموده او و یا حکم قرآن فتوا داد و عمل کرد.»

صفحه ۷۳: «ما استاد مودودی را دعوت می کنیم برای روشن شدن مسائل مزبور و غیر آن، به مسند احمد حنبل، جلد ۱؛ و هم چنین صحیح مسلم در همان جلد، و فخر رازی در ذیل آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾^۱ (سوره نساء)؛ و خصوصاً درباره تغییر اذان، به کتاب مؤطاً مالک؛ و درباره آزار دادن حضرت زهرا علیها السلام، به کتاب الإمامة و السیاسة ابن قتیبة که در عین اختصار ارزشی تاریخی دارد، مراجعه نمایند.»

صفحه ۷۶: «veto: وتو، در اصل لغت به معنای: من مخالفم، می باشد.»

۱. سوره نساء (۴) آیه ۲۴.

صفحه ۷۸: «تنها دو مورد پیدا کردیم که

خلیفه بر خلاف عقیده تمام اهل حلّ و عقد و یا اکثریت آنها تصمیمی گرفته است:

۱. تصمیم ابوبکر درباره فرستادن لشکر اسامة

بن زید.

۲. عقیده‌اش درباره جنگ با مرتدین بود.

... عُمَر که بیش از همه در مسئله جنگ با

مرتدین مخالف ابوبکر بود بعداً

گفت: ”به خدا جز این نبود که دیدم خداوند برای ابوبکر مسئله جنگ را کاملاً روشن نموده؛ من هم فهمیدم همان حق است.“^۱

راجع به نکاح عُمَرُ با اُمِّ کَلثوم

و در مستدرک [صحیحین]، جلد ۳، صفحه ۱۵۳ آورده است با سند خود: ”از وهیب بن خالد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين [عليهم السلام]:

أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خَطَبَ إِلَى عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أُمَّ كَلثوم، فقال: ”أَنْكِحْنِيهَا!“ فقال عليٌّ: ”إِنِّي أُرْصِدُهَا لابنِ أَخِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ!“

فقال عمر: ”أَنْكِحْنِيهَا! فوالله ما من الناس أحدٌ يَرْصِدُ^۲ أَمْرَهَا [خ:ل: من] ما أُرْصِدُهُ.“ فَأَنْكَحَهُ عَلِيٌّ، فَأَتَى عُمَرَ الْمُهَاجِرِينَ فقال: ”أَلَا تُهِنُّونِي؟!“ فقالوا: ”بِمَنْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟!“ فقال: ”بِأُمِّ كَلثوم بنتِ عَلِيٍّ و ابنةِ فَاطِمَةَ بنتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ إِنِّي

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۲۸.

۲. رَصَدَ - رَصَدًا: رقبه. تعدله على الطريق ليقع به.

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ:

كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ يَنْقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَا كَانَ

مِنْ سَبَبِي وَ نَسَبِي.

فَأُحِبُّتُ أَنْ يَكُونَ بَيْنِي وَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نَسَبٌ وَ سَبَبٌ.^١

و هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يُخرجاه.^١

[مدارک داستان قرطاس و قلم]

شیعه در اسلام، علامه طباطبائی [صفحه ٧،

تعلیقه]:

١. جنگ ١٦، ص ١٤٨.

«پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام

وفاتش فرمود: ”دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای

برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه

نشوید.“ عمر از این کار مانع شده گفت: ”مرضش

طغیان کرده هذیان می گوید!“ (تاریخ طبری، جلد ۲،

صفحه ۴۳۶؛ صحیح بخاری، جلد ۳؛ صحیح مسلم،

جلد ۵؛ البداية و النهاية، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ [شرح

نهج البلاغه] ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳)

این قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار

یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و

حتی در اثناء وصیت بی هوش شد ولی عمر چیزی

نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد

در حالی که هنگام نوشتن وصیت بی هوش شده بود،

ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معصوم

و مشاعرش به جا بود. (روضه الصفا، جلد ۲، صفحه

۲۶۰)»

در پاورقی ۱، شیعه در اسلام علامه طباطبائی

صفحه ۵ می فرماید:

«اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد

شیعه بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار، به این

اسم مشهور شدند. (حاضر العالم الاسلامی، جلد ۱،
صفحه ۱۸۸)»

و نیز راجع به وصیت به خلافت امیرالمؤمنین
در روزی که در اوان بعثت رسول خدا خویشان
نزدیک خود را جمع فرمود و صریحاً به ایشان فرمود
که: هر یک از شما در اجابت دعوت من سبقت گیرد
وزیر و جانشین و وصی من است، و علی
علیه السلام پیش از همه مبادرت نمود و اسلام را
پذیرفت و پیغمبر ایمان او را پذیرفته و وعده‌های
خود را درباره او تقبل نمود. در پاورقی می‌فرماید:
«در ذیل این حدیث علی علیه السلام
می‌فرماید:

من که از همه کوچک‌تر بودم عرض کردم
من وزیر تو می‌شوم. پیغمبر دستش را به گردن
من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی
و جانشین من می‌باشد، باید از او اطاعت
نمایید! مردم می‌خندیدند و به ابی‌طالب
می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسر ت اطاعت
کنی! (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۳؛ تاریخ
أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۱۶؛ البدایة و
النهاية، جلد ۳،

صفحه ۳۹؛ غایة المرام، صفحه ۳۲۰)»

[تعیین خلیفه بدون اطلاع اهل بیت

علیهم السّلام]

در پاورقی صفحه ۸ شیعه در اسلام، علامه

طباطبائی می فرماید:

«راجع به آنکه خلفای اوّل بدون اطلاع اهل

بیت، خلیفه معین نمودند و علی و یارانش را در

مقابل کاری انجام یافته قرار دادند، به شرح [نهج

البلاغه] ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۵۸ و ۱۲۳ -

۱۳۵؛ و [تاریخ] یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۰۳؛ و

تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۵ - ۴۶۰ مراجعه

شود.

و چون به آنها اعتراض کردند پاسخ شنیدند

که صلاح مسلمانان در همین بود! و راجع به این

موضوع به تاریخ یعقوبی جلد ۲، صفحه ۱۰۲ -

۱۰۶؛ تاریخ ابی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۶ و ۱۶۶؛

و مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۰۷ و ۳۵۲؛ و

[شرح نهج البلاغه] ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه

۱۷ و ۱۳۴ مراجعه شود.»

در اینکه متخلفین از بیعت با ابوبکر را مخالف

با اجتماع مسلمین شمردند و گروه اقلی که خود را از حکم حق خارج نموده و به عنوان تخلف از جماعت مسلمانان نام می‌بردند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می‌کردند. در پاورقی ۳، صفحه ۸، علامه طباطبائی در کتاب شیعه در اسلام می‌فرماید:

«عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: ”آیا کسی با بیعت ابی‌بکر مخالفت کرد؟“ پاسخ داد: ”هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند.“ (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۷)»

اقول: از این مطلب می‌توان برای مظلومیّت مالک بن نویره، به جرم تشیّع، او را مرتد قلمداد نموده سر بریدند، استفاده نمود.

[قدغن شدن کتابت احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم]

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۹:

«و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم [صلی

الله علیه و آله و سلّم] در اعمال

و اقوال خود مصیب و در روش او با کتاب خدا
و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی
علیه السلام بود.» در پاورقی گوید: «البدایة و النهایة،
جلد ۷، صفحه ۳۶۰.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۰:

«حتی شیعه دوش به دوش اکثریت به جهاد
می رفتند و در امور عامّه دخالت می کردند، و شخص
علی در موارد ضروری اکثریت را به نفع اسلام
راهنمایی می نمود.» پاورقی: «تاریخ یعقوبی، صفحه
۱۱۱ و ۱۲۶ و ۱۲۹.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱، چون
قضایای مالک بن نویره را بیان می کند سپس
می فرماید:

«و به دنبال این جنایت های شرم آور، خلیفه به
عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند
است مقررات شریعت را در حقّ خالد اجرا نکرد.
(تاریخ یعقوبی، جلد ۱، صفحه ۱۱۰؛ تاریخ
أبی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۸)»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱: «و
هم چنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر

اکرم بریدند.» پاورقی: «درالمنثور، جلد ۳، صفحه

۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۴۸.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱:

«و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلی قدغن

شد و اگر در جایی حدیثِ مکتوب کشف یا از کسی

گرفته می شد آن را ضبط کرده و می سوزانیدند.»

پاورقی: «ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث

جمع کرد. عایشه می گوید: «یک شب تا صبح پدرم

را در اضطراب دیدم صبح به من گفتم: احادیث را

بیاور! پس همه آنها را آتش زد!» (کنز العمال، جلد

۵، صفحه ۲۳۷)»

در متن می گوید: «و این قدغن در تمام زمان

خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز

خليفة اموی (۹۹ - ۱۰۲) استمرار داشت.»

پاورقی: «تاریخ ابي الفداء، جلد ۱، صفحه

۱۵۱ و غیر آن.»

در پاورقی صفحه ۱۱۲ از شیعه در اسلام

علامه طباطبائی می فرماید:

«درباره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حکومت اسلامی، به مدارک زیر مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۶ - ۶۱؛ سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۲۳ - ۲۷۱؛ تاریخ ابی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۲۶؛ غایة المرام، صفحه ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.»

در شیعه در اسلام علامه طباطبائی در پاورقی‌های صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ راجع به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که به آیاتی از قرآن استدلال شده است، بیان فرموده و مدارک آن را نیز ذکر می‌کند؛ مانند: حدیث غدیر که مستند به آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾^۱ مربوط است و آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾^۲ و ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾؛ و هم‌چنین احادیثی با مدرک آن ذکر می‌کند، مانند حدیث غدیر و حدیث عشیره و حدیث منزلت و غیر آن.

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

^۲ و ^۳ . سوره مائده (۵) آیه ۳.

[راجع به وصایای رسول خدا در وصایت علی

علیه السلام]

در شیعه در اسلام علامه طباطبائی - مدظله -

در پاورقی صفحه ۱۱۷ می فرماید:

«رسول خدا فرمود:

اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار دهید

- و گمان نمی‌کنم چنین کاری را انجام

بدهید - او را راهنمایی با بصیرت خواهید

یافت که شما را به راه راست وادار می‌کند!

(حلیة الاولیاء، تألیف أبونعیم، جلد ۱، صفحه

۶۴؛ کفایة الطالب، طبع نجف، صفحه ۶۷)

ابن مردویه می‌گوید: پیغمبر [صلی الله علیه و

آله و سلّم] فرمود: "هر کس دوست دارد حیات و

مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از

من دوستدار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند!

زیرا آنها عترت من و از گل من

آفریده شده‌اند و علم و فهم من نصیب آنان
گشته! پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را
تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد
شد! (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد
به چاپ رسیده، جلد ۵، صفحه ۹۴)

[منع کردن عمر از آوردن دوات و قلم]

در پاورقی صفحه ۱۱۷ شیعه در اسلام علامه
طباطبائی - مدظله - راجع به منع کردن عمر از
آوردن دوات و کاغذ برای پیغمبر در مرض موت
می‌فرماید:

«این مطلب از البدایة و النهایة، جلد ۵، صفحه
۲۲۷؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱،
صفحه ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ، جلد ۲، صفحه
۲۱۷؛ تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶ نقل شده
است»

و در صفحه ۱۱۸ از پاورقی گوید که: «عمر
از وصیت ابوبکر منع نکرد با آنکه ابوبکر در حال
وصیت بی‌هوش شد! (الکامل، ابن‌اثیر، جلد ۲،
صفحه ۲۹۲؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید،
جلد ۱، صفحه ۵۴) و گذشته از اینها خلیفه دوّم در

حدیث ابن عباس می گوید: «من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد خلافت علی را تسجیل کند؛ ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم!» (شرح [نهج البلاغه] ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۴) می گوید: «خلافت از آن علی بود، ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به راه حق وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند، از این روی وی را از خلافت کنار زدیم!» (تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۷)»

شیعه در اسلام علامه طباطبائی در صفحه ۱۱۹: «ابوبکر با کسانی که از دادن زکات امتناع ورزیدند دستور جنگ داد و گفت: «اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم!»» (پاورقی: «البدایة و النهایة»، جلد ۶، صفحه ۳۱۱)»

راجع به قول عمر: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ»

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه

۱. جنگ ۹، ص ۲-۷.

«بخاری در صحیح، جلد 3، صفحه 60 باب

مرض النبی و وفاته، از ابن عباس روایت می‌کند که

گفت: یَوْمَ الْخَمِيسِ و ما یَوْمَ الْخَمِيسِ، اشتد برسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَجَعَهُ فَقَالَ: «اتُّونِي أَكْتُبُ

لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا!» فتنازعوا و لا يَنْبَغِي عِنْدَ

نَبِيِّ تَنَازُعٍ، فَقَالُوا: مَا شَأْنُهُ أَهْجَرَ، اسْتَفْهِمُوهُ! فَذَهَبُوا

يَرُدُّونَ عَلَيْهِ. فَقَالَ: «دَعُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا

تَدْعُونِي إِلَيْهِ.»

ابن سعد در طبقات ضمن این داستان چند

حدیث از ابن عباس و جابر نقل کرده و از جمله در جلد

2، صفحه 36 گوید: پیغمبر فرمود: «اتُّونِي بِدَوَاةٍ وَ

صَحِيفَةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا!» قَالَ:

فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ: أَنْ نَبِيَّ اللَّهِ لِيَهْجُرَ. قَالَ: فَقِيلَ

لَهُ: أَلَا نَأْتِيكَ بِمَا طَلَبْتَ؟! قَالَ: «أَوْ بَعْدَ مَا ذَا؟!» قَالَ: فَلَمْ

يَدْعُ بِهِ.»^۱

۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۴۶.

و در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه

40 گوید:

ابن‌أبي‌الحديد در شرح نهج البلاغه، چاپ مصر،

سال 1329، جلد 3، صفحه 114 گفتگویی را میان

ابن‌عبّاس و عمر در موضوع خلافت نقل کرده و از

جمله عمر می‌گوید: «عقیده علی آن است که پیغمبر در

دم مرگ، خلافت او را اراده کرده!» سپس

ابن‌أبي‌الحديد گوید: «و قد رُوي معنى هذا الخبر بغير

هذا اللفظ، و هو قوله: أن رسول الله صلى الله عليه و

آله و سلّم أراد أن يذكره (يعنى على) للأمر في مرضه،

فصددته عنه خوفاً من الفتنة و انتشار أمر الإسلام، فعلم

رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم ما في نفسي و

أمسك و أبي الله إلا امضاء ما حتم.»^۱

و در کتاب شیعه در اسلام، جلد 2، صفحه 36

گوید:

«هَجَرَ به معنی هذیان، و هذیان به معنی

۱. همان، ص ۲۱۱.

پريشان گويي است، خواه از كمى خرد برخيزد خواه
نتيجه بيمارى باشد؛ چنان كه فيروزآبادى در قاموس
لغت "هذى" را معنى كرده گويد: "تكلّم بغير معقول
لمرضٍ أو غيره."

ز مخشى در اساس البلاغة و فيروز آبادى در
قاموس و فيومى در مصباح المنير و ابن اثير در نهاية،
هجر را به معنى هذيان و فحش و سخن زشت و
درهم گويى (اختلاط) دانسته، و ابن اثير به داستان
مرض پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم اشاره كرده و
آن كلمه زشت را از عمر نقل نموده گويد: "چون
گوينده آن عمر بود آن جمله از راه پرسش و استفهام
است نه به نحو اخبار." ولى جاى پرسش است كه آيا
كدام يك از صحابه چنين گمانى داشتند تا جاى اين
پرسش خنك باشد؟ خشم پيغمبر صلى الله عليه و آله و
سلم و بيرون كردن آنان دليل است كه آن جمله از راه
پرسش نبوده؛ و از اين گذشته عبارت ابن سعد بدون
همزه و به لفظ ليهجر بوده است، چنان كه [در بخش 1،

در رواشح السماویّه میرداماد، ذیل صفحه 136

به بعد راجع به «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» و معنای هجر و

تصحیفات معنوی که بعضی از علمای عامّه در معنی

هجر نموده‌اند مطالبی در تحت عنوان: و مِنْ

التَّصْحِيفَاتِ الْفَاضِحَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ بِالْعُلَمَاءِ الْعَامَّةِ فِي

حدیث مرض النبیّ صلیّ الله علیه و آله: «اتُّونِي بِدَوَاةٍ وَ

قِرطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي - الخ» وارد

است.^۳

در غایة المرام الباب الثالث و السبعون از عامّه

در این معنی 17 حدیث در صفحه 595 آورده است، و

در باب الرابع و السبعون از طریق خاصّه 2 حدیث در

صفحه 599 آورده است.^۴

در تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436 راجع به

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. خ ل: ما لعلماء.

۳. رواشح السماویة، ص ۲۱۰.

۴. غایة المرام، ج ۶، ص ۹۲ - ۱۰۱.

تأسف ابن عباس از یوم الخمیس که حضرت رسول الله
لوح و دوات طلبیدند و رد آن حضرت نمودن به لفظ
یهجر مطالبی است.

در کتاب سلیم بن قیس، صفحه 209 راجع به
بکاء ابن عباس و بیانہ قول النبی: "اتتونی بکتفٍ اکتبُ
لکم کتابًا لا تَضِلُّوا بعدی" مطالبی است.^۱

در کتاب سلیم، صفحه ۸۲ راجع به آنکه
ابوبکر هفتمین نفر از هفت نفری است که با
امیرالمؤمنین به عنوان امارت سلام کرده و تحیت
گفته است، و نیز در صفحه ۱۶۴ راجع به این
موضوع نیز مطالبی است.^۲

در شرح نهج البلاغه [ابن ابی الحدید] طبع
بیروت، جلد ۱، صفحه ۱۶۳ گوید:

«لما احتضر أبو بكر قال للكاتب اكتب: "هذا ما
عهدَ عبدُ الله بن عثمان آخرَ عهدِه بالدنيا و أوّلَ عهدِه
بالآخرة، في الساعة التي يبرّ فيها الفاجرُ و يُسلم فيها

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۲۴.

۲. همان، ص ۵۸۳.

الکافرُ. “ثمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ، فَكَتَبَ الْكَاتِبُ: ”عُمَرُ بْنُ
الْخَطَّابِ.“ ثمَّ أَفَاقَ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ: ”اقْرَأْ مَا كَتَبْتَ.“ فَقَرَأَهُ
وَذَكَرَ اسْمَ عُمَرَ، فَقَالَ: ”أَنَّى لَكَ هَذَا؟“ قَالَ: ”مَا كُنْتُ
لِتَعْدُوهِ؟!“ فَقَالَ: ”أَصَبْتَ.“»

چون ابوبکر در حال مرگ وصیت‌نامه

می‌نوشت بی‌هوش شد و کاتب در حال بی‌هوشی او

نوشت که عمر خلیفه باشد. ابوبکر چون بیدار شد

کاتب را

تحسین نمود و عمر نیز به ابوبکر ایرادی نگرفت و وصیت او را عمل بر هجر و هذیان نکرد، با آنکه ابوبکر مردی عادی بود و شدت مرض او را به بی‌هوشی کشانید؛ ولی رسول خدا که سفیر الهی بودند و در عین حال مرض هم آن قدر سخت نبود، گفتار آن حضرت را حمل بر هذیان و هجر نمود!

و در صفحه 165 گوید: «أَحْضَرَ أَبُو بَكْرٍ عَثْمَانَ وَ

هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ فَأَمَرَهُ أَنْ يَكْتُبَ عَهْدًا وَقَالَ اكْتُبْ: ”بِسْمِ

اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا عَهَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَثْمَانَ إِلَى

الْمُسْلِمِينَ؛ أَمَّا بَعْدُ!“ ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ، وَكُتِبَ عَثْمَانُ: ”قَدْ

اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ.“ وَ أَفَاقَ أَبُو بَكْرٍ،

فَقَالَ: ”اقْرَأْ!“ فَقَرَأَهُ، فَكَبَّرَ أَبُو بَكْرٍ وَ سُرَّ وَ قَالَ: ”أَرَاكَ

خِيفْتَ أَنْ يَخْتَلِفَ النَّاسُ إِنْ مِتُّ فِي غَشِيَّتِي.“ قَالَ: ”نَعَمْ.“

قال: ”جزاك الله [خيرًا] عن الإسلام و أهله.“

در صفحه اول همین کتاب [جنگ 9] نام بعضی

از مدارك تاريخي قول عمر «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ» برده

شده، بدان جا مراجعه شود، و نیز به ذیل صفحه 4 و

اوائل صفحه 5 مراجعه شود.^۱

در طبقات ابن سعد، جلد 2، صفحه 242 تا

صفحه 245 راجع به قول عمر: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ»

چندین روایت بیان می کند.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲،

صفحه ۵۵ روایت هجر را بیان کرده است.

در پاورقی صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ شیعه در اسلام

علامه طباطبائی مطالبی راجع به قول عمر و بیان

سندهای این حدیث وارد است، به آنجا مراجعه

شود.^۲

[کلام اعجاب آمیز عمر: لولا علیُّ لَهَلَکَ عُمَرُ]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۸،

پاورقی گوید:

«بخاری در صحیح، باب لا يُرْجَمُ الْمَجْنُونُ و

المجنونَةُ، جلد 4، صفحه 12 گوید: و قال علیُّ لِعُمَرَ:

”أما علمتَ أنَّ القلمَ رُفِعَ عن المجنونِ حتَّى يُفِيقَ و عن

۱. رجوع شود به همین مجلد، ص ۵۰ و ۵۴.

۲. شیعه در اسلام، علامه طباطبائی، ص ۱۸۷.

۳. جنگ ۹، ص ۳۴.

الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ و عن النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ.

ابن عبدالبرّ در استعیاب، جلد 2، صفحه 474

ذیل داستان رجم مجنونه و منع علی علیه السلام از آن

گوید: "فكان عمر يقول: لولا عليُّ لهلك عُمرُ."

ابن تیمیة در مجموعة الرسائل الكبرى، چاپ

مصر سال 1323، ضمن بیان رجوع عمر به دیگران

صفحه 66 گوید: "و كانت المرأةُ تردُّ عليه ما يقوله و

تذكرُ الحجّةَ من القرآن فيرجع إليها كما جرى في مُهور

النّساء، و مثلُ هذا كثيرٌ."

أبوالفداء در تاریخ جلد 2، صفحه 39 نقل کند

که مأمون عباسی جمله: "و مُتعتان كانتا مُحَلَلَتَيْنِ" را به

عمر نسبت می داد، و نیز جاحظ در بیان و تبیین، جلد

2، صفحه 23 این جمله را به عمر نسبت داده. «^۱ و^۲

مطاعن عثمان: ضرب عمّار و إدخال أبي الحكم

المدينة و تولية عبدالله بن سعد أبي سرح مصرًا

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۸۵.

۲. جنگ ۹، ص ۳۲.

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۹

در پاورقی گوید:

«ابن قتیبه در الإمامة و السياسة، جلد ۱، صفحه

۵۵ گوید: ده تن از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سلم نامه‌ای در زمینه مخالفت‌های عثمان نوشته

که به او دهند، و چون روانه شدند کم‌کم جدا شده و

عمار تنها به منزل او رفت؛ پس گفتگویی را میان او

و عثمان نوشته، تا آنکه گوید: «عثمان گفت: بزنی

او را! کسانی از بنی امیه او را زدند و عثمان نیز او را

زده تا آنکه مبتلا به فتق گردیده، بی‌هوش شد؛ آنان

وی را کشیده از در بیرون انداختند.»

ابن سعد در طبقات، جلد ۴، صفحه ۱۶۸ ضمن

اخبار و فضائل ابوذر حدیثی از مالک بن دینار روایت

کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایکم

یلقانی علی الحال الّتی أفرقه علیها؟» فقال أبوذر: أنا!

فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «صدقت!» ثم

قال: «ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء علی ذی لهجة

أصدق من أبي ذرّ. من سرّه أن ينظر إلى زهد عیسی بن

مریم، فلینظر إلى أبي ذرّ.»

ابن اثیر در اسدالغابة، جلد 1، صفحه 301

احادیثی در فضائل ابوذر نقل کرده سپس گوید: "ثم هاجر إلى الشام بعد وفاة أبي بكر، فلم يزل بها حتى وُلِّيَ عثمانُ فاستقدمه لشكوى معاوية منه، فأسكنه الربذة حتى مات بها."

ابن قتیبه در معارف، صفحه ۱۱۰، و أبوالفداء

در تاریخ، جلد ۱، صفحه ۱۶۶ نفی ابوذر را به امر عثمان نوشته‌اند.^۱

ابن قتیبه در معارف، صفحه 131 در احوال

عبدالله بن سعد بن أبي سرح گوید: "و هو الذي كان

يكتب لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فيملى

عليه النبي صلى الله عليه وآله وسلم: ﴿عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

فِيكْتُبُ: غَفُورٌ رَحِيمٌ! و فِيهِ نَزَلَتْ: ﴿وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ

مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾

. (تا آنکه گوید:) و استعمله عثمانُ على مصر، و

^۱. در الغدير، ج ۹، ص ۱۸ از احوالات ابوذر غفاری و تبعید او به دست عثمان و مطالبی که از علما درباره او نقل شده است بیاناتی دارد.

هو الذي افتتح افريقية، و ابوسعد من المنافقين.“

مسعودی در مروج الذهب، جلد 1، صفحه

435 ضمن احوالات عثمان گوید: ”وكان عمّاه جماعة

منهم الوليد بن عُقبَة بن أبي معيط على الكوفة و هو مَن

أخبرَ النبيُّ صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم أَنَّهُ من أهل النار،

و عبدالله بن أبي سرح على مِصرَ.“

ابن قتيبه در معارف، صفحه 154 ضمن احوال

مروان بن حكم گوید: ”أبوالحكم بن أبي العاص كان

طريدَ رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم و أسلم يومَ

فتح مَكّة و مات في خلافةِ عثمان. و كان سببُ طردِ

رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم إِيَّاه أَنَّهُ كان يُفشي

سرّه فلَعَنه و سيّره إلى بطن وِجٍّ، فلم يزل طريداً حياةً

النبيِّ و خلافةِ أبي بكر و عمر، ثمّ أدخله عثمانُ و أعطاه

مائة ألف درهمٍ.“

سبط ابن جوزی در تذكرة، صفحه 120 آوردن

عثمان، حكم بن أبي العاص را به مدینه، نوشته گوید:

”وأعطى ابنه مروان خمسَ غنائم افريقية، خمس مائة ألف

درهم.“

أبوالفداء در تاریخ، جلد 1، صفحه 167 ضمن

احوال عثمان گوید: «و أقطع مروان بن الحكم فداك

و هي صدقة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم التي

طلبتها فاطمةٌ ميراثاً.»^۱

در شرح نهج (۲۰ جلدی) در جلد ۱۷ از

صفحه ۲۲۷ راجع به حالات ولید بن عقبه برادر امی

عثمان و حکومت او در کوفه مطالبی است.

^۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۸۶.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه

23 گوید که: «در جنگ احد عثمان فرار کرده و تا سه

روز غائب بود. (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه

203)»^۱

آیاتی از قرآن که در ذمّ بعضی از صحابه وارد

شده است

۱. سوره التوبة (۹) آیه ۵۸: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن

يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾.

۲. سوره التوبة (۹) آیه ۶۱: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ

يُؤذُونَ النَّبِيَّ﴾.

۳. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳: ﴿وَمَا كَانَ

لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ﴾.

۴. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۱۹: ﴿فَإِذَا جَاءَ

الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالسِّنَةِ حِدَادٍ أَشْحَهَ عَلَى الْخَيْرِ أَوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَلَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾.

۵. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ

ءَامَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ

۱. همان، ص ۱۹۱.

۲. جنگ ۹، ص ۳۲.

اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦﴾.

٦. سورة الحجرات (٤٩) آية ٢: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ

ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا
لَهُ، بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَلُكُمْ
وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.

٧. سورة الحجرات (٤٩) آية ٤: ﴿إِنَّ الَّذِينَ

يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾.

٨. سورة الجمعة (٦٢) آية ١١: ﴿وَإِذَا رَأَوْا

تِجْرَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ
اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التِّجْرَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ﴾.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه

۳۵ در پاورقی مطالبی راجع به ضلالت بعضی از

صحابه از رسول خدا، با اسناد اهل تسنن نقل

می‌کند. ^۱ و ^۲

[از بین بردن امویین بسیاری از مبانی اسلام را در

زمان عثمان]

[شیخ المضیرة أبوهريرة] صفحة 153:

«وإليك ما قاله في ذلك الدكتور أحمد أمين:

”لَمَّا وُلِّيَ عُثْمَانُ - وَهُوَ أُمَوِيٌّ - اسْتَعَانَ بِالْأُمَوِيِّينَ؛

فَكَانَ أَكْثَرَ عُمَّالِهِ مِنْهُمْ، وَكَانَ كَاتِبَهُ وَآمِينَ سِرِّهِ مِرْوَانُ

بْنُ الْحَكَمِ الْأُمَوِيِّ. وَمِرْوَانُ هَذَا وَشِيعَتُهُ قَدْ هَدَمُوا كُلَّ

مَا بَنَاهُ الْإِسْلَامُ مِنْ قَبْلِ - وَدَعَمَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ مِنْ

مُحَارَبَةِ الْعَصِيَّةِ الْقَبَلِيَّةِ وَبَثَّ الشُّعُورَ بِأَنَّ الْعَرَبَ وَحِدَةٌ -

وَحَكَمُوا كَأُمَوِيِّينَ لَا كَعَرَبٍ! فَحَرَّكَ ذَلِكَ مَا كَانَ كَامِنًا

مِنَ الْعِدَاوَةِ الْقَدِيمَةِ الْجَاهِلِيَّةِ بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي أُمَيَّةٍ، وَ

انْتَشَرَتِ الْجَمْعِيَّاتُ السَّرِّيَّةُ فِي آخِرِ عَهْدِ عُثْمَانَ تَدْعُوا إِلَى

۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۸۸.

۲. جنگ ۹، ص ۱۵.

خلعه و تولیة غیره. «^۱» و^۲ و^۳

[تمسک به حدیث «مَنْ مات و لم یَعْرِفِ إمامَ

زمانه...» بر وجوب امام بر خلق]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱

گوید:

«حدیث "مَنْ مات و لم یَعْرِفِ إمامَ زمانه ماتَ

مِیتةً جاهلیة" را عامّه از پیغمبر نقل کرده‌اند: تفتازانی

در شرح مقاصد، جلد ۲، صفحه ۲۷۵ این حدیث را

نقل

۱. فجر الإسلام، ص ۳۱۱. (شیخ المضیرة أبوهریرة)

۲. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۶۹.

۳. جنگ ۲۰، ص ۴۸۲.

کرده، و در شرح بر عقائد نسفیه، صفحه 118 بر
وجوب نصب امام بر خلق به آن حدیث استدلال کرده
است؛ و نیز شیخ علی قادری در مرقاة آخر جواهر
المضیئة، جلد ۲، صفحه ۵۰۹، طبع حیدرآباد، سال
۱۳۲۲ این حدیث را از مسلم نقل کرده است.^۱ و^۲

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۶۳، ملخصاً.

۲. جنگ ۹، ص ۲۷.

۲. حضرات امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء، امام

حسن علیهم السّلام

راجع به مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام

شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۶

گوید: «ابن ماجه در سنن، جلد ۱، صفحه ۶۵ و

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۴۹ از زید بن

أرقم؛ و ابن عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۲۰۹ از

ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَعَلِّيَّ وَ

فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ: "أَنَا سَلَّمَ لَمَنْ سَالَمْتُمْ وَ

حَرْبٌ لَمَنْ حَارَبْتُمْ." و ابن حجر در صواعق، صفحه

112 حدیث گذشته را با لفظ: "أنا حربٌ لمن حاربهم

وَ سَلَّمَ لَمَنْ سَالَمَهُمْ." از ترمذی و ابن ماجه و

ابن حسان و حاکم نقل کرده و گوید:

أخرج أحمد و الترمذی عن علیّ أنّ رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال: "مَنْ أَحَبَّنِي وَ أَحَبَّ
هَذَيْنِ وَ أَبَاهُمَا وَ أُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ."
و در صفحه ۸۵ فصلی در بیان آیات وارده در
شأن اهل بیت نوشته و در آن چهارده آیه بیان کرده،
و در صفحه ۱۱۳ فصلی را مخصوص احادیث وارده
در شأن بعض اهل بیت چون فاطمه و فرزندان
علیهم السّلام قرار داده و سی حدیث در این فصل
بیان کرده، و در صفحه ۱۱۱ از ترمذی و نیز
ابن عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۹۵ حدیثی از
احمد حنبل نقل کرده‌اند که حدیثی گفت:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: «إِنَّ هَذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزَلِ الْأَرْضَ قَطُّ قَبْلَ هَذِهِ اللَّيْلَةِ! اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَيَّ وَ يُبَشِّرَنِي أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ سَيَدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ! وَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيَدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ!»

قندوزی در ینابیع المودّة، صفحه 97 گوید:

ابن المغازلی بسنده عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس، قال: سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْكَلِمَاتِ الَّتِي تَلَقَّاها آدَمُ مِنْ رَبِّهِ فَتَابَ عَلَيْهِ، قَالَ: «سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَ غَفَرَ لَهُ!»

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۷ گوید:

«ابونعیم در دلائل النبوة جلد ۲، صفحه ۱۲۴ پس از نقل قصه مباحله گوید:

قال الشَّعْبِيُّ: قال جابر: «﴿وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ رسولُ اللهِ و عليٌّ؛ ﴿أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ الحسنُ و الحسينُ؛ ﴿وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾ فاطمةُ رضی اللهُ عنهم أجمعين.»

و طبری در منتخب ذیل المذیل، صفحه 83 حدیثی از زیاد بن مطرف روایت کرده که گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

يقول: "مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيَدْخُلَ

الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي، قُضِبًا مِنْ قُضْبَانِهَا غَرَسَهَا فِي جَنَّةِ

الْخُلْدِ، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذُرِّيَّتَهُ مِنْ

بعده، فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ بَابٍ هَدَىٰ وَلَنْ يُدْخِلُوهُمْ

فِي بَابٍ ضَلَالَةٍ!"

و نیز حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 128

حدیث گذشته را با اختلافی و بدون "و ذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ"

نقل کرده.^۲

حمیری گوید:

مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا فِي عَشْرِ آيَاتٍ جُعِلَ

خياراً

صفحه ۲۱۸ از دیوان و در تعلیقه، ده آیه از

قرآن درباره فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام وارد

شده استنتاج نموده و شرح مختصری داده است.

۱. خ ل: قُضِبَانًا.

۲. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۰۶.

راجع به اخبار در حبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۲

گوید:

«حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۲۱

حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده

که فرمود: **”مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَ مَنْ سَبَّنِي فَقَدْ**

سَبَّ اللَّهَ!” و در حدیث دیگر: **”مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ**

اللَّهَ وَ مَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَ مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ

أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَى عَلِيًّا فَقَدْ عَصَانِي.”

و ابن حجر در صواعق، صفحه ۷۷ ضمن

کرامات علی علیه السّلام، و ابونعیم در دلائل النبوة،

جلد ۳، صفحه ۲۱۱ از عمّار، و محبّ طبری در

ریاض النظرة، صفحه ۲۲۲ گوید:

و مِنْ كَرَامَاتِهِ أَيْضًا: إِنَّهُ حَدَّثَ بِحَدِيثٍ فَكَذَّبَهُ

رَجُلٌ، فَقَالَ لَهُ: **”أَدْعُو عَلِيَّكَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا؟“** قَالَ: ادْعُ!

فَدَعَا عَلَيْهِ فَلَمْ يَبْرَحْ حَتَّى ذَهَبَ بَصْرُهُ!

و ابن ماجه در سنن، جلد 1، صفحه 66 حدیثی

از بُریده روایت کرده و او از پدرش که گفت:

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: **”إِنَّ**

اللَّهِ أَمَرَنِي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ“ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، مَنْ هُمْ؟ قَالَ: «عَلِيٌّ مِنْهُمْ (يَقُولُ ذَلِكَ ثَلَاثًا) وَ أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ الْمَقْدَادَ.»^۱

راجع به غزاة ذات السَّلَسِلَة كه رسول خدا جمله
تاریخی خود را درباره امیرالمؤمنین گفتند
جمله ای را كه حضرت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ راجع به امیرالمؤمنین علیه السَّلَام
فرموده اند: «يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنِّي أُشْفِقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ
طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارِيُّ فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ
مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ [اليوم] مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا
أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ!» را اربلی در كشف
الغُمَّة، صفحه 66 راجع به غزاة السَّلَسِلَة آورده است
كه:

چون اعرابی برای رسول خدا خبر آورد كه
جماعتی از اعراب در وادی الرَّمْلِ اجتماع نموده اند و

۱. همان، ص ۱۱۳.

شبانہ قصد شبیخون زدن به مدینہ را دارند، رسول اللہ برای ابوبکر لواء بست و او را با جماعتی برای انهدام آنها فرستاد؛ ابوبکر شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمر لواء بست و او را با جماعتی فرستاد؛ او نیز شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمرو عاص لواء بست و او نیز شکست خورده و فرار کرد. آنگاه حضرت رسول اللہ لواء را برای امیرالمؤمنین علیہ السّلام بستند و ابوبکر و عمر و عمرو عاص را در تحت امر و در لشکر آن حضرت قرار دادند و برای ظفر آن حضرت دعا کردند.

چون محلّ کفار، زمینی بود مُنحَدِر و پر از سنگ و درخت، و دستیابی به آنها مشکل بود، امیرالمؤمنین به طریق خاصی وارد وادی شدند و آنها را تار و مار کردند و از بین بردند؛ و آیات ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا﴾ * فَأَلْمُورِيَّتِ قَدْحًا﴾ - الخ^۱ درباره آن حضرت نازل شد. و چون امیرالمؤمنین برگشتند، رسول خدا و مسلمین به پیشواز آن حضرت آمدند، و رسول خدا

۱. سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۱ و ۲.

برای علی جمله تاریخی خود را فرمودند: «لولا أن

تقول فيك - الخ.»^۱

و نیز در روضة الصفا در سریة ذات الرمل که بعد از غزوة تبوک است، در جلد دوم آورده است، در ذکر وقایع سال نهم از هجرت.

و نیز در حبيب السیر، جلد ۱، صفحه ۴۰۲، از

کشف الغمة به لفظ: «لولا أنني أتق أن يقول فيك -

الخ»، بعد از بیان سریة ذات الرمل آورده است.

و لا يخفى أنكه این جمله معروف را نیز

رسول خدا بعد از فتح خیبر برای امیرالمؤمنین

علیه السلام فرموده‌اند، و در اغلب کتب مناقب و

تاریخ و حدیث مذکور است.^۲ و^۳

راجع به مناقب سيدة النساء حضرت زهراء سلام

الله عليها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۸۷، ملخصاً.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۷۹؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۱۴؛ المناقب، ج ۳، ص ۱۴۲.

۳. جنگ ۱۶، ص ۱۴۸.

۶۳ و ۶۴ و ۶۵ وارد است که:

«بخاری در صحیح، جلد ۲، صفحه ۱۹۹

گوید:

وقال النبیّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم: "فاطمةُ

سیدةُ نساءِ أهل الجنّة." و نیز حدیثی از مسور بن مخرمه

روایت کرده که گفت: إنّ رسول الله قال: "فاطمةُ

بضعةٌ منی، فمن أغضبها أغضبني!"

مسلم در صحیح، جلد ۷، صفحه ۱۴۱ حدیثی

از مسور بن مخرمه نقل کند که گفت:

قال رسول الله صلیّ الله علیه و آله و سلّم: "إنما

فاطمةُ بضعةٌ منی، یؤذینی ما آذاها!" و نیز حدیثی در

صفحه 143 از عایشه نقل می‌کند که فاطمه

علیها السلام نزد

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آن حضرت او را ترحیب (خوش آمد) گفت و فرمود:
”یا فاطمة! أما ترضین أن تكونی سیدة نساء المؤمنین؟!
أو سیدة نساء هذه الأمة؟!“

ابن حجر در صواعق، صفحه 104 گوید: و
أخرج أبو سعید فی شرف النبوة، و ابن المثنی: انه صلی
الله علیه و آله و سلم قال: ”یا فاطمة! إن الله یغضب
لغضبك و یرضی لرضاک!“

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۵۴ از
حضرت صادق علیه السلام، و حموینی در فرائد
السّمطین از علی علیه السلام این روایت را از پیغمبر
نقل کرده‌اند.

سویدی در سبائك الذهب، صفحه 72 ضمن
احوال حضرت زهرا علیها السلام گوید: ”و کان
یُحِبُّها صلی الله علیه و آله و سلم محبةً عظیمةً و کان یكثر
تقبیلها؛ و فضلها و أوصافها و زهدها و عبادتها لا یتسع
هذا الكتاب لنقله.“

حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 160

حدیثی از عایشه نقل کرده که گفت: ”ما رأیتُ أَحَدًا
كان أشبهَ كلامًا و حدیثًا برسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله
و سلمٍ مِن فاطمة؛ و كانت إذا دخلت عليه قام إليها
فقبلها و رَحَّبَ بها و أخذ بيدها فأجلسها في مجلسه الخ.“

سیوطی در خصائص الكبرى، جلد 2، صفحه

49، و حموینی در فرائد السمطين گوید:

و أخرج أبويعلى عن جابر: إنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ
عليه و آله و سلمٍ أقام أيامًا لم يطعم طعامًا حتى شقَّ ذلك
عليه، فأتى فاطمة، فقال: ”يا بُنَيَّةُ! هل عندك شيءٌ؟“

قالت: ”لا!“ فلما خرج من عندها بُعثت إليها جارةٌ لها
برغيفين و قطعة لحمٍ؛ فوضعتَه في جفنةٍ و غطَّت عليها و
أرسلت إلى النبيِّ صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلمٍ فرجع إليها،
فقالت: ”قد أتى اللهُ تعالى بشيءٍ فخبأته لك!“ قال:

”هَلُمِّي!“ فأنته فكشف عن الجفنة فإذا هي مملوءةٌ خبزًا و
لحمًا، فلما نظرت إليها بهتت و عرفت أنَّها بركةٌ من الله

تعالى!

فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مِنْ أَيْنَ

لَكَ هَذَا يَا بِنْتِيَّةُ؟!" قالت: "يَا أَبَتِ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ

يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ!"

فقال: "الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَكَ يَا بِنْتِيَّةُ، شَبِيهَةً

لِسَيِّدَةِ نِسَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ فَإِنَّهَا كَانَتْ إِذَا رَزَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى

شَيْئًا فَسُئِلَتْ عَنْهُ قَالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ

مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ." - الخ.

حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 161، و

سیوطی در خصائص الكبرى، جلد 2، صفحه 225 از

ابونعیم نقل کرده که:

على عليه السلام گفت: "قال رسول الله صَلَّى

الله عليه وآله وَسَلَّمَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ قِيلَ: يَا أَهْلَ

الْجَمْعِ، غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَتَمَرُّ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! فَتَمَّرُ وعلیها رَیْطَان

خَضْرَاوَان."

ابن حجر در صواعق، صفحه 113 این حدیث

را با اختلافی نقل کرده و گوید: "فَتَمَّرُ مَعَ سَبْعِينَ أَلْفَ

جَارِيَةٍ مِنَ الْخُورِ الْعَيْنِ كَمَرِّ الْبَرْقِ."

حموینی در فرائد السّمطین و ابن حجر در
صواعق، صفحه ۹۶ از نسائی حدیثی از ابن عبّاس
نقل کرده که گفت:

قال النبیّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم: "ابنتی
فاطمة حوراء آدمیّة، لم تَحِضْ و لم تَطْمِث. و إنّها سَمّاها
فاطمة لأنّ الله عزّوجلّ فطمها و محبّیها من النّار!"

و نیز در صواعق گوید: و أخرج الحافظ
ابوالقاسم الدمشقی انه صلیّ الله علیه و آله و سلّم قال:
"یا فاطمة، لم سُمّیتِ فاطمة؟" قال علیّ: "لم سُمّیتِ
فاطمة یا رسول الله؟" قال: "إنّ الله قد فطمها و ذرّیتها
من النّار!"

در کتاب علی و الوصیة، صفحه ۳۱۴ الی
صفحه ۳۱۸ احادیثی در مناقب

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۱۵.

حضرت فاطمه سلام الله عليها وارد است.

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۸۵

گوید:

«شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد ۲، صفحه

۲۸۸ گوید:

و عبارة الشيخ محیی الدین فی الباب السادس و

الستین و ثلاث مائة من الفتوحات: "و اعلموا أنه لا بدّ

من خروج المهديّ عليه السّلام." تا آنکه گوید: "و هو

مِن عترَةِ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ وُلْدِ

فاطمة رضی الله عنه، جدُّه الحسینُ بن علیِّ بن أبي طالب،

و والده الحسن العسکریّ."^۱ و^۲

در اینکه ابوبکر و عمر راضی نبودند به هیچ وجه

خلافت به امیرالمؤمنین برسد

در کتاب شیعه در اسلام سبط، در پاورقی

صفحه ۴۰ راجع به علّت برگردانیدن خلافت از

امیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

«طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۲۸۹

۱. همان، ص ۱۴۶.

۲. جنگ ۹، ص ۲۴.

گفتگویی را میان عمر و ابن عباس نقل کرده تا آنکه
گوید:

”عمر گفتم: یابن عباس، اَتَدْرِی مَا مَنَعَ قَوْمَکُمْ

مِنْکُمْ بَعْدَ مُحَمَّدٍ؟!

فَكَرِهْتُ أَنْ أُجِيبَهُ فَقُلْتُ: إِنْ لَمْ أَكُنْ أَدْرِی

فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يُدْرِينِي!

فَقَالَ عُمَرُ: كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ

فَتَبَجَّحُوا عَلَي قَوْمِكُمْ بَجْحًا بَجْحًا، فَاخْتَارَتْ قُرَيْشٌ

لِأَنْفُسِهَا فَأَصَابَتْ وَوَفَّقَتْ!

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنْ تَأْذَنُ لِي فِي الْكَلَامِ وَ

تُطِئ عَنِّي الْغَضَبَ تَكَلَّمْتُ!

فَقَالَ: تَكَلَّمْ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ.

فَقُلْتُ: أَمَّا قَوْلُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، اخْتَارَتْ

قُرَيْشٌ لِأَنْفُسِهَا فَأَصَابَتْ وَوَفَّقَتْ،

فلو أنّ قريشًا اختارت لأنفسها حيث اختار الله عزوجل لها لكان الصواب بيدها غير مردود و لا محسود. - الخ. (تمام مطالب در تاريخ طبرى، جلد 3، صفحه 289 است.)

جرجى زيدان در تاريخ التمدن الاسلامى، جلد 1، صفحه 53 گوید: "و الظاهر من أقوال عمر و غيره فى مواقف مختلفة أنهم رأوا بنى هاشم قد اعتزوا بالنبوة لأنّ النبىّ منهم، فلم يستحسنوا أن يضيفوا إليها الخِلافة."

ابن خلدون در تاريخ، جلد 3، صفحه 171 گوید: "وفىما نقله أهل الآثار: إنّ عمر قال يوماً لابن عباس: إنّ قومكم (يعنى قريشاً) ما أرادوا أن يجمعوا لكم (يعنى بنى هاشم) بين النبوة و الخِلافة فتحموا عليهم."»

و در صفحه 41 در پاورقى گوید: «ابن عبد ربّه در عقد الفريد، جلد 3، صفحه 77، گوید: "و قال

¹. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص 87.

عبدالله بن عباس: ماشیتُ عُمَرَ بن الخطاب يوماً فقال
لی: یا ابن عباس، ما یمنع قومکم منکم و أنتم أهل البيت
خاصة؟!

قلتُ: لا أدری! قال: لكننی أدری! أنکم
فضلتموهم بالنبوة، فقالوا: إن فضلوا بالخلافة مع النبوة
لم یبقوا لنا شیئاً؛ و إن أفضل النّصیبین بأیدیکم! بل ما
إخالها إلا مجتمعةً لکم و إن نزلت علی رغم أنفِ
قریش! «

اقول: عمر در بسیاری از موارد می گفت که:
«قریش زیر بار علی نمی رفتند!» و یا آنکه به انصار در
سقیفه گفت: «هیچ گاه عرب راضی نیست خلافت در
شما باشد و پیغمبر از قریش باشد!» البته مقصود عمر از
قریش در جمله اول، و از عرب در جمله دوم خود
اوست! او در بسیاری از موارد از رفیق خودش تعبیر
به قریش یا تعبیر به عرب نموده است!

و از روی مطالب فوق استفاده می شود که
روایتی را که ابوبکر از رسول خدا

نقل کرده که: «هیچ گاه نبوت و خلافت در یک قوم جمع نمی‌شوند!» این روایت ساختگی خود آنهاست روی حس عصبیت و رقابت قومی.^۱ و راجع به تجزیه و تحلیل این حدیث مجعول امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب سلیم بن قیس ادله‌ای اقامه می‌فرماید؛ به کتاب سلیم بن قیس صفحه ۱۱۷ و ۱۱۹ و ۱۶۵ مراجعه شود.^۲

۱. غایة المرام، ج 5، ص 318: «ابوبکر به امیرالمؤمنین می‌گوید: "لقد سمعتُ رسولَ الله يقول بعد هذا: إنا أهل بيت اصطفانا الله تعالى و اختار لنا الآخرة على الدنيا، فإنَّ الله لم يكن ليجمع لنا أهل البيت النبوة و الخلافة." فقال عليُّ عليه السلام: "هل أحدٌ من أصحاب رسول الله شهد هذا معك؟" فقال عمر: "صدق خليفة رسول الله، قد سمعته منه كما قال!" قال: و قال أبو عبیده و سالم مولى حذيفة و معاذ بن جبل: "قد سمعنا ذلك من رسول الله." - الحديث.

قضیه بریده اسلمی که هنگام غصب خلافت ابوبکر، در شام بود پس از آن به مدینه برگشت و چون ابوبکر را متصدی دید، اعتراض کرد و گفت: «مگر تو همان کس نبودی که به علی بن ابی طالب به فرمایش پیغمبر با وصف به امیرالمؤمنین سلام کردی؟!... تا آنکه به او گفتند: «خلافت و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود!» و بریده این آیه را خواند: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَىٰ نَا َآلَ إِبْرَاهِيمَ آلَ كَتَبَ وَآلَ حِكْمَةَ وَآتَىٰ نَهُمْ مَثَلًا عَظِيمًا﴾ [سوره نساء (۴) آیه ۵۴].

بیان شد که: استدلال ابوبکر روز سقیفه علیه انصار، به قرابت با رسول خدا بود و این، معنایش اتحاد و وحدت نبوت و خلافت است. به ص ۸ از الامامة و السياسة [و غایة المرام، ج ۱، ص ۸۲] مراجعه شود.

۲. اسرار آل محمد (معروف به کتاب سلیم بن قیس)، ص ۵۷۷.

شواهدی از کلمات و خطب مولا امیرالمؤمنین

راجع به تعدی قریش و تجاوز آنها به حق

حضرت بعد از رسول الله

[شواهدی از کلمات امیرالمؤمنین راجع به تعدی

قریش به حق آن حضرت]

در پاورقی صفحه ۴۲ از کتاب شیعه در اسلام

سبط راجع به آنکه خلافت را بعد از رحلت رسول

خدا از امیرالمؤمنین علیه السلام به غصب ربودند، از

نهج البلاغه شواهدی آورده است، گوید:

«على عليه السلام در نهج البلاغه، جلد ۱،

صفحه ۲۴ می فرماید: "زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ

وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ، لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

مِنَ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ. (تا آنکه فرماید:) الْآنَ إِذْ رَجَعَ

الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُتَقِلِهِ.^۱

و در جلد ۱، صفحه ۳۷ فرماید: "فوالله ما

زلت مدفوعاً عن حقی مُستأثراً علی مُنذُ قبض الله نبيّه

صلى الله عليه و آله حتى يؤمُّ الناس هذا."^۲

و در جلد 2، صفحه 48 فرماید: "حتى إذا قبض

الله رسوله صلى الله عليه و آله، رجع قوم على الأعقاب

و غالتهم السُّبُلُ و اتكَلوا على الولايجِ و وصلوا غير

الرحم و هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَ نَقَلُوا

البناء عن رصِّ أساسه فبنوه في غير موضعه، معادن كل

خطيئة و أبواب كل ضارب في غمرة، قد ماؤوا في الحيرة

و ذهلوا في السكره، على سنة من آل فرعون من منقطع

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۴۱.

إلى الدنيا راكِنٍ أو مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ.^۱

و در جلد 2، صفحه 227 فرماید: "اللهم إني

أستعديك على قريشٍ (و من أعانهم) فإنهم قد قطعوا

رَحْمِي و أَكْفَتُوا إِنَائِي و أَجْمَعُوا عَلَي مُنَازَعَتِي. حَقًّا كُنْتُ

أُولَى بِهِ مِنْ غَيْرِي! و قالوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَ فِي

الْحَقِّ أَنْ تُنْمَعَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا!

فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَ لَا ذَابٌّ وَ لَا مُسَاعِدٌ

إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَي

الْقَدْيِ وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَي الشَّجِي' وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ

الغَيْظِ عَلَي أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقِمِ وَ آلمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ

السُّفَارِ.^۲ و^۳ و^۴

[امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام آشکارا

خلافت را حق خود می دانستند]

در اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت

آشکارا خلافت را حق خود می دانسته و دیگران را

۱. همان، ج ۲، ص ۳۶.

۲. همان، ص ۲۰۲.

۳. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۸۸.

۴. جنگ ۹، ص ۱۰.

غاصب و ستمگر معرفی می نمودند و به خلفا و احکام آنها ابداً ارج و ارزشی نمی گذاردند، در پاورقی صفحه ۴۳ و ۴۴ از کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱ مطالبی وارد است.

و نیز چون عبدالرحمن بن عوف به حضرت در شورا گفت که: «آیا عهد می کنی که بر کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین باشی؟!» امیرالمؤمنین فرمودند: «من مطابق علم خود رفتار می کنم.» و قبول نکردند که طبق سیره شیخین رفتار نمایند. (خلاصه شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۳۲ [به] نقل از طبری^۱ در تاریخ خود، جلد ۳، صفحه ۲۹۷)

خلاصه اجماع شیعه بر آن است که غیر از کتاب خدا و سنت رسول خدا هیچ چیز دیگر حجّت نیست و رویه و سیره شیخین ابداً حجّیتی ندارد، و این یکی از مفارق طرق شیعه و سنی است.

در اینکه خلفای دوازده گانه که در روایات وارده از رسول خدا رسیده، ائمه اهل بیت اند و در

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

اینکه علمای اهل تسنن این روایات را در کتب معتبره خود آورده و آنها را صحیح شمرده‌اند، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۵ و ۴۶ در پاورقی‌ها مطالبی آمده است.^۱

راجع به عقائد عامه در خلافت و در اینکه به اجماع یا به بیعت یکی دو تن از اهل حلّ و عقد منعقد می‌شود، و راجع به اشکالاتی که در این زمینه است، در

^۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۹۳.

کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۷ و
۴۸ و در پاورقی‌های این دو صفحه مطالبی ذکر شده
است.^۱ و^۲

[اطلاق شیعه به تابعینِ امیرالمؤمنین در اخبار

[رسول الله]

راجع به اخباری که از رسول خدا رسیده و در
آن تابعینِ امیرالمؤمنین را به شیعهٔ فائز نام برده است،
در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۱ در
پاورقی آورده است:

«خوارزمی در مناقب، فصل نهم، صفحه ۶۳ و
حموینی در فرائد السمطین، حدیثی از جابر روایت
کرده‌اند که گفت:

كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "قَدْ أَتَاكُمْ أَخِي." ثُمَّ التَفَتَ
إِلَى الْكَعْبَةِ فَضَرَبَهَا بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: "وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ"

۱. همان، ص ۹۵.

۲. جنگ ۹، ص ۱۴.

هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة.^١ و نیز در فصل سیزدهم از مناقب، حدیث خود را به علی علیه السلام منتهی کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح خیبر فرمود:

”يا عليّ! لولا أن تقولَ فيكَ طوائفُ من أمتي ما

قالتِ النَّصارى في عيسى بنِ مريم، لَقلتُ فيكَ اليوم

مَقالًا لا تَمُرُّ بَمالٍ مِنَ المسلمينِ إلّا و أخذوا ترابَ

رِجَلَيْكَ و فَضَلَ طَهوركِ يَسْتَشْفونَ به، ولكنْ حسبُكَ أن

تكونِ مِنّي و أنا مِنكَ. (تا آنکه فرماید:) و إنَّكَ أوَّلُ

داخِلِ يَدْخُلُ الجَنَّةَ مِن أمتي، و إنَّ شيعتَكَ على منابِرٍ من

نورِ رِواءٍ

١. غاية المرام، ج ٣، ص ٢٩٩.

مَرِيُونٌ مُبِيضَةٌ وَجُوهُهُمْ حَوْلِي، أَشْفَعُ لَهُمْ

فَيَكُونُونَ غَدًا فِي الْجَنَّةِ جِيرَانِي.^۲

و نیز در فصل نوزدهم گوید:

و روى الناصر للحق، باسناده عن النبى صلى الله

عليه و آله و سلم قال: "يدخل من أمتي الجنة سبعون

ألفاً بغير حساب!" فقال عليّ: "من هم يا رسول الله صلى

الله عليه و آله و سلم؟" قال: "هم شيعتك يا عليّ و أنت

إمامهم."^۳

سیوطی در درّ منثور ضمن تفسیر سوره بینه و

آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۴ گوید:

و أخرج ابن عساكر عن جابر بن عبد الله قال: كنا

عند النبى صلى الله عليه و آله و سلم فأقبل عليّ

[عليه السلام] فقال النبى صلى الله عليه و آله و سلم: "و

۱. رواء: جمع ریّان است به معنی سیراب آمده؛ و برگ‌های سبز درخت که بسیار سبزند، ریّان گویند؛ و شخص چاق را ریّان گویند؛ و شخص بشاش و خوش چهره را ریّان گویند. مرویین: از مادهٔ رَوَى یروی است، یعنی: سیراب شد؛ و مرویین اسم مفعول و جمع است به معنی سیراب شدگان.

۲. غایة المرام، ج ۲، ص ۴۲.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴. سوره بینه (۹۸) آیه ۷.

الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ.“ وَنَزَلَتْ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾. فَكَانَ أَصْحَابُ
النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَقْبَلَ عَلَيَّ قَالُوا: جَاءَ
خَيْرُ الْبَرِيَّةِ!

وَأَخْرَجَ ابْنُ عَدِيٍّ وَابْنُ عَسَاكِرَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ

مَرْفُوعًا: “عَلَيَّ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.”

وَأَخْرَجَ ابْنُ عَدِيٍّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ -الْخِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيِّ: “هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

رَاضِينَ مَرْضِيَّينَ.”^١

وَأَخْرَجَ ابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْ عَلِيِّ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]

قَالَ: “قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَلَمْ

تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ (الْخِ)؟! أَنْتَ وَ

شِيعَتُكَ، وَمَوْعِدِي وَ مَوْعِدُكُمْ الْحَوْضُ، إِذَا جَاءَتِ

الْأُمَّمُ لِلْحِسَابِ تُدْعَوْنَ غُرًّا مُحْجَلِينَ.”^٢

١. الغدير، ج ٢، ص ٥٨.

٢. الدر المنثور، ج ٦، ص ٣٧٩.

خوارزمی در مناقب، فصل 17 [صفحه 265]

این حدیث را از علی علیه السلام چنین نقل کرده که
فرمود: «حَدَّثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
وَأَنَا مَسْنَدُهُ إِلَى صَدْرِي فَقَالَ: أَيُّ عَلِيٍّ! أَلَمْ تَسْمَعْ
(الخ).»

حموینی در فرائد السمطين روایتی از علی
علیه السلام نقل کرده که فرمود: «قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم: يا عليُّ! إنَّ اللهَ غَفَرَ لَكَ ولِأَهْلِكَ
وَشِيعَتِكَ وِلْمُحِبِّي شِيعَتِكَ وِلْمُحِبِّي شِيعَتِكَ! و
أَبَشِرُ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَاطِنُ، مَتْرُوعٌ مِنَ الشُّرْكِ، بَاطِنٌ مِنَ
الْعِلْمِ؟»^۱

در ینابیع المودّة، طبع اسلامبول، صفحه ۱۸۰
از دیلمی از رسول خدا روایت کند که: «شِيعَةُ عَلِيٍّ
هَمُ الْفَائِزُونَ.»^۲ و نیز در ینابیع المودّة، طبع اسلامبول،
صفحه ۱۵۱ از دیلمی روایت کند که: «يا عَلِيٍّ! أَنْتَ

۱. غاية المرام، ج ۵، ص ۱۰۸، با قدری اختلاف.

۲. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ۱۰۰.

وَشِيعَتُكَ تَرِدُونَ عَلَى الْحَوْضِ وَرِدًا.^۱»

در کتاب مقام الإمام امیرالمؤمنین عند الخلفاء،

صفحه ۴۷ حدیثی راجع به شیعه امیرالمؤمنین وارد

است.

[ایضاً] به صفحه ۱ همین دفترچه مراجعه

شود.^۲

مکتوب عمرو عاص به سعد بن ابی وقاص بعد از

قتل عثمان، و جواب وی

الإمامة و السياسة، ابن قتیبه دینوری، مجلد 1،

صفحة 48:

«(قال:) ثمّ كتب عمرو بن العاص إلى سعد بن

أبي وقاص يسأله عن قتل عثمان، و من قتله و من تولّى

كبره.

فكتب إليه سعد: "إنك سألتني من قتل عثمان، و

إنّي أخبرك أنّه قُتل بسيفٍ سلّته عائشة، و صقله طلحة،

و سمّه ابنُ أبي طالب، و سكت الزُّبيرُ و أشار بيده، و

۱. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. همان، ج ۲، ص ۸۶.

أَمَسَكْنَا نَحْنَ، وَ لَوْ شِئْنَا دَفَعْنَا عَنْهُ؛ وَلَكِنْ عَثْمَانُ غَيْرٌ وَ
تَغْيِيرٌ، وَ أَحْسَنَ وَ أَسَاءَ، فَإِنْ كُنَّا أَحْسَنًا فَقَدْ أَحْسَنَّا، وَ إِنْ
كُنَّا أَسَاءً فَنَسْتَغْفِرُ اللَّهَ. وَ أُخْبِرُكَ أَنَّ الزُّبَيْرَ مَغْلُوبٌ بِغَلْبَةِ
أَهْلِهِ وَ بَطْلِبُهُ بِذَنْبِهِ، وَ طَلْحَةَ لَوْ يَجِدُ أَنْ يَشُقَّ بَطْنَهُ مِنْ
حُبِّ الْإِمَارَةِ لَشَقَّهَ.“

(قال:) وَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ غَائِبًا بِمَكَّةَ الْمَشْرِفَةِ،
فَأَقْبَلَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ قَدْ بَايَعَ النَّاسُ عَلِيًّا، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ:
”فَوَجَدْتُ عِنْدَهُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شَعْبَةَ، فَجَلَسْتُ حَتَّى خَرَجَ،
ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَسَأَلَنِي وَ سَأَلْتُهُ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: مَا قَالَ لَكَ
الْخَارِجُ مِنْ عِنْدِكَ آتِفًا؟ قَالَ:

قال لي قبل هذه الدخلة: ”أرسل إلى عبد الله بن عامر بعهدته على البصرة، و إلى معاوية
بعهدته على الشام، فإنك تهديا عليك البلاد، و تسكن عليك الناس.“ ثم أتاني الآن، فقال لي:
”إن كنت أشرت عليك برأي لم أتعبه، فلم أر ذلك رأيا، و إن أرى أن تنبذ إليها العداوة،
فقد كفاك الله عثمان، و هما أهون موتة منه.“

فقال له ابن عباس: أمّا المرّة الأولى فقد نصّحك

فيها، و أمّا الثانية فقد غشّك فيها. قال: ”فإني قد وليتكَ

الشّامَ فسرّ إليها!“ قال: قلتُ: ”ليس هذا برأي، أترى

معاوية و هو ابنُ عمِّ عثمانٍ مَخْلِيًّا بيني و بين عمله، و

لستُ آمنُ إن ظفّر بي أن يقتلني بعثمان، و أدنى ما هو

١. أي: عند أمير المؤمنين. (محقّق)

صانعٌ أن يَحْبِسَنِي و يَحْكُم عَلَيَّ، ولكن اكتبْ إلى معاوية،

فَمَنَّهُ و

عده، فإن استقام لك الأمر فأبعثنى!

(قال:) ثم أرسل بالبيعة إلى الآفاق و إلى جميع

الأمصار؛ فجاءته البيعة من كل مكان إلا الشام، فإنه لم

يأتيه منها بيعة. فأرسل إلى المغيرة بن شعبة فقال له: "سر

إلى الشام فقد وليتها." قال: "تبعثنى إلى معاوية و قد

قتل ابن عمه، ثم آتته والياً، فيظن أني من قتل ابن عمه؟! "

ولكن إن شئت أبعث إليه بعهد، فإنه بالحرى إذا بعثت

له بعهد أن يسمع و يطيع.

مخالفت معاوية با امير المؤمنين عليه السلام

فكتب علي إلى معاوية: "أما بعد، فقد وليتك ما

قبلك من الأمر و المال، فبايع من قبلك، ثم أقدم إلى في

ألف رجل من أهل الشام."

فلما أتى معاوية كتاب علي دعا بطومار فكتب فيه:

"من معاوية إلى علي. أما بعد، فإنه:

كلام حضرت امام حسن با امير المؤمنين

عليهما السلام بعد از قتل عثمان

فلما أتى علياً الكتاب، و رأى ما فيه و ما هو

مشمئلاً عليه، كره ذلك و قام فأتى منزله، فدخل عليه

الحسنُ ابنُه فقال له: "أما والله كنتُ أمرتُك فعصيتني!"

فقال له عليٌّ: "وما أمرتني به فعصيتك فيه؟"

قال: "أمرتُك أن تركبَ رَواحِلَكَ، فتلحقَ بمكَّةَ

المشرفة، فلا تُتَّهَمَ به و لا تحلَّ شيئًا من أمره، فعصيتني؛

و أمرتُك حين دُعيتَ إلى البيعة أن لا تبسطَ يدك إلا على

بيعةِ جماعةٍ، فعصيتني؛ و أمرتُك حين خالفَ عليك

طلحةُ و الزبيرُ أن لا تُكرههما على البيعة، و تُنحَلَّ بينهما و

بين و جههما، و تدعَ النَّاسَ يتشاورونَ عامًّا كاملًا؛ فوالله

لو تشاوروا عامًّا ما زويتَ عنك و لا وجدوا منك بُدًّا. و

أنا أمرتُ اليومَ أن تُقبلَها بيعتَها و تُردَّ إلى النَّاسِ أمرَهم،

فإن رَفَضوكَ رَفَضتَهم و إن قَبِلوكَ قَبِلتَهم، فإني والله قد

رأيتُ الغَدَرَ في رُءوسِهِم، و في وجوهِهِم النُّكْثَ و

الكراهيةَ!"

فقال له عليٌّ: "أنا إذاً مثلك! لا والله يا بُنَيَّ، ولكن

أُقاتلُ بَمَنِ أطاعني مَن

عصاني، و أَيْمُ اللَّهِ يَا بُنَيَّ مَا زِلْتُ مَبْغِيًّا عَلَيَّ مِنْذُ هَلِكِ

جُدُّكَ!

فقال له الحسنُ: ”و أَيْمُ اللَّهِ يَا أُمَّتَ لِيْظَهَرَ نَّ عَلَيْكَ

مَعَاوِيَةَ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ

جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا﴾! ^١

فقال عليٌّ: ”يَا بُنَيَّ، وَ مَا عَلَيْنَا مِنْ ظَلْمِهِ وَاللَّهِ مَا

ظَلَمْنَاهُ وَ لَا أَمَرْنَا وَ لَا نَصَرْنَا عَلَيْهِ، وَ لَا كَتَبْتُ فِيهِ إِلَى

أَحَدٍ سِوَادَا فِي بِيَاضٍ، وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّ أَبَاكَ أَجْرًا النَّاسِ

مِنْ دَمِهِ وَ مِنْ أَمْرِهِ.“

فقال له الحسنُ: ”دَعَّ عَنْكَ هَذَا! وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَظُنُّ،

بَلْ لَا أَشُكُّ أَنَّ مَا بِالْمَدِينَةِ عَاتِقٌ وَ لَا عِذْرَاءٌ وَ لَا صَبِيٌّ

إِلَّا وَ عَلَيْهِ كِفْلٌ مِنْ دَمِهِ!“

فقال: ”يَا بُنَيَّ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّ أَبَاكَ قَدْ رَدَّ النَّاسَ عَنْهُ

مَرَارًا أَهْلَ الْكُوفَةِ وَ غَيْرِهِمْ، وَ قَدْ أَرْسَلْتُكُمْ جَمِيعًا

بِسَيْفِكُمْ لِتَنْصُرَاهُ وَ تَمُوتَا دُونَهُ، فَهَاجَمَا عَنِ الْقِتَالِ، وَ نَهَى

أَهْلَ الدَّارِ أَجْمَعِينَ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ أَمَرَنِي بِالْقِتَالِ لَقَاتَلْتُ

١ . سورة اسراء (١٧) آية ٣٣.

دونه أو أموت بین یدیه!

قال الحسن: "دَع عَنْكَ هَذَا، حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَ"

عباده يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ!"^۱

۱. باید به این نکته توجه داشت: امام علیه السّلام در اداء تکلیف و وظیفه‌ای که خدای متعال بر عهده او قرار داده است، که آن تربیت و ارشاد مردم به سمت خیر و صلاح دنیا و آخرتشان است، به دو رویکرد و شاخصه توجه دارد:

رویکرد اول و مسئله مهمی که خود در درون خویش با آن بسر می‌برد، اشراف و اطلاع او بر جمیع حقایق و حوادث پیدا و ناپیدا و کیفیت سیر و جریان تقدیر و مشیت الهی در عالم خلق می‌باشد، به طوری که در نفس قدسی او ذره‌ای از پدیده‌ها و جریانات مخفی و پنهان نخواهد بود؛ و بر این اساس طبق مشیت الهی در میان مردم و در نزد خویش حرکت می‌نماید، گرچه مردم به واسطه نقصان سعه و جودی بر این رویکرد خرده گیرند و او را مورد خطاب و تخطئه قرار دهند.

و اما مطلب دوم کیفیت ارتباط امام علیه السّلام با مردم و بیان تکالیف آنها و شنیدن سخنان و آرای ایشان و مرافقت و همراهی با مرتبه و جودی آنها، و بالتّیجه رشد عقلی و نفسی و روحی آنها می‌باشد؛ و در این مرحله امام علیه السّلام با مردم مصاحبت و مرافقت دارد و با آنان به مشاوره و نظرخواهی می‌پردازد و از آنان برای حلّ معضلات و مشکلات استمداد می‌طلبد، و چه بسا رأی ایشان را مورد تأیید و تصویب قرار دهد. و به عبارت دیگر: میدان عمل را برای آنان باز نگه می‌دارد، که این خود موجب رشد و استقلال فکری و نفسی آنان خواهد شد.

لذا می‌بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از امور با اصحاب به مشورت می‌پرداختند و به آرای آنان جامعه عمل می‌پوشاندند.

در این داستان نیز مشاهده می‌کنیم که امام مجتبی علیه السّلام در این امور با پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام به بحث و گفتگو پرداخته است و رجحان آرای خویش را در این قضایا یادآور می‌شود، و پس از شنیدن پاسخ‌های پدر حالت سکونت و اعتماد و اطمینان برایش حاصل می‌شود و از نظر و رأی خویش دست برمی‌دارد.

ناگفته نماند که امر در اینجا به معنای پیشنهاد و اقتراح است، نه به معنای مصطلح خویش که انشای یک مطلب به قصد الزام و از مقام بالاتر؛ و عصیان به معنای مخالفت است، نه گناه و جرم.

همچنین لازم به ذکر است که برخی از اعلام شیعه در انتساب این مطلب به

كلام امير المؤمنين عليه السّلام و عمّار با مغيرة بن

شُعبه

(قال:) ثمّ دخل المغيرةُ بن شُعبه، فقال له عليٌّ:

”هل لك يا مغيرة في الله؟!“

قال: ”فأين هو يا أمير المؤمنين؟“ قال: ”تأخذ

سيفك فتدخل معنا في هذا الأمر، فتُدرك مَنْ سبقك و

تسبق مَنْ معك، فإني أرى أمورًا لا بُدَّ للسيف أن تُشحذ

لها، و تُقطف الرُّؤوسُ بها!“

فقال المغيرة: ”إني والله يا أمير المؤمنين ما رأيتُ

عثمان مصيبًا، و لا قتله صوابًا، و إنّها لظلمةٌ تتلوها

ظلماتٌ، فأريدُ يا أمير المؤمنين -إن أذنت لي- أن أضع

سيفي و أنام في بيتي حتى تنجلي الظلمةُ و يطلع قمرها،

فنسرى مُبصرين، نقفو آثار المُهتدين و نتقى سبيلَ

الجائرين.“

امام حسن مجتبی علیه السّلام تشکیک نموده و آن را به ابن عباس نسبت داده اند یا از مفتریات معاندین شمرده اند؛ جهت اطلاع رجوع نماید به بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۰، ص ۲۷، به نقل از الجمل للمفید.

[معلق]

قال عليٌّ: "قد أذنتُ لك، فكنْ من أمرِك على ما

بدا لك!"

فقام عمارٌ فقال: "معاذ الله يا مُغيرة، تقعد أعمى

بعد أن كنت بصيراً؟! يَغلبك مَنْ غلبته و يسبقك مَنْ

سبقته، انظر ما ترى و ما تفعل! فأما أنا فلا أكون إلا في

الرَّعيل الأوّل."

فقال له المُغيرة: "يا أبا اليقظان! إياك أن تكون

كقاطع السلسلة، فرّ من الضحل فوقع في الرّمضاء."

فقال علىّ لعمار: "دعه! فإنه لن يأخذ من الآخرة

إلا ماخالطه الدنيا! أما والله يا مُغيرة، إنها المَثوبةُ

المؤدّية تُودّي مَنْ قام فيها إلى الجنة، و لما اختار بعدها،

فإذا غَشيناك فَنَم في بيتك!"

فقال المُغيرة: "أنت والله يا أمير المؤمنين أعلمُ

منّي، و لئن لم أقاتل معك، لأُعينُ عليك؛ فإن يكن ما

فعلت صواباً فإياه أردتُ، و إن يكن خطأً فمنه نَجوتُ،

و لي ذنوبٌ كثيرةٌ لا قبِل لي بها إلا الاستغفار منها!"

صفحة 52: «(قال:) فلما أتى عائشة خبرُ أهل

الشّام، أنهم ردّوا بيعةَ علىّ و أبوا أن يبايعوه، أمرتُ فعمل

لها هودجٌ من حديد و جعل فيه موضعُ عينيها، ثمّ

خرّجت و معها الزُّبيرُ و طلحةُ و عبدالله بن الزُّبير و

قعود مغيره، و امتناع از بيعت سعد و محمد بن
مسلمة و عبدالله بن عمر

صفحة 53: «فانصرف عمّارٌ إلى عليّ، فقال له

عليّ: ”دَعْ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ؛ أَمَا ابْنِ عَمْرٍ فَضَعِيفٌ، وَ أَمَا

سَعْدٌ فَحَسُودٌ، وَ ذَنْبِي إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ أَنِّي قَتَلْتُ أَخَاهُ

يَوْمَ خَيْبَرَ: مَرَحَبَ الْيَهُودِيِّ.“

هُرُوبُ مِرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ مِنَ الْمَدِينَةِ الْمُنَوَّرَةِ

(قال:) وَ ذَكَرُوا أَنَّ مِرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ لَمَّا بُويعَ عَلِيٌّ،

هَرَبَ مِنَ الْمَدِينَةِ فَلَحِقَ بِعَائِشَةَ بِمَكَّةَ، فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ:

”مَا وَرَاءَكَ؟!“ فَقَالَ مِرْوَانٌ: ”غُلِبْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا!“ فَقَالَ لَهُ

رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ: ”إِيَّاكَ وَ عَلِيًّا، فَقَدْ طَلَبَكَ فِرٌّ مِنْ بَيْنِ

يَدَيْهِ!“

فَقَالَ مِرْوَانٌ: ”لِمَ؟ فَوَاللَّهِ مَا يَجِدُ إِلَيَّ سَبِيلًا؛ أَمَا هُوَ

فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يَأْخُذُنِي بِظَنٍّ،

و لا يَنْصِبُ عَلَيَّ إِلَّا اليَقِينُ؛ و أَيُّمُ اللّهِ ما أُبَالَى إِذا قُصِرَ

عَلَيَّ سَيْفُهُ، ما طال عَلَيَّ من لِسَانِهِ.“

فقال الرَّجُلُ: ”إِذا أَطال اللّهُ [عَلَيْكَ] لِسَانَهُ طال

سَيْفُهُ.“ قال مروان: ”كَلّا إِنَّ اللّسانَ أَدَبٌ، و السَّيْفُ

حَكْمٌ.“^۱

جواب اميرالمؤمنين عليه السّلام نامه عقيل را

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 1] صفحه 55: ۲

«فإنّ قريشاً قد اجتمعت على حربِ أخيك،

اجتماعها على رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم

قبل اليوم، و جهلوا حقّي و جحدوا فضلي، و نصبوا لي

الحربَ، و جدّوا في إطفاءِ نور الله. اللهم فاجزِ قريشاً

عني بفعالها، فقد قطعت رجمي.“^۲

صفحة 56: «و ما أكره الموتَ على الحقّ لأنّ

الخيرَ كلّهُ بعد الموت، لمن عقل و دعا إلى الحقّ؛ و أمّا

ما عرّضتَ به من مسيرك إلى بينيك و بني أبيك، فلا

۱. الإمامة و السّياسة، ج ۱، ص ۵۲.

۲. مقداری از جواب اميرالمؤمنين است در مكتوبی در پاسخ نامه برادرشان عقيل.

۳. الإمامة و السّياسة، ج ۱، ص ۵۴.

حاجة لي في ذلك، فذَرهم راشداً مهدياً. فوالله ما أُحِبُّ
أن تَهْلِكوا معي إن هَلَكْتُ، و أنا كما قال أخو بني سليم:

«

[ناراحتی امیرالمؤمنین از خروج عایشه و طلحه و
زبیر]

صفحة 62: «فلما قَدِمَ على على كتابه غَمَّه ذلك،

و أعظمه النَّاسُ و سَقَطَ في

أيديهم، فقام قيسُ بن سعد بن عبادة فقال: ”يا
أميرالمؤمنين، إنه والله ما غمُّنا بهذين الرجلين كغمِّنا
بعائشة؛ لأنَّ هذين الرجلين حلالا الدِّمِّ عندنا، لبيعتهما
و نكثهما، و لأنَّ عائشة من علمت مقامها في الإسلام و
مكانها من رسول الله، مع فضلها و دينها و أمومتها منَّا و
منك، ولكنَّها يقدمان البصرة و ليس كلُّ أهلها لهما.“^٢

مسیر عایشه با طلحه و زبیر و وصول به ماء
الحواب

١. همان، ص ٥٤.

٢. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٥٩.

صفحة 63: «[قال سعيد بن العاص: "إِنَّ هُذَيْنِ

الرجلين قتلا عثمان: طلحة و الزبير! و هما يريدان الأمر
لأنفسهما،] فلما غلبا عليه قالوا: نغسل الدّم بالدّم، و
الحَوْبَةَ بالتَّوبَةِ.“

ثمّ قال المُغيرة بن شُعبة: "أيها النَّاس، إن كنتم
إنّما خرجتم مع أمّكم، فارْجِعوا بها خيراً لكم؛ و إن كنتم
غضبتُم لعثمان، فرؤساؤُكم قتلوا عثمان؛ و إن كنتم نَقَمتم
على على شَيْئاً، فبَيِّنوا ما نَقَمتم عليه، أنشدكم الله فِتَتَيْنِ
في عام واحد.“

فأبوا إلا أن يمضوا بالنّاس. فلاحق سعيدُ ابن
العاص باليمن، و لحق المُغيرةُ بالطّائف، فلم يَشهد شَيْئاً
من حروب الجمل و لا صفين.

فلما انتهوا إلى ماء الحوَاب في بعض الطّريق و
معهم عائشةُ، نبّحها كِلابُ الحوَاب [فقالَت لمحمّد بن
طلحة: "أَيّ ماءٍ هذا؟" قال: "هذا ماءُ الحوَاب.“

فقالَت: "و ما أراني إلا راجعة!" قال: "و لم؟!"

قالَت: "سمعتُ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و

سَلّم يقول لنسائه:

كأني بإحداكنّ قد نبحها كلاب الحوآب، و إِيَّاك

أن تكوني أنتِ يا حميراء!«^١

صفحة 63: «و أتى عبدُالله بن الزبير، فحلف لها

بالله لقد خلفته أوّل الليل، و أتاها بيّنة زورٍ من

الأعراب، فشهدوا بذلك، فزعموا أنّها أوّل شهادة زورٍ

شُهد بها في الإسلام.

فلما انتهى إقبالهم على أهل البصرة و دنوا منها،

قام عثمانُ بن حنيف...^٢

صفحة 65: «و أقبل غلامٌ من جُهينة إلى محمد بن

طلحة فقال له: "حدّثني عن قتلة عثمان!" قال: "نعم، دمٌ

عثمان على ثلاثة أثلاثٍ: ثلثٌ على صحابة الهودج، و

ثلثٌ على صاحبِ الجمل الأحمر،^٣ و ثلثٌ على عليّ بن

أبي طالب." فضحك الجُهيني، و لحق بعليّ بن أبي طالب.

و بلغ طلحة قول ابنه محمدٍ -و كان محمدٌ من عبّاد

١. همان، ص ٦٠.

٢. همان، ص ٦٠.

٣. صاحبة الهودج عائشة، و صاحب الجمل الأحمر طلحة. (الإمامة و

النّاس- فقال له: "أترعم عنّا قولك إنّ قاتل عثمان؛
كذلك تشهد على أبيك؟ كُنْ كعبدالله بن الزُّبير، فوالله
ما أنت بخيرٍ منه و لا أبوك بدون أبيه! كَفَّ عن قولك،
وإلاّ فارَّجِعْ؛ فإنّ نصرتك نصرَةٌ رجل واحد، و فسادك
فساد عامّة." فقال محمّد: "ما قلتُ إلاّ حقًّا، و لن
أعود."»^١

فرستادن اميرالمؤمنين عليه السّلام امام حسن
عليه السّلام و عمّار و قيس و عبدالله بن عبّاس را
به كوفه

صفحة 66: «فلما انصرفا^٢ إلى عليّ من عند

أبي موسى و أخبراه بما قال أبو موسى، بعث إليه الحسن بن
عليّ و عبدالله بن عبّاس و عمّار بن ياسر و قيس بن سعد،
و كتب معهم إلى أهل الكوفة:

أمّا بعد، فإنّي أخبركم عن أمر عثمان حتّى يكون سامعُه كمن عاينه؛ إنّ النّاس طعنوا على
عثمان، فكنّت رجلاً من المهاجرين أقلّ عيبه و أكثر استعتابه، و كان هذان الرجلان طلحة
و الزُّبير أهون سبِّهما فيه اللهجة و الوجيف، و كان من عائشة فيه قول على غضب، فانتحى
له قومٌ فقتلوه، و بايعنى النّاس غير مُستكرهين. و هما أول من بايعنى على ما بويع عليه من
كان قبلى، ثم استأذنا إلى العمرة، فأذنت لهما، فنقضا العهد و نصبا الحرب، و أخرجنا أمّ
المؤمنين من بيتها، ليتخذها فتنّة، و قد سارا إلى البصرة، اختياراً لأهلها، و لعمري ما إيتى
تجييون. ما تجييون إلاّ الله. و قد بعثتُ ابني الحسن، و ابن عمّي عبدالله بن عبّاس، و عمّار بن

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٦١.

٢. أى: عمّار بن ياسر و محمّد بن أبي بكر. (محقّق)

فسار الحسنُ و مَنْ معه، حتّى قدموا الكوفةَ على

أبي موسى، فدعاه إلى نُصرةِ عليّ، فبايعهم، ثمّ صعد

أبو موسى المنبرَ، و قام الحسن أسفلَ منه، فدعاهم إلى

نُصرةِ عليّ، و أخبرهم بقرابته من رسول الله و سابقته، و

بيعةِ طلحة و الزبير إياها، و نكثها عهدَه، و أقرأهم كتابَ

عليّ.»

خطبه حضرت امام حسن عليه السلام در كوفه

برای بيعت و تهيج مردم را برای جنگ جمل

صفحة 67: «ثمّ قام الحسنُ بن عليّ فقال:

أيها الناس، إنّه قد كان من مسير أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ما قد بلغكم و قد أتيناكم
مُستنفرين، لأنكم جبهةُ الأنصار، و رُءوس العرب، و قد كان من نقضِ طلحة و الزبير بعد
بيعتها، و خروجها بعائشة ما بلغكم، و تعلمون أنّ

وَهَنَّ النَّسَاءَ وَضَعَفَ رَأْيَهُنَّ إِلَى التَّلَاشِيِّ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ الرَّجَالَ قَوَّامِينَ عَلَى النَّسَاءِ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَنْصُرْهُ مِنْكُمْ أَحَدٌ لَرَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ فَيَمَنَ أَقْبَلَ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ كَفَايَةً؛ فَانصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ.

ثُمَّ قَامَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ:

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، إِنْ كَانَ غَابَ عَنْكُمْ أَبْنَاؤُنَا فَقَدْ انْتَهَتْ إِلَيْكُمْ أُمُورُنَا، إِنْ قَتَلْتُمْ عِثَانَ لَا يَعْتَذِرُونَ مِنْ قَتْلِهِ إِلَى النَّاسِ، وَ لَا يُنْكِرُونَ ذَلِكَ، وَ قَدْ جَعَلُوا كِتَابَ اللَّهِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مُحَاجِّبِهِمْ؛ فِيهِ أَحْيَا اللَّهُ مَنْ أَحْيَا، وَ أَمَاتَ مَنْ أَمَاتَ، وَ إِنْ طَلَحَهُ وَ الزَّبِيرَ كَانَا أَوَّلَ مَنْ طَعَنَ وَ آخِرَ مَنْ أَمَرَ، وَ كَانَا أَوَّلَ مَنْ بَايَعَ عَلِيًّا؛ فَلَمَّا أَخْطَأَهُمَا مَا أَمَّلَاهُ، نَكَّثَا بَيْعَتَهُمَا مِنْ غَيْرِ حَدِيثٍ.^١

صفحة 68: «ثُمَّ قَامَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَقَالَ: "أَيُّهَا

النَّاسُ، إِنْ الْأَمْرَ لَوْ اسْتَقْبَلَ بِهِ أَهْلُ الشُّورَى كَانِ عَلَى أَحَقَّ بِهَا، وَ كَانَ قِتَالُ مَنْ أَبِي ذَلِكَ حَلَالًا.»^٢

خطبه خواندن عایشه برای مردم بصره در دعوت به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام

[الإمامة و السياسة، مجلد 1] صفحة 68:

«(قال:) و ذكروا أنه لما نزل طلحة و الزبير و

عائشة البصرة، اصطف لها الناس في الطريق، يقولون: يا

أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ مِنْ بَيْتِكَ؟ فَلَمَّا أَكثَرُوا

عليها تكلّمت بلسانٍ طلقٍ و كانت من أبلغ الناس،

فحمدت الله و أثنت عليه، ثم قالت:

أَيُّهَا النَّاسُ، وَاللَّهِ مَا بَلَغَ مِنْ ذَنْبِ عِثَانَ أَنْ يُسْتَحَلَّ دَمُهُ، وَ لَقَدْ قُتِلَ مَظْلُومًا. غَضِبْنَا لَكُمْ مِنَ السَّوْطِ وَ الْعَصَا، وَ لَا نَغْضَبُ لِعِثَانَ مِنَ الْقَتْلِ؟! وَ إِنْ مِنْ

١. همان، ص ٦٤.

٢. همان.

الرأى أن تنظروا إلى قتلِ عثمان، فيقتلوا به، ثم يردّ هذا الأمرُ سُورى على ما جعله عمرُ بن الخطاب.

فمِن قائلٍ يقول: صدقتِ، و آخر يقول: كذبتِ؛

فلم يبرحِ الناسُ يقولون ذلك حتى ضرب بعضهم

وجوه بعضٍ.^١

صفحة 68: «قال طلحة: ”دعانا إلى البيعة بعد أن

اغتصبها و بايعه الناسُ، فعلمنا حين عرض علينا أنه غيرُ

فاعل، و لو فعل أبى ذلك المهاجرون و الأنصار، و خفنا

أن نردّ بيعته فنقتل، فبايعناه كارهين!“^٢

صفحة 69: «[قال رجلٌ من أشرف البصرة:]

”أما إنّنا قد بايعنا عليّاً، فإن شئنا بايعناكما بيّسارٍ

أيدينا.“^٣

مكتوب اميرالمؤمنين عليه السلام به طلحه و زبير

و مؤاخذه از نقض بيعت

صفحة 70: «ثم كتب [عليه السلام] إلى طلحة و

الزُّبير:

أما بعد، فقد علمتما أنّي لم أردِ الناسَ حتى أرادوني، و لم أباعهم حتى بايعوني؛ و إنّكما لم يمتن أراد و بايع، و إنّ العامة لم تُبايعنى لسلطان خاصّ. فإن كنتما بايعتاني كارهين، فقد جعلتما لى عليكما السَّبيل: بإظهاركما الطّاعة، و إسراركما المعصية؛ و إنّ كنتما بايعتاني طائعين، فأرجعنا

١ . همان .

٢ . همان، ص ٦٥ .

٣ . همان .

إلى الله من قريب!

إنك يا زبير، لفارس رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و حواريه، و إنك يا طلحة،
لشيخ المهاجرين؛ و إن دفاعكما هذا الأمر قبل أن تدخلا فيه كان أوسع عليكما من خروجكما
منه [بعد] إقراركما به، و قد زعمتما أني قتلتُ

عثمان؟! فيبني و بينكما فيه بعض من تخلف عني و عنكما من أهل المدينة، و زعمتا أني آويت
قتلة عثمان؟! فهولاء بنوعثمان، فليدخلوا في طاعتي ثم يحاصموا إلى قتلة أبيهم؟! و ما أنتما و
عثمان إن كان قتل ظالماً أو مظلوماً؟ و قد بايعتاني و أنتما بين خصلتين قبيحتين: نكث بيعتكما،
و إخراجكما أمكما!¹

صفحة 74: «قال طلحة: "فحل بيننا و بين من

قتل عثمان، أما تعلم: أن رسول الله صلى الله عليه (و آله)

و سلم قال:

إنما يحل دم المؤمن في أربع خصال: زان فيرجم، أو محارب لله، أو مرتد عن الإسلام، أو
مؤمن يقتل مؤمناً عمداً.²»

نصائح و جوابهاى محكم و استوار امير المؤمنين
عليه السلام به طلحه

صفحة 75: «قال طلحة: "بايعتك و السيف على

عنقي."

قال: "لم تعلم أني ما أكرهت أحداً على البيعة، و

لو كنت مكرهاً أحداً لأكرهت سعداً و ابن عمر و محمد

بن مسلمة، أبوا البيعة و اعتزلوا، فتركهم."

قال طلحة: "كنا في الشورى ستة فمات اثنان، و

قد كرهناك و نحن ثلاثة."

قال علي: "إنما كان لكما ألا ترضيا قبل الرضى و

قبل البيعة، و أما الآن فليس لكما غير ما رضيتما به، إلا

¹. همان، ص ۶۶.

². همان، ص ۷۰.

أَنْ تَخْرُجَا مِمَّا بُوِيعَتْ عَلَيْهِ بِحَدِيثٍ؛ فَإِنْ كُنْتَ أَحَدَهُمَا
حَدَّثْنَا فَسَمُّوهُ لِي!»

صفحة 75: «قال عليٌّ: "هي لعمرُ الله إلى من

يُصَلِّحُ لَهَا أَمْرَهَا أَحْوَجُ! أَيُّهَا الشَّيْخُ، اقْبَلِ النُّصْحَ وَارْضَ
بِالتَّوْبَةِ مَعَ الْعَارِ، قَبْلَ أَنْ يَكُونَ الْعَارُ وَالنَّارُ!"

صفحة 75: «فقال عبدُ الرَّحْمَنِ بنُ أَبِي بَكْرٍ: "إلى

متى؟ قد والله أعذرتنا وأعدرتُ

إن كنت تريد الإِعدَارَ، واللّٰه لتأذَنَنَّ لنا في لقاءِ القومِ
أو لننصِرِفَنَّ! إلى متى تَسْتَهْدِفُ نُحورُنَا للقتالِ و
السّلاحِ، يقتلوننا رجلاً رجلاً؟!»^١

شروع جنگِ جَمَلِ و تشنه شدن حضرت و غسل طائفی به او دادن

صفحة 76: «و قد كان عليٌّ عبًّا للنَّاسِ أثلاثًا،

فجعل مُضَرَ قلبَ العسکرِ، و الیَمَنَ مِیْمَتَه، و ربیعةَ

میسرته؛ و عبًّا أهلَ البصرة مثل ذلك، فاقتل القومُ قتالًا

شدیدًا، فهزمت یمنُ البصرةِ یمنَ علیٍّ، و هزمت ربیعةَ

البصرةِ ربیعةَ علیٍّ. قال حیة بن جهین: ”نظرتُ إلى علیٍّ و

هو یخفقُ نُعاسًا، فقلتُ له: تالله ما رأیتُ کالیوم قطًّا، إنَّ

بإزائنا لِمائةِ ألفِ سِیفِ، و قد هُزِمت مِیْمَتُک و

میسرتُک، و أنت تخفقُ نُعاسًا! فانتبه و رفع یدیه و قال:

اللهم إنک تعلم أنّی ما کتبتُ فی عثمان سوادًا فی بیاضٍ، و أنّ الزبیر و طلحة ألبا و أجلبا
علیَّ النَّاسِ، اللهم أولانا بدمِ عثمان فخذهُ الیومَ.“

کندی محمد بن حنیفه صاحبِ رایت، و گرفتن

حضرت رایت را از او و خود حمله ور شدن

ثمّ تقدم علیٌّ فنظر إلى أصحابه یهزمون و یقتلون،

١. همان.

فلما نظر إلى ذلك صاح بابنه محمدٍ -و معه الرّاية- أن
اقتحم! فأبطأ و ثبت؛ فأتى عليٌّ من خلفه فضرّبه بين كتفيه
و أخذ الرّاية من يده، ثمّ حمل فدخل عسكرهم، و إنّ
الميمّتين و الميسرتين تضطربان، في إحداهما عمّارٌ، و في
الأخرى عبدُالله بن عبّاس و محمّد بن أبي بكر.

(قال:) فشقّ عليٌّ في عسكر القوم يطعن و يقتل،

ثمّ خرج و هو يقول: "الماء الماء!" فأتاه رجلٌ بإداوةٍ فيها
عسلٌ، فقال له: "يا أمير المؤمنين، أمّا الماء فإنه لا يصلح
لك في هذا المقام، ولكن أذوقك هذا العسل."

فقال: "هات!" فحسا منه حسوةً، ثمّ قال: "إنّ

عسلك لطائفٌ!"

قال الرّجل: "لعجباً منك - والله يا أمير المؤمنين

- لمعرفتك الطائفى من غيره

في هذا اليوم، و قد بلغتِ القلوبُ الحناجرَ! فقال له
عليٌّ: "إنَّه والله يا ابن أخي ما مَلَأَ صَدْرَ عَمِّكَ شَيْءٌ قَطُّ،
و لا هَابَهُ شَيْءٌ." ثمَّ أعطى الرّايةَ لابنه و قال: "هكذا
فاصنع!"

فتقدّم محمّدٌ بالرّاية و معه الأنصارُ حتّى انتهى إلى
الجَمَلِ و الهودج، و هزَمَ ما يليه، فاقتتل الناسُ ذلك اليوم
قتالًا شديدًا حتّى كانت الواقعةُ و الضّرْبُ على الرّكب،
و حمل الأشرُّ النّخعيّ و هو يريد عائشةً، فلقيه عبدُالله
بن الزُّبير، فضربه الأشرُّ، و اعتنقه عبدُالله فصرعه و قعد
على صدره، ثمَّ نادى عبدُالله: "اقتلوني و مالگًا!" فلم
يَدِرِ النَّاسُ مَنْ مالکٌ؛^١ فانفَلَت الأشرُّ منه.

فلما رأى كعبُ بن سُور الهزيمَةَ، أخذ بِخِطَامِ
البعير و نادى: "أيّها النَّاس، الله الله." فقاتل و قاتل
النّاسُ معه، و عطفت الأزدُ على الهودج، و أقبلَ عليٌّ و
عمارٌ و الأشرُّ و الأنصارُ معهم يريدون الجملَ، فاقتتل

^١ . إنّما كان يعرف بالأشر، و لو علموه لقتلوه. و يُروى أنّ ابن الزُّبير كان
يقول: «اقتلوني و سالگًا، و اقتلوا مالگًا معي.»

^٢ . اسمُ قبيلة من قبائل العرب. (محقّق)

القَوْمُ حَوْلَهُ حَتَّى حَالَ بَيْنَهُمُ اللَّيْلُ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ
يَرْوَحُونَ وَيَعْدُونَ عَلَى الْقِتَالِ سَبْعَةَ أَيَّامٍ، وَإِنَّ عَلِيًّا خَرَجَ
إِلَيْهِمْ بَعْدَ سَبْعَةِ أَيَّامٍ فَهَزَمَهُمْ. فَلَمَّا رَأَى طَلْحَةَ ذَلِكَ رَفَعَ
يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: "اللَّهُمَّ إِنْ كُنَّا قَدْ دَاهَنَّا فِي أَمْرِ
عُثْمَانَ وَ ظَلَمْنَاهُ، فَخُذْ لَهُ الْيَوْمَ مَنَّا حَتَّى تَرْضَى."

اسير شدن عايشه و مروان، و آزاد كردن و

فرستادن حضرت، عايشه را به مدينه با چهل زن

قال فما مضى كلامه حتى ضربه مروان ضربةً أتى

منها على نفسه، فخرَّ و ثبتت عائشة، و حماها مروان في

عصابة من قيس و من كنانة و بنى أسد، فأحذق بهم عليُّ

بن أبي طالب، و مال الناس إلى عليّ، و كلما وثب رجلٌ

يريد الجملَ ضربه مروان بالسيف و قطع يده، حتى قطع

نحو عشرين يداً من أهل المدينة و الحجاز و الكوفة،

حتى أتى

١. أقرب الموارد: «داهنه مداهنة: غشه و صانعه و أظهر له خلاف ما يُضمَر.»

مروانٌ من خلفه فُضِرِبَ ضربةً فوقَ، و عُرِيبَ
الجملُ الذي عليه عائشةُ، و انهزم الناسُ و أُسِرَت
عائشةُ، و أُسِرَ مروانُ بن الحكم و عمرو بن عثمان و
موسى بن طلحة و عمرو بن سعيد بن العاص.

امر حضرت به عدم جواز اسارت اهل قبله؛ و «أن
لا يجهزوا جريحاً و لا تقتلوا مدبراً»
فقال عمّارٌ لعلّ: ”يا أمير المؤمنين، اقتل هؤلاء
الأسرى!“ فقال عليّ: ”لا تقتل أسيرَ أهل القبلة إذا رجع
و نزع.“

فدعا عليّ بموسى بن طلحة، فقال الناس: هذا
أوّل قتيلٍ يُقتل. فلمّا أتى به عليّ قال: ”تبايع و تدخل فيما
دخل فيه الناسُ؟!“ قال: ”نعم!“ فبايع و بايع الجميعُ و
خلى سبيلهم، و سأل الناسُ عليّاً ما كان عرض عليهم
قبل ذلك فأعطاها.

ثمّ أمر المنادى فنادى: ”لا يُقتلنّ مدبرٌ، و لا يُجهز
على جريحٍ، و لكم ما في أسكرهم، و على نسائهم العِدَّةُ،
و ما كان لهم من مالٍ في أهلهم فهو ميراثٌ على فرائض
الله.“

فقام رجلٌ فقال: "يا أمير المؤمنين، كيف تَحِلُّ لنا

أموالهم و لا تَحِلُّ لنا نساؤهم و لا أبناؤهم؟" فقال: "لا
يَحِلُّ ذلك لكم."

فلما أكثرُوا عليه في ذلك، قال: "اقترعوا، هاتوا

بسهامكم!" ثم قال: "أيكم يأخذ أممكم عائشة في

سهمه؟" فقالوا: "نستغفر الله." فقال: "و أنا أستغفر
الله."

قال: ثم إنَّ عليًّا مرَّ بالقتلى، فنظر إلى محمَّد بن

طلحة و هو صريعٌ في القتلى، و كان يُسمَّى السَّجَّادَ، لِمَا

بين عينيه من أثر السُّجود، فقال: "رحمك الله يا محمَّد!

لقد كنتَ في العبادة مُجتهدًا، آناء اللَّيل قوامًا، و في الحرور

صوامًا!" ثم التفتَ إلى مَنْ حوله فقال: "هذا رجلٌ قتله

برُّ أبيه."

فاختلفوا في طلحة و ابنه محمَّد أيهما قُتل قبلُ؟

فشهدت عائشةُ لمحمَّد أنَّها رآته بعد قتل أبيه؛ فورثوا

١. أقرب الموارد: «برَّ والده برًّا و مبرَّةً: أحسنَ الطاعة إليه و رفق به و تحرى

محبَّته و توقَّى مكارهه.»

ولده في مال طلحة.

(قال:) و أتى محمدُ بن أبي بكر، فدخل على أخته

عائشة -رضي الله عنها- قال لها: "أما سمعتِ رسول الله

صلى الله عليه (وآله) و سلم يقول: **عليٌّ مع الحقِّ، والحقُّ**

مع عليٍّ؟ ثمَّ خرجتِ تُقاتلينه بدم عثمان؟! "

ثم دخل عليهما عليٌّ، فسلم و قال:

"يا صاحبةَ الهودج، قد أمرِكِ اللهُ أنْ تقعدِي في

بيتك، ثمَّ خرجتِ تُقاتلين! أترحلين؟" قالت: **"أرتحلُ."**

فبعث معها عليٌّ رضي الله عنه أربعين امرأةً و أمرهنَّ أنْ

يلبسنَ العمائمَ و يتقلدنَ السُّيوفَ، و أنْ يكُنَّ من الذين

يلينها، و لا تطَّلع على أنهنَّ نساءً. فجعلتُ عائشةُ تقول

في الطَّرِيق: **"فعلَ اللهُ في ابنِ أبي طالب و فعلَ، بعثَ معي**

الرِّجالَ." فلما قدمنَ المدينةَ وَضَعْنَ العمائمَ و السُّيوفَ

و دَخَلْنَ عليها، فقالت: **"جزى اللهُ ابنَ أبي طالب**

الجنةَ."»^١

صفحة 78: «(قال:) دخل موسى بن طلحة على

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٧١.

عَلِيٌّ، فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: «إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَا وَ أَبُوكَ مِمَّنْ

قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا

عَلَى سُرِّ مُتَّقِلِينَ﴾.^١ «٢»

نامه معاويه به اميرالمؤمنين عليه السلام و إعلان

مبارزه و مخاصمه

[الإمامة و السياسة، مجلد 1] صفحة 80:

«فَلَمَّا قَرَأَ مَعَاوِيَةُ كِتَابَهُ سَرَّهُ ذَلِكَ، وَ دَعَا النَّاسَ وَ

صَعَدَ الْمَنْبَرَ وَ أَخْبَرَهم بِمَا قَالَ

١ . سورة حجر (١٥) آيه ٤٧ .

٢ . الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٧٣ .

شَرَّ حَبِيلٍ، و دعاهم إلى بيعته بالخلافة، فأجابوه و لم
يختلف منهم أحدٌ. فلما بايع القوم له بالخلافة و استقام له
الأمر، كَتَبَ إلى عليٍّ:

سلام الله على من اتبع الهدى.

أما بعد، فإننا كنا نحن و إياكم يداً جامعةً و ألفةً أليفةً، حتى طمعت يا ابن أبي طالب
فتغيرت، و أصبحت تعدد نفسك قوياً على من عاداك، بطغام أهل الحجاز و أوباش أهل
العراق و حمقى الفسطاط و غوغاء السواد. و أيم الله لينجلين عنك حمقها، و لينقشعن عنك
غوغاؤها انقشاع السحاب عن السماء. قتلت عثمان بن عفان، و رقيت سُلماً! أطلعك الله عليه
مطلع سوءٍ عليك لا لك! و قتلت الزبير و طلحة، و شردت بأُمَّك عائشة، و نزلت بين
المصريين، فمُنيت و تمّيت، و خُيل لك أن الدنيا قد سُخّرت لك بخيلها و رَجَلِها! و إنّما
تُعرف أمنيّتك، لو قد زُرْتُك في المهاجرين من أهل الشام بقيّة الإسلام، فيحيطون بك من
ورائك، ثم يَقْضَى اللهُ علمه فيك.

و السَّلَامُ على أولياء الله.^١

**حركات عقيل از حجاز به كوفه برای أخذ مال و
رفع ديون، و ردّ حضرت، و رفتن به سوی معاويه
صفحة 81: «(قال:) و ذكروا أن عقيل بن
أبي طالب قدّم على أخيه عليّ بالكوفة، فقال له عليّ:
”مرحباً بك و أهلاً. ما أقدمك يا أخى؟“ قال: ”تأخر
العطاء عنّا، و غلاء السّعر ببلدنا، و ركبني دينٌ عظيمٌ؛
فجئت لتصلني.“**

فقال عليّ: ”والله ما لي مما ترى شيئاً إلا عطائي،
فإذا خرج فهو لك.“ فقال عقيل: ”و إنّما سُخّوصي من
الحجاز إليك من أجل عطائك! و ما ذا يبلغ مني

١. همان، ص ٧٤.

و ما يدفع من حاجتى؟“

فقال عليٌّ: ”فمه! هل تعلم لى مالا غيره؟ أم تريد

أن يُحرقنى الله فى نار جهنم فى صلتك بأموال

المسلمين؟“ فقال عقيل: ”والله لأخرجنّ إلى رجل هو

أوصل لى منك!“ (يريد معاوية)

فقال له عليٌّ: ”راشداً مهدياً.“

فخرج عقيل، حتّى أتى معاوية، فلما قدم عليه، قال

له معاوية: ”مرحباً و أهلاً بك يا ابن أبى طالب! ما أقدمك

عليّ؟“

فقال: ”قدمتُ عليك لدينٍ عظيمٍ ركبنى،

فخرجتُ إلى أخى ليصلنى، فزعم أنّه ليس له مما يلى إلاّ

عطاؤه، فلم يقع ذلك منى موقعاً و لم يسدّ منى مسداً؛

فأخبرته أنّى سأخرج إلى رجلٍ هو أوصلُ منه لى،

فجئتُك.“

فأزداد معاويةً فيه رغبةً و قال: ”يا أهل الشام،

هذا سيّد قريش، و ابنُ سيدها! عرف الذى فيه أخوه من

الغواية و الضلالة، فأثاب إلى أهل الدّعاء إلى الحقّ؛

ولكننى أزعّم أنّ جميع ما تحت يدى لى، فما أعطيتُ فقربةً

إلى الله، و ما أمسكتُ فلا جناحَ عليّ فيه.“

فأغضبَ كلامه عقيلاً لَمَّا سمعه ينتقص أخاه،

فقال: ”صدقْتَ! خرجتُ من عند أخي على هذا القول،

و قد عرفتُ مَنْ في عسكره، لم أفقدِ الله رجلاً من

المهاجرين و الأنصار؛ و لا والله ما رأيتُ في عسكر

معاوية رجلاً من أصحاب النبيّ صَلَّى اللهُ عليه (و آله) و

سَلِّم.“

إعطاء معاوية به عقيل سيصد هزار دينار

فقال معاوية عند ذلك: ”يا أهل الشام، أعظمُ

النَّاسِ مِنْ قَرِيشٍ عَلَيْكُمْ حَقًّا ابْنُ عَمِّ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

(و آله) و سَلِّم، و سيِّدُ قَرِيشٍ، و ها هو ذا تبرأ إلى الله ممَّا

عَمِلَ بِهِ أَخُوهُ.“

(قال:) و أمر له معاويةً بثلاث مائة ألف دينار،

قال له: ”هذه مائة ألفٍ تقضى بها ديونك، و مائة ألفٍ
تصل بها رحمك، و مائة ألفٍ توسع بها على نفسك.“^١

[كلام حجاج بن خزيمة به معاويه]

صفحة 82: «و إني^٢ أخبرك يا معاوية: أنك

تقوى على عليّ بدون ما يقوى به عليك؛ لأنّ من معك لا
يقولون إذا قلتَ و لا يسألون إذا أمرتَ، و لأنّ من مع
عليّ يقولون إذا قال و يسألون إذا أمر؛ فقليلٌ ممن معك
خيرٌ من كثيرٍ ممن معه. و اعلم أنّ عليّاً لا يرضيه إلاّ
الرّضى، و إنّ رضاه يُسخطك. و لستَ و عليٌّ بالسّواء؛
لا يرضى عليٌّ بالعراق دون الشّام، و رضاؤك بالشّام دون
العراق.“^٣

رفتن عبدالله بن عامر به شام و بيعت با معاويه

صفحة 83: «و قد بايع الناسُ عليّاً على منبر

رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم بيعةً عامّة.“^٤

١. همان، ص ٧٥.

٢. این کلام حجاج بن خزيمة است به معاويه، که خود از اعوان عثمان بود
و در وقت ورود به شام به معاويه گفت.

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٧٦.

٤. همان، ص ٧٧.

صفحة 88: «(قال:) وذكروا أنَّ عبد الله بن عامر

لحق بالشَّام، ولم يأت معاويةَ، و خاف يوماً كيوم الجمل،

فبعث إليه معاويةُ أن يأتيه و ألحَّ عليه؛ فكتب ابنُ عامر:

”أمَّا بعد، فإنِّي أُخبرك أنَّي أقحمتُ طلحةَ و الزُّبير إلى

البصرة و أنا أقول: إذا رأى النَّاسُ أمَّ المؤمنين مالوا

إليها، و إن فرَّ النَّاسُ لم يفرَّ الزُّبيرُ، و إن غدر النَّاسُ لم

يغدر

مروان؛ فغضبت عائشة، ورجع الزبير، وقتل مروان

طلحة، وذهب مالى بما فيه، و الناس أشباه. و اليوم

كأمس؛ فإن اتبعتنى هواى، و إلا أرتحل عنك. و

السلام.

فكتب معاوية إليه: "أما بعد، فإنك قلدت أمر

دينك قتلة عثمان، و أنفقت مالك لعبدالله بن الزبير، و

أثرت العراق على الشام، فأخرجك الله من الحرب صفر

اليدىن، ليس لك حظ الحق، و لا تأر القليل.

فلما انتهى كتابه إلى ابن عامر، أتاه فغمس يده معه

و بايعه، فلاطفه معاوية، و عرف له قرابته من عثمان.

صفحة 89: «(قال:) و ذكروا أن الأشتر النخعي

قام إلى على فقال: "يا أمير المؤمنين، إننا لنا أن نقول قبل

أن تقول، فإذا عزمتم فلم نقل؛ فلو سرت بنا إلى الشام

بهذا الحدّ و الجدّ، لم يلقوك بمثله، فإن القلوب اليوم

سليمة، و الأبصار صحيحة، فبادر بالقلوب القسوة، و

بالأبصار العمى.

١. همان، ص ٨١.

٢. همان، ص ٨٢.

مکتوب امیرالمؤمنین علیہ السّلام با جریر بن

عبدالله به معاویہ و اتمام حجّت از هر جهت

صفحة 90: «و ولّوا مُدبِرین إلى مصرهم،

فسألونی ما كنتُ دَعَوْتُهُم إِلَیهِ قَبْلَ اللِّقَاءِ، فَقَبِلْتُ العَافِیَةَ،

و رَفَعْتُ عَنْهُم السَّیْفَ، و اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِم عَبْدَ اللَّهِ بن

عَبَّاسٍ.»^۱

صفحة 93: «(قال:) و ذكروا أَنَّ عَلِيًّا كَتَبَ إِلَى

معاوية مع جرير:

^۱. قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیہ السّلام به جریر بن عبدالله. (محقق)

أما بعد، فإن بيعتي بالمدينة لزمّتك و أنت بالشّام؛ لأنّه بايعني الذين بايعوا أبابكر و عمّر
و عثمان على ما بايعوا، فلم يكن للشّاهد أن يختار، و لا للغائب أن يرّد. و إنّما الشّورى
للمهاجرين و الأنصار، فإذا اجتمعوا على رجل فسّموه إمامًا، كان ذلك لله رضاء؛ فإن خرج
منهم خارجٌ، رذّوه إلى ما خرج منه، فإن أبى قاتلوه على أتباعه غير سبيل المؤمنين، و أولاه
الله ما تولى، و أصلاه جهنّم و ساءت مصيرًا.

و إنّ طلحة و الزّبير بايعاني بالمدينة ثمّ نقضوا بيعتهما، فكان نقضهما كركبتهما، فجاهدتهما
بعد ما أعدرت إليهما، ﴿حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ
كٰرِهُونَ﴾^١.

فادخل فيها دخل فيه المسلمون، فإن أحبّ أمورك إلى العافية؛ إلا أن تعرّض للبلاء، فإن
تعرّض للبلاء قاتلتك، و استعنت بالله عليك.

و قد أكثرت الكلام في قتلة عثمان، فادخل في الطّاعة، ثمّ حاكم القوم إلى أحلك و إيّاهم
على كتاب الله؛ فأما تلك التي تريدها فهي خدعة الصّبي عن اللّين، و لعمري لئن نظرت
بعقلك دون هواك لتجدني أبرأ الناس من دم عثمان.

و اعلم يا معاوية أنك من الطّلقاء، الذين لا تحلّ لهم الخلافة و لا تُعقد معهم الإمامة، و
لا تُعرض فيهم الشّورى، و قد بعثت إليك و إلى من قبلك جرير بن عبدالله، و هو من أهل
الإيمان و الهجرة السّابقة، فبايع؛ و لا قوّة إلا بالله.^٢

صفحة 94: ٣» «فادخل يامعاوية فيما دخل الناس

فيه! فإن قلت: إنّ عثمان ولّاني و لم يعزلني؛ فإنّ هذا لو

كان، لم يقم لله دين، و كان لكلّ امرئ ما هو فيه.»^٤

صفحة 99: «(قال:) و ذكروا: أنّه لما قرئ عليهم

كتابه، اجتمع رأيهم على أن يسندوا أمرهم إلى المسور بن

مخرمة، فجاوب عنهم فكتب إليه: "أما بعد، فإنك

أخطأت خطأ عظيمًا و أخطأت مواضع النّصرة و

١ . سورة توبه (٩) آيه ٤٨.

٢ . الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٤.

٣ . كلام جرير بن عبدالله به معاويه. (محقّق)

٤ . الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٥.

٥ . أي: قرئ على أهل مكّة و المدينة كتاب معاوية. (محقّق)

تناولتها من مكانٍ بعيدٍ. و ما أنت و الخلافة يا معاوية! و أنت طليقٌ و أبوك من الأحزاب، فكُفَّ عَنَّا فليس لك قَبَلنا ولىٌّ و لا نصير.»^١

[نامه سعد بن أبي وقاص به معاويه]

[الإمامة و السياسة، مجلد 1] صفحة 100:

«(قال:) و ذكروا أنَّ سَعَدًا كَتَبَ إِلَيْهِ: ^٢”أَمَّا بَعْدُ،

فإنَّ أَهْلَ الشُّورَى لَيْسَ مِنْهُمْ أَحَقُّ بِهَا مِنْ صَاحِبِهِ غَيْرَ أَنْ

عَلِيًّا كَانَ مِنَ السَّابِقَةِ، و لَمْ يَكُنْ فِينَا مَا فِيهِ، فَشَارَكْنَا فِي

مَحَاسِنِهَا و لَمْ نُشَارِكْ فِي مَحَاسِنِهَا، و كَانَ أَحَقَّنَا كُلَّنَا

بِالْخِلاَفَةِ، وَلَكِنْ مَقَادِيرُ اللَّهِ تَعَالَى الَّتِي صَرَفَتْهَا [عَنْهُ]

حَيْثُ شَاءَ لِعِلْمِهِ و قَدْرِهِ؛ و قَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا مِنَّا،

وَلَكِنْ لَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنَ الْكَلَامِ فِي ذَلِكَ و التَّشَاوُجِ، فَدَعُ

ذَا.”^٣

[نامه أمير المؤمنين عليه السلام به معاويه]

صفحة 102: «و أمَّا قولك: إنَّ أَهْلَ الشَّامِ هُمُ

الْحُكَّامُ عَلَى النَّاسِ! فَهَاتِ رِجْلًا مِنْ قَرِيشِ الشَّامِ يُقْبَلُ

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٩.

٢. این نامه سعد بن ابی وقاص است به معاویه در جواب او که نوشته بود باید خلافت را به شورا گذارد در میان افرادی که عمر به شورا گذارده بود.

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٩٠.

فِي الشُّورَىٰ أَوْ تَحِلَّ لَهُ الْخِلَافَةُ، فَإِنْ سَمَّيْتَ كَذَّبَكَ

المهاجرون و الأنصار، و إلا أتيتك به من قريش

الحجاز. «^۱ و^۲

آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام در قرب معاویه و

صداکردن او را برای جنگ تن به تن

صفحة 106: «(قال:) و ذكروا أن الناس مكثوا

بصفتين أربعين ليلة، يغدون إلى القتال و يروحون؛ فأما

القتال الذي كان فيه الفناء فثلاثة أيام. فلما رأى على كثرة

القتال و القتل في الناس، برز يوماً من الأيام - و معاوية

فوق التلّ - فنادى بأعلى صوتِهِ: "يا معاوية!" فأجابه

فقال: "ما تشاء يا أبا الحسن؟"

قال على: "علام يقتل الناس و يذهبون على

ملكٍ؟! إن نلتَهُ كان لك دونهم، و إن نلتُهُ أنا كان لي

دونهم! ابْزُرْ إليّ و دَعِ الناسَ، فيكون الأمرُ لمن غلب."

قال عمرو بن العاص: "أنصفك الرجلُ يا

معاوية!" فضحك معاوية و قال: "طمعتَ فيها يا

عمرو؟! فقال عمرو: "والله ما أراه يجملُ بك إلا أن

تبارزه." فقال معاوية: "ما أراك إلا مازحًا، نلقاه

۱. قسمتی از نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب به معاویه. (محقق)

۲. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۱.

عمرو عاص در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام

به زمین افتاد و عورت خود را برهنه کرد

برازُ عمرو بن العاص لعلی:

(قال:) و ذکرُوا أَنَّ عَمْرًا قَالَ لِمَعَاوِيَةَ: "أَتَجِبُنَّ

عَنْ عَلِيٍّ وَ تَتَّهَمُنِي فِي نَصِيحَتِي إِلَيْكَ؟! وَاللَّهِ لَأُبَارِزَنَّ

عَلِيًّا وَ لَوْ مِتُّ أَلْفَ مَوْتَةٍ فِي أَوَّلِ لِقَائِهِ!!"

فبَارَزَهُ عَمْرٌ وَ فَطَعَنَهُ عَلِيٌّ فَصَرَعه، فَاتَّقَاهُ بِعَوْرَتِهِ

فَانصَرَفَ عَنْهُ عَلِيٌّ وَ وَلَّى بِوَجْهِهِ دُونَهُ؛ وَ كَانَ عَلِيٌّ رَضِيَ

اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَنْظُرْ قَطُّ إِلَى عَوْرَةٍ أَحَدٍ حَيَاءً وَ تَكْرَمًا وَ تَنْزَهًُا

عَمَّا لَا يَحِلُّ وَ لَا يَجْمَلُ بِمِثْلِهِ، كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ.

[قطع الميرة عن اهل الشام]

قطع الميرة عن اهل الشام:

(قال:) وذكروا أنّ عليّاً دعا زحر بن قيس فقال

له: "سِرْ في بعض هذه الخيل إلى القُطْقُطَانة، فاقطع الميرة

عن معاوية؛ و لا تقتل إلاّ من يحلّ لك قتله، و ضع

السيف [موضعه]."

فبلغ ذلك معاوية فدعا الضحّاك بن قيس، فأمره

أن يلقى زحر بن قيس فيقاتله؛ فسار الضحّاك فلقية

زحر، فهزّمه و قتل من أصحابه و قطع الميرة عن أهل

الشّام، و رجع الضحّاك إلى معاوية مُنْهَزمًا.

پیروی اهل شام از معاویه بی چون و چرا، و

پیروی اهل کوفه از حضرت در صورت فهمیدن

دلیل

فجمع معاوية النّاس فقال: "أتاني خبرٌ من ناحية

من نواحيّ، أمرٌ شديدٌ!" فقالوا: "يا أمير المؤمنين، لسنا

في شيءٍ ممّا أتاك، إنّما علينا السّمعُ و الطّاعة."

و بلغ عليّاً قولُ معاوية و قولُ أهل الشّام، فأراد

أن يعلم ما رأى أهل العراق، فجمعهم فقال: "أيّها

النّاس، إنّّه أتاني خبرٌ من ناحيةٍ من نواحيّ." فقال ابنُ

الكوء و أصحابه: "إِنَّ لَنَا فِي كُلِّ أَمْرٍ رَأْيًا، فَمَا أَتَاكَ
فَأُطْلِعْنَا عَلَيْهِ، حَتَّى نُشِيرَ عَلَيْكَ!"

فبَكَى عَلِيٌّ، ثُمَّ قَالَ: "ظَفَرَ وَاللَّهِ ابْنُ هِنْدٍ بَاجْتِمَاعِ
أَهْلِ الشَّامِ لَهُ، وَ اخْتِلَافِكُمْ عَلِيًّا! وَاللَّهِ لَيَغْلِبَنَّ بَاطِلُهُ
حَقَّكُمْ! إِنَّمَا أَتَانِي أَنَّ زَحْرَ بْنَ قَيْسٍ ظَفَرَ بِالضَّحَّاكِ وَ قَطَعَ
الْمِيرَةَ، وَ أَتَى مَعَاوِيَةَ هَزِيمَةَ صَاحِبِهِ، فَقَالَ: يَا أَهْلَ الشَّامِ،
إِنَّهُ أَتَانِي أَمْرٌ شَدِيدٌ! فَقَلَّدُوهُ أَمْرَهُمْ، وَ اخْتَلَفْتُمْ عَلِيًّا."

فَقَامَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَقَالَ: "أَمَّا وَاللَّهِ لَنَحْنُ كُنَّا
أَوْلَىٰ بِالتَّسْلِيمِ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ!"^١

صفحة 109: «ثُمَّ صَرِّمْتُ رَسُولِي رَجُلٍ مِنْ

الطُّلُقَاءِ لَا تَحِلُّ لَهُ الْخِلَافَةُ.»^٢ ففشا

قوله و قولها، فهم معاوية بقتله، ثم راقب فيه
عشيرته.

**برد، از طایفه همدان، در بحث عمرو عاص را
محکوم می کند**

^١. همان، ص ٩٥.

^٢. از جمله کلام عبدالرحمن بن عثمان است به ابوهریره و ابودرداء در وقت
مراجعت آن دو نفر از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی معاویه.

[وقوع عمرو بن العاص في عليّ]

وقوع عمرو بن العاص في عليّ:

(قال:) وذكروا أنّ رجلاً من همدان يقال له برد،

قدم على معاوية فسمع عمرًا يَقَع في عليّ، فقال له: "يا

عمرو، إنّ أشياخنا سَمِعُوا رسولَ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و

آله) و سلّم يقول: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ فَحَقُّ

ذلك أم باطل؟! فقال عمرو: "حقُّ، و أنا أزيدك: أنّه

ليس أحدٌ من صحابة رسول الله له مناقبٌ مثلُ مناقبِ

عليّ!"

ففزِع الفتى، فقال عمرو: "إنّه أفسدّها بأمره في

عثمان." فقال برد: "هل أمر أو قتل؟! قال: "لا، ولكنّه

أوى و منع."

قال: "فهل بايعه الناسُ عليها؟! قال: "نعم."

قال: "فما أخرجك من بيعته؟" قال: "اتّهامي إيّاه في

عثمان." قال له: "و أنت أيضًا قد اتّهمت! قال: "صدقت

فيها خرجتُ إلى فلسطين."

فرجع الفتى إلى قومه فقال: "إنّا أتينا قومًا أخذنا

الحجّة عليهم من أفواههم؛ علىّ على الحقّ فاتّبعوه!»^١

[جواب ابن عبّاس به نامه معاويه]

صفحة 113: «و أمّا قولك: إنه لو بايعني الناس

استقمت! فقد بايعوا عليّاً و هو خيرٌ منّي فلم تستقم له،

و إنّ الخلافة لا تصلح إلا لمن كان في الشورى، فما أنت

و الخلافة و أنت طليق الإسلام و ابنُ رأس الأحزاب و

ابنُ آكلة الأكباد من قتل بدرٍ؟!»^٢ و^٣

دعوت حضرت اصحاب را به صبر و تحمل فشار

و عدم توجه به زخارف دنيا و اموال معاويه

صفحة 114: «(قال:) و ذكروا أنّ عليّاً قام

خطيباً فقال:

أيّها الناس! ألا إنّ هذا القدر ينزل من السماء

كقطر المطر، على كلّ نفسٍ بما كسبت من زيادة أو

نقصانٍ في أهلٍ أو مالٍ، فمن أصابه نقصانٌ في أهلٍ

أو مالٍ فلا يُغشّ نفسه؛ ألا و إنّما الهأل حرث الدنيا و

العمل الصالح حرث الآخرة، و قد يجمعها الله

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٩٧.

٢. قسمتي از نامه ابن عبّاس در جواب به معاويه. (محقق)

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٠٠.

لأقوام.

و قد دخل في هذا العسكر طمَعٌ من معاوية،
فضَعُوا عنكم هَمَّ الدُّنيا بِفِراقِها، و شِدَّةَ ما اشْتَدَّ منها
برجاء ما بعدها. فَإِنْ نازعتكم أنفُسُكم إلى غير ذلك
فَرُدُّوها إلى الصَّبْرِ و وَطْئِها على العِزِّاء؛ فوالله إنَّ
أرجى ما أرجوه الرِّزْقُ من الله حيث لا نحسب. و
قد فارقكم مَصْقَلَةُ بن هُبَيْرَةَ فَأَثَرَ الدُّنيا على الآخرة،
و فارقكم بُسْرُ بن أرطاة فَأَصْبَحَ ثَقِيلَ الظَّهْرِ من
الدِّماء مفتضِحَ البطن من المال، و فارقكم زيدُ بن
عَدِيَّ بن حاتم فَأَصْبَحَ يسأل الرِّجعة. و أَيُّمُ الله
لَوَدِدْتُ رجالاً مع معاوية أَنَّهُم معي فباعوا الدُّنيا
بالآخرة، و لَوَدِدْتُ رجالاً معي أَنَّهُم مع معاوية
فباعوا الآخرة بالدُّنيا.

ابن أبو محجن ثقفى نزد معاويه از حضرت

عيب گویی می کند و معاويه پاسخش را می دهد

قدوم ابن أبي محجن على معاوية:

(قال:) و ذكروا أنَّ عبد الله بن أبي محجن الثَّقَفِيَّ

قدم على معاوية فقال: "يا أمير المؤمنين، إنِّي أتيتك من

عند الغبيِّ الجبان البخيل ابن أبي طالب."

فقال معاوية: "لله أنت! أتدرى ما قلت؟! أمَّا

قولك: الغبيِّ؛ فوالله لو أنَّ ألسن النَّاسِ جُمِعَتْ فجُعِلت

لسانًا واحدًا لكفاها لسانُ عليٍّ! و أمّا قولك: إِنَّه جَبَانٌ؛

فثكلتكَ أمُّك، هل رأيتَ أحداً قطَّ بارزه إلا قتله؟!!

و أمّا قولك: إنّه بخيلٌ؛ فوالله لو كان له بيتان أحدهما من تَبْرٍ و الآخرُ من تَبْنٍ، لأنفَدَ تَبْرُهُ قبل تَبْنِهِ.“

فقال الثَّقَفِيُّ: ”فَعَلَامَ تُقاتله إذا؟!“ قال: ”على دمِ

عثمان، و على هذا الخاتمِ الَّذي مَنْ جعله في يده جادت طينته، و أطعم عياله، و ادّخر لأهله.“

فضحك الثَّقَفِيُّ، ثمَّ لحق بعليّ فقال: ”يا

أمير المؤمنين، هَبْ لي يديّ بجُرمي، لادنيا أصبتُ و لا

آخرة!“ فضحك عليٌّ ثمَّ قال: ”أنت منها على رأس أمرِك،

و إنّما يأخذ الله العبادَ بأحدِ الأمرين.“»

صفحة 116: «فقال عليّ لسعد بن قيس: ”أجِبِ

الرَّجُلَ!“ و قد كان عبدُالله بن عمرو قاتلَ يومَ صِفِّين

بسيِّفِين، و كان من حُجَّتِهِ أن قال: ”أمَرنى رسولُ الله أنْ

أطيعَ أبى.“»^٢

[اختلاف أهل العراق فى الموادعة]

[الإمامة و السِّياسة، مجلّد 1] صفحة 118:

١. همان، ص ١٠١.

٢. همان، ص ١٠٢.

«(قال:) و ذكروا أنه لهما عظم الأمر و استحرَّ

القتال، قال له رأس من أهل العراق: ”إن هذه الحرب قد
أكلتنا و أذهبت الرجال، و الرأي المودعة.“ و قال
بعضهم: ”لا، بل نقاتلهم اليوم على ما قاتلناهم عليه
أمس.“ و كانت الجماعة قد رضيت المودعة و جنحت
إلى الصلح و المسالمة. فقام على خطيباً فقال:

أيها الناس! إنني لم أزل من أمرى على ما أحب حتى قدحتكم الحرب،
و قد والله أخذت منكم و تركت و هي لعدوكم أنهلك. و قد كنتُ
بالأمس أميراً

فأصبحتُ اليوم مأمورًا، و كنتُ ناهيًا فأصبحتُ

اليوم منهيًا، فليس لي أن أحملكم على ما تكرهون.»^١

صفحة 120: «ثم قام الحصينُ بن المنذر -و كان

أحدثَ القومِ سنًا- فقال: "أيها الناس! إنما بُني هذا الدينُ

على التسليم، فلا تدفعوه بالقياس و لا تهدموا بالشبهة.

وإننا والله لو أننا لا نقبل من الأمور إلا ما نعرف، لأصبح

الحقُّ في الدنيا قليلًا؛ و لو تركنا و ما نهوى، لأصبح

الباطلُ في أيدينا كثيرًا. و إن لنا راعيًا قد حمدنا و ردّه و

صدره، و هو المأمون على ما قال و فعل؛ فإن قال: لا،

قلنا: لا، و إن قال: نعم، قلنا: نعم.»^٢

خطبة امير المؤمنين عليه السلام و دعوت به صبر،

و اختلاف مردم در ميل به صلح در اثر پيشهاد

معاويه

صفحة 123: «ثم قام عليٌّ خطيبًا، فحمد الله و

أثنى عليه، ثم قال:

أيها الناس، إنه قد بلغ بكم و بعدوكم ما قد رأيتم،

و لم يبقَ منهم إلا آخرُ نفسٍ، و إنَّ الأمور إذا أقبلت

اعتبرَ آخرُها بأولها؛ و قد صبرَ لكم القومُ على غير

١. همان، ص ١٠٤.

٢. همان، ص ١٠٥.

دِينِ حَتَّىٰ بَلَغُوا مِنْكُمْ مَا بَلَغُوا، وَ أَنَا غَادٍ عَلَيْهِم

بِنَفْسِي بِالْغَدَاةِ فَأُحَاكِمُهُمْ بِسَيْفِي هَذَا إِلَى اللَّهِ.»^۱

قيام عمّار بن یاسر و کلام شدید او به حضرت در

عدم پذیرش صلح و استدعای مبارزه تا پایان کار

صفحة 125: «فَلَمَّا أَظْهَرَ عَلِيٌّ أَنَّهُ قَدْ قَبِلَ ذَلِكَ،

قام عمّار بن یاسر فقال:

^۱. همان، ص ۱۰۸.

”یا امیرالمؤمنین، أما والله لقد أخرجها إليك
 معاويةً بيضاءً، مَنْ أقرَّ بها هلكَ و مَنْ أنكرها ملك؛ ما
 لك يا أبا الحسن؟! شككتنا في ديننا؟! و ردَدتنا على
 أعقابنا بعد مائة ألفٍ قُتلوا منّا و منهم؟! أفلا كان هذا
 قبلَ السيفِ؟! و قبلُ، طلحة و الزبير و عائشة قد دَعوك
 إلى ذلك فأبيتَ، و زعمتَ أنّك أولىُّ بالحقِّ و أنّ مَنْ
 خالفنا منهم ضالٌّ حلالُ الدّم! و قد حکم اللهُ تعالى في
 هذا الحال ما قد سمعتَ، فإن كان القومُ كُفّارًا مشرکین
 فليس لنا أن نرفع السيفَ عنهم حتّى يَفِئُوا إلى أمرِ الله،
 و إن كانوا أهلَ فتنة فليس لنا أن نرفع السيفَ عنهم حتّى
 لا تكون فتنة و يكون الدّینُ كلّهُ لله؛ والله ما أسلموا و
 لا أدّوا الجزيةَ و لا فاءوا إلى أمرِ الله و لا طَفِئَتِ الفتنةُ.“

فقال علیُّ: **”والله إنّي لهذا الأمرِ كارِهٌ!“**^۱ و^۲

۱. همان، ص ۱۰۹.

۲. همان طور که در تعلیقه صفحه ۸۲ عرض شد، بنای معاشرت ائمه معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی با مردم، علی الخصوص با خواصّ اصحاب خود، بر مدارا و رفق بوده است و تا حدّ امکان با آراء و نظرات آنان موافقت می نمودند؛ مگر آنجا که مفسده ای شخصی یا اجتماعی مطرح بوده است، که در آن مواقع دیگر ملاحظات را کنار می گذاشتند و آنچه را که به نظر مبارکشان صلاح و حق بوده است بیان می داشتند.

جناب عمّار یاسر و سایر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای مراتب عالیّه از صفا و نورانیّت و طیّّ عوالم ربوبی و فوز به مراحل عالیّه تجرّد و

صفحة 126: «(قال:) فَأُنْكِرُهَا الْأَشْتَرُ وَ قَيْسُ

بن سَعْدٍ، وَ كَانَا أَشَدَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِيهَا قَوْلًا؛ فَكَانَ

الَّذِينَ عَمِلُوا فِي الصُّلْحِ الْأَشْعَثُ بِنِ قَيْسِ وَ عَدِيِّ بِنِ

حَاتِمِ وَ شُرَيْحِ بِنِ هَانِيٍّ وَ عَمْرُو بِنِ الْحَمِقِ وَ زَخْرُ بِنِ

قَيْسِ.»^۱

قرب بوده‌اند، ولی مع الوصف هنوز تا وصول به عالم توحید و ادراک ذات حقّ به حقّ المشاهده و عبور از جمیع آثار و حیثیات نفس و شخصیت، فاصله داشتند و آن حقیقتی را که یک امام معصوم و یا ولیّ کامل الهی پس از فوز به این ذروه و وفود به حریم ذات اقدس إله درک می‌کند واجد نبودند؛ و لذا مشاهده می‌کنیم با وجود محو در ولایت مولا علی و ذوب در محبّت و عشق به حضرتش - همچون مالک اشتر نخعی و حجر بن عدیّ و قیس بن عباده - نسبت به بعضی از تمایلات آن حضرت در جای جای حوادث سخن به بحث و اظهار نظر و رأی خویش می‌رساندند.

و اما از دیدگاه ما، با اینکه به همه این بزرگواران به دیده إعجاب و تکریم و تعظیم می‌نگریم و امید شفاعت آنها را در روز حساب و حشر و نشر با خود داریم و از خدای منّان طلب رحمت و رضوان و وصول به اعلی مرتبه از تجرّد و توحید را خواستاریم، با صراحت تمام می‌گوییم که اگر به جای آنان در آن حوادث قرار می‌گرفتیم، می‌بایست چشم بر دهان مولا علی می‌داشتیم و خواست او را بر همه آراء و انظار و تفکرات خود مقدّم می‌داشتیم و ابداً به اندازه مثقال ذره‌ای از اراده و میل و سخن او تخطی نمی‌نمودیم؛ اگر می‌فرمود: جنگ کنید! می‌کردیم، و در آخرین لحظه پیروزی بر دشمن اگر می‌فرمود: دست باز دارید! می‌بایست دست باز داریم.

و این است حقیقت مفهوم: «النبيّ أولىٰ بكم من أنفسكم؛ پیامبر از خود شما به شما نسبت به سرنوشت شما اولی و أحقّ است.»

عبور انسان از مراتب نفسی و انانیّت و شهود حقیقت جمال محبوب در این گونه موارد حاصل خواهد شد.

إن شاء الله در آینده راجع به این مسئله توضیح کافی داده خواهد شد. [معلّق]

^۱. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۱۲.

قتل عبدالله بن خباب بن أرت و زوجته اش با سه

نفر زن دیگر توسط خوارج

صفحة 146: «فأجمع عليّ و الناسُ على المسير

إلى صفين و تجهّز معاويةُ حتى نزل صفينَ. فلما خرج عليّ

بالناس عبرَ الجسرَ، ثمّ مضى حتى نزل دَيْرَ أبي موسى على

شاطئِ الفُراتِ، ثمّ أخذ على الأنبار.

و إنّ الخارِجةَ التي خرّجت على عليّ بينما هم

يسرون، فإذا هم بِرَجُلٍ يَسُوق امرأته على حمارٍ له،

فعبّروا إليه الفُراتَ فقالوا له: ”مَنْ أنت؟!“ قال: ”أنا

رجلٌ مؤمنٌ.“ قالوا: ”فما تقول في عليّ ابن أبي طالب؟“

قال: ”أقول: إنّهُ أمير المؤمنين، و أوّل

المسلمين إيمانًا بالله ورسوله. “ قالوا: ”فما اسمك؟“

قال: ”أنا عبدالله بن خباب بن الأرت، صاحب

رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم.“ فقالوا له:

”أفرعناك؟“ قال: ”نعم.“ قالوا: ”لا روع عليك! حدّثنا

عن أبيك بحديث سمعه من رسول الله، لعلّ الله أن

ينفعنا به.“ قال: ”نعم، حدّثني عن رسول الله صلى الله

عليه (و آله) و سلم، أنّه قال:

ستكون فتنةٌ بعدى، يموت فيها قلبُ الرَّجل كما

يموتُ بدنه، يُمسي مؤمنًا و يُصبح كافرًا.“

فقالوا: ”لهذا الحديث سألناك؟! والله لنقتلنك

قتلةً ما قتلناها أحدًا!“ فأخذوه و كتّفوه ثمّ أقبلوا به و

بامرأته - و هى حُبلى مُتئم - حتى نزلوا تحت نخلٍ،

فسقطت رُطبةٌ منها فأخذها بعضهم فكدّفها فى فيه، فقال

له أحدهم: ”بغير حلٍّ أو بغير ثمنٍ أكلتها؟!“ فألقاها من

فيه. ثمّ اخترط بعضهم سيفه فضرب به خنزيرًا لأهل

الذّمّة، فقتله. قال له بعض أصحابه: ”إنّ هذا من الفساد

فى الأرض.“ فلقى الرَّجلُ صاحبَ الخنزير فأرضاه من

خنزيره.

فلما رأى منهم عبدُالله بن حَبَّاب ذلك، قال: "لئن

كنتم صادقين فيما أرى، ما على منكم بأسٌ، و والله ما

أحدثتُ حدثًا في الإسلام، و إني لمؤمنٌ؛ و قد أمَّتموني

و قلتم: لا روعَ عليك."

فجاءوا به و بإمرأته؛ فأضجعوه على شفيرِ النَّهرِ

على ذلك الخنزير، فذبَّحوه فسال دمه في الماء، ثمَّ أقبلوا

إلى امرأته، فقالت: "إنما أنا امرأةٌ، أما تتقون الله؟! قال:

فبَقروا بطنها، و قتلوا ثلاثة نِسوةٍ، فيهم أمُّ سنان قد

صَحبتِ النبيَّ عليه الصَّلَاةُ و السَّلَام.

حركت اميرالمؤمنين عليه السلام به سوى خوارج

نهروان

فبلغ عليًا خبرهم، فبعث إليهم الحارث بن مُرَّة

لينظر فيما بلغه من قتل عبدالله

بن خَبَّاب و النَّسْوَة و يَكْتَبُ إِلَيْهِ بِالْأَمْرِ؛ فَلَمَّا انْتَهَى
إِلَيْهِمْ لِيُسَائِلَهُمْ خَرَجُوا إِلَيْهِ فَقَتَلُوهُ. فَقَالَ النَّاسُ: "يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، تَدْعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَرَاءَنَا يَخْلَفُونَنَا فِي عِيَالِنَا
وَأَمْوَالِنَا، سِرُّ بَنِي إِيلِيهِمْ، فَإِذَا فَرِغْنَا مِنْهُمْ نَهَضْنَا إِلَى عَدُوِّنَا
مِنْ أَهْلِ الشَّامِ."^١

صفحة 149: «پاورقی (1): و یروی: أنه لما

سَمِعَ عَلِيٌّ نِدَاءَهُمْ: "لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ!" قَالَ: "كَلِمَةٌ عَادِلَةٌ
يُرَادُ بِهَا جَوْرٌ؛ إِنَّمَا يَقُولُونَ لَا إِمَارَةَ، وَ لَا بَدَّ مِنْ إِمَارَةِ بَرَّةٍ
أَوْ فَاجِرَةٍ."^٢

[قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل

عراق]

صفحة 156:

«فَضَارِبُوهُمْ حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَابِرِينَ مُحْتَسِبِينَ؛

فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنْهُمْ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مَتَعَمِّدِينَ

لَقَتَلَهُ، لَحَلَّ لِي بِذَلِكَ قَتْلُ الْجَيْشِ كُلِّهِ.»^٣ و

کلام حضرت در زمان متارکه موقت به لشگریان

١. همان، ص ١٢٦.

٢. قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل کوفه بعد از جنگ نهروان
است. (محقق)

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٣٥.

که به نزد زنها و فرزندان خود کمتر بروند

صفحة 157:

«فأقبلتم حتى إذا أطلتكم على الكوفة؛ أمرتكم أن
تلتزموا معسكركم و تَضُمُّوا قَواصِيَكُمْ و تتوطنوا
على الجهاد، و لا تُكثِرُوا زيارةَ أولادِكُمْ و نساءِكُمْ؛
فإنَّ ذلك يُرِقُّ قلوبَكُم و يَلوِيكُم، و إنَّ أصحاب
الحرب لا يتوجِّدون و لا يتوجِّعون و لا يسأمون من
سَهَرِ ليلهم و لا مِن ظَمَأِ نهارهم و لا من خَمَصِ

بطونهم، حتى يُدركوا بثأرهم و ينالوا بُغيتهم و

مطلبهم.»^۱ و^۲

[احتجاجات ابن عباس به معاویه راجع به حقانیت

امیرالمؤمنین]

در صفحه ۲۳۶ از کتاب سلیم بن قیس، من

جمله از احتجاجات ابن عباس را به معاویه راجع به

حقانیت امیرالمؤمنین نقل می کند، تا آنکه می گوید:

”یا معاویة! أما علمت أنّ رسول الله صلّى الله

عليه و آله و سلّم حين بعث إلى مؤتة أمر عليهم جعفر

بن أبي طالب، ثم قال: إنّ هلك جعفر [بن أبي طالب]

فزيد بن حارثة، فإن هلك زيد فعبد الله بن رواحة، و لم

يرض لهم أن يختاروا لأنفسهم! أفكان يترك أمته لايبين

لهم خليفته فيهم؟! بلى والله ما تركهم في عمياء! و لا

شبهة“ - الخ.^۳

در صفحه 249 - 257 از کتاب سلیم بن قیس

راجع به قضایای وارده بعد از رحلت رسول الله و

۱. همان.

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۸۲ - ۴۱۶.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۴۳.

كشفت بیت فاطمه و قضیة فذك مطالبی وارد است.

و نیز از صفحه 24 - 89 راجع [به] برگرداندن

خلافت از بنی هاشم بعد از رحلت و اشعار عباس: «ما

كنت احسب هذا الأمر منحرفاً» - الخ، مطالبی است.^۱

[إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ]

و در جلد ۲، صفحه ۸۵ ضمن موعظه عثمان

می فرماید: «و إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ

ضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةَ مَأْخُودَةٍ وَ أَحْيَا بَدْعَةَ مَتْرُوكَةٍ؛ وَ إِنِّي

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: يُؤْتَى يَوْمَ

الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ»

۱. همان، ص ۵۷۶.

۲. جنگ ۹، ص ۷.

و لا عاذرٌ، يُلقى في نارِ جهنم فيدور فيها كما تدور

الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبِطُ فِي قَعْرِهَا.^۱

و ابن‌اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۷۴
جمله‌های گذشته را با اندک اختلافی در الفاظ و
اضافه این جمله نقل کرده: "و إِنِّي أُحذِّرُ اللَّهَ و
سَطَوْتَهُ^۲ و نَقَمَاتِهِ، فَإِنَّ عَذَابَهُ شَدِيدٌ أَلِيمٌ."^۳

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه
شده و به نام عقیده الشيعة در مطبعة سعادت مصر،
سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده، صفحه ۸۲ گوید:

"و يروى أحمد بن حنبل: أنه بعد مقتلِ عليٍّ خطب

الحسنُ بالنَّاسِ، فقال:

لقد قُبِضَ في هذه الليلة رجلٌ لم يسبقه الأولون
بِعَمَلٍ و لا يُدْرِكُهُ الآخرون بِعَمَلٍ، و قد نَصَبَهُ رسولُ
الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سلَّم.^۳

سپس گوید: "و قد ناقشنا صحَّة هذه القضية

آنفاً." این مناقشه به مقصود ما که نقل روایت احمد و

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۶۸.

۲. خ ل: سطواته.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹، با اختلاف.

فرمایش امام مجتبی علیه السّلام است زیانی

نمی‌رساند.^۱ و^۲

راجع به اخبار در شهادت امیرالمؤمنین

علیه السّلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۳

گوید:

«ابن اثیر، در أُسْدُ الغَابَةِ، جلد ۴، صفحه ۳۵، و

ابن حجر در صواعق، صفحه ۸۰، بیعت ابن ملجم و

ردّ علی بیعت او را، و خواندن ابیاتی که دلالت بر

وفات او کند، و افطار هر شب از ماه رمضان را نزد

یکی از حسنین علیهما السّلام و عبدالله بن جعفر،

نوشته گوید:

۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۸۹.

۲. جنگ ۹، ص ۱۳.

لا يزيدُ على ثلاثِ لُقْمٍ و يقول: ”يأتى أمرُ الله و أنا

خميصٌ، و إنما هي ليلةٌ أو ليلتان!“ تا آنکه گوید: ”خرج

علیٌ لِصلاةِ الفجر، فاستقبله الإوزُ یُصحنَ فی وجهه.“

قال: فجعلنا نظرُ دهنٍ عنه، فقال:

”دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَائِحُ!“ و خرج فأُصيب! و هذا

يدلُّ على أنه عَلِمَ السَّنةَ و الشَّهرَ و اللَّيلةَ الَّتِي يُقتلُ فيها!

سیوطی در خصائص الكبرى، جلد 2، صفحه

124 گوید:

و أخرج الحاكمُ و البيهقي و أبونعيم عن الزهريِّ

قال: ”لما كان صباحُ قتلِ عليِّ بن أبي طالب، لم يُرَفَعِ حَجَرٌ

في بيت المقدس إلا وُجدَ تحته دمٌ!“ و أخرج أبونعيم من

طريق الزهري عن سعيد بن المسيَّب، قال: ”صَبِيحَةَ

يوم قتلِ عليِّ بن أبي طالب، لم تُرَفَعِ حَصاةٌ مِنَ الأَرْضِ إلا

و تحته دمٌ عبيطٌ.“^۱

در غایة المرام، صفحه ۴۸۸، حدیث الخامس

عشر، راجع به شهادت امیرالمؤمنین و عیادت حبیب

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۱۴.

بن عمرو مطالبی است.^۱

در علی و الوصیّة از صفحه ۱۲۵ تا صفحه ۱۴۲، حدیث آمدن یهودی را در زمان عمر و سؤالات او را از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و جواب‌های آن حضرت را به چند طریق نقل کرده است. در این حدیث، حضرت إخبار به شهادت خود به واسطه ضربه بر فرق سر می‌دهند و یهودی ایمان می‌آورد و اعتراف به مقام وصایت آن حضرت می‌نماید.^{۲،۳}

[بیعت اهل کوفه با امام حسن علیه السّلام]

[الإمامة و السّیاسة، مجلد 1] صفحه 160:

«و كان علیُّ رضی الله عنه شدیدَ الأُذمة، ثقیلَ

العینین، ضخمَ البطن، أصلع، ذا عَضُلات، فی أذنیهِ شَعْرٌ

یخرج منها، و كان إلى القَصْرِ أَقْرَبَ.»^۴ و^۵

صفحة 163: «(قال:) و ذکرُوا أَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ عَلِيُّ بْنُ

۱ . غایة المرام، ج ۵، ص ۱۲۱.

۲ . جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۴. (محقق)

۳ . جنگ ۹، ص ۲۲.

۴ . قسمتی از کلام مدائنی است در ضمن بیان مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام. (محقق)

۵ . الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۱۳۸.

أبي طالب ثار الناس إلى الحسن بن عليّ بالبيعة، فلمّا بايعوه
قال لهم: "تُبايعون لي على السَّمع و الطّاعة، و تحاربون
مَن حاربتُ، و تُسالمون مَن سالمتُ!"

فلمّا سَمِعوا ذلك ارتابوا و أمسكوا أيديهم، و
قبَض هو يده؛ فأتوا الحسينَ فقالوا له: "ابْسُطْ يَدَكَ
نُبَايِعُكَ عَلَى مَا بَايَعْنَا عَلَيْهِ أَبَاكَ، و عَلَى حَرْبِ الْمُحَلِّينَ
الضَّالِّينَ أَهْلِ الشَّامِ."

فقال الحسينُ: "مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أُبَايِعَكُمْ مَا كَانَ
الْحَسَنُ حَيًّا."

قال: فانصرفوا إلى الحسن، فلم يجدوا بُدًّا من
بيعته على ما شرط عليهم. فلمّا تَمَّت البيعةُ له و أخذ
عهودهم و مواثيقهم على ذلك، كاتَب معاويةَ فأتاه فخلا
به؛ فاصطلح معه على أن لمعاوية الإمامة ما كان حيًّا،
فإذا مات فالأمرُ للحسن. فلمّا تَمَّ صلحُهما صعد الحسنُ
إلى المنبر، فحمد اللهَ و أثنى عليه، ثمّ قال:

"أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ هَدَى أَوْلَكُمْ بِأَوْلِنَا، و حَقَّنَ
دِمَاءَكُمْ بِآخِرِنَا، و كَانَتْ لِي فِي رِقَابِكُمْ بَيْعَةٌ، تَحَارِبُونَ مَن
حَارِبْتُ و تَسَالِمُونَ مَن سَالَمْتُ، و قَدْ سَالَمْتُ مَعَاوِيَةَ

و بايعته، فبايعوه و إن أدرى ﴿لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتْعٌ إِلَىٰ

حِينَ﴾^١. و أشار إلى معاوية.^٢

صلح حضرت امام حسن عليه السّلام با معاويه و
نگرانی سلیمان بن صرد خزاعی و کلام حضرت
امام حسین عليه السّلام

صفحة 165: «(قال:) ثمّ خرج سليمان بن صرد

من عنده فدخل على الحسين، فعرض عليه ما عرض على
الحسن و أخبره بما ردّ عليه الحسن، فقال الحسين:

”لِيَكُنْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ حِلْسًا مِنْ أَحْلَاسِ بَيْتِهِ مَا

دَامَ مَعَاوِيَةَ حَيًّا؛ فَإِنَّمَا بَيْعَةٌ كُنْتُ وَاللَّهِ لَهَا كَارِهَا، فَإِنُّ

هَلَكَ مَعَاوِيَةُ نَظَرْنَا وَ نَظَرْتُمْ وَ رَأَيْنَا وَ رَأَيْتُمْ.“^٣

شهادت امام حسن عليه السّلام و سرور و سجده

معاويه و دخول ابن عباس بر معاويه

صفحة 174: «(قال:) فلما كانت سنة إحدى و

خمسین، مرض الحسن بن علیّ مرّضه الّذی مات فيه،

فكتب عامل المدينة إلى معاوية يخبره بشكاية الحسن،

١. سورة أنبياء (٢١) آيه ١١١.

٢. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٤٠.

٣. همان، ص ١٤٢.

فكتب إليه معاوية: "إن استطعت ألا يمضي يوم يمر بي
إلا يأتيني فيه خبره فافعل!"

فلم يزل يكتب إليه بحاله حتى توفي، فكتب إليه
بذلك. فلما أتاه الخبرُ أظهرَ فرحًا و سرورًا حتى سجد و
سجد من كان معه. فبلغ ذلك عبد الله بن عباس - و كان
بالشام يومئذ - فدخل على معاوية، فلما جلس قال
معاوية: "يا ابن عباس، هلك الحسن بن علي!" فقال
ابن عباس: "نعم، هلك، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾^١
ترجيحًا مكرّرًا. و قد بلغني الذي أظهرت من الفرح و
السرور لو فاته؛ أما والله ما سدَّ جسده حُفرتك، و لا زاد
نقصانُ أجله في عمرك، و لقد مات و هو خيرٌ منك، و
لئن أصبنا به لقد أصبنا

بمن كان خيرًا منه جدُّ رسولِ الله صلَّى الله عليه (و
آله) و سلّم، فجزَّ اللهُ مصيبته، و خلَّف علينا من بعده
أحسنَ الخلافة.

١ . سورة بقره (٢) آيه ١٥٦.

ثم شهِقَ ابنُ عَبَّاسٍ و بكى، و بكى مَنْ حضر في المجلس و بكى معاويةُ، فمارأيتُ يوماً أكثرَ باكياً من ذلك اليوم، فقال معاوية: ”بلغنى أنه ترك بنين صغاراً!“ فقال ابن عباس: ”كلّنا كان صغيراً فكبر.“

قال معاوية: ”كم أتى له من العُمر؟“ فقال ابن عباس: ”أمرُ الحسنِ أعظمُ من أن يُجهَلَ أحدٌ مولده.“ قال: فسكّت معاويةُ سيراً ثم قال: ”يا ابن العباس، أصبحتَ سيّدَ قومك من بعده!“ فقال ابن عباس: ”أمّا ما أبقى الله أباعبدالله الحسين فلا.“

قال معاوية: ”لله أبوك يا ابن عباس، ما استنبأتك إلا وجدتك مُعدّاً.“^١ و^٢

**فرزدق و كُثَيِّر عَزَّةَ از هواداران حضرت امام
زين العابدين عليه السّلام بودند**

[يوم الإسلام] صفحة 75:

«و كان هوى الفرزدق مع على بن الحسين بن علىّ

بن أبى طالب عليهم السّلام و قال فيه:

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٥٠.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤١٦.

و كان من أشدّ النَّاسِ تعصّباً للبيتِ العلويِّ كثيرٌ

عزّة، و قد غالى فى التّشيع و ذهب مذهب الكيسانيّة و

قال: بالرجعة و التناسخ و صرح بمذهبه و جادل فيه

خصومه، و مع

ذلك لم يضطهده الأمويون بل عاملوه معاملةً حسنةً

وَأَجَلُّوهُ، حَتَّى لَا يَنَالَهُمْ أَذَاهُ.»^١

١. جنگ ٢٣، ص ٩١/١.

[کلام کفر آمیز ابوسفیان به عثمان]

و در [الفردوس الأعلى] صفحه ۲۰ مرحوم

[سید محمدعلی] قاضی در پاورقی گوید:

«دخل أبوسفیان علی عثمان بعد أن ولی الخِلافة و

خاطبهم بكلامه المعلن بكفره و نفاقه، و قال:

”يا بنی أُمیّة! تَلَقَّفوها! تَلَقَّف الكُرّة؛ و الَّذی

یَحِلِف به أبوسفیان ما زِلْتُ أُرْجوها لکم! و لَتَصیرَنَّ إلی

صِبیانکم وراثَةً!“

و قال لعثمان: ”أدرها كالکُرّة، و اجْعَل أوتادها

بنی أُمیّة؛ فإنّما هو المُلکُ. و لا أدْرِ ما مِنْ جَنّةٍ و لا نارٍ.“

و أتى قَبْرَ حمزة سَيِّدَ الشُّهداء علیه السّلام فَرَكَلَهُ^۲

۱. تَلَقَّفَ الشَّيْءَ: تناوله بسرعة؛ الطعام: بلعه.

۲. رَكَلَهُ: رَكَّلًا و رَكَلَهُ: ضربه برجل واحده.

بِرَجْلِهِ ثُمَّ قَالَ: "يَا حَمْزَةُ! إِنَّ الْأَمْرَ الَّذِي كُنْتَ تُقَاتِلُنَا عَلَيْهِ
بِالْأَمْسِ، قَدْ مَلَكَنَاهُ الْيَوْمَ؛ وَ كُنَّا أَحَقَّ بِهِ مِنْ تَيْمٍ وَ
عَدِيٍّ."^۱

**انتقال خلافت به عثمان، و گفتار ابوسفیان به
بنی امیه: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ»، و اعتراض عمار
و مقداد**

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه
۵۲ در پاورقی گوید:

«مسعودی در مروج الذهب، جلد ۱، صفحه
۴۳۹ گوید:

و قد كان عماراً حين بويع عثمان، بلغه قولُ
أبي سفيان صخر بن حربٍ في دارِ عثمان عقيبَ الوقتِ
الَّذِي بويع فيه عثمانُ و دخل داره و معه بنو أمية!

فقال أبوسفيان: "أفيكم أحدٌ من غيركم و قد كان
أعمى؟" قالوا: "لا!" قال: "يا بني أمية! تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ
الْكُرَّةِ! فوالَّذي يَحْلِفُ به أبوسفيان، ما زِلْتُ أَرْجُوها

۱. جنگ ۱۶، ص ۹۱.

لكم! و لتصيرنَّ إلى صبيانكم وراثته. “ فانتهره عثمانُ و
ساءه ما قال!

و نَمى هذا القولُ إلى المهاجرين و الأنصار و
غير ذلك من الكلام؛ فقام عمارٌ في المسجد فقال: “يا
معشر قريش! أما إذا صرّفتُم هذا الأمرَ عن أهلِ بيتِ
نبيكم ههنا مرّةً و ههنا مرّةً، فما أنا بآمنٍ أن ينزعه اللهُ
فيضعه في غيركم، كما نزعتموه من أهله و وضعتموه في
غير أهله.”

و قام المقداد فقال: “ما رأيتُ مثلَ ما أُوذِيَ به
أهلُ هذا البيتِ بعد نبيهم!” فقال عبدالرحمن بن عوف:
”و ما أنت و ذاك يا مقدادُ بن عمرو؟“

فقال: “إني و الله لأحبُّهم بحبِّ رسول الله صلَّى
الله عليه و آله و سلَّم [إياهم]، و إنَّ الحقَّ معهم و فيهم
يا عبدالرحمن! أعجبُّ من قريشٍ و أنت تطوِّهم على
الناس بفضلِ أهلِ هذا البيتِ قد اجتمعوا على نزعِ
سلطانِ رسول الله صلَّى الله عليه و آله و سلَّم بعده من
أيديهم! أما و أيُّمُّ الله يا عبدالرحمن، لو أجدُّ على قريشِ
أنصارًا لقاتلتهم كقتالي إياهم مع رسول الله صلَّى الله

عليه و آله و سلّم يوم بدر! - الخ.^۱

عبدالله عنان محامی در تاریخ الجمعيات

السرية و الحركات الهدامة، صفحه ۲۶ گوید:

”و كان لِعَلِيٍّ حِزْبٌ يُنَادِي بِخِلاَفَتِهِ عَقِبَ النَّبِيِّ

مباشرة و يَرى أَنَّهُ هُوَ وَ بَنُوهُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا. (تا آنکه

گوید:) و من الخطأ أن يُقال: أن الشَّيعةَ أَنما ظهروا لأوّل

مرّة عند انشقاق الخوارج، و أَنَّهُم سُمُّوا كذلك لبقائهم

إلى جانب عليٍّ شيعَةً و ظهروا منذ وفاة النَّبِيِّ كما قدّمنا!

ابن خلدون در تاریخ، جلد 2، صفحه 171

می گوید: ”و في قصّة الشورى، إنّ جماعةً من الصحابة

كانوا يتشيّعون لعلّيٍّ و يرون استحقاقه على غيره. و لما

عُدل به إلى سواه تأفّفوا من ذلك و أسفوا له؛ مثل الزبير

و معه عمّار بن ياسر و المقداد بن الأسود و غيرهم! إلاّ

أنّ القوم لرسوخ قدمهم في الدين و حرصهم على الألفة،

لم يزيدوا في ذلك على النّجوى بالتأفّف و الأسف.“^۲»^۳

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲. ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵.

۳. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ۱۰۳.

در شرح نهج البلاغه، ابن‌أبي‌الحديد، جلد 9

(بیست جلدی) از صفحه 1 إلى صفحه 30 راجع به

مخالفت‌های امیرالمؤمنین با عثمان مطالبی آورده

است.^۱ و^۲

کلام ابن‌خلدون در علت تفوق بنی‌امیه در

حکومت و تغلب بر مردم

[یوم الإسلام] صفحة 90:

«و قال [صلی الله علیه و آله و سلم]: "لیس منّا

من دعا إلى عصبیة أو قاتل لعصبیة."»^۳

قال ابن‌خلدون فی أوّل الجزء الثالث مُصَدَّرًا

الكلام على الدولة الأمویة:

"كان لبني عبدمناف في قريش جُمْلٌ من العدد و

الشرف لا يناهضهم فيه أحدٌ من سائر بطون قريش و

كان فخذاهم - بنوأمیة و بنوهاشم - حیًا جميعًا ينتمون

لعبدمناف و ينسبون إليه. و قريشٌ تعرف ذلك و تسأل

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌أبي‌الحديد، ج ۹، ص ۲۶۱.

۲. جنگ ۹، ص ۱۸.

۳. مرآة العقول، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

لهم الرياسة عليهم، إلا أن بني أمية كانوا أكثر عددًا من بني هاشم و أوفر رجالًا، و العزة إنما هي بالكثرة و كان لهم قبيل الإسلام شرفٌ معروف. و لما جاء الإسلام و دهش الناس بما وقع من أمر النبوة و الوحي و تنزل الملائكة و ما وقع من خوارق الأمور، نسي الناس أمر العصبية مسلمهم و كافرهم؛ أمّا المسلمون فنهاهم الإسلام عن أمور الجاهلية كما في الحديث:

إِنَّ اللَّهَ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عِبْيَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ فَخَرَهَا، لِأَنَّنا

و أنتم بنو آدم و آدَمُ من تُرابٍ.^١

و أمّا المشركون فشغلهم ذلك الأمر العظيم عن شأن العصائب.

و لذلك لما افرق أمر بني أمية و بني هاشم

بالإسلام إنما كان ذلك الافتراق بحصار بني هاشم في

الشعب لا غير، حتى كانت الهجرة و شرع الجهاد و لم تبق

إلا العصبية الطبيعية التي لا تفارق، و هي نعة الرجل

على أخيه و جاره في القتل و العدوان عليه، فهذه

لا يذهبها شيء و لا هي محظورة بل هي مطلوبة و نافعة

في الجهاد. ثم إن شرف بني عبدمناف لم يزل في

^١. تاريخ ابن خلدون، ج ٣، ص ٣.

بنى عبدشمس و بنى هاشم، فلما هلك أبو طالب و هاجر
بنوه مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و حمزة
كذلك ثم من بعده العباس و الكثير من بنى عبدالمطلب
و سائر بنى هاشم، خلا الجؤ حينئذ من مكان بنى هاشم
بمكة و استغلظت رياسة بنى أمية في قريش ثم
استحكمتها مشيخة قريش من سائر البطون في بدر، و
هلك فيها عظماء بنى عبدشمس عتبة و ربيعة و الوليد و
عقبة بن أبي معيط و غيرهم.

فاستقلَّ أبوسفیان بشرف بنی أمیّه و التقدّم فی قریش و کان رئیسهم فی أحد و قائدہم فی الأحزاب و ما بعدها. و قد منّ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم علی قریش بعد أن ملکهم. و شکت مشیخۃ أمیّہ بعد ذلك لأبی بکرٍ ما وجدوه فی أنفسهم من التّخلف عن رتب المهاجرین الأولین و ما بلغهم من کلام عمّر فی ترکه شوراهم. فاعتذر لهم أبوبکر و قال:

أدرکوا إخوانکم بالجهاد و أنفدہم لحروب الردّة فأحسنوا الغناء عن الإسلام.

أبوبکر و عمر برای آنکه سهمیہ ای از حکومت به بنی امیہ داده باشند یزید بن ابی سفیان و معاویہ را گماشتند

ثمّ جاء عمرُ فرمى بهم الرومَ و أرغَبَ قريشًا فی النّفير إلى الشّام فكان مُعظّمهم هنالك، و استعمل یزید بن أبی سفیان علی الشّام و طال أمدُ ولايته إلى أن هلك فی طاعون عمّوأس، فوّلّى مكانه أخاه معاویةَ و أقرّه عثمانُ من بعد عمرَ، فانصلت ریاستهم علی قریش فی الإسلام بریاستهم قبل الفتح، و ما زال النّاس يعرفون ذلك لبنی أمیّة. و لما هلك عثمانُ و اختلف النّاس علی علیّ كانت عساكرُ علیّ أكثرَ عددًا لمكان الخِلافة و الفضل

إِلَّا أَنَّهَا مِنْ سَائِرِ الْقَبَائِلِ مِنْ رِبِيعَةَ وَ يَمَنَ وَ غَيْرِهِمْ، وَ
جَمُوعُ مَعَاوِيَةَ هِيَ جُنْدُ الشَّامِ مِنْ قَرِيشٍ شَوْكَةَ مُضَرَ وَ
بِأَسْهُمِ نَزَلُوا بِثَغُورِ الشَّامِ مِنْذِ الْفَتْحِ فَكَانَتْ عَصَبِيَّتُهُ أَشَدَّ
وَ أَمْضَى شَوْكَةً. ثُمَّ كَسَرَ مِنْ جَنَاحِ عَلِيٍّ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ
الْخَوَارِجِ وَ شَغَلَهُ بِهِمْ إِلَى أَنْ مَلَكَ مَعَاوِيَةُ وَ خَلَعَ الْحَسَنُ
نَفْسَهُ وَ اتَّفَقَتِ الْجَمَاعَةُ عَلَى بَيْعَةِ مَعَاوِيَةَ عِنْدَ مَا نَسِيَ
النَّاسُ شَأْنَ النُّبُوَّةِ وَ الْخَوَارِقِ وَ رَجَعُوا إِلَى أَمْرِ الْعَصَبِيَّةِ
وَ التَّغَالِبِ. وَ تَعَيَّنَ بِنُوَامِيَّةٍ لِلْغَلَبِ عَلَى مُضَرَ وَ سَائِرِ
العَرَبِ وَ مَعَاوِيَةُ يَوْمَئِذٍ كَبِيرُهُمْ فَاسْتَوَتْ قَدْمُهُ وَ
اسْتَفْحَلَ شَأْنَهُ وَ اسْتَحْكَمَتْ فِي أَرْضِ مِصْرَ رِيَاستُهُ وَ
تَوَثَّقَ عَقْدُهُ.

وَ أَقَامَ فِي سُلْطَانِهِ عَشْرِينَ سَنَةً يُنْفِقُ مِنْ بَضَاعَةِ
السِّيَاسَةِ الَّتِي لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ قَوْمِهِ أَوْفَرَ فِيهَا مِنْهُ يَدًا مِنْ
أَهْلِ التَّرْشِيحِ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ وَ بَنِي هَاشِمٍ وَ آلِ الزُّبَيْرِ وَ
أَمْثَالِهِمْ، وَ يَصَانِعُ رُؤُوسَ الْعَرَبِ وَ قَوْمَ مُضَرَ بِالْإِغْضَاءِ
وَ الْإِحْتِمَالِ وَ الصَّبْرِ عَلَى الْأَذَى وَ الْمَكْرُوهِ،

و كانت غايته في الحلم لا تُدرَك و عصابته فيها
لا تنزع و مرقاته فيها تزل عنها الأقدام.^١

كلام مقریزی در النزاع و التخاصم فی ما بین

بنی امیه و بنی هاشم

و قد ألف المقریزی کتاباً لطیف الحجم سماه:

النزاع و التخاصم فیما بین بنی أمیه و بنی هاشم. و قد
ذکر فیہ ما يدلّ علی أنّ النزاع بینهم قديم:

فمثلاً كانت المنافرة بين هاشم بن عبدمناف بن

قُصيّ و بين أخيه أمية بن عبدشمس، و سببها أنّ هاشماً

كانت إليه الرّفادة مع السّقاية لأنّ أخاه عبدشمس كان

يسافر، و كان أمية يقيم بمكة و كان أمية رجلاً مُقلّاً، و

لعبدشمس ولدٌ كثير فاصطلحت قريش على أنّ يولّى

هاشم السّقاية و الرّفادة، و كان هاشم رجلاً موسيراً، و

كان إذا حضر موسم الحجّ اعتبر الحجاجّ ضيوفه

فأكرمهم و أطعمهم و سقاهم. و كان أمية قد صنع في

الجاهلية شيئاً لم يصنعه أحدٌ من العرب: زوج ابنه

أبا عمرو بن أمية امرأته في حياته، و أبو مَعَيْط بن أبي عمرو

^١. إلى هنا طال كلام ابن خلدون.

بن أمية زاد في هذا المقت. و نافر حرب بن أمية
عبدالمطلب بن هاشم من أجل يهودي كان في جوار
عبدالمطلب، فإزال أمية يغري به حتى قتل و أخذ ماله،
في خبر طويل. و تمادت العداوة بين البيتين إلى أن بعث
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقام بمكة يدعو
قريشا إلى توحيد الله تعالى و ترك ما كان تعبد من دون
الله.

فعاده جمع كبير من أمية، ثم كان الحكم بن
أبي العاص بن أمية - و كان عارا على الإسلام و كان
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمكة - يشتمه و
يسمعه ما يكره؛ ثم أسلم يوم الفتح فلم يحسن إسلامه،
و كان مغموطا عليه في دينه. و ما زال منفيًا في زمن
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و خلافة أبي بكر و
عمر، ثم أعاده عثمان، و كان ذلك مما أنكر الناس عليه و
كان أعظم الناس شؤما على عثمان. قد مات في خلافة
عثمان و ضرب على قبره فسطاط. و قالت له عائشة

١. إن مخاطب عائشة في هذا الكلام مروان بن الحكم لا الحكم نفسه.

يومًا: "أشهد أن رسول الله لعن

أباك و أنت في صُلبه." و كان يقول له: "طريدُ

رسول الله!" و هو والدُ مروان بن الحكم الذي صارت

الخلافةُ إليه بالغبّة. و من وُلد مروانَ هذا عبدُ الملك بن

مروان الذي يقول: "لستُ بالخليفة المُداهن و لا

بالخليفة المأفون." يعنى بالخليفة المداهن معاوية، و

بالخليفة المأفون يزيد بن معاوية.

و منهم أبوسفيان: صخر بن حرب بن أمية الذي

قاد الأحزاب و قاتل رسول الله يومَ أُحد، و قتل كثيرًا

من خيار أصحابه، منهم حمزةُ بن عبدالمطلب بن هاشم،

و قاتل رسول الله يوم الخندق.

فلما تمكّنوا من الخلافة حكّموا الناس بهذه

العصبيّة و نكّلوا بالهاشميين بما كان بينهم منذ الجاهليّة

من عداوة. و ظلّ الحال على هذا المنوال حتى زالت

دولتهم، و كلُّ هذا يُفسّر ما كان من خلافٍ بين عليّ

عليه السلام و معاوية، و قتل يزيدَ للحسين عليه السلام،

و توالى القتل على ذُرِّيَّةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. « ١ هـ .

معاوية چهارصد هزار به سَمُرَه داد تا دو آیه قرآن
را درباره امیرالمؤمنین علیه السَّلَام و ابن ملجم

تحریف کند (ت)

[تاریخ الشیعة] صفحه 109 :

« و لا غرابة من أمر سَمُرَة، فإنه قد خالف النبيَّ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَيَاتِهِ وَاعْتَدَى عَلَى

أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ وَفَاتِهِ. ٢ وَكَانَ آخِرُ الثَّلَاثَةِ

مَوْتًا؛ وَ قَدْ

قال لهم النبيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ "آخِرُكُمْ

١ . جنگ ٢٣، ص ٩٦ - ١٠٠ .

٢ . و ذلك أن معاوية بذل له أربع مائة ألفٍ على أن يروى: أن هذه الآية نزلت في عليٍّ عليه السَّلَامُ وَهِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي آلِ حَيَوَةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ آلِ خِصَامٍ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي آلِ أَرْضٍ لِّئَلَّا تُفْسَدَ فِيهَا وَيُخَذَّبَ آلُ خَرَّتْ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ آلَ فَسَادٍ﴾ (بقره (2) آیه 204 و 205) و أن الآية الأخرى نزلت في ابن ملجم -لعنه الله- وَهِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أَبْتِغَاءَ مَرَضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِآلِ عِبَادِهِ﴾ (بقره (2) آیه 207) فَقبِلَ ذَلِكَ، وَ لَا أَدْرِي أَيَّ الرَّجُلَيْنِ أَعْنَى «معاوية و سَمُرَة» أَجْرَاءُ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى الشَّرِيعَةِ وَ الْكِتَابِ. (تاریخ الشیعة)

[تخریب حرم و ضریح ائمهٔ بقیع توسط]

[وهابی های سعودی]

[تاریخ الشیعه] صفحه 118، پاورقی 1:

«كان دخولُ ابن السَّعود إلى مَكَّة المَكْرَمَة أوَّل

عام 1344، و في الثامن من شوال هذا العام هدم

القباب الشَّريفة و جعل الضَّرَائِح أرضًا بسيطة؛ و

جَعَلت الشَّيعةُ هذا اليومَ يومَ حزن مشهود، و إلى اليوم

تقام فيه الذِّكْرَى لهذه المأساة. و كنتُ لَمَن استوحى

قريحته في هذا الحادث المؤلم فقلتُ قصيدة في السَّنة

الثانية من هدم القبور، مطلعها:

[نامهٔ معاویه به سعید بن عاص در خصوص

بیعت گرفتن از افراد برای یزید]

[الإمامة و السِّياسة، مجلد 1] صفحه 178:

«و كتب إلى سعید بن العاص: "أما بعد، فقد أتاني

كتابك، و فهمتُ ما ذكرتَ فيه من إبطاء النَّاس عن

۱. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۳۲.

البيعة، و لا سيّما بنى هاشم، و ما ذكر ابن الزُّبير. و قد
كتبْتُ إلى رؤسائهم كتبًا، فسَلَّمَهَا إِلَيْهِمْ وَ تَنَجَّزُ جَوَابَاتِهَا،
وَ ابْعَثُ بِهَا إِلَيَّ حَتَّى أَرَى فِي ذَلِكَ

رأى؛ و لتشدّ عزيمةك و لتصلب شكيمةك و تحسن
نيتك، و عليك بالرق رلخا و كأياء و قف، رلا نإفد شر قف
للكذ ق رلخا و.

و انظر حسينا خاصة، فلا يناله منك مكروه؛ فإن
له قرابة و حقًا عظيمًا لا ينكره مسلم و لا مسلمة، و هو
ليث عرين، و لست آمنك إن شاورته أن لا تقوى عليه.
فأما من يرد مع السباع إذا وردت و يكنس إذا
كنست،^١ فذلك عبد الله بن الزبير، فاحذره أشد الحذر.
و لا قوة إلا بالله، و أنا قادم عليك إن شاء الله؛ و
السلام.^٢»

سابقة عداوت بني امية با بني هاشم

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 136:

«لما قدم [أبوهريرة] العراق مع معاوية في العام
الذي سمّوه عام الجماعة - و هو في الحقيقة عام الفرقة -
جثا على ركبتيه في مسجد الكوفة و جعل يضرب صلعته
مرارًا، يلفت الناس بذلك إليه - و يلفت كذلك معاوية و

١. كَسَسَ الظُّبْيُ يَكْسِسُ: تَغَيَّبَ و اسْتَتَرَ فِي كِنَاسِهِ، أَيْ فِي بَيْتِهِ فِي الشَّجَرِ.
(مَحْقُوقٌ)

٢. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٥٣.

حاشيته- و حين اجتمعوا عليه أهاب بهم: "يا أهل
العراق! أتزعُمون أنّي أكذب على رسول الله؟"
-الحديث.^١

صفحة 140: «إذا وليت أمر المسلمين فاتق

الله! و لا تحمل بنى أمية و بنى أبي مُعيط على رقاب
المسلمين!» من وصية عمر بن الخطّاب لعثمان بن
عفان.^٢

صفحة 142: «و قد كانت المنافرةُ لا تزال بين

بنى هاشم و بين عبدشمس

١. جنگ ٢٠، ص ٤١٩.

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٥٢.

بحيث أنه يقال: "إن هاشمًا و عبدشمس ولدا توأمين
فخرج عبدشمس في الولادة قبل هاشم، و قد لصقت
إصبع أحدهما بجبهة الآخر، فلما نزعَت دَمِي المكانُ،
فقل سيكون بينها أو بين ولديهما دمٌ؛ فكان كذلك."»^١

اسلام ابوسفیان از روی اضطرار در فتح مکّه

صفحة 143: «و قاتل [أبوسفیان] رسول الله

يوم الخندق؛ و لم يزل يحادّ الله و رسوله حتى سار
رسول الله لفتح مكّة، فأتى به العباسُ بن عبدالمطلب
رسول الله و قد أردفه -و كان صديقه و نديمه في
الجاهليّة- فلما دخل به على رسول الله سأله أن يؤمنه.

فلما رآه رسول الله قال له: "وَيْلَكَ يَا أَبَاسِيَانِ!

أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟!"

فقال له: "بأبي أنت و أمّي، ما أوصلك و أجملك

و أكرمك! والله لقد ظننتُ أنه لو كان مع الله غيره لقد

أغنى عني شيئاً."

فقال: "يا أباسفيان! ألم يأن لك أن تعلم أني

١. همان، ص ١٥٨.

فقال: "أما هذه ففي النفس منها شيء!"

فقال له العباس: "ويلك، أشهد بشهادة الحق قبل

أن تُضرب عنقك!" فشهد وأسلم.

و قد اختلف في حُسن إسلامه، ف قيل: "إنه شهد

حُنيئاً مع رسول الله!" و كانت الأزلأم معه يستقسم بها،

و كان كهفًا للمنافقين في الجاهليّة!«^١ و^٢

عداوت ابوسفیان با مسلمین در زمان رسول خدا

و عداوت معاوية بن المغيرة پس از رسول خدا

صفحة 144: «و ممن حاربوا النبيَّ معاويةُ بن

١. همان، ص ١٦٠.

٢. لما انهزم المسلمون يوم حنين، قال ابوسفیان:

«لا تنتهي هزيمتهم دون البحر.» و قال فيه حافظُ

الغربِ ابنُ عبدالبرِّ في الاستيعاب: «إنه كان كهفًا

للمنافقين منذ أسلم، و كان في الجاهليّة يُنسب إلى

الزندقة و أنّ له اخباراً رديّة، و أنّ إسلامه لم يكن

سالمًا.» (ج ٢، ص ٧٠٩ و ٧١٠) (شيخ المضيرة

أبوهريرة)

المغيرة بن أبي العاص بن أمية، و هو الذي جدع أنف حمزة و مثل به. و معاوية هذا هو أبو عائشة أمّ عبد الملك بن مروان، و عبد الملك هذا أعرف الناس في الكفر؛ لأنّ أحد أبويه الحكم بن أبي العاص لعين رسول الله و طريده، و الآخر معاوية بن المغيرة.»^١

صفحة 144: «و قال المقرئ: "و ما من أحدٍ

من هولاء الذين تقدّم ذكرهم، إلّا و قد بذل جهده في عداوة رسول الله و بالغ في أذى من اتّبعه و آمن به و نالوا منهم من الشتم و أنواع العذاب، حتّى فرّ منهم مهاجرون إلى بلاد الحبشة ثمّ إلى المدينة، و أغلقت أبوابهم بمكة، فباع أبو سفيان بعض دُورهم و قضى من ثمنها دينًا عليه. و همّوا بقتل رسول الله غير مرّة، و تناظروا في أمره ليُخرجوه من مكة أو يقيّدوه و يجبسوه حتّى يهلك، و بالغ كلُّ منهم في ذلك بنفسه و ماله و أهله و عشيرته، و نُصب لرسول الله الحبائل بكلّ طريق سرًّا

١. شيخ المضيرة أبو هريرة، ص ١٦١.

و جهراً ليقتله.“^١ و^٢

عام الجماعة را بايد عام الفرقة و عام القهر و

الجبرية نام نهاد

صفحة 145: «قال الجاحظ، و هو يتحدث عن

أمر قتل عثمان و ما جرّه على المسلمين من بلايا و محن:

^١. ص ١١ - ٣٤ من كتاب النزاع و التخاصم. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

^٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٦١.

”ثم ما زالت الفتن متصلةً و الحروب مترادفةً،

كحرب الجمل و كوقائع صفين و كيوم النهروان.... إلى

أن قتل أشقاها عليّ بن أبي طالب رضوان الله عليه،

فأسعده الله بالشهادة و أوجب لقاتله النار و اللعنة. إلى

أن كان من اعتزال الحسن عليه السلام الحروب، و تخلية

الأمور عند انتشار أصحابه و ما رأى من الخلل في

عسكره و ما عرف من اختلافهم على أبيه و كثرة تلؤنهم

عليه؛ فعندها استوى معاوية على الملك و استبد على

بقية الشورى و على جماعة المسلمين من الأنصار و

المهاجرين، في العام الذي سمّوه عام الجماعة! و ما كان

عام الجماعة، بل كان عام فرقة و قهر و جبرية و غلبة! و

العام الذي تحوّلت فيه الإمامة ملكًا كسرويًا، و الخلافة

غصبًا قيصريًا... ثم ما زالت معاصيه من جنس ما

حكينا و على منازل ما رتبنا، حتى ردّ قضية رسول الله

ردًا مكشوفًا و جحد حكمه جحدًا ظاهرًا، في ولد

الفراش و ما يجب للعاهر، مع اجتماع الأمة أن سمّية لم

تكن لأبي سفيان فراشًا و أنّه إنّما كان بها عاهرًا؛ فخرج

بذلك من حكم الفجار إلى حكم الكفار.

و ليس قتلُ حُجر بن عدىّ و إطعامُ عمرو بن
العاص خراجَ مصر و بيعَةُ يزيد الخليع و الاستئثارُ
بالفِء و اختيارُ الولاية على الهوى و تعطيلُ الحدود
بالشَّفاعة و القرابة (إلّا) من جنسِ جحدِ الأحكام
المنصوصة و الشَّرائع المشهورة و السُّننِ المنصوبة! و
سواءٌ في باب ما يستحقُّ من الكُفَّارِ جحدُ الكتاب و ردُّ
السُّنَّة إذا كانت السُّنَّة في شهرة الكتاب و ظهوره، إلّا أن
أحدَهما أعظَمُ و عقابَ الآخرة عليه أشدُّ.»^١

جنايات يزيد و عبيدالله بن زياد به وضوح كفر

ديرين أنها را می رساند

صفحة 146: «[قال الجاحظ]: "ما كان من

يزيد:

ثمّ الذى كان من يزيد، ابنه، و من عمّاله و أهلِ

نصرته، ثمّ غزو مكة و رمى

١. همان، ص ١٦٢.

الكعبة و استباحة المدينة، و قتل الحسين
عليه السلام في أكثر أهل بيته مصابيح الظلام و أوتاد
الإسلام، بعد الذي أعطى من نفسه من تفريق أتباعه و
الرجوع إلى داره و حرمة أو الذهاب في الأرض حتى
لا يحس به أو المقام حيث أمر به، فأبوا إلا قتله و النزول
على حكمهم.

إلى أن قال الجاحظ: "كيف نصنع بنقر القضيب
بين ثنيتي الحسين عليه السلام و حمل بنات رسول الله
حواسر على الأقتاب العارية و الإبل الصعاب، و
الكشف عن عورة علي بن الحسين عند الشك في بلوغه،
على أنهم إن وجدوه و قد أنبت قتلوه و إن لم يكن أنبت
حملوه؛ كما يصنع أمير جيش المسلمين بذراري
المشركين!

و كيف تقول في قول عبيد الله بن زياد لإخوته و
خاصته:

دعوني أقتله! فإنه بقيته هذا التسلي، فأحسب به هذا القرن و أميت به هذا الداء و أقطع به
هذه الهادة!

خبرونا على ما تدل هذه القسوة و هذا الغلظة بعد

أن شفوا أنفسهم بقتلهم و نالوا ما أحبوا فيهم! أتدل على

نصبٍ و سوء رأيٍ و حقدٍ و بغضاءٍ و نفاقٍ، و على يقينٍ
مدخولٍ و إيمانٍ مخرجٍ؛ أم تدلّ على الإخلاص و حبّ
النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و الحفظِ له، و على براءةِ
السّاحةِ و صحّةِ السّريّةِ؟! فإن كان على ما وصفنا
لا يعدو الفسقَ و الضّلالَ، و ذلك أدنى منازلِهِ؛ فالفاسقُ
ملعونٌ، و مَنْ نهى عن ملعونٍ فملعونٌ.

و زعمت نابتةُ عصرِنا و مبتدعةُ دهرِنا: إن سبَّ
ولاةِ السّوءِ فتنةٌ و لعنَ الجوّرةِ بدعةٌ! و النابتةُ في هذا
الوجهِ أكفرُ من يزيدٍ و أبيه و ابنِ زيادٍ و أبيه، على أنّهم
مُجمعون على أنّه ملعونٌ مَنْ قتلَ مؤمناً متعمداً أو متأولاً؛
فإذا كان القاتلُ سلطاناً جائراً و أميراً عاصياً، لم يستحلّوا
سبّه و لا خلعه و لا نفيه و لا عيبه، و إن أخاف الصّلحاءُ
و قتلَ الفقهاءَ و أجاعَ الفقيرَ و ظلمَ الضّعيفَ و عطّلَ
الحدودَ و الشّعورَ و شربَ الخمرَ و

أظهر الفجور؟! ثم ما زال الناس يتسكعون مرّة و
يُدهنونهم مرّة، و يقاربونهم مرّة، و يشاركونهم مرّة؛ إلا
بقية ممن عصمه الله تعالى ذكره. «^١

معاوية در عام الفتح ايمان آورد، و روايت ايمان او قبل از آن، مردود است

صفحة 148، پاورقى 2: «زعم الواقدي: "أن

معاوية كان في عمرة القضاء مسلماً. " فردّ عليه ابن حجر
العسقلاني في الإصابة بقوله: "هذا يُعارضه ما ثبت في
الصحيح عن سعد بن أبي وقاص أنه قال في العمرة في
الحج: فعلناها و هذا يومئذ كافرٌ (يعنى معاوية)."

و زعم الواقدي كذلك: "إن معاوية شهد حيناً

فأعطاه [النبي] من الغنائم مائةً من الإبل و أربعين
أوقيةً." و ردّ الذهبى على ذلك فقال: "الواقدي لا يعبأ

ما يقول؛ فإن كان معاوية قديماً في الاسلام فلماذا يتألفه
النبي صلى الله عليه و آله و سلم؟ و لو كان أعطاه لما قال
عند ما خطب فاطمة بنت قيس:

١. همان، ص ١٦٣.

”أما معاويةٌ فُصِّلوك لا مال له.“^١ و^٢

[سيرة كفر أميز معاوية و يزيد و واليان أنها]

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 157:

«و معاويةٌ مطعونٌ في دينه، و قد كان في الجاهلية

زنديقاً و أصبح في الإسلام طليقاً.»^٣

صفحة 159، پاورقى: «كان يزيدُ هذا، صاحبُ

لهو و عبث، مُسْرِفاً في اللذات مستهتراً. و كانت أمُّه

ميسون نصرانية، كَنائلة زوج عثمان. و كانت كثيراً ما

تَصْطَحِبُه إلى البادية حول تدمر حيث تقيم قبيلتها، و

هناك شرب الخمر و انغمس في اللذات و أخذ منها ما

شاء له هواه و فسقه؛ و قد كانوا يسمونه: ”يزيد القُرود

و يزيد الخُمور.“^٤

صفحة 159، پاورقى 2: «كان عبيدالله بن زياد

قد جعل لعمر بن سعد بن أبي وقاص ولاية الرِّى إن هو

١. همان، ص ١٦٤، تعليقه.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٦٧ - ٤٨١.

٣. خ ل: بعد.

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٤.

٥. همان، ص ١٧٧.

خَرَجَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ قَاتَلَهُ. وَ الرَّيُّ كَمَا جَاءَ فِي
مَعْجَمِ الْبُلْدَانِ لِيَاقُوتَ: "مَدِينَةٌ مَشْهُورَةٌ مِنْ أُمَّهَاتِ
الْمُدُنِ^١ وَ أَعْلَامِ الْمَدَنِ، كَثِيرَةٌ الْفَوَاكِهُ وَ الْخَيْرَاتِ، وَ هِيَ
مَحَطُّ الْحَاجِّ، وَ هِيَ بَيْنَ نَيْسَابُورَ وَ دَارِينَ. وَ قَالَ
الْأَصْطَخَرِيُّ: هِيَ مَدِينَةٌ لَيْسَ بَعْدَ بَغْدَادَ فِي الْمَشْرِقِ
أَعْمَرُ مِنْهَا. وَ قَالَ الْأَصْمَعِيُّ: هِيَ عُرُوسُ الدُّنْيَا، وَ إِلَيْهَا
تَجْرُّ^٢ النَّاسُ." (مَعْجَمُ الْبُلْدَانِ، مَجْلَدُ ٤، صَفْحَةُ 155-

178) ٤

صَفْحَةُ 160، پاورقی 2: «قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ 17

رَجُلًا كُلَّهُمْ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ، وَ قُتِلَ 23 رَجُلًا مِنْ غَيْرِهِمْ.

وَ كَانَ قَتْلُهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِعَشْرِ خَلَّتْ مِنَ الْمَحْرَمِ، سَنَةَ 61

هَجْرِي بِكَرْبَلَا مِنْ أَرْضِ الْعِرَاقِ. مِنَ الْإِسْتِيعَابِ، مَجْلَدُ

1، صَفْحَةُ 146. ٥

معاويه در كلام خود با دختر عثمان، حقيقت

١. خ ل: البلاد.

٢. خ ل: يتجر.

٣. معجم البلدان، ج ٤، ص ٣٥٥ - ٣٥٨.

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٧، تعليقه.

٥. همان، ص ١٧٨، تعليقه.

مؤامرة و روح حكومت خود را شرح می دهد

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 163:

«قدم معاويةُ المدينة، فدخل دارَ عثمان، فقالت

عائشةُ ابنة عثمان: "وا أبتاه!" وبكت.

فقال معاويةُ: "يا ابنة أخي، إنَّ الناسَ أعطونا

طاعةً و أعطيناهم أماناً، أظهرنا لهم حِلماً تحتَه غَضَبٌ، و

أظهروا لنا طاعةً تحتها حِقْدٌ! و مع كلِّ إنسانٍ سيفُهُ و هو

يرى مكانَ أنصاره، و إن نكثنا بهم نكثوا بنا؛ و لا ندرى

أعلينا تكون أم لنا! و لأن تكوني بنتَ عمِّ أمير المؤمنين

خيرٌ من أن تكوني من عُرض المسلمين."

و إذا كان معاويةُ قد فضح بهذا الحديث، سرَّ

المؤامرة من أجل التخلُّص من عليٍّ و بنيه. فإنَّه قد فضح

كذلك نفسه في عبارة صادقة مكشوفة - كيف كان

أسلوبه في حُكم الناس، و ماذا كان يُضمِر الناسُ له و

لِحُكمه، و ما يُكنُّ لهم هو من غضب - ممَّا يصحُّ أن يُعقد

له كتابٌ برأسه، عنوانه. ١»

احاديث وارده در فضایل معاويه همگی از

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٨١.

مَجْعُولَاتِ اسْت

صفحة 164، پاورقی 1: «شرح ابن حَجْر كلمة

تنبيه، فقال: ”عَبَّرَ البخارى فى هذه الترجمة بقوله: ذِكْرٌ، و

لم يقل: فضيلةٌ و لا منقبة؛ لكون الفضيلة لا تؤخذ من

حديث الباب. و بعد أن ذكر أن ابن أبي عاصم و أبا عمر

غلام ثعلب، و أبا بكر النّقاش قد صنعوا أجزاءً فى مناقبه،

قال:

إنَّ ابنَ الجوزيِّ بعد أن أوردَها في الموضوعات
ساق عن إسحاق بن راهوية (شيخ البخاري) أنه قال:
”لم يصحَّ في فضائل معاوية شيءٌ.“

قال ابنُ حجر: ”فهذه النكتة في عدول البخاريِّ
عن التصريح بلفظٍ منقبة اعتمادًا على قول شيخه
(ابن راهوية). و أخرج ابنُ الجوزيِّ من طريق عبد الله بن
أحمد حنبل:

سألتُ أبي، ما تقول في عليٍّ و معاوية؟ فأطرق، ثمَّ
قال: اعلم أنَّ عليًّا كان كثيرَ الأعداء، ففتش أعداؤه له
عيبًا فلم يجدوا، فعمدوا إلى رجلٍ قد حاربه فأطرده كيدًا
منهم لعليٍّ.

فأشار بهذا إلى ما اختلقوه لمعاوية من الفضائل
مما لا أصل له. و قد ورد في فضائل معاوية أحاديثُ
كثيرة لكن ليس فيها ما يصحَّ من طريق الإسناد، و بذلك
جزم إسحاق بن راهوية و النسائي و غيرُهما. -انتهى.

و للنسائي قصة مشهورة في أمر فضائل معاوية؛
قال الدار قطنى:

”خرج النسائيُّ حاجًّا فامتحن بدمشق و أدرك

الشَّهَادَةَ فَقَالَ: أَحْمِلُونِي إِلَى مَكَّةَ وَتُوِّفِّي بِالرَّمْلَةِ. وَكَانَ
أَصْحَابُهُ فِي دِمَشْقَ أَنْ سَأَلُوهُ عَنْ فِضَائِلِ مَعَاوِيَةَ، فَقَالَ:
أَلَا يَرْضَى رَأْسًا بِرَأْسٍ حَتَّى يُفْضَلَ؟

فَمَا زَالُوا يَدْفَعُونَهُ حَتَّى أُخْرِجَ مِنَ الْمَسْجِدِ.

و لِلنَّسَائِيِّ كِتَابٌ فِي خِصَائِصِ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ

عَنْهُ. ١(٢)

صفحة 165: «عن الأسود، قلت لعائشة: "ألا

تعجبين لرجلٍ من الطلقاء ينازع أصحابَ محمد

الخلافة؟! " قالت: "وما تُعجبك؟! هو سلطانُ الله يُؤْتِيهِ

البرُّ و

١. أي: كتاب خصائص أمير المؤمنين عليه السلام. (محقق)

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٨٣، تعليقه.

الفاجر! قد ملك فرعونُ مصرَ!!^١»

فرستادن حُجر بن عدیّ را با یازده تن از

اصحابش از کوفه به شام و به قتل رسانیدن آنها

صفحة 166: «و كان السَّبب في قتل حُجر بن

عدیّ أنه كان يردّ على المغيرة بن شعبة عامل معاوية على

الكوفة، شتائمَه لعلیّ رضی الله عنه - و كان معاوية قد أمر

وُلّاتَه و عمّالَه، كما بيّنا، بشتمِ علیّ رضی الله عنه و عیبِ

أصحابه و إقصائهم - و وقع بينه و بين المغيرة كذلك ما

وقع بسبب إنكاره على فعلاته. ثم فعل حُجر مثل ذلك

مع زياد الذي تولّى الكوفة بعد المغيرة؛ فكبر على زياد

أن يعارضه أحدٌ، فأمر بسجنه و معه أحد عشر من

أصحابه، و ادّعى أنه شتم الخليفة و دعا إلى حربِه! و أتى

بشهودٍ يؤيّدونه في قوله، ثم أرسله هو و إخوانه إلى

معاوية. و على أن شريحًا قد شهد بأن حُجرًا يقيم الصلاة

و يؤتي الزكاة و يديم الحجّ و العمرة و يأمر بالمعروف و

ينهى عن المنكر و أنه حرامُ الدّم و المال، فإن معاوية لم

يستمع لشهادة شريح و بعث إلى من مع حُجر يعرض

١. همان، ص ١٨٣.

عليهم البراءة من عليّ و اللّعن له و إلا قتلهم! فقالوا:
”لسنا على ذلك!“ فحفروا لهم القبور و أحضرت
الأكفان، و قام حُجر و أصحابه للصلاة عامّة الليل، فلمّا
كان الغد قدّموهم فقتلوهم.

و ممّا قاله معاوية لأحدهم: ”يا أخا ربّيعه، ما تقول

في عليّ؟!“ فقال له: ”دعني، لا تسألني! فهو خيرٌ لك.“

قال: ”والله لا أدعك!“ قال: ”أشهد أنّه كان من

الذّاكرين الله كثيرًا، و من الأمرين بالحقّ، و القائمين

بالقسط، و العافين عن النّاس.“

قال: "فما قولك في عثمان؟" قال: "هو أوّل مَنْ

فَتَحَ أَبْوَابَ الظُّلْمِ وَاغْلَقَ أَبْوَابَ الْحَقِّ."

قال: "قتلت نفسك!" قال: "بل إياك قتلت." فأمر

بقتله شرّاً قتلة، فدفن حياً.

و في الاستيعاب لابن عبدالبرّ، و أسد الغابة: "أنّ

حُجْرًا قال لَمَنْ حضره من أهله:

لا تنزعوا عني حديدًا و لا تغسلوا عني دمًا، فإني

لاق معاوية على الجادّة."

رضى الله عن حجر و إخوان حجر. و هو حُجْر

بن عديّ الكنديّ الملقّب بحُجْر الخير، كان من فضلاء

الصّحابة، و قد على النّبىّ و شهد القادسيّة.^١

[تكریم عالم بزرگ آلمان از معاویه به دلیل مانع

شدنش از نفوذ اسلام در اروپا!]

گفتار عالم بزرگ آلمان: «سزاوار بود که ما

مجسمه معاویه را از طلا می ریختیم و در فلان

میدان برلین نصب می کردیم؛ چراکه اگر او مانع

نمی شد، اسلام اثری از مسیحیت را در اروپا باقی

نگذاشته بود!

١. همان، ص ١٨٤.

صفحة 168، پاورقى 1: «قال أحد كبار علماء

الآلمان فى الأستانة لبعض المسلمين، و فىهم أحد شرفاء

مكة: "إنه ينبغى لنا أن نُقيم تمثالاً من الذهب لمعاوية بن

أبى سفيان فى ميدان كذا من عاصمتنا برلين." فقيل له:

"لماذا؟" قال: "لأنه هو الذى حوّل نظام الحكم

الإسلامى عن قاعدته الديمقراطية إلى عصبية؛ و لولا

ذلك لعمّ الإسلام العالم كله، و إذن لكنا نحن الآلمان و

سائر شعوب أوروبا عرباً مسلمين!" (الوحى

المحمّدى، صفحة 232).^١

معاويه، عباده را از شام به مدينه تبعيد مى كند

صفحة 170: «كان [عبادة بن الصامت] معه

يوماً فقام خطيباً يمدح معاويةً و يثنى عليه، فقام عبادةٌ

بترابٍ فى يده فحّثاه فى فم الخطيب! فغضب معاويةٌ؛

فقال له عبادة: "إنك لم تكن معنا حين بايعنا رسول الله

بالعقبة، و كان من هذه البيعة أن نقوم بالحقّ حيث كنا،

^١. همان، ص ١٨٥، تعليقه.

لأنخاف في الله لومة لائم؛ و قال رسولُ الله:

إذا رأيتم المدّاحين فآخثوا في وجوههم التُّرابَ!

و لما اشتدَّ غضبُ معاوية على عبادة رحله إلى

عثمان و قال: "إنه أفسد الشام!"

و قال عبادة لعثمان لما رحله إليه معاوية:

"سمعتُ رسول الله يقول:

سَيَلَى أُمُورَكُمْ بَعْدِي رَجَالٌ يُعْرِفُونَكُمْ مَا تُنْكِرُونَ، وَيُنْكِرُونَ مَا تَعْرِفُونَ! فَلَ طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى، وَلَا تَصَلُّوا بِرَبِّكُمْ."

و في رواية لابن عساكر أنه قال لعثمان بعد ذلك:

"فوالله الذي نفس عبادة بيده أن فلاناً (يعنى

معاوية) لمن أولئك!" فما راجعه عثمان بحرفٍ.

بناء قصر خضراء معاوية در شام و تبعد ابوذرا

به شام

صفحة 171: «و جرت بينه و بين عثمان محاورَةٌ»

في ذلك،^٢ فأمر عثمان بأن يلحق بالشام. فلم يلبث هناك

بعد ما رأى من فعلات معاوية ما رأى، أن ينكر عليه؛

فأراد معاوية أن يقطع لسانه بثلاث مائة دينار! فكان

جوابه: "إن كان هذا من عطائي قبلتها، وإن كانت جُعلة

١. همان، ص ١٩٢.

٢. یعنی: ما بين ابوذرا غفاری و عثمان این قضیه واقع شد.

و لما بنى معاوية قصر الخُضراء بدمشق، قال له:

”يا معاوية إن كانت هذه الدار من مال الله فهي الخيانة،

و إن كانت من مالك فهذا هو الإسراف.“ و كان يقول:

”والله لقد حدثت أعمال ما أعرفها، والله ما هي في كتاب

الله و لا سنة نبيه، والله أني لأرى حقاً يظفأ و باطلاً يُحَيِّ

و صادقاً يكذب و أثره بغير تُقى.“^١

صفحة 172: «و أرسل قيس بن سعد إلى معاوية

كتاباً قال فيه:

”أما بعد، فإنك وثن ابن وثن، دخلت الإسلام

كرهاً و خرجت منه طوعاً... و لم يقدم إيمانك، و لم

يحدث نفاقك.“^٢

صفحة 176: «قال أبو جعفر الإسكافي^٣ - رحمه

الله -:

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٩٣.

٢. همان، ص ١٩٤.

٣. ج ١، ص ٣٥٨، انظر شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

”أَنَّ مَعَاوِيَةَ وَضَعَ قَوْمًا مِنْ الصَّحَابَةِ وَ قَوْمًا مِنْ

التَّابِعِينَ عَلَى رِوَايَةِ أَخْبَارٍ قَبِيحَةٍ فِي عِلِّيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

تَقْتَضِي الطَّعْنَ فِيهِ وَ الْبَرَاءَةَ مِنْهُ، وَ جَعَلَ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ

جُعْلًا يُرْغَبُ فِي مِثْلِهِ، فَاخْتَلَقُوا مَا أَرْضَاهُ؛ مِنْهُمْ أَبُو هُرَيْرَةَ

وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ، وَ مِنْ التَّابِعِينَ

عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ. “^١ و^٢

سفر معاويه به مدينه و ملاقات با عايشه

[الإمامة و السِّياسة، مجلّد 1] صفحة 183 :

«ثُمَّ قَالَ [مَعَاوِيَةُ]: ”أَنْتِ وَاللَّهِ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ،

الْعَالِمَةُ بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ، دَلَلْتِنَا عَلَى الْحَقِّ وَ حَضَضْتِنَا عَلَى

حِظِّ أَنْفُسِنَا، وَ أَنْتِ أَهْلٌ لِأَنْ يَطَاعَ أَمْرُكَ وَ يُسْمَعَ قَوْلُكَ؛

و

١ . شيخ المضيرة أبو هريرة، ص ١٩٩ .

٢ . جنگ ٢٠، ص ٤٨٧ - ٤٩٢ .

إِنَّ أَمْرَ يَزِيدٍ قِضَاءٌ مِنَ الْقِضَاءِ، وَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ الْخَيْرَةُ

مِنْ أَمْرِهِمْ. «^١»

ملاقات معاويه با حضرت امام حسين عليه السلام

در مدينه و فراخوان حضرت را براي قبول بيعت

يزيد و جواب حضرت

صفحة 187: «[قال الحسين عليه السلام

لمعاوية]: "وذكرت قيادة الرجل القوم بعهد رسول الله

صلى الله عليه (وآله) وسلم و تأميره له، و قد كان ذلك

و لعمر و بن العاص يومئذ فضيلةً بصحبة الرسول و

بيعته له، و ما صار لعمر الله يومئذ مبعثهم حتى أنف

القوم امرته و كرهوا تقديمه و عدوا عليه أفعاله، فقال

صلى الله عليه (وآله) وسلم:

لَا جَرَمَ مَعْشَرِ الْمُهَاجِرِينَ، لَا يُعْمَلُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ

اليوم غيرى.

فكيف تحتج بالمنسوخ من فعل الرسول في أوكد

الأحكام و أولها بالمجمع عليه من الصواب؟! «^٢»

[بيعت گرفتن معاويه از افراد سرشناس مدينه

^١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٥٨.

^٢. همان، ص ١٦١.

برای خلافت یزید

صفحة 187: «[قال معاوية لعبدالله بن عمر]:

”و إني أُحذِّرك أن تشقَّ عصا المسلمين و تسعى في

تفريق ملئهم و أن تسفك دماءهم؛ و إن أمر يزید قد كان

قضاءً من القضاء، و ليس للعباد خيرةً من أمرهم، و قد

وكّد الناس بيعتهم في أعناقهم، و أعطوا على ذلك

عُهودهم و مواثيقهم.“ ثم سكت.»^١

صفحة 189: «[فقال معاوية لأباعدالله الحسين

عليه السلام]: ”و أمّا أبوك، فقد حاكم أباه إلى الله، فقضى

لأبيه على أبيك.“

١. همان.

فقال الحسين: "حَسْبُكَ جَهْلُكَ، آثَرْتَ الْعَاجِلَ

عَلَى الْآجِلِ."

فقال معاوية: "وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَنَّكَ خَيْرٌ مِنْ

يَزِيدَ نَفْسًا، فَيَزِيدُ وَاللَّهِ خَيْرٌ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ مِنْكَ."^١

صفحة 191: «[قال معاوية لسعيد بن عثمان]:

"وَأَمَّا أَنْ أَكُونَ نَلْتُ مَا أَنَا فِيهِ بِأَبِيكَ، فَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ

يُؤْتِيهِ اللَّهُ مِنْ يَشَاءَ. قُتِلَ أَبُوكَ -رَحِمَهُ اللَّهُ- فَتَوَاكَلْتَهُ بَنُو

الْعَاصِي وَ قَامَتْ فِيهِ بَنُو حَرْبٍ، فَنَحْنُ أَعْظَمُ بِذَلِكَ مِنْهُ

عَلَيْكَ."^٢

صفحة 192: «(قال:) و ذكروا أنه لم يكن أحدٌ

أَحَبَّ إِلَى مَعَاوِيَةَ أَنْ يَلْقَاهُ مِنْ أَبِي الطُّفَيْلِ الْكِنَانِيِّ؛ وَ هُوَ

عَامِرُ بْنُ وَائِلَةَ، وَ كَانَ فَارِسَ أَهْلِ صَفِّينَ، وَ شَاعَرُهُمْ، وَ

كَانَ مِنْ أَحْصَى النَّاسِ بَعْلَى كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ."^٣

صفحة 197: «[قال معاوية]: "فَإِنَّ كَوْنَ مَا هُوَ

كَائِنٌ لَا بَدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ وَ لَا خَيْرَةَ فِيهِ لِلْعِبَادِ، وَ

١. همان، ص ١٦٢.

٢. همان، ص ١٦٤.

٣. همان، ص ١٦٥.

الأقدار غالبية، و ما سبق في علم الله لا بدّ جار فيه؛
فأنصرفا في عافية، ثمّ تعودان إلينا فيه، و تأخذان إن شاء
الله رضانا. «^١ و^٢

رسیدن خبر مرگ معاویه به مکه و به ابن عباس در
مسجد الحرام و کلمات ابن عباس در این واقعه
صفحة 202: «(قال:) و ذكروا أنّ عتبة بن

مسعود قال: "مرّ بنا نَعْيُ معاوية بن أبي سُفيان و نحن
بالمسجد الحرام." قال: "فُقمنا فأتينا ابنَ عَبّاس،
فوجدناه جالسًا قد

^١. قسمتی از کلام معاویه به أبوهیره و أبوالدرداء است. (محقق)

^٢. همان، ص ١٦٩.

وُضِعَ لَهُ الْخِوَانُ وَ عِنْدَهُ نَفْرٌ، فَقَلْنَا: أَمَا عَلِمْتَ بِهَذَا
الْخَبْرَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ؟! قَالَ: "وَمَا هُوَ؟" قَلْنَا: "هَلَكَ
مَعَاوِيَةُ."

فَقَالَ: "ارْفَعْ الْخِوَانَ يَا غَلَامٌ." وَ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ
قَالَ: "جِبْلٌ تَزْعَزَعُ! (ثُمَّ مَالٌ بِكُلِّكَلِهِ): أَمَا وَاللَّهِ مَا كَانَ
كَمَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَ لَمَّا يَكُنْ بَعْدَهُ مِثْلُهُ. اللَّهُمَّ أَنْتَ أَوْسَعُ
لِمَعَاوِيَةَ فِينَا وَ فِي بَنِي عَمَّنَا، هَوْلَاءُ لَدَى لُبِّ مُعْتَبِرٍ،
اشْتَجَرْنَا بَيْنَنَا، فَقَتَلَ صَاحِبُهُمْ غَيْرَنَا، وَ قَتَلَ صَاحِبُنَا
غَيْرَهُمْ، وَ مَا أَغْرَاهُمْ بِنَا إِلَّا أَنْهَمُ لَا يَجِدُونَ مِثْلَنَا، وَ مَا
أَغْرَانَا بِهِمْ إِلَّا أَنْهَمُ لَا نَجِدُ مِثْلَهُمْ، كَمَا قَالَ الْقَائِلُ: مَا لَكَ
تَظْلِمْنِي؟! قَالَ: لَا أَجِدُ مَنْ أَظْلَمَ غَيْرَكَ! وَ وَاللَّهِ إِنَّ ابْنَ
لُحَيْرِ أَهْلِهِ! أَعِدْ طَعَامَكَ يَا غَلَامٌ."

قَالَ: "فَمَا رُفِعَ الْخِوَانُ حَتَّى جَاءَ رَسُولُ خَالِدِ بْنِ
الْحَكَمِ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ."^۱

**در نهضت و قیام مردم مدینه بر علیه یزید و
شکستن بیعت او، مروان اهل و عیال خود را در
امان حضرت سجاد آورد**

^۱. همان، ص ۱۷۳.

صفحة 207: «[كتب عبدالله بن جعفر]: "و

قلتُ لرسولِي: اجْهَدِ السَّيْرَ، فَدْخَلَهَا فِي عَشْرِ، فَوَاللَّهِ مَا
أَرَادُوا ذَلِكَ وَ لَا قَبْلُوهُ، وَ قَالَوَا: وَاللَّهِ لَا يَدْخُلُهَا عَنَوَةً
أَبْدًا.»^١و^٢

صفحة 208: «فلما رأَتْ بنو أميِّه ما صَنَعَ بِهِمْ أَهْلُ

المدينة من إخراجهم منها، اجتمعوا إلى مروان، فقالوا:
"يا أبا عبد الملك ما الرَّأْيُ؟" قال: "مَنْ قَدَرَ مِنْكُمْ أَنْ
يَغِيبَ حَرِيمَهُ فَلْيَفْعَلْ، فَإِنَّا الْخَوْفُ عَلَى الْحُرْمَةِ، فَغَيَّبُوا
حَرَمَهُمْ."

فأتى مروانُ عبدالله بن عمر، فقال: "يا

أبا عبد الرحمن، بلغني أنك تريد الخروجَ

^١ . نامه عبدالله بن جعفر به مردم مدینه است جهت آگاهی دادن به آنها بر
تصمیم یزید. (محقق)

^٢ . الإمامة والسياسة، ج ١، ص ١٧٧.

إلى مكة و تغيب عن هذا الأمر، فأحب أن أوجه
عياي معك. فقال ابن عمر: "إني لأقدر على مصاحبة
النساء."

قال: "فتجعلهم في منزلك مع حرمك." قال: "لا
أمن أن يدخل علي حريمي من أجل مكانكم."
فكلم مروان علي بن الحسين، فقال: "نعم."
فضمهم علي إليه و بعث بهم مع عياله.^١

قتل عام و غارت اهل مدينة در واقعة حره در زمان يزيد بن معاوية

صفحة 214: «و كان جابر بن عبدالله يومئذ قد
ذهب بصره، فجعل يمشي في بعض أزقة المدينة و هو
يقول: "تَعَسَ مَنْ أَخَافَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ." فقال له رجل:
"و مَنْ أَخَافَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؟"

فقال: "سمعتُ رسولَ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله)
و سلم يقول: مَنْ أَخَافَ الْمَدِينَةَ فَقَدْ أَخَافَ مَا بَيْنَ
جَنْبَيْ." فحمل عليه رجلٌ بالسيف ليقتله، فترامى عليه

١. همان، ص ١٧٨.

مروانُ فأجاره، وأمر أن يُدخِله منزله ويُغلق عليه بابه.»^١

صفحة 215: «قال أبو معشر: "دخل رجلٌ من

أهل الشام على امرأة نساء من نساء الأنصار و معها

صبيٌّ لها فقال لها: هل من مالٍ؟ قالت: لا والله ما تركوا

لي شيئاً.

فقال: والله لتُخرجنَّ إليّ شيئاً أو لأقتلنَّك و

صبيك هذا. فقالت له: وَيْحَكَ، إنّه ولدُ ابن أبي كبشة

الأنصاريّ صاحبِ رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و

سلّم، و لقد بايعتُ رسولَ الله صلّى الله عليه (و آله) و

سلّم معه يومَ بيعة الشجرة على أن لا أزي و

١. همان، ص ١٨٣.

لأَسْرَق، و لا أَقْتُل و لَدَى و لا آتِي ببهتانٍ أفترية، فما أتيت شيئاً؛ فاتق الله. ثم قالت لابنها: يا بني والله لو كان عندي شيءٌ لافتديتُك به.

قال: "فأخذ برجلِ الصّبي، و الثدّي في فمه، فجذبه من حجرها فضرَب به الحائطَ فانثر دماغه في الأرض." قال: "فلم يخرج من البيت حتى اسودَّ نصفُ وجهه، و صار مثلاً."^١

در واقعه حرّه ۸۰ صحابی، ۷۰۰ از قریش و انصار، و ۱۰۰۰۰ نفر از سایر مردم کشته شدند [الإمامة و السّياسة، مجلد 1] صفحة 216:

«(قال:) و ذكروا أنّه قُتِل يومَ الحرّة من أصحاب النّبىّ صلّى الله عليه (و آله) و سلّم ثمانون رجلاً، و لم يبقَ بَدْرِيٌّ بعد ذلك؛ و من قریش و الأنصار سبعُ مائة؛ و من سائر النّاس من الموالى و العرب و التّابعين عشرةُ آلافٍ. و كانت الوقعةُ في ذى الحجة لثلاثٍ بقين منها، سنة ثلاث و ستين. قالوا: "و كان النّاس يعجبون من ذلك أنّ ابن الزُّبير لم يصلوا إليه إلا بعد ستة أشهر؛ و لم

١. همان، ص ۱۸۴.

يكن مع ابن الزُّبَيْرِ إِلَّا نَفْرًا قَلِيلًا، وَكَانَ بِالْمَدِينَةِ أَكْثَرَ مِنْ
عَشْرَةِ آلَافِ رَجُلٍ، وَاللَّهِ مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَناهضُوهُمْ
يَوْمًا إِلَى اللَّيْلِ.»^١

قراءة يزيد نامه مسلم بن عقبه را برای پسرش
معاوية بن يزيد و برای عبدالله بن جعفر

صفحة 218: «و كتب [مسلم بن عقبه إلى يزيد]

لهلال المحرم سنة أربع و

١. همان، ص ١٨٥.

ستين. فلما جاءه الكتاب، أرسل إلى عبدالله بن جعفر
و إلى ابنه معاوية بن يزيد فأقرأهما الكتاب، فاسترجع
عبدالله بن جعفر و أكثر، و بكى معاوية بن يزيد حتى
كادت نفسه تخرج و طال بكأؤه. فقال يزيد لعبدالله بن
جعفر: "ألم أجبك إلى ما طلبت و أسعفتك فيما سألت،
فبدلت لهم العطاء و أجزلت لهم الإحسان و أعطيت
العهود و المواثيق على ذلك؟!!" فقال عبدالله بن جعفر:
"فمن هنالك استرجعت و تأسفت عليهم؛ إذ اختاروا
البلاء على العافية، و الفاقة على النعمة، و رضوا
بالحرمان دون العطاء."

ثم قال يزيد لابنه معاوية: "فما بكأوك أنت يا
بني؟!!" قال: "أبكي على قتل من قتل من قريش، و إنما
قتلنا بهم أنفسنا!" فقال يزيد: "هو ذاك؛ قتلت بهم نفسي
و شفيتها."

قال: و سأل مسلم بن عقبة قبل أن يرتحل عن
المدينة عن علي بن الحسين، أحاضر هو؟ ف قيل له:
"نعم." فأتاه علي بن الحسين و معه ابناه، فرحب بهما و
سهل و قرّبهم و قال: "إن أمير المؤمنين أوصاني بك."

فقال عليُّ بن الحسين: ”وصل اللهُ أميرَ المؤمنين وأحسنَ
جَزَاءَهُ!“ ثمَّ انصرف عنه. ولم يكن أحدٌ نصب للحرب
من بني هاشم، و لزموا بيوتهم؛ فسلموا إلا ثلاثة منهم
تعرَّضوا للقتال، فأُصيبوا.

هلاكت مسلم بن عَقَبَه و وصيت به حُصَيْن بن
نُمَيْر در برانداختن ريشه قريش از مكه
موت مسلم بن عقبه و نبشهُ:

(قال:) و ذكروا أن مسلم بن عَقَبَه ارتحل عن
المدينة و هو يجود بنفسه، يريد ابن الزُّبَيْر بمكّة. فنزل في
بعض الطُّريق فدعا الحُصَيْن بن نُمَيْر فقال له: ”يا بَرْدَعَةَ
الحمار! إنّه كان من عهد أمير المؤمنين إن حدث بي
حدّث الموت أن أعهد إليك، فاسمَعْ فإني بك عالم.
لا تُمكن قريشًا من أذنك إذا قدمت مكّة، فتبول (أى:
قريش) فيها؛ فإنما هو الوفاق ثمَّ النِّفاق ثمَّ الانصرافُ.“
ثمَّ مات فدُفن في ثنِيّة المشلل^١.

فلما تفرّق القوم عنه، أتته أمُّ ولدٍ ليزيد بن عبد الله

١. ثنِيّة المشلل: جبلٌ بالمدينة. (الإمامة و السياسة)

بن زمعة - و كانت من وراء العسكر تترقب موته -
فنبشت عنه، فلما انتهت إلى لحدّه وجدت أسود من
الأساود منطويًا في رقبتّه فاتحًا فاه، فتهيّبه؛ ثم لم تزل به
حتى تنحى لها عنه، فصلبته على المشلل. قال الضحّاك:
”فحدّثني من رآه مصلوبًا يُرمى كما يُرمى قبر أبي رغال.“

فضائل قتلى اهل الحرّة، رحمهم الله تعالى:

(قال:) و ذكروا أنّ رسول الله صلى الله عليه (و

آله) و سلّم خرج في سفرٍ من أسفاره، فلما مرّ بحرّة

بنى زهرة وقف فاسترجع؛ فقالوا: ”ما هو يا رسول

الله؟!“ قال: ”يُقتل في هذه الحرّة خيارُ أمّتي بعد

أصحابي.“

(قال:) و ذكروا أنّ عبد الله بن سلام وقف بالحرّة

زمان معاوية بن أبي سفيان، فقال: ”أجد في كتاب يهود

الذي لم يُبدّل و لم يُغيّر، أنّه يكون ههنا مقتلة قومٍ يُحشرون

يوم القيامة واضعي سيوفهم على رقابهم، حتى يأتوا

الرحمن تبارك و تعالى فيقفون بين يديه، فيقولون: قتلنا

فيك.“

(قال:) و ذكروا عن داود بن الحصين قال: ”عندنا

قُبُورُ قَوْمٍ مِنْ قَتَلَى الْحَرَّةَ، فَقَلَّ مَا حَرَّكَتْ إِلَّا فَاحَ مِنْهَا
رِيحُ الْمِسْكِ.

ماتم و عزای اهل مدینه برای کشتگانشان تا مدت
یک سال

و قال بعضهم عن عبدالله بن أبي سفيان، عن أبيه،
قال: "رأيت عبدالله بن حنظلة في منامي بأحسن صورة
معه لواءه، فقلت: يا أبا عبد الرحمن، أقتلت؟ قال: بلى،
فلقيتُ ربِّي، فأدخلني الجنَّةَ، فأنا أسرح في ثمارها حيث
شئتُ.

قلت: فأصحابك فما صنع بهم؟! قال: هم معي و
حول لوائي هذا الذي ترى لم تحلّ عقده بعد.

و قال ابن سيرين - رحمه الله تعالى -: "رأيتُ كثيرَ
بن أفلح -رضى الله عنه- في النّوم، فقلتُ له: أَلستَ قد
استشهدتَ؟! قال: ليس في الإسلام شهادةٌ ولكنها
النُّدْبَاءُ."

وقال الأعرج: "كان الناس لا يلبسون المصبوغ

من الثياب قبل الحرّة، فلما قُتل الناس بالحرّة استحَبُّوا أن يلبسوها."

وقالوا: لقد مكث النوح في الدور على أهل الحرّة

سنة لا يهدءون.

وقال عبدالله بن أبي بكر: "كان أهل المدينة أعزّ

الناس وأهيبهم حتى كانت الحرّة، فاجترأ الناس عليهم فهانوا."

قال الزُّهرى: "بلغ القتلى يوم الحرّة من قريش و

الأنصار و مهاجرة العرب و وجوه الناس سَبْعَ مائة، و

سائر الناس عشرة آلاف من أخلاط الناس و الموالى و

العبيد." قال: "و أصيب نساءً و صبياناً!"

سه روز تمام اموال و نفوس و أعراض و نواميس

مردم مدینه را بر لشگریان مباح کردند

و كان قدوم أهل الشام المدينة لثلاث بقين من

ذی الحجّة سنة ثلاث و ستين، فانتهبوها ثلاثاً حتى رأوا

هلال المحرم، ثم أمسكوا بعد أن لم يُبقوا أحداً به رمق

و قُتل بها من أصحاب النبي صلى الله عليه (و آله) و

سَلَّمَ ثمانون رجلاً، و لم يبقَ بعد ذلك بَدْرِيٌّ.

و قالوا: قال عيسى بن طلحة: قلتُ لعبدالله بن

مطيع: كيف نجوتَ يوم الحرة؟! قال: "رأيتُ ما رأيتُ

من غلبة أهل الشام و صنعِ بني حارثة الذي صنعوا من

إدخالهم علينا و وليّ الناس، فذكرتُ قولَ الحارث بن

هشام يوم بدرٍ و علمتُ أنه لا يضرُّ عدوي مشهدى و لا

ينفع وليي، فتواريتُ؛ ثم لحقتُ بابن الزبير، و كنتُ

أعجبُ كلِّ العجب أن ابن الزبير لم يصلوا إليه ستة

أشهر، و لم يكن معه إلا نفرٌ يسيرٌ قومٌ من قريش من

الخوارج؛ و كان معنا يوم الحرة ألفا رجلٍ كلهم ذوو

حفاظ، فما استطعنا أن نحبسهم يوماً إلى آخر الليل."^١ و^٢

[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 12 :

«(قال:) و انصرف ذلك الجيش إلى الشام مفلولاً.

و بايع أهل المدينة لابن الزبير بالخلافة؛ و كان ابن عباس

بمكة يومئذٍ، فخرج إلى الطائف فهلك بها سنة سبعين، و

١ . الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٨٦ .

٢ . جنگ ٢٠، ص ٣٨٣ - ٤٢٨ .

هو يومئذ ابنُ أربعة و سبعين سنة، رضى الله عنه.^١

صفحة 14: «و كان الحُصَيْن قد نَصَب المجَانِيقَ

على جَبَلِ أَبِي قُبَيْسٍ و على قَعِيقَعَانَ، فلم يكن أحدٌ يَقْدِرُ

أن يطوفَ بالبيت. و أسند ابنُ الزُّبَيْرِ ألواحًا من السَّاجِ

إلى البيت و ألقى عليها القِطَائِفَ و الفُرُشَ، فكان إذا

وقع عليها الحَجَرُ نبا عن البيت؛ فكانوا يطوفون تحت

تلك الألواح.^٢

صفحة 14: «(قال:) فوقعتُ بين يديه نَبْلَةً؛ قال:

في هذه خبرٌ. فأخذوها فوجدوا بها مكتوبًا: ”مات يزيدُ

بن معاوية يوم الخميس لأربع عشرة ليلة خلت من

ربيع الأول.“^٣

فُحْشُ مِرْوَانَ بِهِ خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، كَانَ

مِرْوَانٌ فَاحِشًا سَبَّابًا

صفحة 17: «(قال:) و ذكروا أن مِرْوَانَ بْنَ

الحَكَمِ لَمَّا قَدِمَ الشَّامَ مِنْ مِصْرَ، قَالَ لَهُ خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ

مَعَاوِيَةَ: ”أَرَدُّدُ إِلَى سِلَاحِي!“ فَأَبَى عَلَيْهِ مِرْوَانُ، فَأَلْحَ

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٠.

٢. همان، ص ١١.

٣. همان، ص ١٢.

عليه، و كان مروان فاحشًا سببًا و قال له: ”يا ابن

الرَّبُوح! يا أهل الشَّام إنَّ أمَّ هذا رَبُوحٌ! يا ابن الرُّطْبَةِ!“

قال: ف جاء ابنُها إليها قال: ”هذا ما صنعتِ بي؟!“

سبني مروانُ على رؤوس أهل الشَّام و قال: هذا ابنُ

الرَّبُوح.“

قتل مروان حکم به دست مادر خالد بن یزید بن

معاویه

(قال:) و كان مروان استخلف حين خرج إلى

مصر ابنه عبد الملك و عبدالعزيز أنّهما يكونان بعده، و

بايع لهما أهل الشام. فلبث مروان بعد ذلك ليالي بعد ما

قال لخالد بن يزيد ما قال، ثم جاء إلى أم خالد فرقد

عندها. فأمرت جواريتها فطوين عليه الشوادك،^١ ثم

غطته حتى قتله؛ ثم خرجن يصحن و يشققن جيوبهن:

”يا أمير المؤمنين!“

قال: فقام عبد الملك فبايع لنفسه، و وعد عمرو

بن سعيد أن يستخلفه، فبايعه و أقاموا بالشام.^٢

[اهتمام عبیدالله بن زیاد در به قتل رساندن

مخالفانش]

صفحة 19: «فلم يزل عبیدالله يتبع الخوارج^٣ و

^١ . الشوادك: جمع الشودكان، و هو الشبكة و أداة السلاح. (الإمامة و

السياسة)

^٢ . الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٣.

^٣ . مراد از خوارج در اینجا کسانی می باشند که بر علیه حکومت عبیدالله بن زیاد بوده اند، بنابراین جمیع شیعیانی را که وی در زمان حکومتش کشت در تحت عنوان خارجی و خوارج بوده اند. (علامه طهرانی، قدس سره)

يَقْتُلُهُمْ وَيَأْخُذُ عَلَى ذَلِكَ النَّاسَ بِالظَّنِّ وَيَقْتُلُهُم بِالشُّبْهَةِ،

و استعمد إلى عامتهم و كان بعضهم له على ما يجب.^١

[حکومت عبدالملک مروان و کشتن مخالفانش]

صفحة 29: «فقال له عبدالملك: ^٢” لا تُخَوِّفْنِي

به، فوالله إنِّي لأعلم منه مثل ما تعلم، إنَّ فيه لثلاث

خِصَالٍ لا يَسُودُ بِهَا أَبَدًا: عُجْبٌ قَدْ مَلَأَهُ، و استغناءٌ

برأيه، و بُخْلٌ التزمه؛ فلا يَسُودُ بِهَا أَبَدًا.“^٣

صفحة 33: «قال [أبومعشر]: فلما فرغ منهم و

أحكم شأنه فيهم،^٤ بعث عبدالرحمن بن محمد بن

الأشعث إلى سجستان عاملاً و معه جيش، فكتب إليه

الحجاج أن يقاتل حصن كذا و كذا، فكتب إلى الحجاج:

”إنِّي لا أرى ذلك صواباً؛ إنَّ الشَّاهِدَ يَرى ما لا يَرى

١ . الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٦.

٢ . این جوابی است که عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبیر می دهد و صفات برادرش: عبدالله بن زبیر را برای وی می شمرد. (علامه طهرانی، قدس سره)

٣ . الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٢٢.

٤ . این راجع به حجاج بن یوسف ثقفی است که در یک روز که به بصره وارد شد هفتاد هزار و چندی از مردم بصره را در مسجد بصره کشت؛ و سپس عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را به سوی سجستان فرستاد. (علامه طهرانی، قدس سره)

فكُتِبَ إليه الحجاجُ: "أنا الشَّاهدُ و أنت الغائبُ!

فأنظِرْ ما كتبتُ به إليك، فأمضِ له؛ و السَّلام."

خروج عبدالرحمن بن محمد بن أشعث و

همراهانش و سعيد بن جبیر بر علیه حجّاج بن

يوسف

خروج ابن الأشعث على الحجّاج:

(قال:) و ذكروا أنّ عبدالرحمن بن محمد بن

الأشعث لما خرج على الحجّاج جمع أصحابه، و فيهم

عبدالرحمن بن ربيعة بن الحارث بن نوفل، و بنوعون بن

عبدالله، و عمرو بن موسى بن معمر بن عثمان بن عمرة،

و فيهم محمد بن سعد بن أبي وقاص. فقال لهم: "ما

تَرون؟! قالوا: "نحن معك، فاخلع عدوّ الله و عدوّ

رسوله؛ فإنّ خلعه من أفضل أعمال البرّ." فخلعه و أظهر

خلعه.

فلما أظهر ذلك، قدم عليهم سعيد بن جبیر، فقالوا

له: "إنّا قد حبسنا أنفسنا عليك، فما الرّأى؟! قال:

"الرّأى أن تكفّوا عمّا تريدون؛ فإنّ الخلع فيه الفتنة، و

الفتنة فيها سفكُ الدّماء و استباحةُ الحرم و ذهابُ الدّين

فَقَالُوا: "إِنَّهُ الْحَجَّاجُ وَ قَدْ فَعَلَ مَا فَعَلَ!" فَذَكَرُوا

أَشْيَاءَ، وَ لَمْ يَزَالُوا بِهِ حَتَّى سَارَ مَعَهُمْ وَ هُوَ كَارِهٌ.

قَالَ: وَ انْتَهَى الْخَبْرُ إِلَى الْحَجَّاجِ، فَقِيلَ لَهُ: "إِنَّ

عَبْدَ الرَّحْمَنِ قَدْ خَلَعَكَ وَ مَنْ

معه. قال: "إنَّ معه سعيدَ بنِ جُبَيْر، و أنا أعلمُ أنَّ

سعيداً لا يخرج، و إنَّ أرادوا ذلك فسيكفهم عنه!"^١

صفحة 40: «و السلام على من أناب إلى الله و سمع و أجاب.»^٢ ثمَّ قال: "مَنْ ههنا مِنْ

فتية بنى الأشعث بن قيس؟" قيل: "سعيد بن جبير." قال: "فأتى به."^٣ و^٤

به منجنيق و آتش كشیدن حجاج كعبه را، و قتل

عبدالله بن زبير

[يوم الإسلام] صفحة 68:

«و حسبك دليلاً على شدّة هذا الصّراع أنَّ

الأمويّين قتلوا في عهدهم ستّة و ثلاثين من أهل البيت؛

و سار العبّاسيون سيرتهم، ففي عهد السّفاح و المنصورِ

قُتل تسعة عشر رجلاً من أهل البيت. و قد جمع أبو الفرج

الإصْفهانيّ في كتابه الكبير مقاتل الطّالبيين الذي يبلغ

نحو ثمان مائة و خمسين صفحة، أسماء مَنْ قُتلوا من غير

ذكرٍ لتاريخهم، و لم يكن ذلك إلاّ إلى عهده و قد تُوفّي سنة

.356.

و بعد قليلٍ من مقتل الحسين كانت المأساةُ

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٢٦.

٢. قسمتي از نامه حجاج بن يوسف به عبدالرحمن بن محمد بن أشعث.
(محقق)

٣. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٣٣.

٤. جنگ ٢٠، ص ٤١٩ - ٤٣٣.

الأُخرى و هي قتلُ عبدِالله بن الزبير في عهد عبدالمك
بن مروان، و لم يمضِ على وفاة رسول الله صلى الله عليه
و آله و سلم إلا ثلاث و ستون سنة، و ولى عبدالمك
الحجاج لمقاتلة ابن الزبير فاستأذن في نصب المنجنيق
على الكعبة فنفر أخيارها و هتك أستارها و رمى
أحجارها؛ و قال الشاعر:

و كانت حادثةً فظيعةً إذ جرُّوا فيها الحجَّاجُ و
جُنْدُه على رمى الكعبة بالمنجنيق، و كانت مقدَّسةً مهيبَةً
حتى قبل الإسلام؛ فكان النَّاسُ يتعجَّبون من الحجَّاجِ و
يقولون: ”خذل في دينه!“ و لما رمى الكعبة بالمنجنيق
أربحت و وهنت و ارتفعت سحابةٌ ذات برقٍ و رعدٍ
فسقطت صاعقةٌ على المنجنيق و أحرقتَه و قتلتُ من
أصحابه اثني عشر رجلاً، فدُعِرَ أهلُ الشَّامِ من ذلك و
كفَّوا عن القتال؛ فقال الحجَّاجُ: ”أنا ابنُ تهامة و هي بلادٌ
كثيرةُ الصَّواعق فلا يرو عنكم ما ترون! فإنَّ مَنْ قبلكم
كانوا إذ قرَّبوا قرباناً بُعثتْ نارٌ فأكلته، فيكون ذلك علامةً
تقبُّلِ القربان.“ و أتى بمنجنيق آخر و عاود الرَّمى؛ و في
ذلك قال الزبير الأَسديّ:

و استمرَّ في قتاله و رميه الكعبة حتى قُتل ابنُ
الزبير إذ أصابته جِراحٌ فمات منها بعد أيَّام، و حُمِلَ رأسُه

إلى الحجاج ثم إلى عبدالملك و صُلب جسمه في مكة. و
لما مرَّ عبدالله بن عمر بجسمه قال: "رحمك الله
أباخيب، فقد كنت صوامًا قوامًا، ولكنك رفعت الدنيا
فوق قدرها و أعظمتها و لم تكن لذلك بأهلٍ." ثم إنَّ
الحجاج دخل المسجد و لم شعثه و جمع أشلاء القتلى و
غسل دمه.

**حجاج دربارۀ مدینه گفت: «لولا... لجعلتها مثل
جوف الحمار أعوادًا... يقولون منبر رسول الله و
قبر رسول الله»**

و كان ممّا أخذ على الحجاج أنّه كان ينوي أشدّ من

ذلك، فلما خرج من مكّة إلى

المدينة قال: "الحمد لله الذي أخرجني من أم الفتن،

أهلها أخبث أهل! و لولا ما كان يأتيني من كتب

أمير المؤمنين فيهم لجعلتها مثل جوف الحمار أعوادًا

يعودون بها، ورمّة قد بُليت، يقولون منبر رسول الله و

قبر رسول الله." و انتهت المأساة بالجرأة على الكعبة بعد

تقديسها و انتهاك المسجد الحرام و الشهر الحرام و البلد

الحرام و تزلزل الدين في نفوس المسلمين.

و كان من رجال الدولة الأموية عبد الملك بن

مروان، و كان شديدًا قويًا استطاع أن يقضى على

الخلافات و حكم بلاده حكمًا مطلقًا، و دعا إلى باطله

الأخطل الشاعر النصراني من قبيلة تغلب.^١

عبد الملك بن مروان و جنایات حجاج بن يوسف

و أعمال شديدترین عمل بر ضد علویین

[يوم الإسلام] صفحة 72:

«و الأمويون اعتبروا أنفسهم غاصبين للخلافة

فلم يتمكنوا منها إلا بالقوة و القسر، و الغاصب دائمًا

خائفٌ و المغصوبُ دائمًا يسترعى عواطف الناس،

١. جنگ ٢٣، ص ٨٨.

حتى في أيامنا هذه إذا اضطهد رجالُ السِّيَاسِيَّةِ أحدًا
حباه الرّأى العام بعطفه. فاضطرّ ذلك الأمويّين إلى
التّجسّس على العلويّين وإرهابهم و التّنكيل بهم، وهذا
ما جعل عبدالمك بن مروان يستعمل منتهى القسوة في
إخماد هذه الفِتنِ و يدهُ اليُمْنى في ذلك الحِجّاجُ؛ و تنسب
إليه الخطبةُ التي يقول فيها:

”ألا و إنيّ لا أدأوى أدأوءَ هذه الأُمّةِ إلّا بالسّيف،
حتى تستقيم لى قناتكم. تُكلّفوننا أعمالَ المهاجرين و
لا تعملون مثلَ أعمالهم، فلا تزدادوا إلّا عقوبةً حتى يحكم
السّيفُ بيننا

و بينكم. هذا عمرو بن سعيد قرابته قرابته و موضعه موضعه، قال برأسه هكذا فقلنا بأسيافنا هكذا. ألا و إنا نُحمّل منكم كلّ شيءٍ إلا وُثوبًا على أمير أو نصبَ رايةٍ. ألا و إنّ الجامعة (الغُلّ) التي جعلتها في عنق عمرو بن سعيد عندي؛ والله لا يفعل أحدٌ فعله إلا جعلتها في عنقه، والله لا يأمرني أحدٌ بتقوى الله بعد مقامى هذا إلا ضربتُ عنقه.“

وليد، مخترع فنّ شراب خوارى بود كه در عباسيون جلوه نمود!

[يوم الإسلام] صفحة 74:

«و انقسم الشعراء إلى الفرق السياسيّة، كما افترق الناس؛ فكان عبدالله بن قيس الرقيات شاعر عبدالله بن الزبير، و الكُميت كان يناضل عن حقّ آل النّبي في الخلافة.

و بعد أن كان التّشبيب بالنساء مقصورًا على مقدّمات القصائد، ظهر عمر بن أبي ربيعة في مكّة في عهد عبدالملك يضع القصائد الطويلة في الغزل و جعلها وقفًا على التّغزل بمليحات النساء، و خصوصًا الحاجّات

منهنّ من غير إعلان للجوى و لوعّة الفراق كما كان
الشأن عند الجاهلين. و أمعن أهل مكة و المدينة في
التّرف لما نُحوا عن السّياسيّة، و فتح الوليدُ الخليفة في
دمشق بابًا جديدًا في الشعر العربيّ و هو القصيدة
الخمريّة! نعم كان الأعشى يقول في الخمر ولكن لم يبلغ
ما بلغه الوليدُ، فإذا قلنا إنّ الوليدَ الثّاني مخترعُ فنّ الخمر
في الإسلام حقًّا - و هو الفنّ الذي نما و ازدهر في ظلّ
العبّاسيّين - لم نَبعد!«^١

عبدالعزیز بن مروان برادر عبدالملک از جهت

قدرت در رتبه عبدالملک بود

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 2] صفحة 54:

«(قال:) و ذكروا أنّه لَمَّا فرغ الحجاج من قتل

الخوارج و تمّ له أمرُ العراق

١. جنگ ٢٣، ص ٩١.

فاستقرَّ مُلك عبدالمك، كتب إليه الحجاجُ أن يبايع
للوليد ابنه و يكتب له عهدَه للنَّاس؛ فأبى ذلك
عبدُالمك، لأنَّ أخاه عبدَالعزیز كان حيًّا و كان قد
استعمله عبدُالمك على مصرَ، و كتب إلى الحجاج
يُوبِّخه و يقول له: "ما لك أنت و التكلّم بهذه؟! و كانت
البيعة بالشّام لهما جميعًا!"

إذ مات مروان، و كان عبدُالعزیز نظيرَ عبدالمك
في الحزم و الرّأى و العقل و الذّكاء، و كان عبدالمك
لا يفضل عبدَالعزیز في شيءٍ إلّا بِاسم الخِلافة، حتّى لربما
كان عبدالمك يأمر بالشيء فيريد عبدالعزیز غيره و
يرى خِلافه فيردّه إلى رأيه و لا يمضيه، و كان لا ينكر
ذلك عبدُالمك. فلما كانت سنةٌ إحدى و ثمانين، عقد
عبدُالمك لموسى بن نصير على إفريقيّة و ما حولها و
وجّهه إلى مَنْ بها من البربر يُقاتلهم، و ضمَّ إليه برّقة^١.
فلما قدم موسى بن نصير متوجّهًا، انتهى ذلك إلى

١ . تاج العروس: «برّقة: إقليمٌ مشتملٌ على قرى و مُدنٍ أو ناحيةٍ بين
الإسكندرية و إفريقية، مدينتها أنطابُلُس، و هى ما افتتح صلحًا، صالحهم
عليها عمرو بن العاص.»

عبدالعزیز، فردہ من مصر إلى الشام، و بعث قرّة بن
حسان الثعلبی؛ فانصرف موسى بن نصیر إلى الشام
لعبدالملك، و ذكر امتهاناً ناله من عبدالعزیز و ما
استقبله به إلى كلام كثير؛ فقال له عبدالملك: "إنَّ
عبدالعزیز صنوُ أميرالمؤمنین، و قد أمضينا فعله."
فتوجه قرّة بن حسان إلى إفريقية، فهزم بها و قُتل غالبُ
أصحابه.

بعد از مرگ عبدالعزیز در مصر، عبدالملك برای
دو پسر خود: ولید و سلیمان از مردم بیعت
گرفت

فلما كانت سنة أربع و ثمانین تُوفِّي عبدالعزیز بن
مروان بمصر، ثمَّ ولى محمد بن مروان إلى سنة ست و
ثمانین. فلما تُوفِّي عبدالعزیز، أجمع عبدالملك على بیعة
الولید ثمَّ من بعد الولید سليمان؛ فكتب إلى الحجاج بیعة
الولید و سليمان، فبايع الحجاج لهما بالعراق، فلم یختلف
عليه أحدٌ، و بویع لهما بالشام و مصر و اليمن.

دعوت حاکم مدینه هشام بن اسماعیل، سعید بن
مسیب را برای بیعت

و كتب عبدالملك إلى هشام بن اسماعیل - و هو

عامله على المدينة- أن يأخذ

بيعة أهل المدينة. فلما أتت البيعة لهما، كره ذلك

سعيد بن المسيب و قال: "لم أكن لأبائع بيعتين في

الإسلام بعد حديث سمعته عن رسول الله صلى الله

عليه (وآله) و سلم أنه قال: إذا كانت بيعتان في الإسلام

فاقتلوا الأحدث منها."

فأتاه عبدالرحمن بن عبدالقارى فقال: إني مشيرٌ

عليك بثلاث خصال، اختر أيها شئت. قال: و ما هي؟

قال له: إنك تقوم حيث يراك هشام بن إسماعيل، فلو

غيرت مقامك؟ قال: ما كنت لأغير مقاما قمته منذ

أربعين سنة لهشام بن إسماعيل.

قال: فثانية. قال: و ما هي؟ قال: اخرج معتمراً!

قال سعيد: ما كنت لأجهد نفسي و أنفق مالي في شيء

ليس لي فيه نية.

قال له: فثالثة! قال: و ما هي؟ قال: تبائع للوليد،

ثم لسليمان! قال سعيد: رأيت إن كان الله قد أعمى

قلبك كما أعمى بصرك فما على؟!!

قال: و كان عبدالرحمن هذا أعمى.

قال: فدعاه هشام بن إسماعيل إلى البيعة، و كان

ابنُ عمِّ سعيد بن المسيَّب. فلَمَّا عِلِمَ بِذَلِكَ الْقُرَشِيُّونَ،
أَتَوْا هِشَامًا فَقَالُوا لَهُ: لَا تَعْجَلْ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ حَتَّى
نُكَلِّمَهُ وَنُخَوِّفَهُ الْقِتْلَ، فَعَسَىٰ بِهِ أَنْ يَبَايِعَ وَيُجِيبَ.

قال: فاجتمع القرشيون فأرسلوا إلى سعيد مولى

له كان في الحرس، فقالوا له: اذهب إليه، فخوِّفه القتل و
أخبره أنه مقتول، فلعله يدخل فيما دخل فيه الناس.

فجاءه مولاة فوجده قائماً يُصَلِّي في مسجده، فبكى

مولاة بكاءً شديداً؛ قال له سعيد: ما يُبكيك، ويحك؟!!

قال: أبكى مما يراد بك. قال له سعيد: و ما يراد بي،

ويحك؟! قال: جاء كتابٌ من عبدالمك بن مروان إلى

هشام بن إسماعيل، إن لم تُبايع و إلا قُتِلت؛ فجئتُك لتطهر

و تلبس ثياباً طاهرة و تفرغ من عهدك إن كنت لا تريد

أن تبايع.

فقال له سعيد: لا أمّ لك! قد وجدتنى أصلّي في

مسجدي، أفتراي كنتُ أصلّي و لستُ بطاهر و ثيابي غيرُ

طاهرة؟! و أمّا ما ذكرتَ من أن أفرغ من عهدي، فما

كنتُ لأوخر عهدي بعد ما حدّثني عبدالله بن عمر عن

رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم أنّه قال: "ما حقّ

امريّ مُسلمٍ بيت ليلة [ليلتين] له شيءٌ يُوصى به إلا و

وصيته مكتوبةٌ." فإذا شاءوا فليفعلوا، فإنّي لم أكن لأبائع

بيعتين في الإسلام.

قال: فرجع إليهم المولى فأخبرهم بما ذكر؛ فكتب

صاحبُ المدينة هشامُ بن إسماعيل إلى عبد الملك يُخبره

أنّ سعيد بن المسيّب كره أن يبائع لهما (للوليد و

سليمان).

فكتب عبد الملك إليه: ما لك و لسعيد؟! و ما

كان علينا منه أمرٌ نكرهه، و ما كان حاجتك أن تكشف

عن سعيد أو تأخذه ببيعة؟! ما كنا نخاف من سعيد! فأما

إذ قد ظهر ذلك و انتشر أمره في الناس، فادّعه إلى البيعة؛

فإن أبي فاجلده مائة سوطٍ أو أحلق رأسه و لحيته و ألبسه

ثياباً من شعرٍ و أوقفه في السُّوق على الناس، لكيما

لا يجترئ علينا أحدٌ غيرُه.

ضرب سوط و حلق رأس و لحيه و وقوف در
منظر عام سعيد بن مسيب را برای عدم بيعت با
وليد

قال: فلما وصل الكتابُ أرسل إليه هشامٌ فانطلق

سعيدٌ إليه. فلما أتاه دعاه إلى البيعة فأبى أن يجيبه، فألبسه
ثياباً من شعرٍ، و جرّده و جلّده مائة سوطٍ، و حلّق رأسه
و لحيته، و أوقفه في السوق؛ و قال: لو أعلمُ أنه ليس إلا
هذا ما نزعْتُ ثيابي طائِعاً و لأجبتُ إلى ذلك.

قال بعض الأئليين الذين كانوا في الشُّرط

بالمدينة: لمّا علمنا أنه لا يلبس الثيابَ طائِعاً، قلنا له: "يا
أباحمّد، إنّه القتلُ؛ فاسترِ بها عورتك!" قال: فلبس. فلما
تبين له أنّا خدعناه قال: "يا مَعَلَجَةَ أهلِ أيلة! لولا أنّي
ظننتُ أنّه القتلُ ما لبستُهُ."

قال: فكان هشامٌ بن إسماعيل بعد ذلك إذا خطب

النّاس يوم الجمعة تحوّل إليه سعيدُ بن المُسيّب (أى:
يُقبل عليه بوجهه) مادام يذكر الله، حتّى إذا وقع في مدح

عبدالملك و غيره أعرَضَ سعيدٌ عنه بوجهه. فلَمَّا

فطن هِشامٌ لذلك، أَمَرَ حَرَسِيًّا يَحْصِبُ^١ وجهَ سعيدٍ إذا

تحوَّل عنه، ففعل ذلك به، فقال سعيدٌ: «إنما هي ثلاثٌ!»

و أشار بيده. قال: فما مرَّ به إلا ثلاثة أشهر حتى عُزل

هشام.^٢»

صفحة 58: «و تنكر للصدیق و القریب، و

اسمع للبعید. و أوصیک بالحجاج خیرًا؛ فإنه هو الذی

وطأ لکم المنابر و کفاکم، تقحّم تلك الجرائم.^٣»

ولید در لحظه مرگ عبدالملك برای آنکه تابوت

کج و راست نرود، تمام خانه‌های میان خانه و

قبرش را با خاک یکسان کرد

صفحة 58: «ثم دعا الناس إلى البيعة، فلم يختلف

عليه أحدٌ. ثم كان أول ما ظهر من أمره و تبين من حكمه

أن أمر بهدم كل دارٍ و منزلٍ من دار عبدالملك إلى قبره؛

فهدمت من ساعتها و سوّيت بالأرض، لئلا يُعرج

١. أقرب الموارد: «حصبه يحصبه: رماه بالحصباء؛ هذا أصله، ثم كثر حتى استعمل في كل رمي.»

٢. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٤٤.

٣. كلامی است که عبدالملك بن مروان به پسرش ولید در وقت موتش می گوید و او را سفارش به ابقاء حجاج می کند. (علامه طهرانی، قدس سره)

بسریر عبدالملک یمیناً و شمالاً، و لیكون النهوض به إلى

حُفْرَتِهِ تَلْقَاءَ مَنْزِلِهِ!»^۱

دار آویختن سلیمان، موسی بن نصیر را با آن
سوابق ممتده و جنگ‌های عالم‌گیر در فتوحات

اسلام

[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 91:

«قالوا: لَمَّا اسْتُخْلِفَ سَلِيمَانُ بَعْدَ أَخِيهِ الْوَلِيدِ،

فَكَانَ أَحَقَّ النَّاسِ عَلَى الْحِجَابِ وَ

^۱. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۴۷.

موسى بن نصير، و كان يَحِلِف: لئن ظفِرَ بهما
ليصلبُنَّهما؛ و كان حَنَقَه عليهما لأمرٍ يطول ذكرُه.

قال: فأرسل سليمانُ إلى عمرَ بن عبد العزيز، فأتاه

فقال: "إني صالبٌ غدًا موسى بن نصير!"

فبعث عمرُ إلى موسى فأتاه، فقال له: "يا

ابن نصير، إني أُحِبُّكَ لأربع؛ الواحدة: بُعدُ أثرك في سبيل

الله و جهادك لعدوِّ الله؛ و الثانية: حُبُّك لآل محمد صلَّى

الله عليه (و آله) و سلَّم؛ و الثالثة: حُبُّك عياضَ بن عقبة

لما تعلم من حُسن رأبي فيه، و كان عياض من عباد الله

الصالحين؛ و الرابعة: إن لأبي عندك يدًا و صنيعةً، و أنا

أحِبُّ أن تَتِمَّ يدهُ و صنيعةُ حيث كانت. و قد سمعتُ

أمير المؤمنين يذكر أنه صالِبُكَ غدًا، فأحدثَ عهدَكَ،^١ و

انظرَ فيما أنت فيه ناظرٌ من أمرِكَ." فقال له موسى: "قد

فعلتُ و أسندتُ ذلك إليك."

فقال له عمرُ: "لو قبلتُ ذلك من أحدٍ قبلي

منك، ولكن أسندتُ إلى مَنْ أحببتَ." فانصرف. فلما أصبح

اغتسل و تحنَّط و راح و لم يشكَّ في الصَّلب. فلما انتصف

١. أى: اكتبْ وصيتَكَ. (الإمامة و السياسة)

النَّهَارِ وَاشْتَدَّ الْحَرُّ - وَ ذَلِكَ فِي حَمَارَّةِ الصَّيْفِ، دَعَا
سَلِيمَانَ مُوسَى، فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ مَتَعَبًا، وَ كَانَ بَادِنًا جَسِيًّا، بِهِ
نَسْمَةٌ لَا تَزَالُ تَعْرِضُ لَهُ.»^۱

داستان حجّ سلیمان بن عبدالملک با عمر بن
عبدالعزیز و گفتگوی آن در سُرَادِقَات و
چادرهای بی مثل و نظیر

صفحة 104: «و ذكروا أنّ عبيدالله بن

عبدالمؤمن أخبرهم عن رجاء بن حيوة:

^۱. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۷۵.

أنه لما حج سليمان بن عبد الملك، و معه عمر بن

عبد العزيز؛ و ذلك في سنة ثمان و تسعين. فلما انتهى إلى

عقبه عسفان نظر سليمان إلى السرادقات، قد ضربت له

ما بين أحمر و أخضر و أصفر. و كان يوسف بن عمر قد

عمل له باليمن ثلاثة سرادقات، فكانت تُضرب له؛ و

كان الذي منها للناس من خز أخضر؛ و الذي يليه من

خز أصفر؛ ثم الذي يكون هو فيه من وشي أحمر، مُحبر من

حبرات اليمن، مُزَرَّر بالذهب و الفضة، و في داخله

فُسطاطٌ، فيه أربعة أفرشة من خز أحمر، مرافقها من وشي

أصفر، و ضربت حُجُب نسائه من وراء فُسطاطه، و

حُجِرُ بنيه و كتّابه و حشمه قُرب ذلك.

فلما استوى سليمان في قبة العقبة و نظر إلى ما

نُصب له قال: يا عمرُ، كيف ترى ههنا؟ قال: أرى دنيا

عريضةً؛ يأكل بعضها بعضًا! أنت المسئول عنها، و

الماخوذُ بها!

فبينما هما كذلك، إذ طار غُرابٌ من سُرادق

سليمان، في منقاره كِسرةٌ فصاح الغُرابُ، فقال سليمانُ:

ما يقول هذا الغُرابُ يا عمرُ؟! قال عمرُ: ما أدري، ولكن

إِنْ شئتَ أَخْبِرْتُكَ بِعِلْمٍ.

قال سليمان: أَخْبِرْنِي. فقال عمر: هذا غرابٌ طَارَ

مِنْ سُرَادِقِكَ بِكِسْرَةٍ هُوَ يَأْكُلُهَا، وَ أَنْتَ الْمَأْخُودُ بِهَا وَ

الْمَسْئُولُ عَنْهَا مِنْ أَيْنَ دَخَلْتَ وَ أَيْنَ خَرَجْتَ!

قال سليمان: إِنَّكَ لَتَجِيءُ بِالْعَجَائِبِ يَا أَبَا حَفْصٍ!

فقال عمر: أَفَلَا أُخْبِرُكَ بِأَعْجَبَ مِنْ هَذَا يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قال: أَخْبِرْنِي!

قال: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالَى كَيْفَ يَعْصَاهُ؟! وَ مَنْ

عَرَفَ الشَّيْطَانَ كَيْفَ يُطِيعُهُ؟! وَ مَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ

يَهْنِيهِ الْعَيْشُ وَ يَسُوعُ لَهُ الطَّعَامُ؟! وَ مَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ

يَضْحَكُ؟!!

فقال سليمان: نَعَّصْتَ عَلَيْنَا مَا نَحْنُ فِيهِ يَا

أَبَا حَفْصٍ! وَ مَنْ يَطِيقُ مَا تَطِيقُ أَنْتَ يَا عَمْرُؤُ؟ أَنْتَ وَاللَّهِ

الْمَوْفُوقُ الْمَطِيعُ.»^١

نصيحت طاووس يمانى، سليمان بن عبد الملك را

صفحة 105: «قالوا: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ بْنَ مُسْلِمٍ

١. همان، ص ٨٦.

أخبرهم عن رجاء بن حيوة: أنه نظر إلى طاوس اليماني
يُصلي في المسجد الحرام؛ فانصرف رجاء إلى سليمان بن
عبد الملك، وهو يومئذ بمكة قد حج ذلك العام، فقال:
إني رأيت طاوس في المسجد، فهل لك أن ترسل إليه؟
قال: فأرسل إليه سليمان، فلما أتاه قال رجاء لسليمان: يا
أمير المؤمنين، لا تسأله عن شيء حتى يكون هو الذي
يتكلم.

فلما قعد طاوس سكت طويلاً ثم قال: و ما أول
شيء خلق؟ قلنا: لا ندري. فقال: أول شيء خلق،
القلم. ثم قال: أتدرون أول شيء كتبت؟ قلنا: لا. قال:
فإن أول ما كتبت: بسم الله الرحمن الرحيم، ثم كتبت
القدر، خيرُه و شرُّه، إلى يوم القيامة. ثم قال: أتعلمون
من أبغض الخلق إلى الله؟ قلنا: لا. فقال: إن أبغض
الخلق إلى الله تعالى عبدٌ أشركه الله في سلطانه، فعمل فيه
بمعاصيه.

ثم نهض. قال رجاء: فأظلم على البيت، فما زلتُ
خائفاً عليه حتى توارى. فرأيت سليمان يحك رأسه بيده،

حَتَّى خَشِيتُ أَنْ تَجْرَحَ أَظْفَارُهُ لِحَمِّ رَأْسِهِ.^۱

ملاقات سلیمان و رجاء و زهری در مدینه با

أبو حازم

صفحة 107: «فقال سليمان: "فتزورنا."»^۲ قال

أبو حازم: "إننا عهدنا الملوك يأتون العلماء و لم يكن

العلماء يأتون الملوك، فصار في ذلك صلاح الفريقين؛ ثم

صِرنا

الآن في زمانٍ صار العلماء يأتون الملوك و الملوك

تقعد عن العلماء، فصار في ذلك فسادُ الفريقين جميعًا.»^۳

صفحة 108: «قال أبو حازم: "إن بني إسرائيل لما

كانوا على الصواب كانت الأمراء تحتاج إلى العلماء، و

كانت العلماء تفرّ بدينها من الأمراء؛ فلما رُئِيَ قومٌ من

أرذال الناس تعلّموا العلم و أتوا به الأمراء، استغنت

۱. همان، ص ۸۷.

۲. راجع به أبو حازم است که از اصحاب رسول خداست؛ و سلیمان بن عبدالملک چون به حج مشرف شد در مدینه با او ملاقات کرد و أبو حازم مطالبی را به او گفت که مفصل است، و ما در اینجا به مختصری از آن اکتفا نمودیم. (علامه طهرانی، قدس سره)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۸۹.

الأمراء عن العلماء، و اجتمع القومُ على المعصية، فسقطوا و هلكوا. و لو كان علماءنا هولاء يصونون علمهم، لكانت الأمراء تهابهم و تُعظمهم.

فقال الزُّهرى: "كأنك إياي تُريد، و بي تعرّض؟!!"

قال: "هو ما تسمع."»^١

صفحة 109: «قال سليمان: "ما تقول في سلام

الأمّة من صلاتهم؟ أو احدة أم اثنتان؟ فإن العلماء لدينا

قد اختلفوا علينا في ذلك أشدّ الاختلاف."»

قال: "على الخبير سقطت،^٢ أرميك في هذا بخبر

شاف: حدّثني عامر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه

سعد، أنّه شهد رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم

يُسلّم في الصّلاة عن يمينه حتّى يرى بياض خدّه الأيمن،

ثم يُسلّم عن يساره حتّى يرى بياض خدّه الأيسر، سلامًا

يُجهر به؛ قال عامر: و كان أبي يفعل ذلك."»^٣

مرگ سليمان و بيعت مردم در دمشق با عمر بن

١. همان، ص ٩٠.

٢. أقرب الموارد: «على الخبير سقطت: أى على العارف وقعت؛ و هو مثل سائر للعرب.»

٣. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٩١.

عبدالعزیز

صفحة 114: «و أن المقادیر کلّھا -خیرھا و

شرّھا- من الله، و أنه هو الهادی

و هو الفاتن، لم يستطع أحدٌ لمن خلق الله لرحمته
غوايةً و لا لمن خلق لعذابه هدايةً.

... و أن سليمانَ كانت له بين هذه الشهادةِ بلايا و
سيئاتٌ لم يكن له عنها محيصٌ و لا دونها مقصرٌ، بالقدر
السابق و العلم النافذ في مُحكمِ الوحي. «^۱ و^۲

[در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس
زنش: دختر عبدالملک را به ارزش هزار دینار]
در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس
زنش: دختر عبدالملک را که عبدالملک برای آن
یک صد هزار دینار خرج کرده بود

[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 115:

«أيام عمر بن عبدالعزیز:

(قال:) و ذكروا عن خالد بن أبي عمران أنه قال:

”إني لحاضرٌ يوم قرئ عهدُ سليمانَ في المسجد بدمشق
على الناس، فما رأيتُ يوماً أكثرَ باكياً و لا داعياً له بالرحمة
من ذلك اليوم، فلم يبق محبٌ و لا مبغضٌ و لا خارجيٌ
و لا حروريٌ إلا أخذ الله له بقلوبهم، و ابتهلوا بالدعاء

^۱. همان، ص ۹۵.

^۲. بخشی از عهدنامه سلیمان است که توسط رجاء در مسجد دمشق قرائت
شده است. (محقق)

و أخلصوا له بالسؤال بالعفو من الله و رضى الناس
أجمعون فعله.

قال خالد: "ثم بايع الناس لعمر في المسجد بيعة

تامة جامعة طيبة بها النفوس، لا يشوبها غش و لا يُخالطها
دنس.

قال خالد: "و سمعت رجاء يقول لما تمت البيعة:

إني مهما شككت في شيء فإني لم أشك يوم البيعة لعمر،
بالنّجاة و الرّحمة لسليمان، إن شاء الله.

و استفتح عمر و لايته ببيع أموال سليمان و رباعه

و كسوته و جميع ما كان يملكه، فبلغ ذلك أربعة و

عشرين ألف دينار؛ فجمع ذلك كله و جعله في بيت

المال. ثم دخل

على زوجته فاطمة ابنة عبد الملك، فقال لها: يا

فاطمة! فقالت: لبيك يا أمير المؤمنين!

فجعل يبكي و كان لها حُبًّا و بها كلفًا، ثم استفاق

من بُكائه، فقال لها: اختاريني، أو اختارى الثوب الذي

عمل لك أبوك!؟

و كان قد عمل لها أبوها عبد الملك ثوبًا منسوجًا

بالذهب منظومًا بالدرّ و الياقوت، أنفق عليه مائة ألف

دينار. فقال لها: إن اخترتني فإني آخذ الثوب فأجعله في

بيت المال، و إن اخترت الثوب فلست لك بصاحب.

فقالت: أعوذ بالله يا أمير المؤمنين من فراقك! لا حاجة

لي بالثوب.

فقال عمر: و أنا أفعل بكلّ خصلة، أجعل الثوب

في آخر بيت المال و أنفق مادونه؛ فإن وصلت إليه أنفقتُه

في مصالح المسلمين و إنّما هو من أموال المسلمين

أنفقتُ فيه؛ و إن بقي الثوب و لم أحتج إليه، فلعلّ أن يأتي

بعدي من يرده إليك. قالت: افعل يا أمير المؤمنين ما بدا

لك.

ثم دخل عليه ابن له، و عليه قميصٌ قد تدذع؛

فقال له عمر: رَقَّع قَمِيصَكَ يَا بَنِيَّ! فوالله ما كنت قطّ
بأحوجَ إليه منك اليوم!»

جرير شاعر اهل عراق، در انتظار وقت خاص برای ملاقات عمر بن عبدالعزيز

صفحة 116: «(قال:) و ذكروا عن عبدالأعلى

بن أبي المشاور أنه أخبرهم، قال:

قدم جريرُ شاعرُ أهل العراق و أهلِ الحجاز، على

عُمَرَ أوَّل ما استُخلف، فأطال المقام ببابه، لا يصل إليه

حتّى قدم عليه عونُ بن عبدالله الهذليّ - و كان من عبّاد

النّاس و خيارهم - و عليه جبّةٌ صوفٍ و عمامةٌ صوفٍ قد

أسدها خلفه، فجعل يتخطّى رقابَ النّاس من قريش،

بنى أميّة و غيرهم لا يُمنع و لا يُجَبّ [هو]، و مثله من

أكابر النّاس و خيارهم و فضلاء العباد و قريش لا

يصلون و لا يدخلون.

فلما خرج عونُ بن عبدالله، اتبعه جريرُ بن

الخطفي و هو يقول:

قال: فضمن له عونُ بن عبدالأعلى أن يُدخِله

عليه. فلما دخل على عمر قال: يا أميرالمؤمنين، هذا

جريرُ بن الخطفي بالباب، يريد الإذن. فقال عمر: ما

كنتُ أرى أحداً يُحجِب عنيّ.

قال: إنه يريد إذناً خاصاً. قال له عمر: أله عن

ذكره!

ثم حدّثه طويلاً، ثم قال: يا أميرالمؤمنين، إن

جريراً بالباب. فقال: أله عن ذكره! قال: إذا لا أسلم من

لسانه. فقال عمر: أمّا إذ قد بلغ منك خوفُ لسانه ما

أرى فأذن له.

اشعار جرير در حضور عمر بن عبدالعزيز برای

خواستن صله و جائزه

فدخل جريراً؛ فلما كان قيئاً رُمِحَ أو رُمِحِينَ و عمرُ

مُنكسٌ رأسه، قال: السّلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمة

الله! ثم قال: إنَّ الخلفاء كانت تتعاهدني فيما مضى بجوائز

و صلواتٍ؛ قد أصبحتُ إلى ذلك منك محتاجاً. ثم أنشأ

يقول:

١. أقرب الموارد: «القَيْد: المقدار؛ يقال: بينها قَيْدٌ رُمِحٍ: أى مقدار رُمِحٍ...»

القَيْد و القَاد: القَدْر؛ يقال: بينها قَيْدٌ رُمِحٍ و قَادٌ رُمِحٍ: أى قَدْرٌ رُمِحٍ.»

عمر بن عبدالعزيز به جرير شاعر فقط چهار دينار جايزه داد از اموال شخصى خود

قال: فبكى عمر و همّلت عيناه و قال: ارفع

حاجتك إلينا يا جرير. قال جرير: ما عودتني الخلفاء

قبلك! قال: و ما ذلك؟ قال: أربعة آلاف دينار، و

توابعها من الحُمْلان و الكِسوة.

قال عمر: أمن أبناء المهاجرين أنت؟ قال: لا.

قال: أفمن أبناء الأنصار أنت؟ قال: لا. قال: أفقير أنت

من فقراء المسلمين؟ قال: نعم.

قال: فأكتب لك إلى عامل بلدك أن يجرى عليك

ما يجرى على فقير من فقرائهم. قال جرير: أنا أرفع من

هذه الطبقة يا أمير المؤمنين!

قال: فانصرف جرير، فقال عمر: رُدُّوه علىّ! فلمّا

رجع قال له عمر: قد بقيت خصلةً أخرى، عندى نفقةٌ و

كِسوةٌ أُعطيك بعضها.

ثمّ وصله بأربعة دنانير؛ فقال: و أين تقع منى

هذه يا أمير المؤمنين؟! فقال عمر: إنّها والله لمن خالص

مالى، و لقد أجهدتُ لك نفسى. فقال جرير: والله يا

أمير المؤمنين إنها لأحبُّ مالٍ كسبته.

ثم خرج، فلقى الناس فقالوا له: ما وراءك؟ قال:

جئتكم من عند خليفة يُعطي الفقراء و يمنع الشعراء، و

إني عنه لراضٍ.»^١

عمر بن عبدالعزيز و برداشتن او تعديات و

تجاوزات سابق را

[يوم الإسلام] صفحة 70:

«و من رجالات الأمويين أيضًا عمر بن

عبدالعزيز، و كان أمّةً واحدةً، خالف الأمويين في

نزعتهم و استبدادهم؛ فأحاط نفسه بفقهاء متضلعين في

الإسلام يستشيرهم و يعمل برأيهم. و كانت أمّه تنتسب

إلى عمر بن الخطاب فسمّته عمر، و كان يعتزّ بهذا النسب

و يشرّب أن يسير سيرته في العدل.

فلما بدأ خلافته رأى أن الإصلاح الداخلي للبلاد

التي دخلت في الإسلام خيرٌ من الاستزادة في الفتوح؛ و

لذلك أمر قواده بالتراجع، و استمال العلويين الذين

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٩٦.

كانوا مضطهدين أشدَّ الاضطهاد من الأمويين، و
صالحهم، و أبطل سبَّ عليّ الذي كان يجرى على المنابر
يوم الجمعة باستمرار، و ردَّ إليهم بلدة فدك التي احتفظ
بها النبيُّ لنفسه في حياته و لم يُورثها أبوبكر و عمُرُ فاطمة
بنت النبيِّ إستنادًا على حديث: "نحن معاشر الأنبياء لا
نُورث؛ و ما تركنا صدقةً."^١ كذلك استمال النصارى
فعوّضهم عن كنيسة القديس يوحنا في دمشق التي كان
الوليد و ضَع يده عليها، بكنيسة القديس توما في الغوطة،
بعد أن كانت قد حُوِّلت إلى جامع، و خفّف من الجزية
المفروضة على النصارى في قبرص و أيلة. و عامل
الموالي المسلمين معاملة العرب المسلمين فرفع عنهم
الجزية التي كان قد فرضها عليهم عمر بن الخطّاب، و
سمَح للمسلمين أن يملكوا الأراضي في البلاد
المفتوحة بعد أن كان عمر بن الخطّاب أبي تملكهم إيّاها
و جعلها ملكًا للحكومة.

و هكذا ممّا يدلّ على أنّ عمر بن عبدالعزيز ليس

مجرد مسلمٍ صوفيٍّ متألّه - كما يدّعى بعض المستشرقين -

١ . صحيح البخارى، ج ٤، ص ٤٢.

بل هو مسلمٌ يعرف دقائق الأمور و يواجه بهمةٍ مشاكلَ

الإصلاح، ولكن مع الأسف لم تطل مدته فمات^١.

و من أساطين الأمويين هشام بن عبد الملك، و

قد ساعده على تنظيم الدولة و الأخذ بزمامها خالد بن

عبدالله القسري الذي كان لهشام كما كان الحجاج لعبد

الملك و زياد بن أبيه لمعاوية من قبل. و في عهد هشام

اندفع العرب في بلاد الغرب يتقدمون في الفتوح

فاستمرت الحرب تفتح في أوروبا إلى أن اصطدم بشارل

مارتل بين نور و بواتيه في فرنسا سنة 732. و كان يعاب

على هشام بخله و حمّله و لاته على ابتزاز الأموال و زيادة

الخراج المفروض على نصارى قبرص و مضاعفة

الخراج المفروض على نصارى مصر مما أغضب الأهالي.

و كان آخرهم مروان بن محمد الذي يُلقب

بمروان الحمار، لصبره و مقدّرتة على الاحتمال. و كان

أميرًا عظيمًا، لولا أنّه جاء و الدنيا مدبرة؛ فانبت بين

١ . بحار الأنوار، ج ٤٦ ص ٢٣:

«إذا هو [عمر بن عبدالعزيز] مات، لعنه أهل السماء و استغفر له أهل الأرض.»

جهت اطلاع بر ظلم و جنایت عمر بن عبدالعزيز به واسطه غضب حكومت و خلافت از ولی زمان خویش، رجوع شود به اسرار ملكوت، ج ٣، ص ٧٧ - ٨٧. (محقق)

المصريين مثلاً عاداتٌ كثيرةٌ رومانيةٌ و انبثَّ في العراق عاداتٌ كثيرةٌ فارسيَّة، حتَّى الفقهاء أنفسهم كالشافعي في مصر و الأوزاعي في بيروت و أبي حنيفة في العراق، تأثروا بالقوانين الرومانية و الفارسيَّة التي كانت معروفةً قبل الإسلام في تلك البلاد.»^١

**عمر بن عبدالعزيز را به واسطه مخالفت با سیره
بنی أمیه، با سم کشتند**

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 162، پاورقی

:1

«ظلت هذه العادةُ الذميمةُ الملعونه حتَّى أبطلها

الإمامُ العادلُ عمُرُ بن

١. جنگ ٢٣، ص ٨٩.

عبدالعزیز، الذی تولی من سنة 99 إلى 101 هجرى؛

و قُتل بالسمِّ، لأنّه لم یحکم حکماً أمویاً بل حکمه

إسلامياً.»

صفحة 162، پاورقى 2: «قال الربیع بن

یونس: سمعت المنصورَ یقول:

الخلفاءُ أربعة: أبوبکر و عمر و عثمان و علیّ، و

الملوکُ أربعة: معاویةٌ و عبدُالملک و هشامٌ و أنا.»

(النجوم الزاهرة، مجلد 2، صفحة 33).

و من خطبة لعبدالملک بن مروان: «أنیّ والله ما

أنا بالخليفة المستضعف (یعنی عثمان)، و لا أنا بالخليفة

المداهن (یعنی معاویة)، و لا الخليفة المأبون (یعنی

یزید بن معاویة).»^١ و^٢

١. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ١٨٠، تعلیقه.

٢. جنک ٢٠، ص ٤٨٦.

٤. عبّاسيون

خروج برادرزاده سَفّاح بر عموى خود، و اسارت
او به دست ابومسلم و زندانى كردن او را در خانه
و سپس خانه را بر سرش خراب نمودن
[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 149:

«(قال:) و ذكروا أنّ الهيثم بن عدى أخبرهم،

قال: "لما ولى السفّاح الشّام و استصفى أموال بنى أميّه

لنفسه، أعجبته نفسه؛ و حسد ابن أخيه على الخلافة

فأظهر الطّعن على أبى العبّاس و التّقصّ له. فلما بلغ ذلك

أبى العبّاس، كتب إليه يُعاتبه على ما كان منه؛ فزاده ذلك

عُجباً و حسداً بما فيه، فحبس الخراج، و دعا إلى نفسه، و

خلع طاعته، ثمّ قرّب موالى بنى أميّه و أطمعهم، و سدّ

تُغورهم، و أبدى العزم، و أظهره على محاربة أبى العبّاس.

فلما انتهت أخباره إلى أبى العبّاس، كتب إلى

أبى مسلم يستغيثه و يذكر عظيم يده عنده، و يسأله

القدوم عليه لأمر السفّاح. فقدم أبومسلم، فأقام عنده

أيامًا ثمّ خرج إلى السفّاح و معه أجنادُه و قوَّادُه؛ فلقي
السفّاحَ على الفرات فهزّمه و استباح عسكرَه و أخذ
أسيرًا، فقدم به على أبي العبّاس. فلمّا قدم إليه و أدخل
عليه، قال: يا عمّي! أحسنّا

و واسینا، فحَسَدَتَ و بَغَيْتَ؟! و قد رَأَيْتُ تَعَطَّفًا
عليك و صِلَةً لِرَجْمِكَ، أَنْ أَحْبَسَكَ حَبْسًا رَفِيقًا حَتَّى
تُؤَدِّبَ نَفْسُكَ و يَبْدُو نَدَمُكَ.

ثم أمر فَبُنِيَ لَهُ بَيْتٌ جُعِلَ أَسَاسُهُ قِطْعَ الْمِلْحِ،
فَحَبَسَهُ فِيهِ. فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ أُرْسِلَ الْمَاءُ حَوْلَ الْبَيْتِ
فَذَابَ الْمِلْحُ و سَقَطَ الْبَيْتُ عَلَيْهِ، فَمَاتَ فِيهِ.

و رَدَّ أَبُو مُسْلِمٍ إِلَى عَمَلِهِ بِخِرَاسَانَ فَأَقَامَ فِيهَا بَقِيَّةَ
عَامِهِ، ثُمَّ أَخْرَجَ أَبُو الْعَبَّاسِ أَبَا جَعْفَرَ وَالْيَا عَلَى الْمَوْسَمِ،
و خَرَجَ أَبُو مُسْلِمٍ أَيْضًا حَاجًّا مِنْ خِرَاسَانَ. «^۱

[اشعار ابن هبیره در هنگام جنگ]

صفحة 151: «و يقول:

نامه ابومسلم خراسانی به منصور دوانیقی و
شکایت او از برادرش که به عنوان امام او را
پذیرفت و اما او خیانت کرد

صفحة 159: «کتاب ابی مسلم إلى ابی جعفر، و

^۱. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۲۴.

قد همّ أن يخلع و يخالف:

(قال:) و ذكروا أن أبا مسلم لما رجع من عند

أبي العباس، و قد قيل له بالعراق: "إنّ القوم أرادوك لولا

توقعوا ممن معك من أهل خراسان." فلما كان في بعض

الطريق، كتب إلى أبي جعفر: "أمّا بعد، فإنّي كنت اتّخذتُ

أخاك إمامًا و دليلًا على ما افترض الله على خلقه، و كان

في محلّه من العلم و قرابته من رسول الله صلّى الله عليه

(و آله) و سلّم بحيث كان، فقمعني بالفتنة و
استجهلني بالقرآن، فحرّفه عن مواضعه طمعًا في قليلٍ
قد نعاه الله إلى خلقه، فمثّل لي الضلالة في صورة الهدى،
فكان كالذي دلّ بغرورٍ حتى وترت أهل الدين و الدنيا
في دينهم، و استحلتُ بما كان من ذلك من الله النعمة و
ركبتُ المعصيةَ في طاعتكم و توطئةَ سلطانكم، حتى
عرفكم من كان يجهلكم، و أوطأتُ غيركم العشواء
بالظلم و العدوان حتى بلغتُ في مشيئة الله ما أحبّ.

ثمّ إن الله بمنّهِ و كرمه أتاح لي الحسنّة، و تداركني
بالرحمة، و استنقذني بالتوبة؛ فإن يغفر فقديمًا عرف
بذلك، و إن يعاقب فيها قدّمت يداي؛ و ما الله بظلامٍ
للعبيد.

[نامة منصور به أبو مسلم]

فكتب إليه أبو جعفر: "يا عمّ،^١ أروم ما رُمت، و
أزول حيث زُلت؛ ليس لي دونك مرمي و لا عنك
مقصرٌ. الرأي ما رأيت، إن كنت أنكرت من سيرته شيئًا

^١ . يقال: كان أبو العباس و أبو جعفر يناديان بأبامسلم: «يا عمّ». (محقّق)

فأنت الموفق للصواب و العالم بالرشاد؛ أنا من لا يعرف
غير يدك و لم يتقلب إلا في فضلك، فأنا غير كافر بنعمتك
و لا منكر لإحسانك. لا تحمل عليّ إصر غيري و
لا تلحق ما جناه سوى بي. إن أمرتني أشخص إليك و
ألحق بخراسان، فعلت. الأمر أمرك، و السلطان
سلطانك؛ و السلام.»^١

**قيام عيسى بن زيد بن عليّ بن الحسين بر عليه
منصور و شكست وى**

[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 163:

«ثورة عيسى بن زيد بن عليّ بن الحسين:

(قال:) و ذكروا أنّ أباجعفر لما قتل أبامسلم و

استولى على ملك العراقين و

^١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٣٢.

الشَّام و الحجاز و الخراسان و مصر و اليمن، ثار عليه عيسى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، فقاتله فيما بين الكوفة و بغداد، و لقيه في جُموعٍ كثيرةٍ نحوًا من عشرين و مائة ألف. فأقام أيامًا يُقاتله في كلِّ يوم، حتَّى همَّ أبو جعفر بالهزيمة و ركب فرسه ليهرُب؛ ثمَّ جعل يُشجِّع أصحابه و يعدهم بالعطايا الواسعة و الصَّلاتِ الجزيلة، فقاتلوا. ثمَّ إنَّ أبا جعفر غلبته عيناه و هو على فرسه، فرأى في نومه أنَّه يمدُّ يديه و رجله على الأرض، فاستيقظ و دعا عبَّارًا كان معه، فأخبره بما رأى، فقال له: ”أبشِرْ يا أمير المؤمنين! فإنَّ سُلطانك ثابتٌ، و سيَّليه بعدك جماعةٌ من وُلدك، و هذا الرَّجل منهزمٌ.“ فما كان بأسرعٍ من أن نظر إلى عيسى بن زيد منهزمًا.»^١

**اعتراض عبدالله بن مرزوق به منصور دوانيقى در
انحصار طواف برای خود**

صفحة 176: «اجتماع أبي جعفر مع عبدالله بن

مرزوق:

١. همان، ص ١٣٦.

(قال:) و ذكروا أنّ أباجعفر المنصور، أمير

المؤمنين، لما حجّ و دخل في الطّواف بالبيت الحرام، أمر

بالناس فنحوا عن البيت، ثمّ طاف أسبوعه. فوثب إليه

عبدالله بن مرزوق و قال: من جرّأك على هذا؟!

فلبّيه بردائه و هزّه. ثمّ قال له: من جعلك أحقّ

بهذا البيت من الناس؟! تحوّل بينه و بينهم و تُنحيهم

عنه؟!

فنظر أبو جعفر في وجهه فعرفه، فقال: عبدالله بن

مرزوق؟ قال: نعم.

فقال: من جرّأك على هذا؟! و من أقدمك عليه؟!

فقال عبدالله بن مرزوق: و ما تصنع بي؟! بيدك ضرٌّ أو

نفعٌ؟! والله ما أخاف ضرّك و لا أرجو نفعك حتّى يكون

الله عزّوجلّ يأذن لك فيه، و يُلهمك إلى فعله.

فقال له أبو جعفر: إِنَّكَ أَحَلَّتْ بِنَفْسِكَ وَ

أَهْلَكْتَهَا! فقال عبدُ اللهِ بنُ مرزوق: اللهم إن كان بيد

أبي جعفر ضَرِّي فلا تدع من الضَّرِّ شيئًا إِلَّا أَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ، وَ

إِنْ كَانَ بِيَدِهِ مَنْفَعَتِي فَاقْطَعْ عَنِّي كُلَّ مَنْفَعَةٍ مِنْهُ؛ أَنْتَ يَا

رَبِّ بِيَدِكَ كُلُّ شَيْءٍ، وَ مَلِيكَ كُلِّ شَيْءٍ.

فأمر به أبو جعفر فحُمِلَ إِلَى بَغْدَادِ فَسَجَّنَهُ بِهَا؛ وَ

كَانَ يَسَجَّنُهُ بِالنَّهَارِ، وَ يَبْعَثُ إِلَيْهِ بِاللَّيْلِ بَيْتَ عِنْدِهِ وَ

يَسَامِرُهُ، يَلْبَثُ نَهَارَهُ بِالسَّجْنِ أَجْمَعِ ثُمَّ يَسَامِرُهُ بِاللَّيْلِ،

لِيُظْهِرَ لِلنَّاسِ أَنَّهُ سَجَّنَ أَوَّلَ مَنْ اعْتَرَضَ عَلَيْهِ لئَلَّا يَجْتَرِئَ

الْجَاهِلُ فَيَقُولُ قَدْ وَسِعَ عَفْوُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَلَانَا، أَفَلَا

يَسِيعُنِي؟

فكَانَ دَائِبُهُ هَذَا مَعَهُ زَمَانًا طَوِيلًا حَتَّى نَسِيَ أَمْرَهُ وَ

انْقَطَعَ خَبْرُهُ، ثُمَّ خَلَّى سَبِيلَهُ، فَلَحِقَ بِمَكَّةَ فَلَمْ يَزَلْ بِهَا

حَتَّى مَاتَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ وُلِيَ ابْنُهُ الْمَهْدِيُّ.

فَلَمَّا حَجَّ الْمَهْدِيُّ، فَعَلَ مِثْلَ ذَلِكَ، فَفَعَلَ بِهِ

عَبْدُ اللهِ بنُ مَرْزُوقٍ مِثْلَ ذَلِكَ أَيْضًا، فَأَرَادَ قَتْلَهُ. فَقِيلَ لَهُ:

”يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّهُ قَدْ فَعَلَ هَذَا بِأَبِيكَ، فَكَانَ مِنْ

صَنِيعِهِ أَنْ حَمَلَهُ إِلَى بَغْدَادِ فَسَجَّنَهُ بِالنَّهَارِ وَ سَامِرَهُ بِاللَّيْلِ،

و أنت أحمقٌ من أخذ بهُداة و احتذى على مثاله و ورث
أكروماتِهِ. “ فحمله المهدىُّ معه؛ فمات ببغداد، رحمه
الله. »^۱

[انقلاب در مدینه در عصر منصور دوانیقی و

فرستادن ابن عمّش را برای خاموش کردن]

انقلاب و هیجان در مدینه در عصر منصور

دوانیقی و فرستادن ابن عمّش: جعفر بن سلیمان

را برای خاموش کردن

صفحة 177: «(قال:) و ذكروا أنّه هاج بالمدينة

هَيْجٌ فِي ابْتِدَاءِ أَيَّامِ أَبِي جَعْفَرٍ، فَبَعَثَ إِلَيْهَا أَبُو جَعْفَرِ ابْنَ

عَمِّهِ جَعْفَرَ بْنَ سَلِيمَانَ بْنِ الْعَبَّاسِ لِيُسَكِّنَ هَيْجَهَا وَفِتْنَهَا

وَ يُجَدِّدَ بَيْعَةَ أَهْلِهَا. فَاقْدَمَهَا وَ هُوَ يَتَوَقَّدُ نَارًا عَلَى أَهْلِ

الْخِلاَفِ لَهُمْ، فَأَظْهَرَ الْغُلْظَةَ وَ الشَّدَّةَ، وَ سَطَا بِكُلِّ مَنْ

أَلْحَدَ فِي سُلْطَانِهِمْ وَ أَشَارَ إِلَى الْمَنَازَعَةِ لَهُمْ، وَ أَخَذَ النَّاسَ

بِالْبَيْعَةِ.

۱. همان، ص ۱۴۷.

و كان مالكُ بن أنسٍ - رحمه الله - لم يزل صغيراً و
كبيراً مُحسِّداً، و كذلك كلُّ مَنْ عظمتُ نعمةُ الله عليه في
علمه أو عمله، أو فهمه أو ورعه، فكيف بمن جمع الله
ذلك فيه، و لم يزل منذ نشأ كذلك قد منحه الله تعالى
العلمَ و العملَ، و الفهمَ و اللبَّ و النبْلَ، و وصل له ذلك
بالدين و الفضل، عُرِف منه ذلك صغيراً، و ظهر فيه
كبيراً، و استلب الرياسةَ ممن كان قد سبقه إليها، بظهور
نعمة الله عليه، و سموها به على كلِّ سامٍّ، فاستدعى
ذلك منهم الحسدَ له، و ألقاهم ذلك إلى البغي عليه.

تازيانه خوردن مالک بن انس از جعفر بن سليمان
به واسطه بيان حکمی از احکام و روایتی از
رسول خدا صلی الله عليه و آله

فدسّوا إلى جعفر بن سليمان مَنْ قال له: "إنَّ مالکاً
يُفتي النَّاسَ بأنَّ أيمانَ البيعة لا تَحِلُّ، و لا تلزمهم
لمخالفتك و استكراهك إيّاهم عليها." و زعموا أنَّه
يُفتي بذلك أهلَ المدينة أجمعين لحديثٍ رواه عن النبيِّ
صلى الله عليه (و آله) و سلّم أنَّه قال: "رُفِعَ عن أُمَّتِي
الخطأُ و النسيانُ و ما أُكْرِهوا عليه."

فعظّم ذلك على جعفرٍ و اشتدَّ عليه و خاف أن

ينحلّ عليه ما أبرم من بيعة أهل المدينة، وهمّ أن يبدُر
فيه بما عافاه الله منه و أنعمَ على المسلمين ببقائه؛ ف قيل
له: "لا تبدُر فيه ببادرة؛ فإنه من أكرمِ النَّاسِ على أميرِ
المؤمنين و آثرهم عنده، و لا بأسَ عليك منه، فلا تُحدثِ
شيئًا إلا بأمر أمير المؤمنين، أو يستحقّ ذلك عندنا بأمرٍ
لا يخفى على أهل المدينة."

فدسّ إليه جعفرُ بن سليمان بعض مَنْ لم يكن
مالك يخشى أن يُؤتى من قبله و من مأمنه يُؤتى الحذر^١،
فسأله عن الأيمان في البيعة فأفتاه مالكٌ بذلك طمأنينةً
إليه، و حسبةً فيه، فلم يشعُر مالكٌ إلا و رسول جعفر بن
سليمان يأتيه. فأتوا به إليه مُنتَهَك الحريّة، مُذال الهيبة؛
فأمر به فُضِرِب سبعين سوطًا. فلما سكن الهيجُ بالمدينة
و تمت له البيعةُ،

بلغ بمالك ألم الضرب حتى أضجعه.^٢

امر اكيڊ دوانيقي به مالك بن انس در تدوين

١. هذا مثَلٌ عربيّ، معناه: أنّ الشّخصَ كثير الحذر و الاحتياط يُؤتى من الجهة
التي يأمن منها و لا يخافها. (الإمامة و السياسة)

٢. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٤٨.

کتاب احکام، که فتوا و رأی او در جهان اسلام

جاری شود

صفحة 179: «ثم قال لى: "يا أبا عبد الله، ضَعْ

هذا العلمَ و دَوْنَه، و دَوْنُ منه كِتَابًا، و تَجَنَّبْ شِدَائِدَ

عبدالله بن عمر و رُخَصَ عبدِالله بن عَبَّاس و شِوَاذَ

ابنِ مسعود، و اقْصِدْ إلى أواسطِ الأمور و ما اجتمع عليه

الأئمَّةُ و الصَّحَابَةُ -رضى الله عنهم-؛ لَنَحْمِلِ النَّاسَ

إن شاء الله على عِلْمِكَ و كُتُبِكَ، و نُبْئُهَا فى الأمصار، و

نَعَهْدُ إليهم أن لا يُخَالِفُوها و لا يَقْضُوا بسِوَاهَا.

فقلتُ له: "أصلحَ اللهُ الأمير، إنَّ أهلَ العراق لا يرضون عِلْمَنَا و لا يَرَوْنَ فى عِلْمِهِمْ رأينا". فقال أبو جعفر: "يُحْمَلُونَ عليه، و نضرب عليه هاماتهم بالسَّيْفِ، و نقطع طَيَّ ظهورهم بالسَّيِّاطِ، فتعجَّلْ بذلك و ضَعُها. فسيأتيك محمَّدُ المهديّ ابنى، العامَّ القابل إن شاء الله إلى المدينة لِيَسْمَعَهَا منك، فيجِدك و قد فرغتَ من ذلك إن شاء الله."^٢ و^٣

طريقة حكومت منصور عباسى و هارون الرشيد

[يوم الإسلام] صفحة 77:

«و كان من رجالات الدولة العباسية أبو جعفر

المنصور، و هو يُشبهه معاوية فى

^١. دستور منصور دوانيقى در سفرى كه حجّ نموده بود، كه در منى به مالك بن أنس مى دهد. (علامه طهرانى، قدس سره)

^٢. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٥٠.

^٣. جنگ ٢٠، ص ٤٥٣ - ٤٦٠.

الدولة الأموية؛ قوى حازمٌ و على يده تأسست
الدولة. ثم هارون الرشيد و قد كان حاداً العاطفة
متقلبها؛ تتحرك عاطفته الدينية فيكثر الصلاة و يحج
ماشياً، ثم تثور عاطفته الشهوية فيشرب و يمعن في
الشرب و يحظى بالجوارى الحسان. و ربما عرفت اروبا
الإسلام عن طريقه و تصوّرتة من صورته، بل ربما
تصوّرت العالم الشرقى كله ممثلاً فيه! و في ألف ليلة و
ليلة الذي اشتهر صيته بينهم، و فيه صورٌ كثيرة لا يرضى
عنها الإسلام. و وزراءه البرامكة كانوا كزياد بن أبيه و
الحجاج في الدولة الأموية، إلا أن زياداً و الحجاج
نزعتهما عربيّة و البرامكة كانت نزعتهما فارسيّة، فهم من
أصل فارسي و ثنيّ يعبد النار! فقد استعمل فيهم أيضاً
عاطفته فمكّن لهم في الأرض حتى كانت لهم كل السلطة
ثم غضب عليهم فقتل منهم جعفرًا و بعض أشياعه
فصلبه بعد أن حز رأسه.»

صفحة 78: «و يدخل في الجدل معهم كما كان

أبوه الرشيد يقرب الشعراء؛ و أيد المعتزلة و نصرهم
على أهل السنة.»

أُمويّين مانند غساسنه و مناذره، و عبّاسيّين مانند

أكاسره بوده‌اند

صفحة 78: «و لئن كان المثل الأعلى للخلفاء

الأُمويّين هم الغساسنة و المناذرة و رؤساء القبائل في

الجاهليّة و الإسلام، فقد كان المثل الأعلى للعبّاسيّين

هم الأكاسرة؛ و لذلك نقلوا العاصمة من دمشق إلى

بغداد التي أسسوها في العراق، و كان البرامكة لهم

كوزراء الفُرس إذ كانوا من أصلٍ فارسيٍّ كهَنوتيّ^١ في

نوبهار، إحدى الصّوامع البُوذويّة^٢ في بلخ، و قد زعم

بعضهم فيما بعد أنّ هذه الأسرة كانت من كهنة الفُرس

عَبْدَةَ النَّارِ.»

جلب معتصم أتراك را از تركستان، و دخالت

دادن آنها را در امر حكومت

صفحة 79: «و يقول بعض المستشرقين: إنّ

مبدأ انهيار المملكة الإسلاميّة كان على عهد الرّشيد؛ و

السّبب في ذلك على ما يظهر أنّ الدّولة الأمويّة قامت

١. الكهَنوت: وظيفة الكاهن. (محقّق)

٢. المنسوبة إلى بوذا؛ بوذا: بودا. (محقّق)

على العصبية العربية، فلما جاءت الدولة العباسية أذلت العصبية العربية و أعلت شأن العصبية الفارسية، و خاصة لما أعطيت السلطة للبرامكة في عهد الرشيد. فلما جاء المعتصم أضعف العصبية العربية و الفارسية معاً بجلبه الأتراك و المتعصب لهم، و رأى الأتراك أن السلطان الخلفاء يحارب العصبيات فخانوا على أنفسهم و أذلوهم، فمنهم من قتلوه و منهم من سملوا عينيه، حتى ضعفت الخلافة و زالت من الوجود. و إنما تحمّل الرشيد هذه المسؤولية لأنه على يديه و يد ابنه المأمون كانت تقوية الفرس على العرب.»

**عباسيون، آداب و رسوم ايران را همچون نوروز،
و مجالس شراب و زنبازی را رواج دادند**
[يوم الإسلام] صفحة 96:

«ثم منى المسلمون بعد ذلك بالأتراك و حكمهم و سلطانهم؛ جلبهم المعتصم سنة 218. و استقدم سنة 220 قومًا من بخارى، سمرقند و فرغانة و أشروسنة و غيرها من البلاد التي نسميها تركستان و ماوراء النهر،

١. جنگ ٢٣، ص ٩٢.

لما عرف عنهم من الشجاعة في القتال، فأظهروا الشعب
في بغداد فبنى لهم سرّ من رأى، و مكّن لهم في الأرض. و
كما كانوا قوّة للدولة في أوّل أمرهم، كانوا آخر الأمر
مصيبةً كبرى على المسلمين؛ و بعد

أن كان السلطان أول الأمر للعرب وحدهم - كما هو الشأن في عهد الأمويين - كان النزاع بين العرب و الفرس في عهد العباسيين الأولين، ثم كان بين الفرس و العرب و الأتراك من عهد المعتصم.

و هم عنصر شجاع في الحرب يصل الإسلام إلى ظاهرهم، و قلما يصل إلى قلوبهم، يعتزون بجنسيتهم و لا يقيمون وزناً لجنسية غيرهم. فلم تمض اثنا عشرة سنة حتى كان السلطان كله بيد إيتاخ التركي، فكان في يده الجيش كله من مغاربة و أتراك و موال و بربر و عرب، ثم لعبوا بالخلفاء كلعبهم بالكرة. ثم كان من أمرهم أن قتلوا المتوكل أول الأمر، ثم أمروا المنتصر أن يخلع أخويه المعتز و المؤيد، و أمروا المستعين أن يخلع نفسه؛ و استعلت الفتن. و اختاروا من الخلفاء من كان ضعيف الإرادة قليل الحيلة، حتى ينعموا بالسلطان بجانبه؛ و مع ذلك قتلوا بعضهم و سملوا أعين بعضهم، و انتهكوا الحرمات و صادروا الأموال. و كان الوالي منهم يُسرف على نفسه ما يُسرف، ثم يبنى مسجداً أو سبيلاً أو ضريحاً أو نحو ذلك ظناً منه أن هذا يغفر له كل

صفحة 98: «و نزل قائدةً ياجونوسَ على بغدادَ

من غربيها، و هولاءُ من شرقيها، ثم خرج المستعصمُ

لتلقيه في أعيان دولته و أكابر الوقت، فُضِرَت رقابُ

الجميع، و قتلوا الخليفةَ و رفسوه حتى مات؛ و دخلت

التتارُ بغدادَ و اقتسموها، و كلُّ أخذ ناحيةً. و بقي

السيفُ يعملُ أربعة و ثلاثين يومًا، و قلَّ من سَلِمَ،

فبلغت القتلى ألفَ ألفٍ و ثمان مائة ألفٍ و زيادةً، فعند

ذلك نادوا بالأمان. و كان مجيءُ هولاءِ كوفيا يُقال بدعوة

الوزير ابنِ العلقميِّ الرافضيِّ، إذ كان يعتقد أن هولاءِ كوفيا

سيقتلُ المعتصمَ و

١ . يوم الاسلام، ص ٦٦.

يعود إلى حال سبيله، و عندئذٍ يتمكّن الوزير من نقلِ

الخلافة إلى العلويين.^١»

صفحة 99: «فلما جاء العباسيون نقلوا إليهم

مدينة الفرس بشرابها و التَّغزُّل بنسائها و خمرها و الغزَل

بالمذكّر و الاحتفال بالنيروز و الاحتفال بالورد و

الرياحين و إدخال الأطعمة المختلفة كالفالودج و

اللوزينج و نحوهما، و التزيُّد فيما يقولون، و هكذا.»^٢ و^٣

[عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت

خود مسموم می کند و...]

عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود

مسموم می کند و مهدی وصیت برای

هارون الرشید می نماید

[الإمامة و السياسة، مجلد 2] صفحة 182:

«(قال:) و ذكروا أنّه لَمَّا كانت سنة ثلاث و سبعين

و مائة، تُوفِّي المهديُّ. و ذلك أنّه خرج يوماً إلى بعض

المنازل، و معه أهله و بعضُ بنيه، و كان قد ذكر أن

١. همان، ص ٦٧.

٢. التهذيب، ج ١، ص ٨٤.

٣. جنگ ٢٣، ص ١٠٠.

يستخلف ابنه عبدالله بعده، ثم غفل عن ذلك و تركه.
فحمل عبدالله الحرص و الطيش إلى أن دس على أبيه
بعض الجوارى المتمكّنات منه بسّمه و بذل لها على ذلك
الأموال، و منها أمانى الغرور. فلما سمّته و وصل إليه
السّم، عرف المهدى أنّه قد قُتِل، فدعا كاتبه فقال له:
”عجّل و اكتب عهد هارون الرشيد، و خذ بيعة الجند و
أمرائ الأجناد، و اكتب بذلك إلى ولاة الأمصار.“
و كان الرشيد أصغرَ بنيه، و كان ابن أمة لا يطمع
في خلافة و لا يظنّ بها؛ فأدخله على نفسه و هو يجود بها،
و الرشيد لا يعلم أنّه مستخلف، فقال له المهدى: أى
بنى، والله ما أردتُ استخلافك و لاهممتُ به لحدائث
سنك، و قد كان قال لى

جُدُّكَ أَبُو جَعْفَرٍ، وَ أَنْتَ يَوْمئِذٍ قَدْ تَرَعَرَعْتَ فِي أَوَّلِ

رُؤْيَا رَأَى: «إِنَّ ابْنَ هَذَا الْأَعْيَنَ سَيَلِي هَذَا الْأَمْرَ، وَ يَسِيرُ

فِيهِ سِيرَةً صَالِحَةً.» فَقُلْتُ: يَا أُمَّتِ، أَتَظُنُّ ذَلِكَ؟! قَالَ: «مَا

هُوَ بِالظَّنِّ، وَلَكِنَّهُ الْيَقِينُ وَ يَكُونُ مُلْكًا، بَضْعًا وَ عَشْرِينَ

سَنَةً، وَ تَقْتُلُهُ الْحُمَّى الرَّبْعُ.»^١

فَانْدَفَعَ الرَّشِيدُ بَاكِيًا، فَقَالَ لَهُ: مَا يُبْكِيكَ يَا فَتَى؟

قَالَ: يَا أُمَّتِ، إِنَّكَ وَاللَّهِ نَعَيْتَ لِي نَفْسِي وَ عَرَفْتَنِي مَتَى

أَمُوتُ، وَ مِمَّ أَمُوتُ؟

قَالَ: هُوَ ذَاكَ، فَشَمَّرَ وَ اجْتَهَدَ وَ جُدَّ، وَ خُذَ بِالْحَزْمِ

وَ الْكِرْمِ، وَ دَعِيَ الْإِحْنَ، وَ انظُرْ أَخَاكَ عَبْدَ اللَّهِ فَلَا يَنَالُهُ

مِنْكَ مَكْرُوهٌ، فَقَدْ عَفُوتُ عَنْهُ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: يَا أُمَّتِ، وَ تَعْفُو عَنْهُ وَ قَدْ أَتَى مَا

ذَكَرْتَ، وَ صَنَعَ مَا وَصَفْتَ؟! قَالَ: يَا بَنِيَّ، وَ مَا عَلَيَّ أَنْ

أَعْفُو عَمَّنْ أَكْرَمَنِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، وَ أَرْجُو أَنْ يَغْفِرَ لِي

صَنِيعَتَهُ بِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»^٢

١ . تاج العروس: «الرَّبْعُ مِنَ الْحُمَّى: أَنْ تَأْخُذَ يَوْمًا وَ تَدَعَّ يَوْمَيْنِ، ثُمَّ تَجِيءُ فِي

اليوم الرابع.»

٢ . الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٥٢.

[قراءة حديث نبوي برای هارون الرشيد توسط]

[فقيهان مدینه]

صفحة 184: «قال صلى الله عليه (و آله) و

سَلَّمَ: ["... لو يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ، لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ

قَوْمٍ و أَمْوَالَهُمْ؛ وَلَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِي، و الْيَمِينَ عَلَى

مَنْ أَنْكَرَ. »^۱

منبر رسول الله سه پله بود، معاويه بر آن افزود؛

هارون خواست به صورت اول برگرداند، مالک

مانع شد

صفحة 185: «ثم أرسل الرشيدُ إلى مالك فقال:

"ما تقول في هذا المنبر؟ فإني أريد أن أنزع ما زاد فيه

معاوية بن أبي سفيان، و أردّه إلى الثلاث درجات التي

كانت

۱. همان، ص ۱۵۳.

بعهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم!

فقال له مالك: "لا تفعل يا أمير المؤمنين، فإنها هو

من عودٍ ضعيف قد تحرّمته المساميرُ، فإن نقضته تفكك

و ذهب أكثره؛ و مع هذا إنه يا أمير المؤمنين، لو أعدته

إلى ثلاثِ درجات لم آمن عليه أن ينتقل عن المدينة، يأتي

بعدك أحدٌ فيقول أو يقال له: ينبغي لمنبر رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم أن يكون معك حيث كنت

فإنما المنبرُ للخليفة، فينتقل كما انتقل من المدينة كلُّ ما

كان بها من آثار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم

ما أعلم أنه تُرك له عليه الصلاة و السلام، بها نعلٌ و لا

شعرٌ و لا فراشٌ و لا عصاةٌ^١ و لا قدحٌ و لا شيءٌ ممّا كان

له ههنا من آثاره إلا و قد انتقل."

فأطاعه الرّشيدُ، و انتهى عن ذلك برأى مالك بن

أنس، و كان ذلك رحمةً من الله لأهل المدينة و ثبتيًا

لمنبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم بين

١ . لسان العرب: «قال الأزهرى: "و يقال للعصا: عصاةٌ بالهاء؛ يقال: أخذتُ

عصاته." قال: "و منهم من كره هذه اللغة."»

هارون الرشيد هفت شب هفتة خود را قسمت

كرده بود، هر شبى را به امر مخصوصى

صفحة 186: «(قال:) و ذكروا أنّ الرشيد كان

كثيراً ما يتلّم، فيحضر مجالس العلماء بالعراق و هو لا

يُعرف. و كان قد قسّم الأيام و الليالى على سبع ليال:

فليلةٌ للوزراء، يذاكرهم أمورَ الناس و يشاورهم فى

المهمّ منها؛ و ليلةٌ للكتّاب، يحمل عليهم الدواوين و

يحاسبهم عمّا لزم من أموال المسلمين و يرتّب لهم ما

ظهر من صلاح أمور المسلمين؛ و ليلةٌ للقواد و أمراء

الأجناد، يذاكرهم أمرَ الأمصار و يسألهم عن الأخبار

١ . الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٥٥.

و يوقفهم على ما تبين له من صلاح الكور و سدّ
 الثُّغور؛ و ليلةٌ للعلماء و الفقهاء، يذاكرهم العلمَ و
 يدارسهم الفقهَ، و كان من أعلمهم؛ و ليلةٌ للقراء و
 العبّاد، يتصفحّ وجوههم و يتعظّ برؤيتهم و يستمع
 لمواعظهم و يرقّق قلبه بكلامهم؛ و ليلةٌ لنساءه و أهله و
 لذّاته، يتلذذ بدنياه و يأنس بنساءه؛ و ليلةٌ يخلو فيها
 بنفسه، لا يعلم أحدٌ قرب أو بعد ما يصنع، و لا يشكّ
 أحدٌ أنّه يخلو فيها برّبّه، يسأله خلاص نفسه و فكاه
 رِقّه.^١»

[مكالمة هارون الرشيد با وزيرش عمرو بن

[مسعده]

صفحة 192: «[قال وزيره عمرو بن مسعدة:

”...] و يقول:^٢»

[قال عمرو بن مسعدة: قال لي هارون]: ”ويحك!

^١. همان، ص ۱۵۵.

^٢. شعر مرد بافنده‌ای است که عمرو بن مسعده در وقت ملاقاتش با هارون
 نقل می‌کند. (محقق)

لَمَّا أَبْطَأَتْ، حَلَفْتُ بِالْمَشْيِ إِلَى الْكَعْبَةِ أَنْ يَنَالَكَ مِنِّي يَوْمٌ
سَوْءٍ. وَلَا وَاللَّهِ مَا هَذَا جَزَاءُكَ لَدَيَّ؛ فَمَا الرَّأْيُ؟“ فَقُلْتُ:
”يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَنْتَ أَعْلَى عَيْنًا. وَأَوْلَى مِنْ بَرِّ يَمِينِهِ.“

”فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ ذَلِكَ.“ قُلْتُ: ”فَلْيُكْفَرْ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَنْ يَمِينِهِ، وَ قَلَاَصْدًا مِيعًا سِي بِنْدًا نِيَا فِ
لِاقَ مَلَاَسْدًا: مَنْ حَلَفَ عَلَى يَمِينِ فَرَأَى خَيْرًا مِنْهَا،
فَلْيُكْفَرْ وَ لِيَا تِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ.“^١

تمجيد ابن قتيبة از هارون و مأمون و بلاغت و

فصاحتشان

صفحة 199: «قال عمرو بن بحر الجاحظ:

حدّثنى سهل بن هارون، قال:

١. الإمامة والسياسة، ج ٢، ص ١٦١.

”والله إن كان سَجَاعُو الخُطْبِ و مُحَبَّرِ و القريضي

لَعِيالًا على يحيى بن خالد بن بَرْمَك و جعفر بن يحيى، و

لو كان كلامٌ يُتصَوَّرُ دُرًّا و يخيِّله المنطقُ السَّرِيَّ جَوْهَرًا،

لكان كلامهما و المنتقى من لفظهما؛ و لقد كانا مع هذا

عند كلام الرَّشيد، في بديته و توقيعاته في أسافل كتبه،

عَيْن و جاهلِين أُمِّيِّين.

و لقد عبرتُ معهم و أدركتُ طبقة المتكلمين في

أيامهم، و هم يرون أنَّ البلاغة لم تستكمل إلا فيهم، و لم

تكن مقصورةً إلا عليهم، و لانقادت إلا لهم، و أنهم

مُحَضُّ الأنام و لُبَابُ الكِرام و مِلْحُ الأيَّام، عِتْقُ مَنْظِرٍ و

جودةٌ مَخْبِرٍ و جزالةٌ منطِقٍ و سهولةٌ لفظٍ و نزاهةٌ أنفسي

و اكتمالُ خصالٍ، حتَّى لو فاخرتِ الدُّنيا بقليلِ أيَّامهم و

المأثورِ من خصالهم كثيرَ أيَّامٍ من سواهم من لدن آدم

أبيهم إلى نفخ الصُّور و انبعاثِ أهل القبور، حاشا انبياء

الله المُكرمين و أهل وحيه المرسلين، لَمَا باهتَ إلا بهم

و لَاعَوَّلَت في الفخرِ إلا عليهم؛ و لقد كانوا مع تهذيبِ

أخلاقهم و كريمِ أعراقهم و سعةِ آفاقهم و رفقِ ميثاقهم

و معسولِ مذاقهم و سنيِّ إشرافهم و نقاوةِ أعراضهم و

طیبِ أغراضهم و اکتمالِ خلال الخیر فیهم إلى ملء
الأرض مثلهم، فی جنب محاسن المأمون كالنَّفْثَةِ فی
البحر و كالحَرْدَلَةِ فی المَهْمَةِ القَفْرِ. «^۱»

**علت غضب هارون بر برامکه، ارتباط خواهرش
فاخته با جعفر بود**

صفحة 202: «فقال الرشید،^۲ و اغرورقت عيناه

حتى لعرفنا الجَهْشَ فی صدره: "مَنْ يَرِدُ غَيْرَ مائه يَصْدُرُ
بمثل دائه، و مَنْ أراد فهم ذنبه يوشك أن يقوم على مثل
راحلته. علىّ بالنِّصَّاحات."^۳»

صفحة 206: «قال سهل^۴:

قلتُ لبعض مَنْ أثق بوفائه و أعتقد صدق إخائه
من خِصيانِ القصر المتقدِّمين عند أميرالمؤمنين، و
المتمكنين من كلِّ ما يكون لديه: ما الذي نعى جعفر بن
يحيى و ذويه عند أميرالمؤمنين، و ما كان من ذنبه الذي
لم يسعه عفوُه و لم يأت عليه رضاه؟

۱. همان، ص ۱۶۶.

۲. کلام هارون الرشید است پس از قتل جعفر بن يحيى برمكى. (علامه
طهرانی، قدس سره)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶۸.

فقال: لم يكن له جرمٌ ولا لديه ذنبٌ، كان والله جعفرٌ على ما عرفته عليه و فهمته عنه- من اكتمال خصال الخير و نزاهة النفس من كل مكروهٍ و محذورٍ، إلا أن القضاء السابق و القدر النافذ لا بُدَّ منه. كان من أكرم الخلق على أمير المؤمنين و أقربهم منه، و كان أعظمهم قدرًا و أوجبهم حقًّا؛ فلما علم ذلك من حُسنِ رأى أمير المؤمنين فيه و شديدِ محبته له، استأذنته أخته فاخنة بنتُ المهديِّ، و شقيقته في إتحاف جعفر و مُهاداته، فأذن لها، و كانت قد استعدت له بالجوارى الرّائعات و القينات الفاتنات، فتهدى له كلُّ جُمعةٍ بكراً يفتضها، إلى ما يُصنع له من ألوان الطّعام و الشّراب و الفاكهة، و أنواع الكسوة و الطّيب؛ كلُّ ذلك بمعرفة أمير المؤمنين و رأيه، فاستمرت بذلك زمانًا و مضت به أعوامًا.

جعفر رابطة خود را با فاخته خواهر هارون

مختفی داشت

فلما كانت جُمعةٌ من الجُمعِ، دخل جعفرُ القصرَ الذي استعدت به، و لم يرعُ جعفرٌ إلا بفاخنة ابنة المهديِّ في القصر، كأنها جاريةٌ من الجوارى اللّاتي كنَّ يهدين له،

فأصاب منها لذته و قضي منها حاجته، و لا علم له
بذلك. فلما كان المساء و هم بالانصراف، أعلمته
بنفسها و عرفته بأمرها، و أطلعته على شديد هواها و
إفراط محبتها له؛ فازداد بها كلفاً و بها حباً، ثم استعفاها
من المعاودة إلى ذلك، و انقبض عما كان يناله من
جواربها، و اعتذر بالعلّة و المرض.

فأعلم جعفر أباه يحيى؛ فقال له: "يا بني، أعلم
أمير المؤمنين ما كان معجلاً، و إلا فأذن لي فأعلمه؛ فإني
أخاف علينا يوم سوء إن تأخر هذا و بلغه من غيرنا! و

إعلامك له في هذا الوقت يُسقط عنا ذلك الذنب،

فهي أحقُّ بالعقوبة منك.“ قال جعفر: لا والله، لا

أعلمته به أبدًا! فالموتُ عليّ أيسرُ منه، و أرجو الله أن لا

يُطلعه عليه.“

فقال له يحيى: ”لا تظنَّ هذا يخفى عليه؛ فأطعني

اليوم و أعلمه.“ فقال جعفر: ”والله لا أفعل هذا أبدًا و

لا أتكلّم به! و بالله أستعين.“ فلم يرعُ الرّشيد إلا أن

رفعت إليه جاريةً من جواريتها رُقعةً، و أعلمت ذلك

فيها، فاستحقَّ ذلك عند الرّشيد باستعفاء جعفر لما كان

من إتحافها، و اعتذاره بالعلّة من غير مرض ينهكه؛ فغفل

عنه الرّشيد، و لم يرَ لذلك جفوةً، و لا زاد له إلا كرامةً،

و لا لديه إلا حُرمةً و رفعةً، حتّى قرب وقت الهلاك، و

دنا مُنقلب الحُتفِ. و الله أعلم. «^١ و^٢

[شهادت يعقوب بن سكيّت به دست متوكل]

[عبّاسي]

در تشریح و محاکمه در تاريخ آل محمّد،

١. همان، ص ١٧٢.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٦٠ - ٤٦٦.

«چون یعقوب بن سگیت در مجلس المتوکل

عبّاسی نشسته بود که دو پسر خلیفه: المعتمد و

المعتز داخل اطاق می‌شوند، در این اثناء خلیفه

خطاب می‌کند: «ای یعقوب! این دو پسر من

اشرف‌اند یا حسن و حسین؟!» بیچاره یعقوب به

ذائقه نور ایمان، بداهتاً در جواب گفت: «و الله! قنبر

که خادم حسن و حسین بود، هم از تو و هم از پسران

تو اشرف است!!» متوکل در حین استماع این جواب

حق و صحیح به جلاد امر می‌کند که زبان عالم بیچاره

را از پشت سرش بیرون می‌کند.»^۱ و^۲

تعمیر سرداب غیبت به دست الناصر خلیفه

عبّاسی

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 259:

«و كان الناصرُ يتشيع و لم يكن في أهل بيته من

۱. چهارده نور پاک، ج ۱۲، ص ۱۵۵۶.

۲. جنگ ۹، ص ۷.

يتشيع غيره سوى ما كان من المأمون، كما أنه لم يكن في
بنى حمدان من ليس بشيعة سوى ناصر الدولة الذي
ذهب إلى مصر، و هو من نسل ناصر الدولة الحمداني
الشهير؛ و الناصر هو الذي كتب إليه علي بن
صلاح الدين الأيوبي لما استبد عليه أخوه عثمان و عمه
أبوبكر بن أيوب:

فأجابه الإمام الناصر:

و هو الذي بنى سرداب الغيبة في سامراء و جعل
فيه شباكاً من الأبنوس الفاخر كتب عليه اسمه و تاريخ
عمله؛ و هو باقٍ لهذا الوقت كأنها فرغ منه الصنائع الآن.
و توفي الناصر في أول شوال سنة 622 بالدوسنطاريا¹. و

¹. الدوسنطاريا: اسهال خوني. (محقق)

كان عمي في آخر عمره، و عمره نحو سبعين سنة، و مدة
خلافته ست و أربعون سنة و عشرة أشهر و ثمانية و
عشرون يوماً، و لم يَلِ الخِلافةَ مِن أهل بيته أطولَ مدةً منه.
و كان قد طلب الشَّريفَ قتادةَ أميرَ مكة ليحضر
عنده؛ فجاء حتى وصل الكوفة،

فاستقبله الناس و معهم أسدٌ في قفصٍ حديدٍ، فتطير^١
من ذلك، و قال: ”لا أدخلُ بلدًا تُوسر فيه الأسودُ“ و
رجع. فأرسل إليه الناصرُ يُعاتبه، فأجابه بأبياتٍ، منها:

فأرسل إليه الناصرُ يتهدّده. و كان بينه و بين أميرِ
المدينة، الشريف الحسينيِّ، منازعةً، فكتب إلى أميرِ
المدينة أبياتًا، منها:

فاتفقَّ الأُميران على حرب الناصر، فكفَّ عنها.

دخول هلاكو در بغداد و انقراض حكومت

عباسيون

صفحة 261: المستعصم بالله، أبو أحمد عبد الله

بن المستنصر، بويع له سنة 640. كان ضعيفَ الرأي،

^١. أقرب الموارد: «تطير منه تطيرًا: تشائم.»

قليل الخبرة بأُمر الملك، يقضى أكثر زمانه بسماع
الأغاني و التفرُّج على المساخر. و كان أصحابه
مُستولين عليه و هم جُهَّال من أراذل العوام، إلا وزيره
مؤيد الدين محمد بن العلقمي؛ فإنه كان من أعيان الناس
و عقلاء الرجال، لكنه مكفوف اليد، مردود القول
يترقب العزل و القبض. و لابن العلقمي صنف
ابن أبي الحديد شرح نهج البلاغة و صنف له الصغاني
كتاب العباب في اللغة، فأجازهما جائزة سنية.

و لم يجر في أيام المستعصم شيءٌ يؤثر سوى نهبِ
 الكرخ و بئس الأثر؛ فقد جرى فيه من النهب و القتل و
 التّعدي على الأعراض أمرٌ فظيع، و كان الذي أشار به
 ولده الكبير أبو العباس أحمد. و في أيامه كان ظهورُ التتر
 و استيلاءهم على بلاد الإسلام، فلم يُبالِ بذلك. و كان
 وزيره ابن العلقمي يُحذّره و يشير عليه بالاستعداد فلا
 يسمع، و خواصّه يُوهمونه: أنّه ليس فيه كبير خطرٍ و أنّ
 الوزير يُعظم الأمر لتبرّز إليه الأموال لتجنيد العساكر
 فيقتطع منها لنفسه. حتّى وصل عسكرُ المغول إلى
 همدان مع هلاكو، و تواترت رُسُلُهُ إلى بغداد. فأرسل إليه
 رسولٌ من بغداد؛ فلمّا سمع هلاكو جوابه علم أنّه
 جوابٌ مغالطةٌ و مدافعةٌ، فأرسل زيادةً على ثلاثين ألفاً
 من عسكره مع قائدٍ اسمه باجو، فعبروا من تكريت و
 قصدوا بغدادَ من غربيّها. فأجفل الناسُ أمامهم و
 دخلوا بغدادَ بنسائهم و أولادهم و قذفوا أنفسهم في
 الماء، و كان الملاح يأخذُ أُجرةً من يُعبره سواراً من

١. أقرب الموارد: «أجفل القوم: أسرعوا الهرب.»

ذَهَبٍ أَوْ عِدَّةٍ دنانير.

فلما وصلوا دجيل أرسل الخليفة لقتالهم عسكرياً

في غاية القلّة، فاقتلوا قريباً من بغداد؛ فكانت الغلبة أوّلاً

لِعسكر الخليفة، ثمّ صارت المغول فأبادوهم قتلاً و

أسراً، و أعانهم نهرٌ فتحوه ليلاً فكثرت الوُحُول^١ في

طريق المنهزمين.

و دَخَلَ باجو بعسكره البلد من غربيّه و جاء

هلاكو بباقي العسكر من شرقيّ بغداد، يوم الخميس

رابع محرّم سنة 650؛ فأحاطوا ببغداد و حاصروها، و

شرع عسكرُ الخليفة في المدافعة إلى التّاسع و العشرين

من المحرّم. فماشع الناسُ إلّا و رايات المغول على

السُّور، و جرى من القتل و النهب ما يعظّم سماعه. و

أُحْضِرَ المستعصمُ

١ . جمع الوَحَل: و هو الطين الرقيق ترتطم و تقع فيه الدواب. (محقّق)

بين يدى هلاكو و استشهد رابعَ صفر سنة 650؛ و

مدَّةُ خلافته نحو ستِّ عشرة سنةً.

وزير مستعصم: ابن العلقمى، دخالت در قتل

مستعصم نداشته است

و أما ابن العلقمى؛ فقليل: ”إنَّ هلاكو قتله.“ و فى

كتاب الفخرى: ”أنه سلَّم بغدادَ إليه و إلى رجلٍ آخر، ثمَّ

مرض و مات فى جمادى الأوَّل سنة 656.“ و فى

الفخرى: ”و نسبه النَّاسُ إلى أنه خامرٌ؛ و ليس ذلك

بصحيح.“

أقول: و منه يُعلَم براءة ابن العلقمى ممَّا نُسب إليه

من أنه كان السَّببَ فى قتلِ الخليفة و أخذِ التترِ بغدادَ، و

أنَّ السَّببَ لم يكن إلاَّ ضعفَ الخليفة و عدمَ إطاعته

وزيره.

و بقتل المستعصم انقرضت الدولة العبَّاسيَّة من

بغداد؛ و كانت مُدَّة ملكهم خمسَ مائة و أربعًا و عشرين

سنة، و عدَّة خلفائهم سبعةً و ثلاثون. ثمَّ ظهر قومٌ من

بنى العبَّاس بمصر، و بُويع لهم بالخلافة و ليس لهم من

١. جنك ٢٠، ص ٢٠٢ - ٢٠٦.

۵. علویون

کسانی از علویین که امامان را به پیروی از خود خوانده‌اند

در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 343 تا صفحه 367 در باب «ما يفصل به بين دعوى المحقّ و المبطل فى امر الإمامة» روایات کثیری را آورده است و محصل مفاد آنها این است که:

«در زمان هریک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، افرادی از علویین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیدند:

محمد بن حنفیه، حضرت سجّاد علیه السّلام را به امامت خود خواند؛ و زید بن علی بن الحسین، حضرت باقر علیه السّلام را به متابعت از خود و قیام به شمشیر دعوت کرد؛ و عبدالله محض و پسرش محمد، حضرت صادق علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمد فرا خواندند؛ و عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست؛ و یحیی بن عبدالله محض، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را به

خویشتن دعوت کرد. «^۱ و^۲

اندرز حضرت باقر علیه السّلام به برادرشان زید بن علیّ

در اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵۶ و ۳۵۷،

تحت رقم حدیث ۱۶ مکالمه

^۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۹. (محقق)

^۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی، برادر خود مفصلاً آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که موقع قیام نیست و قیام باید به امر امام باشد و در موقع خود صورت گیرد؛ این روایت مفصل است و حاوی مطالب نفیسی است، و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

«إِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ سُنَّةٌ

أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ، وَ كَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ؛ وَ

الطَّاعَةُ لَوَاحِدٍ مِنَّا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ، وَ أَمْرُ اللَّهِ يَجْرِي

لِأَوْلِيَائِهِ بِحُكْمٍ مُّوَصُولٍ، وَ قَضَاءِ مَفْصُولٍ، وَ حَتْمٍ

مَقْضِيٍّ، وَ قَدَرٍ مَقْدُورٍ، وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى لِيُوقِتَ مَعْلُومٍ؛ فَلَا

يَسْتَخَفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ! إِنَّهُمْ لَن يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ

شَيْئًا! فَلَا تَعْجَلْ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ! وَ

لَا تَسْبِقَنَّ اللَّهَ، فَتُعْجِزَكَ الْبَلِيَّةُ فَتَصْرَعَكَ!»

قال: فغضب زيد عند ذلك، ثم قال: «ليس الإمام

منا من جلس [في] بيته و أرخى ستره و ثبّط عن الجهاد؛

ولكن الإمام منا من منع حوزته و جاهده في سبيل الله

حق جهاده و دفع عن رعيته و ذب عن حريمه.»

و پس از آنکه حضرت مفصلاً جواب دادند،

در آخر می فرماید:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ؛ فَكَانَ التَّابِعُ

فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمَتَّبِعِ. أَتُرِيدُ يَا أَخِي أَنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ

كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ، وَ عَصَوْا رَسُولَهُ، وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ

بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ، وَ ادَّعَوْا الْخِلَافَةَ بِلَا بَرَهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَ

لَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ؟! أَعِيدُكَ بِاللَّهِ يَا أَخِي أَنْ تَكُونَ غَدًا

المصلوبَ بالكُنَاسَةِ!»

ثُمَّ ارْفَضَتْ عَيْنَاهُ وَ سَأَلَتْ دُمُوعُهُ، ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُ

بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِتْرَنَا وَ جَحَدَنَا حَقًّا وَ أَفْشَى سِرَّنَا

وَ نَسَبَنَا إِلَى غَيْرِ جَدَّنَا وَ قَالَ فِينَا مَا لَمْ نُقَلِّهِ فِي أَنْفُسِنَا!»^۱

درباره زید بن علی بن الحسین شهید

در تنقیح المقال، جلد ۱، از صفحه ۴۶۷ تا

صفحه ۴۷۱ درباره زید بن علی بن الحسین بحث

کرده است و مطالبی آورده است، از جمله آنکه:

«صَرَّحَ الشَّهِيدُ (رِه) فِي قَوَاعِدِهِ فِي بَحْثِ الْأَمْرِ

بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ بِأَنَّ خُرُوجَهُ كَانَ بِإِذْنِ

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۶۷.

و از کلمات او این بود که: ”إِنَّهٗ لَمْ يَكْرَهْ قَوْمٌ قَطُّ

حَرَ السُّيُوفِ إِلَّا ذُلُّوا.“ و چون این گفتار به هشام بن

عبدالمك رسيد گفت: ”أَلَسْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ أَهْلَ هَذَا

الْبَيْتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ لَعَمْرِي مَا انْقَرَضُوا مَن مِثْلُ هَذَا

خَلَفَهُمْ.“

از کشتی با اسناد خود آورده است که حضرت

باقر [عليه السلام] فرمودند: ”هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِي وَ

الطَّالِبُ بِأَوْتَارِهِمْ.“^۲

و نیز از کشتی در ترجمه حمیری از فضیل بن

رسان آورده است که:

قال: دَخَلْتُ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا

قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَدْخَلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِي؛

فَقَالَ لِي: ”يَا فَضِيلُ! قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟“ قُلْتُ: نَعَمْ، جُعِلْتُ

فِدَاكَ! قَالَ: ”رَحِمَهُ اللَّهُ؛ أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ

كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صَدُوقًا، أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَهَرَ^۳ لَوْفِي، أَمَا إِنَّهُ لَوْ

۱. القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. رجال الكشي، ص ۲۳۲.

۳. خ ل: ظفر.

مَلَكٌ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا.^۱

و از صدوق در عیون از محمد بن برید نحوی از

أبي عبدون از پدرش آورده است که او گفت:

^۱. رجال الکشی، ص ۲۸۵.

لَمَّا حُجِّلَ زَيْدٌ بِنَ مَوْسَى بِنِ جَعْفَرٍ إِلَى الْمَأْمُونِ وَ
كَانَ قَدْ خَرَجَ بِالْبَصْرَةِ وَ أَحْرَقَ دُورَ وُلْدِ بَنِي الْعَبَّاسِ،
وَهَبَ الْمَأْمُونُ جُرْمَهُ لِأَخِيهِ عَلِيٍّ بِنِ مَوْسَى الرَّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ قَالَ لَهُ:

”يَا أَبَا الْحَسَنِ لَيْنُ خَرَجَ أَخُوكَ وَ فَعَلَ مَا فَعَلَ، لَقَدْ
خَرَجَ مِنْ قَبْلِهِ زَيْدٌ بِنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُتِلَ؛ وَ لَوْلَا
مَكَانُكَ لَقَتَلْتُهُ، فَلَيْسَ مَا أَتَاهُ بِصَغِيرٍ.“

فَقَالَ لَهُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: ”يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا
تَقْسُ أَخِي زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بِنِ عَلِيٍّ؛ فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ
مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ [عَزَّ وَجَلَّ] فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي
سَبِيلِهِ. وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي مَوْسَى بِنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
أَنَّهُ سَمِعَ أَبَاهُ جَعْفَرَ بِنِ مُحَمَّدٍ [بِنِ عَلِيٍّ] يَقُولُ:

رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَا إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ
مُحَمَّدٍ، وَ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَا إِلَيْهِ. وَ لَقَدْ اسْتَشَارَنِي
فِي خُرُوجِهِ؛ فَقُلْتُ [لَهُ]: يَا عَمُّ إِنَّ رَضِيْتَ أَنْ تَكُونَ
الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!

فَلَمَّا وُلِّيَ، قَالَ جَعْفَرُ بِنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ دَاعِيَتَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ.“

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: ”يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فِي مَنْ

ادّعى الإمامة بغير حقّها ما جاء؟!“

فقال الرّضا عليه السّلام: ”إنّ زيد بن عليّ لم يدّع

ما ليس له بحقّ، وإنّه كان اتقى لله من ذاك؛ إنّه قال:

أدعوكم إلى الرّضا من آل محمّد صلى الله عليه و

آله و سلّم.

وإنّما جاء ما جاء في من يدّعى أنّ الله نصّ عليه،

ثمّ يدّعو إلى غير دين الله و يُضِلُّ عن سبيله بغير علم. و

كان زيد بن عليّ والله ممّن خوطب بهذه الآية: ﴿وَجَاهِدُوا

فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾.^١

و ايضاً در عيون آورده است كه: ”زيد بن عليّ در

روز چهارشنبه خروج كرد كه روز اوّل صفر بود، و

مَكَّتَ^٢ الأربعاء و الخميس و قُتِلَ يومَ الجمعة، در سنّه

121 هجرية قمرية.“^٤

و نیز در عيون با اسناد خود از فضيل بن يسار

١. سورة حج (٢٢) آيه ٧٨.

٢. عيون أخبار الرضا عليه السّلام، ج ١، ص ٢٤٨ با قدری اختلاف.

٣. خ ل: فمكت.

٤. عيون أخبار الرضا عليه السّلام، ج ١، ص ٢٥٢.

روایت کرده است که:

قال: انتهيتُ إلى زيد بن علي عليه السلام صبيحةً

يومٍ خرج بالكوفة، فسَمِعْتُهُ يقول:

”مَنْ يُعِينُنِي مِنْكُمْ عَلَى قِتَالِ أَنْبَاطِ [اهل] الشَّامِ،

فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ

بَشِيرًا وَنَذِيرًا، لَا يُعِينُنِي عَلَى قِتَالِهِمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَخَذْتُ

بِيَدِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.“

فَلَمَّا قُتِلَ أَكْتَرَيْتُ رَاحِلَةً وَتَوَجَّهْتُ نَحْوَ الْمَدِينَةِ،

فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي:

وَاللَّهِ لَا أَخْبَرْتُهُ بِقَتْلِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَيَجْزَعُ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ قَالَ: ”مَا فَعَلَ عَمِّي زَيْدٌ؟!“

فَخَنَقْتَنِي الْعَبْرَةَ، فَقَالَ: ”قَتَلُوهُ؟!“ قُلْتُ: إِي وَاللَّهِ قَتَلُوهُ.

قَالَ: ”فَصَلَبُوهُ؟!“ قُلْتُ: إِي وَاللَّهِ صَلَبُوهُ.

[قال]: فَأَقْبَلَ يَبْكِي وَدُمُوعُهُ تَنْحَدِرُ عَلَى دِيْبَاجَتِي

خَدَّهُ^١ كَأَنَّهَا الْجُمَانُ. ثُمَّ قَالَ: ”يَا فُضَيْلُ! شَهِدْتَ مَعِ عَمِّي

زَيْدٍ قِتَالَ أَهْلِ الشَّامِ؟!“ قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: ”كَمْ قَتَلْتَ

١. خ ل: أسارير: وجهه. الأسارير: جمع إسرار، وهي الخطوط التي تكون في

الوجه واليدين وسائر الجسد. (منه)

منهم؟! قلتُ: ستّة.

قال: "فلعلّك شكٌّ في دمائهم؟! فقلتُ: لو كنتُ

شاكّاً في دمائهم ما قتلتهم!

فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: "أَشْرَكَنِي اللَّهُ فِي تِلْكَ الدَّمَاءِ؛

مَضَى وَاللَّهِ عَمِّي زَيْدٌ وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءٌ مِثْلَ مَا مَضَى عَلَيْهِ
عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابُهُ."^١

وَمِنَ الْأَخْبَارِ مَا فِي بَعْضِ الْمُرَاسِيلِ مِنْ أَنَّهُ: لَمَّا

أَقْبَلَتِ الشَّيْعَةُ إِلَيْهِ وَبَايَعَتْ مَعَهُ، خَرَجَ سَنَةَ إِحْدَى وَ

عِشْرِينَ وَمِائَةً؛ فَلَمَّا صَفَقَتِ الرَّأْيَةُ عَلَى رَأْسِهِ، قَالَ:

"الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينَهُ؛ [وَاللَّهِ] إِنِّي كُنْتُ

أَسْتَحْيِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ

أُرِدَّ عَلَيْهِ الْحَوْضَ غَدًا وَلَمْ أَمُرْ فِي أُمَّتِهِ بِمَعْرُوفٍ وَلَا أَنْهَى

عَنْ مَنكَرٍ."^٢

وَدَرُ رِوَايَاتِ عَمْرِ بْنِ مَتَوَكَّلٍ بْنِ هَارُونَ بِجَلِي

أَزْ پَدْرَشِ مَتَوَكَّلٍ بْنِ هَارُونَ كَهْ يَحْيَى رَا بَعْدَ أَزْ قَتْلِ

پَدْرَشِ زَيْدِ مَلَاقَاتِ كَرْدِ، آمَدَه اسْتِ كَهْ اَوْ كَفْتِ:

پَدْرَمِ كَفْتِ: "سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ

بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامِ، قَالَ:

"وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢٥٢، با قدری اختلاف.

٢. خ ل: خفت.

٣. عمدة الطالب، ص ٢٥٦.

على صُلبِي، فقال: يا حسين! يَخْرُجُ مِنْ صُلبِكَ رَجُلٌ
يقال له زيدٌ، يُقْتَلُ شهيدًا؛ فإذا كان يومُ القيامةِ
يتخَطَّى هو وأصحابُه رِقَابَ النَّاسِ وَيَدْخُلُ الجنةَ.
فأحِبَّتْ أن أكون كما وَصَفَنِي رسولُ الله صَلَّى
الله عليه وآله وسلَّم.

قال: رَحِمَ اللهُ أَبِي زيدا! كان والله أَحَدَ
الْمُتَعَبِّدِينَ، قائمٌ ليلُهُ، صائمٌ نهارُهُ، مُجاهدٌ في سبيلِ الله
عزَّ وجلَّ حقَّ جهادِهِ.

فقلتُ: يا ابنَ رسولِ الله! هكذا يكونُ الإمامُ بهذه
الصِّفَةِ!؟

فقال: يا عبدالله! إنَّ أَبِي لم يَكُنْ بإمامٍ، ولكن من
السَّادَةِ الكرامِ و زُهَّادِهِم، و كان من المجاهدين في
سبيلِ الله!

قلتُ: يا ابنَ رسولِ الله! إنَّ أباك قد ادَّعى الإمامةَ،
وخرَجَ مجاهدًا و قد جاء عن رسولِ الله صلَّى الله عليه و
آله و سلَّم في مَنْ ادَّعى الإمامةَ كاذبًا!

فقال: مه يا عبدالله! إنَّ أبى كان أعقلَ من أنْ
يدَّعى ما ليس له بحقٍّ؛ وإنَّما قال:

”أدعوكم إلى الرِّضا من آلِ محمَّد.“ عَنِ بَدَلِك
عَمِّي جَعْفَرًا!

قلتُ: فهو اليومَ صاحبُ الأمرِ؟

قال: نعم هو أفقهُ بنى هاشم. ثمَّ قال: يا عبدالله
إني أُخبرُك عن أبي. (- إلى آخر ما نقله من زُهدِ أبيه و
عبادته.)^۱

تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در
تنقیح المقال را آوردیم؛ و آن بحثی دربارهٔ زید شهید
بود.^۲

زید شهید و صلیب در کوفه

زید دارای فضل و تقوا و علم بود و از علمای
آل محمَّد شمرده می‌شد. در ولایت و عصمت،

۱. كفاية الأثر، ص ۳۰۶، با قدری اختلاف.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۴.

تالی تلو معصوم بود و همچون حضرت اسماعیل بن جعفر علیه السّلام و همچون محمّد بن علیّ النّقیّ علیه السّلام که اگر بدائی نبود امامت به آنان منتقل می شد، دارای ظرفیّت ولائی و سعه وجودی بود، ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که در هر حال برای رفع ظلم، با شمشیر باید قیام کرد.

این نظریه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تامّ با اتمّ و کامل با اکمل را داشت. هریک از ائمه ما سلام الله علیهم

أجمعين در عین ولایت و عصمت و در عین
توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و
سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و
طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و
توحید و تحقق به حاقّ حقیقت بوده است؛ زید
گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لکن فی
حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی کرده بود
و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود، و فقط
نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم
گردد.

و در این صورت دیگر مانند یک شیعه عادی
نبود، بلکه در اعلیٰ ذروه از عرفان و توحید بود، و
هیچ گاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان
که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف به امامشان
هستند و مقامات عرفانی و کمالات ولّائی و توحیدی
آنان حائز اهمیت نیست، قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید،
نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود، و
بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از
مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و

عزّت و إِبَاءِ زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در روح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط هم‌درجه و هم‌رتبه با معصومش نمی‌کند، و در دقایق و لطایف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، او را به یک درجه پایین‌تر نگاه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه به نظر رسید؛ و از اینجا به دست آمد توجیهی را که بعضی همچون صاحب تنقیح المقال نموده‌اند که: «قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیّه برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار صادر شده است»، صحیح و وجیه نیست؛
والسّلام.^۱

درباره زید بن علی بن الحسین شهید

در مرآت العقول، طبع سنگی، جلد ۴، صفحه

۱. جهت اطلاع بیشتر بر احوالات حضرت زید بن علی بن الحسین و تحلیل قیام او رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ ج ۱۵، ص ۱۹۶ و ص ۲۰۰-۲۱۶ و ص ۲۴۲-۲۵۷ و ص ۲۷۳-۲۷۹؛ ولایت فقیه، ج ۴، ص ۳۳ و ص ۴۱-۶۲؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹-۱۱۵.

۳۵۸ و ۳۵۹، حدیث ۳۵۱ مرحوم مجلسی مفصلاً از

زید و کیفیت ورود وی به هشام بن عبدالملک و قتل

وی در کوفه بحث نموده است؛ بدانجا مراجعه شود.^۱

و در روضه کافی، صفحه ۲۵۰ تا ۲۵۱، حدیث ۳۵۱

مصدر این شرح و تفصیل وارد است؛ بدانجا مراجعه

شود.^۲

[درباره تاریخ شهادت امام باقر علیه السلام]

[الطبقات الكبرى، مجلد 5] صفحة 324:

«أخبرنا عبدالرحمن بن يونس، عن سفيان بن

عُيينة، عن جعفر بن محمد، قال:

سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَذْكَرُ فَاطِمَةَ بِنْتَ حُسَيْنٍ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و
آلِهِ] وَسَلَّمَ، فَقَالَ: "هَذِهِ تُؤَوِّقُ لِي ثَمَانِيًا وَخَمْسِينَ." وَمَاتَ لَهَا.

قال محمد بن عمر: "وَأَمَّا فِي رِوَايَتِنَا فَإِنَّهُ مَاتَ سَنَةَ

سَبْعَ عَشْرَةَ وَمِائَةٍ، وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ سَنَةً." وَ قَالَ

غَيْرُهُ: "تُؤَوِّقُ سَنَةَ ثَمَانِيَةَ عَشْرَةَ وَمِائَةٍ." وَ قَالَ أَبُو نُعَيْمٍ

الْفَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ: "تُؤَوِّقُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ وَمِائَةٍ؛

وَ كَانَ ثِقَةً كَثِيرَ الْعِلْمِ وَ الْحَدِيثِ، وَ لَيْسَ يَرُوى عَنْهُ مِنْ

۱. مرآة العقول، ج ۲۶، ص ۲۲۵.

۲. الكافي، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۳۵۶.

۳. جنگ ۱۵، ص ۱۸۴.

درباره بنی الحسن

اینک اجمالی از بحث سید بن طاووس را در

کتاب اقبال، در اعمال ماه محرم،

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۸۲.

در اعمال روز عاشورا که دربارهٔ بنی‌الحسن
نموده است و سپس نتیجه گرفته است که همگی آنان
معترف به امامت حضرت صادق علیه السّلام
بوده‌اند، می‌آوریم و پس از آن بحثی مختصر دربارهٔ
این موضوع می‌نماییم:

ابن طاووس از صفحه ۵۷۸ تا صفحه ۵۸۱ [از
کتاب الإقبال] در این باره بحث کرده و در ابتدا با
چندین سند، نامه‌ای را که حضرت صادق
علیه السّلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت
دادن آنان از مدینه به ربه و کوفه، آورده است؛ در
این نامه چنین آمده است:

نامهٔ حضرت صادق علیه السّلام به بنی‌الحسن در زندان منصور

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَى الْخَلْفِ الصَّالِحِ وَالذَّرِيَةِ الطَّيِّبَةِ مِنْ وُلْدِ أَخِيهِ

و ابْنِ عَمِّهِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَلَيْنُ كُنْتَ تَفَرَّدْتَ أَنْتَ وَ أَهْلُ بَيْتِكَ مِمَّنْ

حُمِلَ مَعَكَ بِمَا أَصَابَكُمْ، مَا انْفَرَدْتَ بِالْحُزْنِ وَ الْغَيْبَةِ وَ

الْكَآبَةِ وَ أَلِيمِ وَجَعِ الْقَلْبِ دُونِي! فَلَقَدْ نَأَلْنِي مِنْ ذَلِكَ مِنْ

الْجَزَعِ وَ الْقَلْقِ وَ حَرِّ الْمُصِيبَةِ مِثْلُ مَا نَأَلْتُكَ، وَلَكِنْ

رَجَعْتُ إِلَى مَا أَمَرَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِينَ مِنَ الصَّبْرِ وَ
حُسْنِ الْعَزَاءِ حِينَ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:
﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾^١.

(در اینجا حضرت صادق با این آیه، چهارده

آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر، ذکر می کنند و
شاهد می آورند و به دنبال آن چنین می نویسند:)

و اعلم أى عمّ و ابن عمّ! أن الله جلّ جلاله لم
يُبالِ بضرّ الدنيا لوليّه ساعة قطّ؛ و لا شيء أحبّ إليه من
الضّرّ و الجهد و الأذى مع الصبر، و أنّه تبارك و تعالى لم
يُبالِ بنعيم الدنيا لعدوّه ساعة قطّ؛ و لولا ذلك ما كان
أعداؤه يقتلون أوليائه و يُخيفونهم^٢ و يمنعونهم، و
أعداؤه آمنون مطمئنون عالون ظاهرّون.

و لولا ذلك ما قُتِلَ زكريّا و احتجب يحيى ظلماً و

عدواناً في بغىّ من البغايا.

و لولا ذلك ما قُتِلَ جدك عليّ بن أبي طالب صلّى

^١. سوره طور (٥٢) آيه ٤٨.

^٢. خ ل: يخيفونهم، بالحاء المهملة: من الحيف بمعنى الجور و الظلم.

الله عليه وآله لما قام بأمرِ الله جلَّ وعزَّ ظلمًا، وعمُّك

الحسينُ بن فاطمة صلَّى الله عليها اضطهادًا و عدوانًا.

و لولا ذلك ما قال اللهُ عزَّوجلَّ في كتابه: ﴿وَلَوْلَا

أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ
لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾^١.

و لولا ذلك لما قال في كتابه: ﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا

نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ * نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ
لَّا يَشْعُرُونَ﴾^٢.

و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "لولا أن يحزن

المؤمنُ لجعلتُ للكافر عصابةً من حديدٍ لا يُصدع رأسه
أبدًا."

و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "إنَّ الدُّنْيَا لَا

تُساوي عند الله جناح بعوضة."

و لولا ذلك ما سقى كافرًا منها شربةً من ماء.

و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "لو أن مؤمنًا على

قلَّةٍ جبلٍ لَأُنْبِعث اللهُ له كافرًا أو منافقًا يؤذيه."

و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "أنَّه إذا أحبَّ اللهُ

١ . سورة زخرف (٤٣) آية ٣٣.

٢ . سورة مؤمنون (٢٣) آية ٥٥ و ٥٦.

قَوْمًا أَوْ أَحَبَّ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ صَبًّا؛ فَلَا يَخْرُجُ مِنْ
غَمٍّ إِلَّا وَقَعَ فِي غَمٍّ.“

و لولا ذلك لما جاء في الحديث: ”ما من جرعتين

أحبَّ إلى الله عزَّ وجلَّ أن يجرَّعهما عبده المؤمن في الدنيا،

من جرعة غيظٍ كظَمَ عليها؛ و جرعة حُزنٍ عند مصيبةٍ

صَبَرَ عليها بحُسن عَزاءٍ و احتسابٍ.“

و لولا ذلك لما كان أصحابُ رسول الله صَلَّى اللهُ
عليه و آله يدعون على من ظلمهم بِطولِ العُمُرِ و صِحَّةِ
البدن و كثرةِ الهال و الولدِ.

و لولا ذلك ما بلَغنا أنَّ رسولَ الله صَلَّى اللهُ عليه
و آله كان إذا حَضَّ رُجَلًا بِالرَّحْمِ عليه و الإِسْتِغْفارِ
اسْتُشْهِدَ.

فعلَيْكُمْ يا عَمِّ و ابنَ عَمِّ و بنى عُمومَتِي و إِخْوَتِي
بالصَّبْرِ و الرِّضَا و التَّسْلِيمِ و التَّفْوِيضِ إِلَى اللهِ جَلَّ و عَزَّ،
و الرِّضَا و الصَّبْرِ عَلَى قَضَائِهِ و التَّمَسُّكِ بِطَاعَتِهِ و التَّنَزُّولِ
عندَ أمرِهِ. أفرَغَ اللهُ عَلَيْنَا و عَلَيْكُمْ الصَّبْرَ و خَتَمَ لَنَا و
لَكُمْ بِالْأَجْرِ و السَّعَادَةِ، و أَنْقَذَكُمْ و إِيَّانَا مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ؛
بِحَوْلِهِ و قُوَّتِهِ، إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ. و صَلَّى اللهُ عَلَى صَفْوَتِهِ
مَنْ خَلَقَهُ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ و أَهْلِ بَيْتِهِ.»^١

بحث ابن طاووس درباره بنی الحسن

و سپس فرموده است: «این نامه تعزیت از
اصل صحیح، به خطِّ محمد بن علی بن مهجناب
بزاز، در تاریخ صفر ۴۴۸ آورده شده است، و در آن

۱. خ ل: خصّ.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۷.

عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده و این دالّ
است برآنکه زندانیان از بنی‌الحسن که محمول به
محبس کوفه شده‌اند، در نزد مولانا الصادق
علیه السّلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبّت او
عارف بوده‌اند.»

و سپس فرموده است: «أقول: وقد يوجد في
الكتب أنّهم كانوا للصادقين عليهم السّلام مُفارقين؛ و
ذلك مُحتمل للتّقية لئلا يُنسب إظهارهم لإنكار المنكر
إلى الأئمة الطّاهرين.» و شاهد بر این معنا خبری را از
خلاد بن عمیر کندی: مولا آل حُجر بن عدیّ، آورده
است که:

«قال: دخلتُ على أبي عبد الله عليه السّلام، فقال:

“هل لكم علمٌ بأل الحسن الذين خرج بهم مما قبّلنا؟”

و كان قد اتّصل بنا عنهم خبرٌ فلم نحبّ أن نبدأه

به، فقلنا: نرجوا أن يعافيهم الله!

فقال: “و أين هم من العافية؟” ثمّ بكأ حتى علا

صوتُهُ و بكينا. ثمّ قال:

حدّثني أبي عن فاطمة بنت الحسين عليه السّلام، قالت: حدّثني^١ أبي صلوات الله عليه، يقول: “يقتلُ منك أو يُصاب منك نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَسْبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ و لا يُدرِكُهُمُ الْآخِرُونَ.” و إنّه لم يبقَ من وُلدها غيرُهُم.

و نیز ابو الفرج اصفهانی، از یحیی بن عبدالله بن

الحسن، من الذين تخلفوا في الحبس، من بنى الحسن

أورده است که:

حدّثنا عبدالله بن فاطمة عن أبيها عن جدّتها

فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله، قالت:

قال لي رسولُ الله صلّى الله عليه وآله: “يُدفن من

وُلدي سبعة^٢ بشَطِّ الْفُرَاتِ لم يسبقهم الأوّلون و لم

١. خ ل: سمعتُ.

٢. آنچه در تواریخ آمده و به طور حتم می توان گفت: در حبس منصور دوانیقی از بنی الحسن [که] مقتول شده اند، هشت نفرند؛ چنان که ما در شجره ترسیمیه، در ص ۱۵۵ و ۱۵۶ از همین مجموعه [مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۲۲۲ و ۲۲۳] آورده ایم. ۱ و ۲ و ۳: عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث، ۴ و ۵ و ۶: سه پسران حسن مثلث: علی و عبدالله و عبّاس، ۷: محمّد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر، ۸: علی پسر محمّد نفس زکیّه که نواده عبدالله

يُدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ.

فَقُلْتُ: نَحْنُ ثَمَانِيَةٌ! فَقَالَ: "هَكَذَا سَمِعْتُ!" فَلَمَّا

فَتَحُوا الْبَابَ وَجَدُوهُمْ مَوْتًا؛

محض بود؛ ولی ظاهراً مراد از هفت نفر که در این حدیث شریف آمده است همان هفت نفر اول هستند که بیان شد: سه پسران حسن مثنیٰ: عبدالله و ابراهیم و حسن، و سه پسران حسن مثلث: علی و عبدالله و عباس، و محمد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر.

و أصابوني و بي رَمَقٌ و سَقُونِي ماءً و أخرجوني

فَعِشْتُ.^۱»

و سپس چند روایت آورده است که مفادش

این است که بنی الحسن قائل به مهدویت محمد نفس

زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام او را از باب امر به معروف و

نهی از منکر می دانسته‌اند.

و أنا اقول: بحث درباره قیام کنندگان به شمشیر

از علویین اینک در چهار قسمت صورت می گیرد:

۱. درباره زندانیان منصور از بنی الحسن؛

همانند عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث

و غیرهم.

۲. درباره خصوص محمد و ابراهیم، دو پسر

عبدالله بن حسن.

۳. درباره حسین بن علی بن حسن مثلث،

شهید وقعه فح.

۴. درباره زید بن علی بن حسین، شهید و

مصلوب در کوفه.

اما درباره خصوص فرزندان حسن مثنی:

۱. الإقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۱.

عبدالله و ابراهیم و حسن و فرزندان حسن و سایر
محبوسان در حبس منصور دوانیقی، نه تنها از اخبار
ذمی نرسیده، بلکه مدح و ثناء بر ایشان، و شکوه
حضرت صادق از انصار مدینه که با رسول خدا بیعت
کردند که از اولاد او حمایت کنند و از بنی‌الحسن
حمایت نکردند، و گریه و عزای حضرت صادق،
همه و همه دلالت بر مظلومیت آنها دارد؛ آخر خود
آنها که قیام به شمشیر نکرده‌اند و بدون اذن امام
کاری ننموده‌اند، آنها را به جرم عدم معرفی محمد و
ابراهیم زندان کردند و بالأخره در زندان کشتند.^۱

بحث دربارهٔ پسران عبدالله محض: محمد و

ابراهیم

البته این‌طور نبوده است که جملگی آنها مطیع

و منقاد حضرت صادق

^۱. جنگ ۱۵، ص ۱۸۰.

علیه السّلام بوده و آن حضرت را واجب الإطاعة بدانند، ولی زندان آنها بر اساس مظلومیّت و دفاع از مظلوم و غلبه بر ظالم و امر به معروف و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و استواری بوده‌اند که خود را صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته و برای خود شأنی قائل بوده‌اند؛ در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السّلام هم به مقام فضل و علم و بصیرت معترف بوده‌اند.

و اما درباره خصوص محمّد ملقب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت با حضرت صادق علیه السّلام؛ چنان‌که از طلب نمودن و بیعت طلبیدن و بالأخره با اشاره و صلاح‌دید عیسی بن زید بن علی بن الحسین زندان کردن، و کشتن اسماعیل بن عبدالله جعفر به واسطه عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السّلام که: «إِنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةٍ أَشْجَعَ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا.» و قوله علیه السّلام: «فوالله إني لأراه أشأمَ سلحةٍ أخرجتها

أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ.»^۱ [معلوم است].

و قیام او بدون نتیجه موجب خونریزی
جمعی از مسلمانان بر اساس توهم مهدویت، عقیم
ماند.

و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان
خون‌خواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود، و
درباره او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم
است که پس از کشته شدن برادرش محمد،
نمی‌توانست ادّعی مهدویت او را داشته باشد.

و امّا اینکه ابن‌طاووس فرموده است: «قیام
آنها به نظر امام بوده و تقیّه به امام نسبت نمی‌دادند.»
با اخبار کثیره و شواهد تاریخی بی‌شماری سازش
ندارد، و این گفتار قابل قبول نیست.

و می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر
علیه حکومت بنی‌امیه، دعوت

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۰.

پدرشان عبدالله دانست؛ زیرا او در این معنی

اصراری تمام داشت، و آنچه در روایت است که: «لم

يَسْبِقُهُمُ الْأَوْلُونَ و لم يُدْرِكْهُمُ الْآخِرُونَ»،^۱ راجع به

مقتولین در کنار شطّ فرات و زندان منصور است، یعنی

راجع به زندانیان از بنی‌تسا بن‌سلح، نه محمّد و

ابراهیم.^۲

بحث دربارهٔ حسین بن علی، شهید فخّ

و امّا دربارهٔ حسین بن علی بن حسن بن

حسن بن حسن، شهید فخّ، آنچه در اخبار آمده است

همه مدح و ثناء است. او به عنوان ترأس خروج

نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود؛ چون عمّری

که در مدینه بود کار را بر علویین سخت گرفت، به

حدیّی که گفت: «اگر فلان علوی که غیبت کرده و در

هر روز خود را معرفی ننموده است حاضر نکنید، من

شما را می‌کشم!» در این صورت علویین چنان در

مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره‌ای دگر نداشتند،

و خروج آنان هم به امضای حضرت صادق

۱. الإقبال الأعمال، ص ۵۸۱.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۸۲.

علیه السّلام بود، و فرزند آن حضرت هم عبدالله در جماعت خارجیین بود؛ وانگهی آنان فقط به قصد مکه حرکت کردند و کاری به کسی نداشتند، که در آن هنگام لشکر موسی هادی عبّاسیّ (نوه منصور دوانیقی) رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فَخّ، بین تنعیم و مکه یعنی در یک فرسخی مکه، در ۱۶۹ هجری واقع شد.

و امّا دربارهٔ زید بن علیّ شهید، اخبار وارده در مدّح و ثناء فوق حدّ استفاضه است، بلکه می توان گفت در سرحدّ تواتر است؛ زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر بهترین و با فضیلت ترین اولاد حضرت سجّاد علیه السّلام بود و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود، لکن ظرفیّت تحمل این گونه

ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت.
جام صبرش لبریز شد، و تکیه بر شمشیر داد و بر
علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس
خود علناً به او شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد.
این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر
بود؛ و منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام او، نه
این بود که این حکومت جائرانه سزاوار سرنگونی
نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون تو با
این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف است
که بیهوده کشته شود و از کشته شدن او، ثمر قابل
توجّهی چون شهادت سیدالشّهدا علیه السّلام که
مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق
علیه السّلام بین قیام زید و بین نتیجه حاصله از این
قیام را پیوسته موازنه می نمودند، و می دیدند که کفّه
وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید بسیار
سنگین تر و ارزشمندتر است؛ فلهدا بر قتل او دریغ
می خوردند و تأسّف داشتند و بر صلب او محزون و
داغدار بودند.^۱

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۸۳.

قتل و زندان کردن منصور، بنی حسن را

ابوالعبّاس سفّاح در ۱۷ ذی‌الحجّة ۱۳۶ وفات

کرد و خلافتش از روز مردن مروان بن محمّد، چهار

سال شد و خودش ۳۳ ساله و یا ۳۶ ساله و یا ۲۸

ساله مُرد.^۱

و در همین سال ابوالعبّاس (عبدالله بن محمّد)

برای برادرش ابوجعفر منصور (عبدالله بن محمّد)^۲

وصیّت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد

از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمّد

بن علی نوشت و آن را به عیسی داد.

و در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند

و او را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور أبو‌مُسلم خراسانی را

غیلة کشت؛ او را پناه داد و

^۱. تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۴۷۰.

^۲. نام منصور عبدالله بود و پدرش محمّد، مانند برادرش سفّاح.

دعوت کرد، و همین که در مجلس او وارد شد،

فَتَكَأُّوْا رَا كَشْت. و قتل او در صفحه ۴۸۸ از جلد ۷

تاریخ طبری [آمده] است.^۱

و در [تاریخ طبری، جلد ۷] صفحه ۵۰۰ گفته

است:

«و فی هذه السَّنة سار عبدالرحمن بن معاوية بن

هشام بن عبدالملك بن مروان إلى الأندلس، فملكه

أهلها أمرهم، فولده وُلّاها إلى اليوم.

و فيها وسَّع أبو جعفر المسجد الحرام.^۲»

در صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ وارد است که در سنه

۱۴۰ منصور دوانیقی حج کرد، و در همان سفر که در

مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.^۳

قتل بنی حسن در محبس منصور

و در صفحه 537 گوید: «قال عبدالله بن

عمران بن أبي قورم]:^۴ «أحایر رفع جواباً رمأ بأخذ

بنی حسن، و وجه فی ذلك أبا الأزهري المهریّ.

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۳۸.

۲. همان، ص ۱۴۴.

۳. در النزاع و التخاصم بین بنی امیّه و بنی هاشم، تألیف مقریزی، در ص ۵۳ تا ص ۵۵ درباره خصوص کیفیت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی است.

۴. ریاح بن عثمان مُرّی، والی مدینه بود از جانب منصور.

قال: و قد كان حبسَ عبدُالله بنِ حسن، فلم يزل

محبوسًا ثلاثَ سنين؛ فكان حسنُ بنِ حسنٍ قد نصل

خضابُه تسلِّيًّا على عبدالله. فكان أبو جعفر يقول: ”ما

فعلت الحادّة؟“

قال: فأخذ رياحَ حسِنًا (حسنٌ مثلث) و إبراهيم

(إبراهيم غمّر) ابني حسن بن حسن، و حسن بن جعفر

بن حسن بن حسن، و سليمان و عبدالله ابني داود بن

حسن بن حسن، و محمدًا و إسماعيلَ و إسحاقَ (فرزندان

إبراهيم غمّر) بنى إبراهيم بن حسن بن حسن، و عباس

(پسر حسن مثلث) بن حسن بن حسن بن عليّ

بن أبي طالب -أخذه على بابِه. فقالت أمُّه عائشة، ابنة

طلحة بن عمر بن عبدالله بن معمر: ”دعوني أشمّه!“

قالوا: ”لا والله، ما كنت حيةً في الدنيا!“، و عليّ (پسر

حسن مثلث) بن حسن بن حسن بن حسن العابد. و

حبس معهم أبو جعفر، عبدالله بن حسن بن حسن، أخا

عليّ (يعني فرزند دیگر حسن مثلث که برادر علی بوده

و در صفحه 539 گوید: «قال: و حدّثنی

ابن‌ة‌لابز، لاق: لوقيد انعم‌الدعَضَعت عمس: راس‌ام”

هيار بن عملتف لا ايطق ادحاً بن سحن بالله اذبع.“^۲

و در صفحه 540 گوید: «حجّ أبو‌جعفر سنة

144 فتلقاه رياح بالربذة، فردّه إلى المدينة و أمره

باشخاصِ بنی حسنِ إليه و باشخاصِ محمد بن عبدالله

بن عمرو بن عثمان بن عفان، و هو أخو بنی حسن

لأمّهم، أمّهم جميعاً فاطمة بنت حسين بن علی بن

أبي طالب.^۳

(و بنی حسن پس از آنکه سه سال در مدینه

محبوس بودند، حال به کوفه

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۱.

۲. همان، ص ۱۷۳.

۳. همان، ص ۱۷۳.

می‌روند؛ و از ربنده منصور به طرف کوفه حرکت کرد و خود در محمل نشست، و بنی‌حسن و محمد دیباج را با اغلال و زنجیرها مقید کرد، و در کاروان‌های بدون فراش و روپوش نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمد دیباج را چهارصد تازیانه زد به طوری که بدن او مجروح شد^۱ و لباس به گوشتش چسبید. دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را در آورند، و لباس سخت و خشن در تن او کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت

^۱. در منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۹۷، [خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام] وارد است که: «بدن محمد که مانند سیبکه سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود.» و در ص ۱۹۹ آورده است که: «منصور دو بار با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود، یک بار در مسجد الحرام و بار دیگر در ابواء مدینه.» و نیز گوید: «گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی در کوه رضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید، و چون او فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است.»
اقول اینکه: در تاریخ طبری [ج ۶، ص ۳۹۲] هم آورده است.

دهند تا عبدالله در طول مسافت مسافرت ببیند، عبدالله پیوسته محمد مجروح را با این وضعیّت در مقابل خود می‌دید. زندان آن قدر تاریک بود که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفن زندان، بدن‌ها یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.»

و در صفحه 541 گوید: «لَمَّا حَمَلَ بَنُو حَسَنِ كَانِ

مُحَمَّدٌ وَ إِبْرَاهِيمُ يَأْتِيَانِ مُعْتَمِنِينَ كَهَيْئَةِ الْأَعْرَابِ فَيُسَايِرَانِ

أَبَاهُمَا، وَ يُسَائِلَانِهِ وَ يَسْتَأْذِنَانِهِ فِي الْخُرُوجِ، فَيَقُولُ: "لَا

تَعْجَلَا حَتَّى يُمَكِّنَكُمَا ذَلِكَ." وَ يَقُولُ: "إِنْ مَنَعَكُمَا

أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمِينَ، فَلَا يَمْنَعَكُمَا أَنْ تَمُوتَا

كَرِيمِينَ."»

و در صفحه 543 گوید: «و كانت رقية ابنة محمد

بن عبدالله العثماني تحت إبراهيم بن عبدالله بن حسن بن

حسن.»

و نیز گوید: «قال سليمان بن داود بن حسن: "ما

رأيتُ عبدالله بن حسن جَزَعٌ مِنْ شَيْءٍ مِمَّا نَالَه إِلَّا يَوْمًا

واحداً؛ فَإِنَّ بَعِيرَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَثْمَانَ

انبعث و هو غافلٌ لم يتأهب له، و في رجليه سلسلةٌ و في

عُنُقِهِ زَمَّارَةٌ، فَهَوَى، و عَلَّقَتِ الزَّمَّارَةُ بِالْمَحْمِلِ، فَرَأَيْتُهُ

منوطاً بعُنُقِهِ يضطرب؛ فَرَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ حَسَنِ قَدْ بَكَى

بُكَاءً شَدِيدًا.»

و در صفحه 547 گوید: «كان محمد بن عبدالله

بن عمرو (يعنى ديباج) محبوباً عند أبي جعفر، و هو يعلم

براءته؛ حَتَّى كَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو عَوْنٍ مِنْ خِرَاسَانَ: "أَخْبِرْ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ أَهْلَ خِرَاسَانَ قَدْ تَقَاعَسُوا عَنِّي وَ طَالَ

عَلَيْهِمْ أَمْرُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ." فَأَمَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عِنْدَ ذَلِكَ

بِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو فَضْرِبَتْ عُنُقُهُ، وَ أُرْسِلَ

بِرَأْسِهِ إِلَى خِرَاسَانَ وَ أَقْسَمَ لَهُمْ أَنَّهُ رَأْسُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

وَ أَنَّ أُمَّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ

و در آخر صفحه گوید: «فَأَمْرٌ بِهِ فُضِرَ حَتَّى

مَاتَ، ثُمَّ احْتَزَّ رَأْسَهُ فَبَعَثَ بِهِ إِلَى خِرَاسَانَ. فَلَمَّا بَلَغَ ذَلِكَ

عَبْدَ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ، قَالَ: ” ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجِعُونَ﴾^۱،

وَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَنَأْمَنُ بِهِ فِي سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قَدْ قُتِلَ بَنُو فِي

سُلْطَانِنَا.“^۲

در تاریخ طبری، جلد ۷، صفحه ۵۴۸ آورده

است:

«لَمَّا ظَهَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ، أَمَرَ أَبُو جَعْفَرٍ

بِضَرْبِ عُنُقِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، ثُمَّ بَعَثَ بِهِ إِلَى

خِرَاسَانَ. وَبَعَثَ مَعَهُ الرَّجَالَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُ لِمُحَمَّدِ

بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و

آلِهِ] وَ سَلَّمَ. قَالَ عَمْرٌو: ”فَسَأَلْتُ

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

۲. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۹.

محمّد بن جعفر بن إبراهيم: في أيّ سببٍ قُتِلَ محمّدٌ

بن عمرو؟“ قال: “احتيج إلى رأسه!”

فلما قُتِلَ محمّدٌ بن عبدالله بن حسن، وجّه

أبو جعفر برأسه إلى خراسان. فلما قُدم به ارتاب أهل

خراسان و قالوا: “أليس قد قُتِلَ مرّةً و أُتينا برأسه؟“ ثمّ

تكشّف لهم الخبرُ حتّى علّموا حقيقةً فكانوا يقولون: “لم

يُطلّع من أبي جعفرٍ على كذبةٍ غيرها.“^۱

چون محمّد دیباج پدرش عبدالله بود و

مادرش فاطمة بنت الحسين و بنابراین مادرش فاطمه

بنت رسول الله بوده است، و محمّد نفس زکیّه

پدرش عبدالله بوده و بنابراین مادرش فاطمه بنت

رسول الله بوده است؛ منصور از این تشابه سوء

استفاده نموده و رأس دیباج را به عنوان رأس محمّد

نفس زکیّه جا زده است.

و در صفحه ۵۴۹ گفته است که: «منصور در

زندانی چنان تاریک محبوس نموده بود که اوقات

نماز را نمی شناختند مگر به احزابی که علی بن حسن

۱. همان، ص ۱۸۰.

قرائت می کرد (پسر حسن مثلث کہ عابد نامیدہ می شد.)»

و نیز گفته است: «قال عمر: و حدّثنی

ابن شئاع، لاق: مرادی نیدا لیوم ت عمس، لاق: ت دق»

لاحرّلا یرشبلا: اذہ لیء جورخا لی إلك عسریدام

؟ل جرّلا!

قال: ”إنه أرسل إلى بعد أخذه عبد الله بن حسن،

فأتيته. فأمرني يوماً بدخول بيت فدخلته، فإذا بعبد الله

حسن مقتولاً، فسقطت مغشياً عليّ؛ فلما أفقت أعطيت

الله عهداً ألاّ يختلف في أمره سيفان، إلاّ كنت مع الذي

عليه منها. و قلت للرسول الذي معي من قبله: لا تُخبره

بما لقيت! فإنه إن علم قتلني!

قال عمر: فحدّثت به هشام بن إبراهيم بن هشام

بن راشد، من أهل همدان، و هو العبّاسی: ”أنّ أبا جعفر

أمر بقتله، فحلف بالله ما فعل ذلك؛ ولكنّه دسّ إليه من

أخبره أنّ محمّداً قد ظهر فقتل، فانصدع قلبه و مات.“

قال: و حدّثنی عیسی بن عبداللّٰه، قال: "قال من

بقی منهم أنّهم كانوا یُسقون، فماتوا جمیعًا إلا سلیمان و

عبدالله ابنی داود بن حسن بن حسن، و إسحاق و

إسماعیل ابنی إبراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن

حسن، فكان من قُتِل منهم إنّما قُتِل بعد خروج محمّد." ^۱

و در صفحه 551 آورده است که چون در ربذه

محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، [قال]: ^۲

«بَعَثَ إِلَى الدِّبَاجِ مُحَمَّدٌ؛ فَلَمَّا أُدْخِلَ عَلَيْهِ، قَالَ:

”أَخْبِرْنِي عَنِ الكَذَّابِينَ مَا فَعَلُوا؟ وَ أَيْنَ هُمَا؟“

قال: ”والله يا أمير المؤمنين مالي بهما علم!“ قال:

”لَتُخْبِرَنِيَّ.“ قال: ”قد قلتُ لك و إنّي والله لصادقٌ، و لقد

كنتُ أعلمُ علمَها قبل اليوم؛ و أمّا اليوم فما لي والله بهما

علم!“ قال: ”جرّدوه!“

فجرّد فضربه مائة سوطٍ، و عليه جامعةٌ حديدٍ من

يده إلى عنقه؛ فلما فرغ من ضربه، أُخرج فألبس قميصًا له

^۱. همان، ص ۱۸۱.

^۲. قائل این قول، عبدالرحمن بن ابی الموالی است.

قُوْهِيًّا عَلَى الضَّرْبِ، وَ أُتِيَ بِهِ إِلَيْنَا فَوَاللَّهِ مَا قَدَرُوا عَلَى نَزْعِ
الْقَمِيصِ مِنْ لُصُوقِهِ بِالْدَّمِ حَتَّى حَلَبُوا عَلَيْهِ شَاةً، ثُمَّ
انْتَزَعُوا الْقَمِيصَ ثُمَّ دَاوُوهُ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: "أَحْدَرُوا بِهِمْ إِلَى الْعِرَاقِ." فَقُدِمَ
بِنَا الْهَاشِمِيَّةَ فَحُبِسْنَا بِهَا. فَكَانَ أَوَّلُ مَنْ مَاتَ فِي الْحَبْسِ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَسَنِ؛ فَجَاءَ السَّجَّانُ، فَقَالَ: "لِيَخْرُجَ أَقْرَبُكُمْ
بِهِ فَلْيُصَلِّ عَلَيْهِ!" فَخَرَجَ أَخُوهُ حَسَنُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حَسَنِ
بْنَ عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَصَلَّى عَلَيْهِ.

١. القوهي: ثياب بيض تنسب إلى قوهستان، كورة بين نيسابور و هراة.

ثم مات محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان،
فأخذ رأسه، فبعث به مع جماعة من الشيعة إلى خراسان،
فطافوا في كور خراسان، و جعلوا يخلفون بالله أن هذا
رأس محمد بن عبدالله بن فاطمة بنت رسول الله صلى
الله عليه [و آله]؛ يوهمون الناس أنه رأس محمد بن
عبدالله بن حسن، الذي كانوا يجدون خروجه على
أبي جعفر في الرواية.^١

مقتل بني حسن و احوال محمد

و در صفحه 560 گوید: «إن مالك بن أنس
استفتى في الخروج مع محمد، و قيل له: "أن في أعناقنا
بيعة لأبي جعفر." فقال: "إنها بايعتم مكرهين، و ليس على
كل مكره يمين." فأسرع الناس إلى محمد، و لزم مالك
بيته.

و حدثني محمد بن إسماعيل، قال: حدثني ابن
أبي رافع بن بلة الدبعي يوم تكمي، لاق: لي إدمم محل سراً
ع غلب ناك دق و - رفع بن بلة الدبعي بن بلة عماراً -

١. تاريخ الطبري، ج ٦، ص ١٨٣.

فدعاه محمدٌ حين خرج إلى البيعة. فقال: "يا ابن أخي، أنت والله مقتولٌ! فكيف أباعك؟! " فارتدع الناسُ عنه قليلاً، و كان بنو معاوية (يعنى بنو معاوية بن عبدالله بن جعفر) قد أسرعوا إلى محمد.

فأتته حمادة بنت معاوية، فقالت: "يا عم، إن إخوتي قد أسرعوا إلى ابن خالهم؛ وإنك إن قلت هذه المقالة ثبّطت عنه الناس، فيقتل ابن خالي و إخوتي!" (قال:) فأبى الشيخُ إلا النهي عنه. (فيقال:) إن حمادة عدت عليه فقتلته. فأراد محمدُ الصلاة عليه، فوثب عليه عبدالله بن إسماعيل فقال: "تأمر بقتل أبي ثم تُصلّي عليه؟! " فنحاه الحرس، و صلى عليه محمدٌ.^٢

در منتهی الآمال، جلد ١، صفحه ١٩٩ و ٢٠٠ آورده است که:

«محمد نفس زكيه در اوّل ماه رجب سنه ١٤٥ در مدينه خروج كرد، و در اواسط رمضان، در أحجار زيت مدينه مقتول شد و مدت ظهور تا مدت

١. أي: أتت إسماعيل بن عبدالله. (محقق)

٢. تاريخ الطبري، ج ٦، ص ١٩٠.

شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال. «
و در صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲ آورده است که:
«ابراهیم برادر محمد در غره شوال و به قولی در
رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد، و سپس به
دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخمّری
در ارض طَفّ، شانزده فرسخی کوفه شهید شد؛ و
قتل او در روز دوشنبه ذی حجّه سنه ۱۴۵ واقع شد و
عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد در
زندان هاشمیّه نزد پدرش عبدالله بردند.»

مقتل بنی حسن و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام به قیام آنها

در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 358 تا 366،

در باب «ما یفصل به بین دعوی الموحّق و المبطّل فی أمر
الإمامة» تحت رقم 17 روایت مفصّلی است که داستان
بنی حسن را به طور مفصّل حکایت کرده است. این
روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام
امامت حضرت صادق علیه السّلام و عدم صحّت
دعوای عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم را
می‌رساند. و از جمله مطالب منطوی در آن، این مطالب

1. [صفحه 358]: «خديجة بنت عمر بن علي بن

الحسين بن علي بن أبي طالب به عبدالله بن ابراهيم بن

محمد جعفری گفت: سَمِعْتُ عَمِّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ

صلوات الله عليه و هو يقول: «إِنَّمَا تَحْتَاجِ الْمَرْأَةَ فِي

الْمَاتِمِ إِلَى النَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعُهَا، وَ لَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تَقُولَ

هُجْرًا؛ فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلَائِكَةَ بِالنَّوْحِ.»

2. صفحه 359: «محمد بن عبدالله محض در

وقت اختفایش در جبل بجهینه که به آن اشقر می گفتند

و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مختفی بود.»

۳. صفحه ۳۶۰: «چون عبدالله با حضرت

صادق ملاقات کرد و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش محمد نمود و اصرار و ابرام داشت،

حضرت اِباء و امتناع کردند و فرمودند: «والله إنَّكَ

لَتَعْلَمُ أَنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةٍ

أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا.»^۱

و سپس فرمودند: «من می ترسم این بیت بیان

حال محمد باشد: مَنَّكَ نَفْسُكَ فِي الْخَلَاءِ ضَلَالًا (یعنی

نفس تو از تو در خلوت و قبل از مقابله با دشمن،

تمنای گمراهی و ضلالت را نمود). فوالله إنَّ لِأَرَاهِ

أَشْأَمَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ

النِّسَاءِ.»^۲

و حضرت به عبدالله گفتند: «أُخْبِرُكَ أَنِّي سَمِعْتُ

عَمَّكَ وَ هُوَ خَالُكَ، يَذْكُرُ: أَنَّكَ وَ بَنِي أَبِيكَ سَتُقْتَلُونَ.»^۳

۱. یعنی: احوال آکشف اخضر، همان پسر تو محمد است که در خبر وارد شده است که خروج می کند بدون حق و کشته می شود.

و الاکشف: الذی نبت له شعيراتٌ فی قصاص ناصيته دائرة و لا تکاد تترسل، و العرب تشأم به؛ و الاخضر: الأسود؛ و السُدَّة: باب الدار؛ و أشجع: أبو قبيلة سمیت باسم أبيهم.

۲. السَّلْحَةُ: النجوى، و هو الرِّيح أو الغائطُ الذی أُخرج من البطن.

۳. در تعلیقه از وافى حکایت کرده است که: «کأنه أراد به أباه

4. صفحه 361: «چون سخن حضرت فایده‌ای

نبخشید، حضرت فرمودند: «أما والله إن كنت حريصاً،
ولكني غلبت و ليس للقضاء مدفع.» ثم قام و أخذ
إحدى نعليه فأدخلها رجله و الأخرى في يده و عامّة
ردائه يجزّه في الأرض، ثم دخل بيته، فحَمَّ عشرين ليلةً لم
يَزَلْ يَبْكِي فِيهِ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ حَتَّى خَفْنَا عَلَيْهِ.»

عليهما السلام»؛ یعنی مجازاً حضرت باقر را که پسر عمو و پسر دایی عبدالله
محض بودند عمو و دایی گفته است؛ و ممکن است مراد، حضرت سجّاد
باشند، زیرا که دایی حقیقی عبدالله و پسر عموی او بوده‌اند.

5. [صفحه 361]: «أبو جعفر دوانیقی همۀ

بنی حسن را که محبوس داشته بود کُشت، مگر حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حَسَن و عبدالله بن داود.»

6. صفحه 362: «عیسی بن زید بن علی بن

الحسین از ثقات محمد بود، و او به محمد گفت: "باید برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد با او غلظت و تندی کنی!" و لذا حضرت را حاضر کردند و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند، و چون حضرت خواستند قدری صحبت کنند، عیسی گفت:

"لو تكلّمت لكسرت فمك!" حضرت به محمد گفتند:

"أما والله يا أكشف، يا أرزق، لكأني بك تطلب لنفسك

جحرًا تدخل فيه! وما أنت في المذكورين عند اللقاء! و

إني لأظنك إذا صُفِّقَ خلفك، طرت مثل الهيق النافر!"

و سپس سراقی بن سلخ الخوث به پشت حضرت زد و

به زندان برد.»

۱. التصفيق: ضرب إحدى اليدين بالأخرى؛ و الهيق: الذكر من النعام.

۷. صفحه ۳۶۴: «اسماعیل بن عبدالله بن

جعفر بن اَبی طالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند - شیخی بود پیر و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست داده بود - و او حاضر به بیعت نشد و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها خواند. اسماعیل را به منزلش آوردند. پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب نشده بود که به خانه اسماعیل ریختند و عموی خود را در زیر لگد کُشتند؛ در این حال محمد [کسی را] فرستاد و حضرت صادق را از زندان آزاد کردند.»

۸. صفحه ۳۶۵: «لشکر منصور به سرداری

عیسی بن موسی آمدند و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حمید بن قحطبه کشت و اطرافیانش منهزم شدند.»

در تنقیح المقال، جلد ۳، در احوال محمد بن

عبدالله بن الحسن، صفحه ۱۴۰ تا چهار صفحه مفصلاً بحث کرده است و گفته است:

«اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند که: ”قیام زید و بنی‌الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق بوده ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند“ این کلام درباره زید صحیح است للإجماع من أصحابنا و الأخبارِ المستفیضة التي كادت تبلغ التواتر، كما ذكرنا جملةً منها في ترجمته؛ و أمّا محمد و سائر بنی‌الحسن و أفعالهم الشنیعةُ تدلّنا علی خلاف ما ذهب و عدم رضا الصادق علیه‌السلام.»

تا آنکه گوید: «و قد رام السید الجلیل ابن س واط لابن ابي ابي باتک فی (مارحما مررحملا رهشدا لبعاء فی) هیلعن سلحای نبل اح حاصیل حمو ملسدلا ما یدل علی مخالفتهم للأئمة علی التقیة، لئلا ینسب إظهارهم لإنکار المنکر إلیهم علیهم‌السلام؛ مستدلاً علی ذلك بما...، و بما رواه مسنداً عنه علیه‌السلام من أنه بکی علی بنی عمه المَحمولین إلی العراق حتی علا صوتُهُ و قال: ”حدّثنی ابي عن فاطمة بنتِ الحسین علیه‌السلام، قالت: سَمِعْتُ ابي صلوات الله علیه یقول:

یُقتل منک أو یصاب منک نقرٌ بشطّ الفرات ما

سَبَقَهُمُ الْأَوَّلُونَ وَلَا يُدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ، وَأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ
مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ.^۱

فَلَا بَدَّ مِنْ أَن يُحْمَلَ بِكَاءِ الصَّادِقِ عَلَيْهِمُ عَلَى رِقَّةٍ

الرَّحْمِيَّةِ وَالْعَوَاطِفِ، لِأَحْقَانِيَّتِهِمْ لِلخُرُوجِ. «- الخ. ۲ و ۳

[نامهٔ یحیی به حضرت موسی بن جعفر

علیه السَّلام و پاسخ آن حضرت]

در [اصول کافی، جلد ۱] صفحه ۳۶۶ و

۳۶۷، نامهٔ یحیی را به حضرت

۱ . یعنی اینک از فرزندان فاطمة بنت الحسین علیه السَّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند؛ و بنابراین آنان که به شطِّ فرات مقتول شوند همین‌ها خواهند بود.

۲ . تنقیح المقال، ص ۱۴۰ - ۱۴۳، با قدری اختلاف.

۳ . جنگ ۱۵، ص ۱۵۷، ۱۶۷.

ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السّلام آورده

است که:

«أما بعد، فَإِنِّي أُوصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا

أُوصِيكَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَوَصِيَّتُهُ فِي

الْآخِرِينَ. خَبَّرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَى دِينِهِ وَ

نَشْرِ طَاعَتِهِ، بِمَا كَانَ مِنْ تَحَنُّنِكَ مَعَ خِذْلَانِكَ. وَ قَدْ

شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ، وَ قَدْ احْتَجَبَتْهَا وَ احْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ. وَ قَدِيمًا

ادْعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ وَ بَسَطْتُمْ آمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمْ

اللَّهُ؛ فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَ أَضَلَلْتُمْ وَ أَنَا مُحَذِّرُكُمْ مَا حَذَّرَكُمُ اللَّهُ مِنْ

نَفْسِهِ!»

و حضرت امام کاظم علیه السّلام برای او

جواب کافی نوشته‌اند، و از جمله فقراتش این است:

«و لَمْ يَدْعَ حِرْصُ الدُّنْيَا وَ مَطَالِبُهَا لِأَهْلِهَا مَطْلَبًا

لِآخِرَتِهِمْ، حَتَّى يَفْسُدَ عَلَيْهِمْ مَطْلَبُ آخِرَتِهِمْ فِي دُنْيَاهُمْ.»

و در پایان نامه نوشته‌اند: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ

عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.»^۱

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

[قسمتی از شجره‌نامه فرزندان حسن مثنیٰ و

فاطمه بنت الحسین]

[شهدای علویین در واقعه فح]

در واقعه فح: یحیی و سلیمان و ادریس

فرزندان عبدالله محض، و عبدالله أفتس که فرزند

حسن بن علی بن علی بن الحسن است، و ابراهیم

طباطبا، و عمر بن حسن برادرزاده حسین شهید فح،

و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، و عبدالله بن

الإمام جعفر الصادق علیه السلام، و بسیاری دیگر از

علویین که مجموعاً ۳۰۰ تن با جمیع اهل بیت

حسین بن علی و اصحابش بودند، حضور داشتند. و

دیگر از علویین: علی بن ابراهیم بن حسن، و حسن

بن محمد بن عبدالله محض، و عبدالله و عمر پسران

اسحاق بن حسن بن علی بن الحسن، حضور

داشتند.^۱

^۱. جنگ ۱۵، ص ۱۵۵.

٦. آل بويه

[حکومت آل بويه بر بلاد اسلامى]

[الشّيعَة و التّشيع (الشّيعَة فى الميزان)] صفحه

:148

«مَن هم بنو بويه؟»

إنّ قصّة بنى بويه تُشبه الخرافاتِ و الأساطير؛ و

أىّ إنسان يقرأ أنّ رجلاً فقيراً لا يملك و لا يقدر على

شئٍ و ينقل الحطبَ على رأسه من الجبال إلى البيوت

ليحصل على الرّغيف، يقفز من حاله هذه إلى المُلْك

الطّويل العريض و السّيّطرة على البلاد العرب و العجم،

أىّ إنسان يقرأ هذا و لا يراه أسطورةً و خرافةً؟! ولكنّ

هذا ما حصل بالفعل لآل بويه.

داستان خواب ديدن أبوشجاع پدر سلسله

سلاطين آل بويه

كان في أوائل القرن الرابع الهجري في بلاد الديلم

رجلٌ فقيرٌ يدعى أبوشجاع بويه، ماتت زوجته و خلفت

له ثلاثة بنين و هم أبوالحسن عليّ، و أبوعلى الحسن، و

أبوالحسن أحمد، فاشتدّ حُزنه و ضاقت به الأرض؛ فقال

له أحدُ أصحابه يُعزيه و يُسليه: "ارفق بنفسك و أولادك

هؤلاء المساكين!" ثمّ أخذه مع أولاده إلى منزله و هيأ

لهم الطّعام، و شغل أباشجاع عن مُصابه و آلامه.

قال ابن الأثير في حوادث سنة 321:

فبينما هم كذلك إذ مرَّ رجلٌ يصيحُ ويقول عن نفسه: منجمٌّ ومفسِّرٌ للنمات، ويكتُب الرُّقىٰ و الطَّلسمات. فدعاه أبوشجاع و قال له: ”رأيتُ في منامى كأننى أبول، فخرج من دَكْرِى نارٌ عظيمةٌ استطالت و عَلت حَتَّى كادت تبلغ السماء، ثمَّ صارت ثلاثَ شُعَب و تفرَّع عن كلِّ شعبةٍ عِدَّةٌ شُعَب، فأضاءت الدنيا بتلك النيران، و رأيتُ البلادَ و العبادَ خاضعين لها.“

تعبير خواب منجم به حكومت عظيم و گستردۀ

آل بويه

فقال المنجم: ”هذا منامٌ عظيمٌ لا أفسِّره إلاَّ بخلعة.“

فقال له أبوشجاع: ”والله لا أملك إلاَّ الثيابَ التى على جَسَدى، فإن أخذتها بقيت عرياناً!“ قال المنجم: ”عشرة دنانير.“

قال أبوشجاع: ”والله لا أملك ديناراً واحداً!“

قال المنجم: ”اعلم، أنه يكون لك ثلاثة أولاد يملكون الأرض و من عليها، و يعلو ذكُرهم في الآفاق كما عَلت تلك النار، و يولد لهم ملوكٌ بقدر ما رأيت من تلك الشُّعب.“ فقال أبوشجاع: ”أما تستحى تسخر منّا؟! أنا رجلٌ فقير، و أولادى هؤلاء فقراء مساكين؛ فكيف يصيرون ملوكاً؟!“

قال المنجم: ”أخبرنى بوقت ميلادهم.“ فلما أخبره جعل يحسب، ثمَّ قبض على يد أبي الحسن على فقبَّلها و قال: ”هذا والله الذى يملك البلاد، ثمَّ هذا من بعده“ و قبض على يد أخيه أبى على الحسن.

فاغتاظ منه أبوشجاع، و قال لأولاده: ”اصفَعوه، فقد أفرط فى السُّخريَّة بنا!“ فصفَعوه، و هو يستغيث.

ثمَّ قال لهم المنجم: ”اذكروا لى هذا إذا قصدتكم و أنتم ملوك!“ فضحكوا منه و استخفَّوا به.^١

و لم تمضِ الأيام حتى تحققت نبوءة المنجم

بكاملها؛ و ذلك أنَّ أباشجاع اضطرَّ لفقره أن يُدخل

أولاده [الثلاثة] فى الخدمة العسكرية جنوداً مرتزقة،

ولكنَّ سرعان ما ارتقوا بدعائهم و مهارتهم إلى مرتبة

القوَّاد و أمراء الجيش، و أخذوا يستميلون النَّاس بحُسن

المعاملة و يكسبون محبة الضُّباطِ بالمال، فقويَت

١ . الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج ٨، ص ٢٦٦.

شوكتهم وانتشر صيتهم، ولما اطمأنوا إلى قوتهم خرجوا
عن طاعة الحاكم الذي يعملون بأمره - و كان اسمه
مرداويج - واستقلوا عنه.

خدمات عظيمة عضدالدولة ديلمى به شيعة

على بن بويه عماد الدولة: و أول من ملك من
البويهيين على بن بويه، أكبر أولاد أبي شجاع، و كان
يلقب بعماد الدولة. و كان ابتداء سلطانه فى شيراز عام
321 هـ، ثم امتد إلى إيران و العراق و غيرها من بلاد
بنى العباس.

صفحة 151: «قال السيد مير على فى مختصر
تاريخ العرب»: «و كان معز الدولة محباً للفنون و العلم؛
و هو الذى جعل اليوم العاشر من المحرم يوم حزن
لذكرى موقعة كربلاء.»^١ و^٢

صفحة 152: «كان عضد الدولة يمثل السيد
الحاكم تمثيلاً حقيقياً، و قد خضعت لسلطانه البلاد

١. الشيعة فى الميزان، ص ١٣٨.

٢. أى: جعله يوم حزن بصفة رسمية، تعطل فيه الدوائر الحكومية، و تقفل
الأسواق؛ و إلا فإن هذا اليوم هو يوم حزن عند الشيعة قبل المعز و منذ اليوم
الأول الذى استشهد فيه سيد الشهداء. (الشيعة فى الميزان)

٣. الشيعة فى الميزان، ص ١٤١.

الممتدّة من الخزر إلى كرمان و عمّان، فلا يدعُ أن يُلقَّب
بشاهنشاه (مَلِكُ المُلُوك) لأوّل مرّة في الإسلام، و قد
ظَلَّ هذا اللقبُ لِمَن جاء بعده من ملوك الفُرس.^١

صفحة 158: «قال ابن الأثير في حوادث سنة

:352

”في هذه السنّة أمر معزالدولة الناس أن يُغلقوا
دكاكينهم في عاشر المحرم، و يُبطلوا الأسواق و البيع و
الشراء، و يُظهروا النياحة على الحسين؛ ففعل الناس
ذلك، و لم يكن للسنّة قدرة على المنع منه لكثرة الشيعة
و لأنّ السلطان منهم. و في ثامن عشر ذى الحجة أمر
معزالدولة بإظهار الزينة بالبلد، و أشعلت النيران
بمجلس الشرطة، و فُتحت الأسواق ليلاً، كما يفعل في
ليالى الأعياد؛ كلُّ ذلك فرحاً بعيد الغدير.^٢“

و قال في حوادث سنة 389:

”إنّ أهل السنّة عملوا يوم 26 من ذى الحجة زينةً

١. همان، ص ١٤٢.

٢. الكامل في التاريخ، ج ٨، ص ٥٤٩.

عظيمةً و فرحًا شديدًا، و قالوا: هذا يومٌ دخول النبيّ و
أبي بكرٍ إلى الغار. فعَلُوا ذلك مُقابلَ يوم الغدير! و كذلك
عملوا في 18 المحرّم مثل ما يعمل الشيعةُ يوم
عاشوراء، و قالوا: هو يومٌ فيه قُتل مصعبُ بن الزُّبير!^١

آل بويه، شيعيان را از بلاد مختلفه در مشاهد تازه

بنیان شده ائمه سکونت دادند

و ما اقتصر آل بويه في خدمة التشييع على مظاهر
الفرح يوم الغدير و شعائر الحزن يوم عاشوراء، بل كانوا
يبدلون جهدهم في خدمة أهل البيت بشتى الوسائل، و
كانوا يحترمون علماء الشيعة بجميع طرق الاحترام من
التبجيل و العناية و بذل الأموال الكثيرة؛ و قد كان
عضد الدولة يركب في موكبه العظيم، لزيارة الشيخ
المفيد.

كما أنّ آل بويه أسكنوا الشيعة في المشاهد
المقدّسة و خصّصوا لهم الرواتب. و أقاموا الأبنية
الضخمة، و عليها القباب الرفيعة لتلك الأضرحة
الكريمة؛ حتّى أنّ عضد الدولة أقام في المشهد العلويّ

١. همان، ج ٩، ص ١٥٥.

هو و جُنْدُهُ قَرِيبًا مِّن سَنَةِ لِيُشْرِفَ عَلَى تَعْمِيرِ الْقَبْرِ

الشَّريف بنفسه، و بنى حولهُ الدُّورَ و الرِّباطات، و
أجزَلَ للعلويين العطاء، و للمجاورين و الخدّمة. و
أوجد القنّاة المعروفة بقنّاة آل بُويه، و فعَل ذلك في
المشهد الحسينيِّ بكربلاء.

و من المؤرّخين مَنْ اعترف بانتشار التشيع في

عهد البويهيين، و تكثُر الشيعة في دولتهم.^١ «^٢ و^٣

١ . تاريخ الشيعة، الشيخ محمّد الحسين المظفر، ص 212، الشيعة و البويهيون

في إيران. (الشيعة في الميزان)

٢ . الشيعة في الميزان، ص ١٤٧.

٣ . جنك ٢٣، ص ٢٧ - ٣١.

صلاح الدين أيوبي برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا کرد

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 278:

«و أجرى عليه و على عسكره الإقاماتِ الوافرة.

ثم قتل شيركوه شاورًا و أرسل رأسه إلى العاضد، و خلع

عليه العاضدُ خلَعَ الوزارة، و لقبه المَلِكُ المنصورَ أميرَ

الجيش. ثم مات شيركوه سنة 564، و كانت ولايته

شهرين و خمسة أيام. فولى العاضدُ صلاحَ الدين الوزارة

و لقبه بالمَلِكِ الناصر.

و يقول: أبو الفداء في تاريخه: "إنه تاب عن شربِ

الخمير و ضعف أمرُ العاضد. و عزل صلاحَ الدين قضاةَ

المصريين و كانوا شيعةً إسماعيليةً، و رتب قضاةَ

شافعيةً. و في سنة 567 قطعَ خطبةَ العاضدِ و خطبَ

للعباسين، و كان العاضدُ مريضًا فتوفى و لم يعلم بقطع

خِطْبَتِهِ، وَ اسْتَوْلَى عَلَى قِصْرِ الْخِلاَفَةِ وَ جَمِيعَ مَا فِيهِ وَ كَانَ
يُخْرِجُ عَنِ الْإِحْصَاءِ؛ وَ كَانَتْ مَدَّةُ مُلْكِهِمْ مَائَتَيْنِ وَ اثْنَتَيْنِ
وَ سَبْعِينَ سَنَةً. وَ حَبَسَ صَلاَحُ الدِّينِ العُلُوِّيِّينَ، وَ مَنَعَ
الرِّجَالَ مِنَ النِّسَاءِ حَتَّى لَا يَتَنَاسَلُوا؛ وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ جَعَلَ
يَوْمَ عَاشُورَاءَ عِيدًا بِمِصْرَ.

صفحة 283: «تيمورلنك: و في أيامه ظهر تيمور

لنك مَلِكُ التَّاتَارِ مِنْ سُلَالَةِ جَنْكِيْزِ. وَ كَانَ يَتَشَبَّهُ.

جنگ جهانی و تجزیہ مملکت عثمانی، و بروز

مصطفی کمال پاشا

صفحة 322: «السلطان وحیدالدین بن

عبدالعزیز: ملک سنة 1334 مالیه، 1336 هـ، فی أثناء

الحرب العامّة. و انتهت الحرب بانكسار الدولة العثمانيّة

و ضیاع مُعظم ولاياتها، و احتلالِ دول الخلفاء

للقسطنطينيّة ممّا آل إلى عقدِ معاهدةِ سيفر، الّتی تقضى

بتجزئة ما بقى من تركيا و وضع البلاد التُّركيّة تحت

الانتداب الإنكليزيّ تقريبًا. و وَقَّع هذه المعاهدة

السُّلطانُ وحیدالدین، و ثار فی الأناضول على إثر ذلك

مصطفی کمال پاشا؛ فجعل وحیدالدین يُرسل إليه ینهاه

عن ذلك، حتّى أصدر أمرًا فی حقّهم بأنّهم خوارجُ عصاة

یجب جهادهم، فلم یصغوا إلى ذلك. و طحنت الجنودُ

الکمالیّةُ جیوشَ اليونان و تغلّبت على من ناوأها، و دخل

مصطفی کمال الأستانة ظافرًا، و فرّ السُّلطانُ وحیدالدین

على باخرة إنكليزيّة إلى مالطة؛ ثمّ دعاه المَلِكُ حسین بن

على مَلِكُ الحجاز یومئذ إلى مکّة، فسار إليها و طلب منه

١. انتداب: قیمومت و استعمار. (محقّق)

البقاء فيها فأبى، و ذهب إلى روما عاصمة إيطاليا، و بقى فيها حتى وافاه أجله في ذى الحجة سنة 1344هـ، و بوصية منه نُقل إلى دمشق فدفن في غرفة من تكيّة السلطان سليمان، و أبى صاحبُ الفندق تسليم جنازته حتى يقبض ما له عليه من الديون، فدفعها عنه المَلِكُ حسينُ بن علي.

السلطان عبدالمجيد الثاني بن عبدالعزيز: أقيم في الخلافة في ربيع الثاني سنة 1341. و انتزع منه مصطفى كمال و حزبه السلطة الزمنية و حصرُوا فيه السلطة الدينية، ثم قرروا إلغاء الخلافة و طرد آل عثمان عامّةً من البلاد التّركيّة؛ فنزح السلطانُ عبدالمجيد إلى إحدى مُدن سويسرا، و لم يزل في قيد الحياة و انقرضت سلطنة آل عثمان بعد ما بقى المَلِكُ في أيديهم زيادةً على سبع مائة سنة، كما نزح جميعُ أفراد هذه الأسرة

إلى أنحاء العالم في ضنكٍ و ضيقٍ من العيش، و
تعاطى بعضهم المهَن السَّافلة كالحوذية و غيرها بعد ما
كانوا أمراء و ملوكًا؛ فسبحانَ مَنْ لا يدوم إلا مُلكُه.

انتهى الكلامُ عن الدولة العثمانيَّة.

تشكيل جمهوريَّت در تركيه به دست

مصطفى كمال پاشا

و قامت بعدها في تركيا الدولة الكماليَّة، و جُعِلت
جمهوريَّةً و رئيسُها مصطفى كمال باشا، لكن رئاسته غيرُ
محدودةِ الأجلِ. فحكَم على جميع الرِّعايا بلبس القُبعة
الإفرنجية، و منع لبس العمام إلا لأفرادٍ قليلين بموجب
وثيقة، و ألغى الحُرُوف العربيَّة و أبدلها باللاتينية، و بدَّل
الأحكامَ الإسلاميَّة، و رَخَّص للنساء بالسُّفور و
الدُّخول في وظائف الحكومة و أعمالِ الرِّجال، و في هذه
الأيام ذكرتِ الجرائدُ دخولَ إحداهنَّ في أعمال البوليس!
فثارت عليه الأكرادُ في جوار إيران ثورةً عظيمة
كبَّدته خسائرَ باهظةً في المال و الرِّجال حتَّى أحمدها؛
فسبحانَ مقلِّب الأحوال و مبدِّل الدُّول. و في هذه
الأيام، سنة 1349، ثار على الكماليين جماعةٌ من أهل

الدِّينِ فِي بِلَدٍ فِي الْأَنْضُولِ تُسَمَّى: مَنْمَن، وَ قَتَلُوا بَعْضَ
الضُّبَّاطِ، فَ قَبِضُوا عَلَى ثَمَانٍ وَ عَشْرِينَ شَخْصًا مِنْهُمْ وَ
أَعْدَمُوهُمْ شَنْقًا، عَدَا وَاحِدٍ تَمَكَّنَ مِنَ الْهَرَبِ ثُمَّ قُبِضَ
عَلَيْهِ، وَ بَيْنَهُمْ شَيْخٌ كَبِيرٌ خَائِرُ الْقُوَى وَ آخِرُ إِسْرَائِيلَ
مُتَّهَمٌ بِأَنَّهُ كَانَ يُشَجِّعُهُمْ عَلَى الْفِتْكَ بِالضُّبَّاطِ.»^١

**تشديد امر مطبوعات در زمان حكومت آل عثمان
و مصادرهٔ منابع المودّة**

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 345:

«المطبوعات أيام السلطان عبدالحميد:

١. جنگ ٢٠، ص ٢٠٨.

و كُنَّا أَرْسَلْنَاهَا لِمِصْرَ لِتُطَبَّعَ، بِسَبَبِ مَا كَانَتْ
تَجْرِيهِ الْحُكُومَةُ الْعُثْمَانِيَّةُ مِنَ التَّشْدِيدِ فِي أَمْرِ الْمَطْبُوعَاتِ،
مِنْ طَلَبِ الرَّخْصَةِ الرَّسْمِيَّةِ الَّتِي كَانَتْ أَخِيرًا لَا تُعْطَى
إِلَّا مِنَ الْأَسْتَاذَةِ^١ بَعْدَ تَقْدِيمِ نُسَخَتَيْنِ مَخْطُوطَتَيْنِ
لِلْحُكُومَةِ مِنَ الْكِتَابِ الْمُرَادِ طَبْعُهُ، نَسْخَةٌ تَبْقَى عِنْدَهَا وَ
نَسْخَةٌ تَعَادُ لِصَاحِبِهِ. وَ كَمْ يَحْتَاجُ صَاحِبُ الْكِتَابِ مِنْ
النَّفَقَاتِ لِاسْتِنْسَاخِهِ مَرَّتَيْنِ سَيِّمًا إِذَا كَانَ كَبِيرًا، وَ كَمْ
يَصْبِرُ حَتَّى يُطَالَعَ الْكِتَابُ وَ يَدَّقَّقَ وَ تَمُرَّ أَوْرَاقُ الرَّخْصَةِ
عَلَى الدَّوَائِرِ الَّتِي كَانَ حَالُهَا مَعْلُومًا فِي الْمَهَاطَلَةِ وَ
التَّسْوِيفِ.

اشكالهاى زمان حكومت سلطان عبدالحميد

عثمانى

هذا مع قطع النظر عن التّعصبات الدينيّة الّتي
تمنع من إعطاء الرّخصة، و قد تؤدّي إلى مصادرة الكتاب
و منع نشره بعد إعطاء الرّخصة، كما وقع لكتاب يناييع
المودّة و غيره، فضلًا عن الأمور السّياسيّة الّتي كان

١. خ ل: تجرّبه.

٢. فرهنك معاصر، آذرتاش آذرنوش: «الإستانة و الأستانة و الأستانه:
استانبول.»

يَتَقَرَّبُ بِهَا مِنْ أَوْكَلَّ إِلَيْهِمْ ذَلِكَ إِلَى السَّلْطَانِ عَبْدِ الْحَمِيدِ،
و يَتَفَنَّنُونَ فِي اسْتِنْبَاطِهَا حَتَّى نُقِلَ أَنَّهُ طُلِبَتِ الرَّخْصَةُ
بَطْبَعِ كِتَابٍ فِي الْمَنْطِقِ، وَ فِيهِ "مَا الْمُرَادُ بِالْقَضِيَّةِ؟"
فَلَمْ يَرْخَّصْ فِي طَبْعِهِ حَتَّى أُبْدِلَ "الْمُرَادُ" بِ"الْمَقْصُودِ"؛
وَ ذَلِكَ لِمُوَافَقَتِهِ لِاسْمِ السَّلْطَانِ مُرَادٍ، الَّذِي خُلِعَ وَ
نُصِبَ مَكَانَهُ أَخُوهُ السَّلْطَانُ عَبْدِ الْحَمِيدِ.

وَ كُنَّا نَكْتُبُ فِي أَوْرَاقِ الطَّلَاقِ الَّتِي تُقَدَّمُ
لِمَأْمُورِي الْقُرْعَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ طَلَاقًا خُلَعِيًّا، فَيَطْلُبُونَ إِلَيْنَا
أَنْ نَكْتُبَ بَائِنًا بَدَلَ خُلَعِيًّا حَتَّى لَا يَسْمَعَ سُلْطَانُهُمْ بِلَفْظِ
الْخُلْعِ فِي مَمْلَكَتِهِ؛ وَلَكِنَّهُ لَارَادَ لِقِضَاءِ اللَّهِ فَقَدْ خُلِعَ
السَّلْطَانُ عَبْدِ الْحَمِيدِ، وَ نُفِيَ إِلَى سَالُونِيكٍ ثُمَّ أُعِيدَ إِلَى
الْأَسْتَانَةِ بَعْدَ حَرْبِ الْبَلْقَانِ وَ مَاتَ بِهَا خُلَعِيًّا سَاجِدًا؛
فَسَبْحَانَ مَنْ لَا يَدُومُ إِلَّا مُلْكُهُ. وَ لَمْ نَتِمَّكَنْ مِنْ إِكْمَالِ
طَبْعِهَا وَ تَصْحِيحِهَا لِقِصْرِ الْمَدَّةِ، فَطُبِعَ بَاقِيهَا بَعْدَ ذَهَابِهَا
كَمَا طُبِعَ أَوَّلُهَا، فَجَاءَتْ مَغْلُوطَةً، وَ اضْطُرَّرْنَا إِلَى عَمَلِ
جَدْوَلٍ لِلخَطَاءِ وَ الصَّوَابِ فِيهَا.

مصر:

و مصرُ مدينةٌ عظيمةٌ، رخيصةُ الأسعار، و الأشياءُ فيها موفورةٌ، و أمورُها الدنيويَّةُ منتظمةٌ و أخلاقُ أهلها حسنةٌ، كسائرِ سكَّانِ القطرِ المصريِّ. و لهم حبٌّ عظيمٌ لأهل البيت عليهم السَّلام، فتراهم لا يُقسِمون إلا بهم و لا يلَهجون إلا بذكرهم، و يحترمون السَّادةَ الأشراف، و يُسمِّون العلوِيَّ شريفًا و أبوهاشم؛ و أذكرُ أننا لما وصلنا إلى بورسعيد، جعلتُ أتطلعُ من النافذةِ إلى العمَّلةِ الذين يشتغلون بنقلِ الفحمِ الحجريِّ إلى المراكب و إلى النوتيَّةِ، فلما رأوني و على رأسي عمامةٌ خضراء استبشروا و جعلَ يقول بعضهم لبعض: ”هذا شريفٌ هذا شريفٌ!“^١

سلطان سليم عثمانى در آنابول چهل هزار يا

هفتاد هزار شيعه را كشت

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة

:191

«قال لونكريك في كتاب أربعة قرون من تاريخ

١. جنگ ٢٠، ص ٢٢١.

العراق، صفحة 17، الطبعة الثانية:

”كانت بطولَةُ القضيةِ السُّنيَّةِ أوَّلَ حُجَّةٍ تذرَعُ بها

سليمٌ لإعلانِ الحَرْبِ، و قد خلدَ الأشهُرُ مِنْ حُكْمِهِ

بالذَّبْحِ المُتَقَنِّ لِمِجْمَعِ الشَّيعَةِ أَيْنَمَا وُجِدُوا.“ هذا بعد أن

استحصلَ السُّلْطَانُ مِنْ شيوخِ السَّوِّءِ على فتوى

بإستباحةِ دماءِ الشَّيعَةِ و حریمِهِم و أموالِهِم.“

و قال السيدُ الأمينُ في مجلِّد 11 من الأعيان،

ترجمة الشاه إسماعيل:

”قتلَ السُّلْطَانُ سليمٌ أربعةً و أربعين ألفاً و قيل:

سبعين ألفاً، من الشَّيعَةِ في الأناضول. و في هذا العصر

استولى الإسبانيُّون على بلاد الأندلس و أزالوا دولة

بنى الأحمر العربيّة، و استنجد بنو الأحمر بالسّلطان
 التُّركى والد السّلطان سليم، فلم ينجدهم حتّى فعل بهم
 الإسبانيون ما فعلوا؛ ولكن السّلطان التُّركى قتل الشّيعيّة
 المسلمين في بلاده و حارب السّلطان الفارسيّ
 المسلم... و هكذا كان بأس الملوك المسلمين
 بينهم.“^١

بياده آمدن سلطان عثمانى به نجف اشرف و تفأل
 به قرآن: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ
 طُوًى﴾

[الشّيعيّة و التّشيع (الشّيعيّة في الميزان)] صفحة

193، پاورقى 2:

«عن كتاب تحفة العالم: ”إنّ السّلطان التُّركى حين

توجّه إلى النّجف الأشرف و رأى القُبّة العلويّة من

مسافة أربعة فراسخ، ترجّل عن فرسه؛ و لما سُئل عن

السّبب قال: اهتزّت أعضائي لمراى القُبّة! ف قيل له: إنّك

لاستطيع المشى! فتفأل بالقرآن الكريم، فخرجت هذه

الآية: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾

١. جنگ ٢٣، ص ٣٩.

فاضطرّ إلى السّير على الأقدام.^١ «و^٢

^١. سورة طه (٢٠) آيه ١٢.

^٢. الشّيعه في الميزان، ص ١٧٨.

فصل دوّم: تشيّع و گسترش آن در بلاد

بحث في مفاد حديث الثقلين

لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت

عليهم السلام، تأليف: العلامة الشيخ محمد مرعي

الأمين الأنطاكي، صفحة 150:

«و في تاريخ يعقوبي: قال النبي صلى الله عليه و

آله و سلم:

”أيها الناس، إني فرطكم و أنتم واردون عليّ

الحوض، و إني سائلكم حين تردون عليّ عن الثقلين؛

فانظروا كيف تخلفوني فيهما.“

قالوا: ”و ما الثقلان يا رسول الله صلى الله عليه

و آله و سلم؟“

قال: ”الثقل الأكبر كتاب الله -سبب طرفه بيد

الله و طرفه بأيديكم، فاستمسكوا به و لا تزلوا و لا

تُبَدَّلُوا- و عترتي أهل بيتي. «^١ و^٢

صفحة 152 و 153: «[قال الإمام شرف الدين

في مراجعته]:

و قد صدع بها رسول الله صلى الله عليه وآله و

سلم في مواقف له شتى؛ تارة

^١. تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١١٢.

^٢. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢٠٧.

يَوْمَ غَدِيرِ حُحْمٍ كَمَا سَمِعْتَ، وَ تَارَةً يَوْمَ عَرَفَةَ فِي حُجَّةِ
الْوُدَاعِ، وَ تَارَةً بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنَ الطَّائِفِ، وَ مَرَّةً عَلَى مَنبَرِهِ
فِي الْمَدِينَةِ، وَ أُخْرَى فِي حُجْرَتِهِ الْمُبَارَكَةِ فِي مَرَضِهِ، وَ
الْحُجْرَةَ غَاصَّةً بِأَصْحَابِهِ، إِذْ قَالَ: «أَيُّهَا النَّاسُ يُوشِكُ أَنْ
أُقْبِضَ قَبْضًا سَرِيعًا فَيُنْطَلِقَ بِي وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ الْقَوْلَ
مَعْدِرَةً إِلَيْكُمْ، أَلَا إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ
عِترتي أَهْلَ بَيْتِي.»

...

وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ خُطْبَتَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
يَوْمئِذٍ لَمْ تَكُنْ مَقْصُورَةً عَلَى هَذِهِ الْكَلِمَةِ، فَإِنَّهُ لَا يُقَالُ
عَمَّنْ اقْتَصَرَ عَلَيْهَا: إِنَّهُ خَطَبَنَا. لَكِنَّ السِّيَاسَةَ كَمَا اعْتَقَلَتْ
أَلْسُنَ الْمُحَدِّثِينَ وَ حَبَسَتْ أَقْلَامَ الْكَاتِبِينَ وَ مَعَ ذَلِكَ فَإِنَّ
هَذِهِ الْقَطْرَةَ مِنْ ذَلِكَ الْبَحْرِ وَ الشَّدْرَةَ مِنْ ذَلِكَ الْبَدْرِ
كَافِيَةٌ وَافِيَةٌ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ. ١- انتهى. ٢»

صفحة 154: «أقول: يَقْطَعُ الْمُنْصِفُ بِصِحَّةِ

هَذَا الْحَدِيثِ الشَّرِيفِ الدَّالِّ بِدَلَالَةٍ صَرِيحَةٍ وَاضِحَةٍ عَلَى

١. المراجعات، ص ٧٤.

٢. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢٠٩.

خِلافة أمير المؤمنين عليه السّلام و أبناءه الأئمّة الأحَد
عشر المعصومين عليهم السّلام؛ لأنّ النّبىّ الأمين صلّى
الله عليه و آله و سلّم قرّنههم بالكتاب المبين، و القرآن
هو المرجعُ الأوّل للأُمّة الإسلاميّة بلا مُنازعٍ من بدءِ
الدّعوة إلى منتهى الدّنيا، و كذلك على و أبناءه الميامينُ
الأئمّةُ الأحَد عشر عليهم السّلام ينهون الدّنيا كالكتاب
العزیز؛ لجعله خليفته فيها و أنّها لن يفترقا حتّى يردا
عليه الحوض يوم القيامة، و جعل التّمسكُ بهما شرطاً
لعدم الضّلال فمن حاد عنها هلك و هوى، و لأجل
قرنه أهل بيته بكتاب الله المُعجز و أمره الأُمّة بالتّمسك
بهما معاً فلا يجوز التّمسكُ بأحدهما دون الآخر.

فلا بُدَّ لكلِّ مكلفٍ من أن يتمسك بالثقلين معاً،

لا بالكتاب وحده دون قرينه العترة، ولا بالعترة وحدها

دون مصدرها الكتاب؛ وإنما الأخذُ بهما معاً مقترنين و

بعروتيهما معاً متفقين، بل ما هما إلا عروة واحدة لا

يمكن التفكيكُ بين حلقيها المتماسكة غير أن العترة

اللِّسانُ الناطق للكتاب الصامت، فلانقدر أن نتمسك

بالكتاب من دون طريقهم؛ لأن معرفة ما فيه يكشف

خفاياه و التَّمييزَ بين مُحكمه و متشابهه، و ناسخه و

منسوخه، و ما سوى ذلك لا يكون صحيحاً إلا من

بيانهم و إيضاحهم. فالأخذُ بهما معاً أخذٌ بحظٍّ وافٍ

يُرجى للأخذ بهما النجاة بلاريب، و للمُعوض^١ عنها أو

عن أحدهما الهلاكُ و الخُسرانُ و أنّه غيرُ ناجٍ؛ إذ أنَّ

صاحب الشريعة المقدسة حرّض على الأخذِ بهما معاً و

الرَّسولَ الأعظم صلَّى الله عليه و آله و سلّم لا يأمر بشيء

عبثاً و لا ينهى عن شيءٍ كذلك، إذ أنّه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^٢. فالواجبُ المقطوع

١. خ ل: للمُعرض.

٢. سورة نجم (٥٣) آية ٣ و ٤.

به التمسك بكتاب الله و العترة الطاهرة لتحصيل النجاة
من النار و الفوز العظيم بالنعيم الأبدى.

دلالت قطعيه حديث ثقلين بر امامت ائمه عليهم السلام

قال الإمام شرف الدين في مراجعته، صفحة

:23

على أن المفهوم من قوله صلى الله عليه و آله و

سلم: "إني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن

تضلوا، كتاب الله و عترتي" إنما هو ضلال من لم يتمسك

بهما معاً، كما لا يخفى. و يؤيد ذلك قول النبي صلى الله

عليه و آله و سلم في حديث الثقلين عند الطبراني: "فلا

تقدموها فتهلكوا و لا تقصروا عنها فتهلكوا و لا

تعلموهم فإنهم أعلم منكم." قال ابن حجر:

ايراد شرف الدين بر صاحب صواعق: ابن حجر

(ت)

و في قوله صلى الله عليه وآله وسلم: "فلا
تُقدِّمونها فتَهْلِكوا و لا تَقْصُرُوا عنها فتَهْلِكوا و لا
تُعَلِّمُوهم فإنَّهم أَعْلَمُ منكم" دليلٌ على أن من تأهَّل
منهم للمراتب العليَّة و الوظائف الدينيَّة كان مقدِّمًا
على غيره. - إلى آخر كلامه. ^١ و ^٢

أقول: إنَّما سمَّها رسولُ الله صلى الله عليه وآله وسلم
سَلَمَ ثَقَلَيْنِ لِحَظَرِهِمَا و عِظَمِ قَدَرِهِمَا، حيثُ يُعَبَّرُ في اللُّغة
لكلِّ خطيرٍ عظيمٍ ثَقَلًا؛ لأنَّ الأخذَ عنها و دوامَ التَّمسُّكِ

^١. المراجعات، ص ٧٥.

^٢. ثمَّ قال الإمام شرف الدين -رحمه الله- في التعلُّيق على قول ابن حجر:

«فراجعه في باب وصية النبي بهم، ص 135 من الصواعق، ثمَّ سلَّه: لماذا قدَّم
الأشعريَّ عليهم في أصول الدين، و الفقهاء الأربعة في الفروع؟ و كيف قدَّم
في الحديث عليهم عمران بن حطان و أمثاله من الخوارج؟ و قدَّم في التفسير
عليهم مقاتل بن سليمان المرجئيَّ المُجَسِّم؟ و قدَّم في علم الأخلاق و
السُّلوك و أدواء النَّفس و علاجها معروفًا و أضرابه؟ و كيف أحرَّ في الخلافة
العامة و النيابة عن النبيِّ أخاه و وليِّه الذي لا يؤدِّي عنه سواه، ثمَّ قدَّم فيها أبناء
الوزع على أبناء رسول الله صلى الله عليه وآله؟!»

و من أعرَضَ عن العترة الطَّاهرة في كلِّ ما ذكرناه من المراتب العليَّة و
الوظائف الدينيَّة و اقتفى فيها مخالفيهم، فما عسى أن يصنع بصحاح الثَّقَلَيْنِ و
أمثالها؟! و كيف يتسنَّى له القولُ بأنَّه متمسِّكٌ بالعترة و راکبٌ سفينتها و داخلٌ
في باب حِطَّتْهَا؟!»

بهما ليس بالأمر السهل، أو لأنَّ العمل بها أوجب الله
تعالى من حقوقهما ثقیلاً جداً - كما ذكر ذلك جماعة من
أعظم علماء السنَّة، منهم ابنُ حجر في صواعقه، في باب
وصیَّة النبی صلی الله علیه و آله و سلَّم، و منهم
السُّیوطیُّ - فدَلَّ ذلك على انحصارِ الخلافة و الإمامة
فيهم، و لله دَرُّ القائل:

و يُؤخذ من هذا الحديث أيضاً أنَّ عِصمةَ أهل
البيت عليهم السَّلام كعصمة الكتاب الَّذی لا ريبَ في
عصمته؛ لأمر النبی صلی الله علیه و آله و سلَّم برجوع
الأُمَّة إليهم من بعده، و لا يَتَمَّ ذلك إلا لمن عصمه الله
من الخطأ و الزَّلَل. و بدالتهم على

عصمتهم، ثبتت خلافتهم و إمامتهم أيضًا؛ لكون
العصمة شرطًا في الخلافة و الإمامة، و غير هؤلاء الأئمة
ليسوا بمعصومين بالإجماع.^١ و^٢

كلام أبوزهره در علت كثر و نموّ تشييع

[الشّيعه و التّشييع (الشّيعه في الميزان)] صفحه

:225

«و نختم هذا الفصل بتلخيص موجز لما ذكره

الشيخ أبوزهرة في آخر كتاب الإمام الصادق، بعنوان:

نموّ المذهب الجعفريّ و مرونته، قال:

”لقد نما هذا المذهب و انتشر لأسباب:

1. إنّ باب الاجتهاد مفتوح عند الشّيعه، و هذا

يفتح باب الدّراسه لكلّ المشاكل الاجتماعيه و
الاقتصاديّه و النفسيّه.

2. كثرة الأقوال في المذهب - أي في المسائل

الفقهيه النظرية - و اتّساع الصّدر للاختلاف، مادام كلُّ

مجتهد يلتزم المنهاج المسنون و يطلب الغايه التي

١. لماذا اخترت مذهب الشّيعه، ص ٢١٣.

٢. جنك ٢٣، ص ١٣٨ - ١٤١.

يتغيّرها مَنْ يريد مَحَصَّ الشَّرْعِ الإسلاميِّ خالصًا غيرَ مشوبٍ بأَيَّةِ شائبةٍ من هوى.

3. إنَّ المذهبَ الجعفرىَّ قد انتشرَ في أقاليمَ

مختلفةِ الألوانِ من الصِّينِ إلى بحرِ الظُّلماتِ حيثُ أروبا
و ما حولها، و تفریقِ الأقاليمِ الّتى تتباينُ عاداتُهم و
تفكيرُهم و بيئاتُهم الطَّبِيعِيَّةِ و الاقتصاديَّةِ و الاجتماعيَّةِ و
النَّفْسيَّةِ؛ إنَّ هذا يجعلُ المذهبَ كالنَّهرِ الجارى في
الأرضينِ المختلفةِ الألوانِ، يحملُ في سَيرِهِ ألوانَها و
أشكالَها من غيرِ أن تتغيَّرَ في الجملةِ عُدوبتُهُ.

4. كثرةُ علماءِ المذهبِ الّذين يتصدَّونَ للبحثِ

و الدِّراسةِ و علاجِ المشاكلِ

المختلفة، و قد آتَى اللهُ ذلك المذهبَ مِنْ هَوْلَاءِ
العلماءِ عددًا وفيرًا عكفوا على دراسته و علاجِ المشاكلِ
على مقتضاه. “

أبوزهره در کتاب امام صادق خوب بحث کرده است ولی اشتباهاتی دارد

هذه حقيقةٌ نطقُ بها الشيخُ أبوزهره، و في الكتابِ
أمثلةٌ كثيرةٌ لعلمه و إنصافه، كما أن فيه مواردَ للنقدِ و
النظرِ أشرتُ إلى بعضها فيما تقدّم من هذا الكتابِ و في
كتابِ المجالسِ الحسينيةِ.

إنصافِ نسبي أبوزهره نسبت به علمای دیگر أزهر: حفاوی در کتاب أبوسفیان و خطیب در الخطوط العريضة

و إنّي لأعترف له و للشيخِ شلتوت رئيسِ الأزهرِ
و الشيخِ المدنيِّ عميدِ كليةِ الفقه بمزايا حميدةٍ على كثيرٍ
من شيوخِ الأزهرِ، أمثالِ الحفاوی صاحبِ كتابِ
أبوسفیان و محبِّ الدين الخطيبِ منفاذِ الخطوطِ العريضةِ
و غيره من الذين كفّروا الشيعةَ إطلاقًا، و تحدّثوا عنهم
بروحِ الدسِّ و العدا، حتّى جعلونا نغضُّ الطرفَ عن
كلِّ خطيئةٍ إلا التّكفيرَ و الخروجَ عن دينِ الإسلامِ. إنَّ

موقف الخطيب من الشيعة و مَنْ إليه، لا يمتُّ إلى العلم
و الدِّين بسببٍ؛ و أمَّا موقف الشيخ أبي زهرة فهو موقفٌ
مذهبيٌّ يشوبه - كما هو المعتاد - شيءٌ من التعصّب الذي
يباعد بين الأخوين إلّا أنّه لا يبلغ مرحلة التّكفير، و
الحمد لله. هذا، إلى أنّ الشيخ أبازهرة لم يُرضِ في كتابه
جماعةً من السنّة، كما أنّه لم يُرضِ الكثيرَ من الشيعة.

في سنة 1961 اجتمعتُ بالشيخ أبي زهرة في
دمشق، حيث اشتركتنا معًا في مهرجان الغزالي، فقال لي
فيما قال: "حين ألّفتُ كتابَ الإمام الصّادق كنتُ على
علم اليقين بأنّه سيغضب السنّة و الشيعة معًا، و لأنّي لم
أقل ما يريد أولئك و لا كلّ ما يريد هؤلاء."

فقلتُ له: نحن نُرحّب بكلّ نقدٍ من أيّة جهةٍ أتى،
على شريطة أن يكون بدافع الإخلاص، متحرّرًا من
رواسب الماضي و مخلفاته.

و لا أخفى القارئ أنّي شعرتُ بالتّقدير لشخصه،
رغم أنّي لا أوافقُه على كثيرٍ

من آرائه، و كنتُ - قبل أن نلتقى - انتقدتُه في بعض مؤلفاته و رددتُ عليه بمقالٍ مطوّل و مفصّل، و كان حين يقدّمنى لمعارفه يقول: هذا الذى ردّ علىّ و انتقدنى.

و بالختام يكفى أن نتذكر ما كتبه الأعلام المأجورة عن الشيعة و التشيع لنكبر و نقدّر الشيخ أبازهرة في كتابه الإمام الصادق.^١

مقدمه حقير بر دو طغرا، مكتوب امير بخارا و امير خراسان

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

دل انگیزترین نسیمی که سحرگهان از مقام وحدت حضرت ربوبیت بر غنچه های پر ژاله بوستان جمال در وزش آید، و بلبلان دل سوخته شب زنده دار را به امید شکفتن گل عرفان به ترنم آورد، روح محبت و عشق است که از أعرافِ مُهَيَمِن بر بهشت و دوزخ در سرچشمه کوثر، زیر پای امام الموحّدين

^١. الشيعة في الميزان، ص ٢٠٦.

امیرالمؤمنین علیه افضل الصلوات و اتمّ التحیات
جاری می‌گردد تا دل‌های موالیان و عاشقان منهاج او
را علم و یقین، بصیرت و بینایی، تلقی و شنوایی،
فکر و تدبیر، صبر و شکیبایی، رحمت و کرامت، وفا
و صفا، ایثار و سخا، لطف و مودّت، کرامت فرماید.
و طبعاً محرومان نقطهٔ خلاف را جز
تهی‌دستی و سبک‌وزنی، و خشونت و خشکی، و
صلابت و سرسختی، و حماقت و نادانی، و
محرومیت و تشنگی از فیضان آب زلال و گوارای
ولایت، مادهٔ اولیّه و زیر بنای وجودشان نخواهد بود.
جزوهای را که ملاحظه می‌فرمایید دو طغرا

مکتوبی است که میان امیر اهل

خلاف بخارا و امیر اهل ولاء خراسان در دو قرن پیش، ردّ و بدل گردیده است. و حقاً نشانگر روح با عظمت ولایت در طرفداران حقّ، و پدیدار حمق و جهالت و فقدان درایت در سنگ به سینه زنان طرفداران باطل، و گمراهان در وادی ضلالت و تیه غوایت، به سوی کویر سوزان و بیداءِ ظلمت و بیابان بی‌کران تهی‌دستی و خسران خواهد بود.

از لحاظ آنکه از جهت انشاءِ دل‌نشین، و منطق متین و برهان راستین، و خطّ زیبای نمکین می‌توان از بدایع تحریرات به شمار آورد، مناسب دید برای عید سعید غدیر خم از سنهٔ یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریهٔ قمریه، آن را به همان شکل و شمایل بدون اندک تصرّفی طبع، و به احبّه و اعزّهٔ از اخوان مؤمنین و طلاب و پی‌گیران معارف اهل یقین، و علماءِ عاملین - أعزّهم الله فی الدّارین - تقدیم گردد.

اللهم وفقنا وجميع إخواننا المؤمنين لما نُحِبُّ و

ترضیٰ

و السّلامُ علینا و علیهم و علی عباد الله الصّالحین

مشهد مقدّس رضویّ علی شاهیده آلف الصّلوة

۲ شهر رجب ۱۴۱۳، سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی^۱

از هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید

اشعاری است از ملاّ محمّد رفیع طبسی ابن

عبدالواحد که به امر امیر محمّدخان عرب زنگویی

در ضمن نامه‌ای در پاسخ امیر بخارا امیر معصوم

بیک جان - در دو قرن قبل از این - از خود بالبداهه

انشاء و یا استشهاد بدان نموده است، و چون بسیار

جالب و حائز معانی ادبی و علمی و نکات لطیفه

بدیعه می‌باشد، ما آن را از آن نامه که به عنوان هدیه

غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید در سنه ۱۴۱۵ هجریّه

قمریّه، در روز عید غدیر خم انتشار داده‌ایم، از روی

خطّ جناب أخ ارجمند حجّة الاسلام شیخ

محمّدرضا

۱. جنگ ۱۴، ص ۱۱۰.

شوقیان - دامت برکاته العالیة - طبق صفحات
شماره‌بندی از خط معظّم له برای مزید اهمیّت و
تذکار، در اینجا نقل می‌نماییم؛ بحول الله و قوّه.
در صفحه ۹۰ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۲ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۳ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۴ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۶ می فرماید:

* * *

و ایضاً در همین صفحه می فرماید:

و در صفحه ۹۸ می فرماید:

خود ناگرفته پند، مده پند دیگران *** پیکان به

تیر جا کن و آنگاه بر نشان

و در صفحه ۱۰۰ می فرماید:

و مولوی و جامی را که از خود (یعنی سنی

مذهب) می دانید فرموده:

و شیخ سنایی - علیه الرّحمة - فرموده:

ذٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ

و در صفحه ۱۰۲ می فرماید:

و در صفحه ۱۰۳ می فرماید:

و در صفحه ۱۰۴ می فرماید:

و در صفحه ۱۰۵ می فرماید:

و در صفحه ۱۰۶ می فرماید:

و در صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ می فرماید:

بِه نَصِّ بَلِّغ

أَنْتَ مِنْيَّ نَمَائِشِ اِفْسَرِ رَاسِت

كُنْتُ مَوْلِيْدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ نَمَائِيَان

رَبِّ الْبَهِيَّةِ

و در صفحه ۱۱۲ می فرماید:

و در صفحه ۱۱۴ می فرماید:

و غزالی با آنکه از صوفیه اهل سنت و جماعت است، و در این معنی را چه خوش سفته و در باب محبت ذوی القربی چه نیکو گفته:

و در صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰ می فرماید:

«و دیگری (یعنی غیر از شافعی) گفته:

و در صفحه ۱۲۴ می فرماید:

و در صفحه ۱۲۵ می فرماید:

یابد شکست

اشعار دعبل خدمت حضرت علی بن موسی
الرّضا علیهما السّلام راجع به ظهور حضرت
مهدی عجل الله فرجه

در شیعه در اسلام سبط جلد ۱، صفحه ۹۴،

در پاورقی گوید:

«حموینی در فرائد السمطین حدیثی از دعبل

بن علی خزاعی نقل کرده که

گفت: انشدتُ لَمَوْلَايَ الرَّضَا قَصِيدَتِي الَّتِي أَوْلَاهَا:

”مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ“ فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى قَوْلِي:

بَكَى الرَّضَا بُكَاءً شَدِيدًا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى فَقَالَ:

”يَا خُزَاعِيُّ، نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَى لِسَانِكَ بِهَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ،

فَهَلْ تَدْرِي مَنْ هَذَا الْإِمَامُ وَ مَتَى يَقُومُ؟“ قَلْتُ: لَا يَا

مَوْلَايَ إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ بِخُرُوجِ إِمَامٍ مِنْكُمْ يُطَهِّرُ الْأَرْضَ

مِنَ الْفَسَادِ وَيَمْلؤها عَدْلًا.

فَقَالَ: ”يَا دِعْبِلُ! الْإِمَامُ بَعْدِي مُحَمَّدٌ ابْنِي وَ بَعْدَ

مُحَمَّدِ ابْنِهِ عَلِيٌّ وَ بَعْدَ عَلِيٍّ ابْنُهُ الْحَسَنُ وَ بَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ

الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَتِهِ الْمُطَاعُ فِي ظَهْرِهِ. لَوْ لَمْ

يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى

يَخْرُجَ، فَيَمْلؤها عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جُورًا. وَ أَمَّا مَتَى، فإِخْبَارٌ

عَنِ الْوَقْتِ؛ فَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ

عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قِيلَ لَهُ: مَتَى يَخْرُجُ الْقَائِمُ مِنْ

ذُرِّيَّتِكَ؟ فَقَالَ: مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّاعَةِ لَا يَجْلِيهَا لَوْ قَتَهَا إِلَّا هُوَ

عَزَّوَجَلَّ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا

[اشعاری در مدح امام زمان علیه السلام]

ابیاتی است که جناب صدیق مکرم آقای...

عافاه الله إن شاء الله و بلغه غاية مُناه، در شب عید فطر

سنه ۱۴۱۴ در مشهد مقدس انشاء فرموده، و حقیر

جهت سپاسگزاری آن مقام شریف و حفظ آن در

اینجا یادداشت می نمایم:

۱. اقتباس از سوره أعراف (۷) آیه ۱۸۷: ﴿لَا يُجَلِّيهَا لَوْقَ تَهَا إِلَّا هُوَ

ثَقُلْتَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً﴾.

۲. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۵۳.

۳. جنگ ۹، ص ۳۱.



در اینجا اشعار آن عزیز به پایان رسید.^۱

^۱. جنگ ۱۳، ص ۱۱۶.

۱. تشیع در ایران

ایران در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام شیعه نبود، و برای نصرتش به جمل و صفین و نهروان نیامدند

[تاریخ الشیعة] صفحة 198:

«الشیعة فی ایران:

كانت فارسُ بعد ما فَتَحَها المسلمون، تتهافت على اعتناق الإسلام، فما تَمَّ فَتَحُها إِلَّا و أصبحت من الأقطار الإسلاميّة. و كانت بدءَ إسلامها لا تعرف التشييعَ، بل حتّى أيام أميرالمؤمنين عليه السّلام. فإنّ التاريخ لم يذكر أنّهم اشتركوا في حروبه الثلاثة على أنّه دعا عمّاله لنُصرتِه، كما لم يذكر أنّهم أظهرُوا ولاءَه في عهدِه؛ و هكذا الحالُ أيامَ نهضة الحسن عليه السّلام و إمارتِه تلك اللّيبات القليلة؛ بل لم يذكر أنّ أحدًا منهم

كان مع الحسين عليه السّلام يوم الطّفّ سوى غلامٍ
تركى، و هذا كان غلامًا للحسين عليه السّلام و لم يكن
جاء لنصرته، على أنّهم ذلك العهد مُنبثّين فى الحجاز و
العراق.

در بدو خلافت عبّاسیون، مردم میان علوی و
عبّاسی فرق نمی گذاردند و همه را اهل بیت
می شمردند

نعم إنّ التشیّع كان يسائر الإسلام كتفًا لكتفٍ و

يدخل معه، حيث دخل جنبًا

لجَنبٍ، غير أَنَّهُ رُبَمَا أَبْطَأَ سِيرُهُ فِي بَعْضِ الْبِلَادِ؛ كَمَا هُوَ
فِي فَارِسَ أَوَّلَ عَهْدِهِ، وَ إِنَّمَا ظَهَرَ التَّشِيْعَ فِيهَا بَعْدَ الْقَرْنِ
الْأَوَّلِ مِنَ الْهَجْرَةِ أَيَّامَ الْبَاقِرِ وَ الصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي
دَوْلَةِ بَنِي أُمِّيَّةٍ، فَقَدْ كَانَ لَهَا شِيْعَةٌ فِي فَارِسَ يَكْتَبُونَ إِلَيْهَا
بِالْمَسَائِلِ وَ يَحْمِلُونَ إِلَيْهَا حَقُوقَ الْأَمْوَالِ. وَ أَوَّلُ مَا
ظَهَرَ، بِخِرَاسَانَ وَ هُمُ الْحَجْرُ الْأَسَاسِيُّ لَصَرِحِ الْمَلِكِ
الْعَبَّاسِيِّ، وَ بَعْدَ أَنْ تَغَلَّبَ بَنُو الْعَبَّاسِ عَلَى الْبِلَادِ كَانَ
أَكْثَرُهُمْ شِيْعَةً لَهُمْ. لَمْ يَغْوِزُبْ لَوْ أَعْيَشْتَلَا نِيفَالًا إِنْ كَرِهَ
تَبْيِذَالِهَا وَ لِي عَدَاوَةٌ، تَبْيِذَالِهَا نَوْرِي لَا أُونَاكَوْ إِلَّا
بَنِي هَاشِمٍ فَلَا يَعْرِفُونَ فَرْقًا بَيْنَ عَلَوِيِّ وَ عَبَّاسِيِّ وَ مَا
اتَّضَحَ الْفَرْقُ - وَ عَرَفَ النَّاسُ مِنْ هُوَ الْمَقْصُودُ مِنْ أَهْلِ
الْبَيْتِ، الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ
تَطْهِيرًا، وَ الَّذِينَ هُمْ أَحَدُ الثَّقَلَيْنِ وَ مَنْ أَمَرَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِوَجُوبِ التَّمَسُّكِ بِعُرْوَتِهِمْ وَ
الرَّكُوبِ فِي سَفِينَتِهِمْ - إِلَّا بَعْدَ زَمَانٍ مَضَى مِنْ دَوْلَةِ
بَنِي الْعَبَّاسِ، وَ لَا يَعْرِفُ يَوْمئِذٍ حَقِيقَةَ الْمَوَالَاةِ وَ مَنْ هُمْ
أَهْلُ الْبَيْتِ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَائِرِ وَ الْخَوَاصُّ مِنْ أَرْبَابِ
الْوَلَاءِ.

نعم إنّ هناك فرّقاً جليّاً بين فريقين: أشياعِ بنى أُميّة و أشياعِ بنى هاشم؛ فكان جُلُّ فارسِ تُبغِضِ الأُمويّين و توالى الهاشميّين، بعد ما لَمَسُوا من بنى أُميّة و وُلاتِهِمْ سُوءَ السّيرة و السّريرة، و شاهدوا الأعمالِ المُنكرة الّتي بُعث الرّسولُ صلّى الله عليه و آله و سلّم لإزالتها من على البسيطة، و استتصالِ شأفيتها من جسم المجتمع البشريّ. و ما كانت نهضتُهُم مع يحيى بن زيد لأنّه حسينيّ علويّ فحسبُ، بل لأنّه هاشميّ يناهض البيت الأُمويّ، اللهمّ إلّا عند نفرٍ قلائلٍ؛ لأنّ عامّة فارسِ يوم ذاك تجهل معرفة أهل البيت على الوجه الأكمل.

در عصر مأمون و حضرت امام رضا عليه السّلام
ميان اهل بيت و غير اهل بيت فرق شناخته شد
و ما ظهر التشيّع بمعناه الخاصّ إلّا بعد مجيء أبي الحسن الرّضا عليه السّلام إلى إيران، و كان المأمونُ غيرَ مدافع لأرباب الولاء عن حضورهم لديه و تهافتهم عليه. فكان الوصولُ إليه و الاجتماعُ به و مناظرةُ العلماء له في فنون العلم بأمر المأمون، و

فَلَجُّ الْمُنَاطِرِينَ وَانْقِطَاعُ حُجَجِهِمْ وَظُهُورُ كَرَامَاتِهِ
وَ مَشَاهِدَةُ فِضَائِلِهِ، يَلِفَتْ ذَوِي الْبَصَائِرِ إِلَى أَحْقَيْتِهِ
بِالْأَمْرِ، وَ أَنَّهُ وَ آبَائِهِ مَعْدَنُ الْعِلْمِ النَّبَوِيِّ وَ خُزَّانُ الْوَحْيِ
وَ الْأُمَّةُ حَقًّا. فَفِي أَيَّامِهِ ارْتَفَعَ مَنَارُ الشَّيْعِ فِي قَمِّ، وَ
قَضَتْ دَوْرًا مُهِمًّا وَ هِيَ تَحْتَوِي عَلَى جَهَابِذَةِ الْعُلَمَاءِ وَ
ثِقَاتِ الرَّوَاةِ.

مأمون از بیعت مردم با امام ترسید و در پنهانی با
نوشانیدن زهر کار آن حضرت را خاتمه داد
على أنّ الإمام عليه السلام لم تزد إقامته في
خراسان على السنتين، فظهرت له مع قصر المدّة من
الفضائل ما أرغمت الناس على الاعتقاد بإمامته. فلمّا
وقف المأمون على ما عرفه الناس من فضل أبي الحسن
عليه السلام، خشي أن يظهر أمره فيصبح و الناس من
حوله هاتفةً بإمامته، فدبر الأمر باغتياله بالسّم، فكان ما
دبر و أراد.»

صفحة 208: «و يشهد لما كان عليه الشيعة من

تظاهرهم بالجدل هذا اليوم و اتّخاذه عيدًا، ما قاله
ابن الأثير في حوادث عام 308، مجلد 9، صفحة 54؛ و

فيها عمل أهل باب البصرة (محلّة ببغداد) يوم السادس
و العشرين من ذى الحجة زينةً عظيمةً و فرحًا كثيرًا، و
كذلك عملوا ثامن عشر المحرم مثلما يعمل الشيعة
عاشوراء. و سبب ذلك أنّ الشيعة بالكرخ^١ كانوا
ينصبون القباب، و تُعلّق الثياب للزينة في اليوم الثامن
عشر من ذى الحجة و هو يوم الغدير، و كانوا يعملون
يوم عاشوراء من المأتم و النوح و إظهار الحزن ما هو
مشهور؛ فعَمِلَ أهلُ بابِ البصرة في مقابل ذلك بعد يوم
الغدير بثمانية أيّامٍ مثلهم، و قالوا: هو يومٌ دخل النبيُّ
صلى الله عليه و آله و سلّم و أبوبكر الغار؛ و عملوا بعد
عاشوراء بثمانية أيّامٍ مثلما يعملون يومَ عاشوراء و قالوا:
هو يومٌ قتلِ مُصعب بن الزُّبير.

**آل بُويه خدمت عظيم به تشيع كردند، عضدالدولة
با جلال و حشمتش به ديدار شيخ مفيد رفت**
صفحة 211: «و ما اقتصر آل بُويه على خدمة

١ . كانت الكرخ محلّة واسعة ببغداد في الجانب الغربيّ محاطة بسور، و أهلها
كلّهم شيعةٌ ليس فيها من غيرهم أحدٌ ألّبتة؛ كما يقوله ياقوت في المعجم. و
سُمّي الجانبُ كلّهُ بعد ذلك باسمها. (تاريخ الشيعة)

المذهب بمظاهر السُّرور يوم الغدير و شعائرِ الحزن يوم
العاشر من المحرّم فحسبُ، بل كانوا يبذلون جُهدَهُم
في خدمة أهل البيت من شتّى الوسائل، فكانوا يحترمون
علماء الشيعة بجميع طُرُق الاحترام من التَّبجيل و
العناية و بذلِ الأموال الكثيرة؛ حتّى أنّ عضدالدّولة كان
يركب في موكبه العظيم لزيارة الشيخ المفيد، محمّد بن
محمّد بن النُّعمان - طاب ثراه-؛ و حتّى قال ابن الأثير في
حوادث عام 372، مجلّد 9، صفحة 8: "و كان (أى
عضدالدّولة) مُحبًّا للعلوم و أهلها، مُقرّبًا لهم، مُحسِنًا
إليهم، و كان يجلس معهم يعارضهم في المسائل،
فقصده العلماء من كلّ بلد و صنّفوا له الكتب؛ و منها
الإيضاح في النّحو، و الحجّة في القراءات، و الملكى في
الطبّ، و النّاجى في التّاريخ، إلى غير ذلك."»

صفحة 213: «و كفى لاستقامة التشييع و

انتشاره استيزارهم لمثل الصاحب بن عباد المصارع

١. كان وزيرًا لفخرالدولة آل بويه، و كان عالمًا أديبًا متكلمًا شاعرًا جليل القدر
في العلم و الأدب و الدّين و الدّنيا. اجتمع حوله من العلماء و الشعراء ما لم
يجتمع حول سواه، اللهم إلا سيفالدّولة آل حمدان؛ و لأجله ألف ابن بابويه

في التشيع و المتفاني في سبيله.^١

هلاكو به شيعة احترام مي نهاد و همه مذاهب را آزاد گذارد

[تاريخ الشيعة] صفحة 214:

«و منها مذهبُ أهل البيت في البلاد التي تحت

نفوذه كلها. كان هولاء يحرّم الأديانَ و أربابها و يُعظّم

أهل العلم و الصّلاح، و إن كانوا من غير أهل ملّته؛ و

من ثمّ جمع بين علماء الفريقين الشيعة و السنة يوم جاء

فاتحاً للعراق. و ما أباح بغدادَ لأنّها بلدٌ إسلاميٌّ فكانت

فعلته عداءً للإسلام، بل لأنّها حاربتّه و قاومتّه، و هو

سفاكٌ فتاكٌ يفتك في كلّ بلدٍ يحاربه و يتغلّب عليه و إن

كانوا من أهل دينه. فكانت الأديانُ في عهده كلّها حرّةً،

- طاب ثراه- عيون الأخبار، و الثعالبيّ يتيمة الدهر في أحواله و أحوال شعرائه.

و ذكر ابن خلكان من مصنفاته كتاب الإمامة، ذكر فيه تفضيل عليّ بن أبي طالب

و إثبات إمامته، و كتاب المحيط في اللغة - و قد رأيتُ أنا نسخةً منه في مكتبة

الشيخ محمّد السماوي في النجف نسخها بقلمه- و هو تلخيصُ كتاب العين

للخليل، قد حذف منه الشواهد الشعرية و أحسن ترتيبه و تبويبه. و قد بلغ

من شأن الصّاحب أن مدحه الشّريف الرضيّ في حياته و رثاه بعد وفاته. و

كانت ولادته عام 326 و وفاته عام 385. (تاريخ الشيعة)

١. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ٢٢٥.

و بنهجه سار الملوك من سلالته،^١ و إن الشيعة ليكفيها
في حياتها و حياة مذهب أهل البيت إطلاق الحرية لها
فحسب؛ و أمّا المعاضدة و المناصرة من أمير أو وزير
فذاك فوق المرغوب فيه و المطلوب.

ولما أطلق هولاءكو للأديان و المذاهب الحرية -و
منها مذهب أهل البيت- و لم يتعرض بسوء لأهل الحلة و
المشهورين الشريفين العلوي و الحسيني و كلهم شيعة،
حسب البعض أنه أسلم و اعتنق مذهب التشيع؛ إلا أن
ذلك وهم، لأن ما سبق وحده لا يصلح برهاناً لا سيما و
الحرية عامة، و أمّا سلامة هذه البلاد للشيعة فكانت
بتدبير علمائها و أهل الرأي منها، فإنهم أخذوا منه الأمان
لها قبل فتحه لبغداد.»

^١ . و من إطلاقهم الحرية للأديان أن الصّاحب عطاء الملك الجويني صاحب
ديوان الدولة الإيلخانية المغولية، أيام السلطان اباقا بن هولاءكو، قام بحفر
نهر من الفرات إلى النجف؛ و حيث لا يصل النهر إلى أرض النجف لارتفاعها
عن مجرى الفرات مما يلي الكوفة، حفر قناة من النهر إلى النجف و أجرى الماء
إلى النجف في رجب عام 672. و قد عمل رباطاً في النجف، و وضع أساسه
في هذه السنة؛ كما في فرحة الغري، لابن طاوس، طاب ثراه. مع أن اباقا يومئذ
لم يكن على مذهب الجويني. (تاريخ الشيعة)

از سلاطین ۴ نفر اسلام آوردند

صفحة 216: «أَسْلَمَ مِنْ ملوك المغول أربعةٌ:

تکودار بن هولاکو و تسمی بأحمد، و غازان بن أرغون
بن بغا بن هولاکو و تسمی بمحمود، و نيقولاوس
أخوغازان و تسمی بمحمّد خدا بنده، و القائن
بهادرخان أبوسعيد بن محمّد خدا بنده.»

در عصر مغول، علمائی بزرگ از شیعه برخاستند

صفحة 219: «و جملة القول: إنّ من أزهى

عصور التشييع كان عصر المغوليّة؛ لأنّ الشيعة انتشقت
طلّق النسيم في عهدهم، و ظهر علماءؤهم مُناظرين و
مُحاججين. و كان ذلك العصر يفخر بعلماء جهابذة، قلما
يجتمع علماء كُثر في عصرٍ مثله؛ و هم أمثال آل سعيد و
منهم: المحقق صاحب الشرائع و العلامة و أبوه و ابنه،
و آل طاوس و منهم: العالم البرّ مجد الدين و السيّدان
الشريفان رضی اللّٰه عنہما و غياث الدين، و كانا نقيبى
الطالبين في العراق في عهد المغوليّة، و كالحاجا
نصير الدين الطوسى إمام الفلسفة و الكلام، و الذى تولّى
وزارة الأوقاف في الممالك المغوليّة في عهد هولاکو، إلى

شيعة در ايران از قرن دوّم هجرى به بعد رشد نمود

[تاريخ الشيعة] صفحة 230:

«و صَفْوَةُ البِيان: أَنَّ فارسَ في القرنِ الأوَّلِ بعد

الفتح كانت لا تعرف الوَلَاءَ لأهل البيت عليهم السّلام،

وإنّما نَبَع فيها التَّشِيْعُ و عرف فيها الوَلَاءَ في القرنِ الثَّانِي

في عهدِ الأُمويّين، و ظهر في أُخرياتِ الثَّانِي، و في الثَّالِث

في الثَّالِثِ الأوَّلِ من دولة

١. جنگ ٢٠، ص ٣٦٢-٣٦٩.

بنى العباس، و بعد حلول الإمام الرضا عليه الصلاة
و السلام فى خراسان و ما بعد ذلك لأوانٍ. و انتشر فى
الرابع و الخامس أيام آل بويه، و تراجع القهقرى أيامًا فى
عهد السلاجقة، و اتسع نطاقه فى عهد المغول و ما بعده
من القرن السابع (من الهجرة النبوية صلى الله عليه و آله
و سلم) إلى أن وثب الشاه إسماعيل فى أوائل القرن
العاشر، و ما عمّ التشيع بلاد فارس إلا فى هذا القرن.
و ما زال فيها حتى اليوم من السنة قوم من
الأكراد فى سنة و من العرب فى عربستان، و قد يوجد فى
غيرهما.

**تشيع از زمان رسول الله است، و مجرای آن را از
زمان صفویّه شمردن، عين هذیان گویی است**
إذا تجلّت لك هذه الحقيقة مدعومةً بالبرهان و
الوجدانِ عرفت أنّ الفرس هى التى اعتنقت التشيع و
ما عمّ بلادها إلا بعد قرونٍ جمّة، لا أنّ التشيع أخذ عن
فارس. أترى: يصحّ أن يكون ما نبغ فى عهد الرسالة و
جرى فى عروق صفة الصحابة، يكون مستقاه مشى
القهقرى من القرن العاشر! رحماك ربّ، ما هذا الخطل و

البُهتان! بلى، إِنَّ العناد و الإصرار على الخِلاف لِيُوقعان
المرءَ من حيث يَدري و لا يَدري في إنكار الشَّمس و
هي ضاحيةٌ و العمى عن نور القمر ليلةَ البدر! و ما
نقصد من هذا القول إلا تنبيهَ أهل البصائر و رُوادِ الحقِّ
إلى التماس الحقائق من جَدِّ السَّبيل دون مُلتويات
المَفاوز التي تَبعدُ بك عن القصد، بل تُوقِعك في الطَّوىِّ
البعيدة، و هل هو إلا العَطَبُ.»^١

**سلطان محمد الجايٲو به مسجد آمد و مردم را امر
به صلوات نمود**

کتاب قابوس نامه، تألیف: عنصرالمعالی
کاووس بن اسکندر، طبع حجری، رساله اندر زنامه
امیر صاحبقران امیر تیمور، صفحه ۶۲، در سرمایه
هفتم:

«الجایٲو، سلطان ارغون خان است که ملقب به

سلطان محمد خدا بنده است

١. جنگ ۲۰، ص ۳۷۱.

که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت نشست؛ و چون به مسمع وی رسید که دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به مرتبه‌ای ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد، صلوات بر محمد و آل نمی‌فرستند، خود برخواسته به مسجد جامع سلطانیّه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نموده و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد سؤال کرد. علما به اتفاق گفتند که: ”به حکم خدای تعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد.“ و در این وقت جمعی از علما گفتند که: ”امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل، فاسد شمرده.“ و جمعی گفتند که: ”امام اعظم فرمود: نمازی که صلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد، مکروه است.“

استدلال سلطان محمد بر لزوم صلوات بر آل پیغمبر، بدون صلوات بر آل سایر پیغمبران به دو دلیل

آنگاه از علما سؤال کرد: ”که چرا بر هریک پیغمبر از آل وی صلوات ذکر نمی‌کنند و در صلوات بر خاتم انبیاء ذکر می‌کنند؟“ چون علما در جواب

فرو ماندند، سلطان گفت: ”مرا در جواب این سؤال دو دلیل به خاطر می‌رسد:

اوّل آنکه: چون دشمنان، وی را اَبتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد؛ و ذریت آل پیغمبر را این قدر رسیدند که تعداد ایشان را جز خدای تعالی دیگری نداند، و در صلوات به متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم بر ایشان درود می‌فرستد.

و دیگر آنکه: ادیان جمیع انبیاء و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود، به خلاف دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم که تا قیامت تبدیل و تغییر در آن راه نخواهد یافت؛ پس بر متابعان آن حضرت لازم است که در صلوات، به متابعت، نام مبارک آن حضرت

را که ذکر می‌کنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر اُمّت معلوم شود که: حامیان دین محمدی صلی الله علیه و آله، و مفسّران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی و وارثان علوم انبیاء و مرسلین ایشانند، و علوم دین و فرائض اسلام را از ایشان فرا گیرند، و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند.

سلطان محمد استدلال کرد بر آنکه: چون امامان

والیان امورند، باید به نامشان سگّه زنند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند، زبان بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند؛ آنگاه سلطان گفت که: "چون اوّل آل که محمد و علی و آخر ایشان محمد، مهدی موعود است، پس ما راست که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف ننماییم، و اگر نمایم غاصب باشیم!"

چون کلمات سلطان محمد به مسامع خواصّ و عوام رسید، همه علماء اذعان نمودند و بعد از اذعان علماء، سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید که خطبه به نام تمام اهل بیت بخوانند و سگّه به نام ایشان برزنند. و آنچه علماء در این وقت فتوا نوشته اذعان نموده‌اند این است که: الجایتو

سلطان مروّج دین و شریعت اند.»^۱

[مدرسه سیار علامه حلّی رضوان الله تعالی علیه]

در تعلیقه صفحه ۴ و ۵ از کتاب الفردوس

الأعلی، للشیخ محمد الحسین کاشف الغطاء، که

مُعلّق آن: مرحوم آقا سیّد محمد علی قاضی طباطبائی

است، معلّق آورده است که:

«الجایتو سلطان محمد خدا بنده که به دست

علامه شیعه شد، تولّدش در ۶۸۰ هجری و فوتش در

شب عید فطر ۷۱۶ هجری بوده است، و در سلطانیّه

که چند فرسخ به زنجان فاصله دارد دفن شد. و او

دستور داده بود مدرسه سیار برای علامه ترتیب دهند

تا پیوسته در سفرهایی که می‌کند، علامه با این

مدرسه‌اش ملازم او باشد. در این مدرسه یکصد نفر

از طلاب علامه در حال سیر و حرکت، تحصیل

می‌کرده‌اند و دارای اطاق‌هایی از خیمه‌های کرباسی

بوده است. و نقل شده است که

۱. جنگ ۲۴، ص ۳۸۴.

در اواخر بعضی از کتب علامه آمده است که:

”وقوع الفراغ منه فی المدرسة السیارة السلطانیة فی کرمانشاهان.“

علامه اموال بسیار و قراء فراوانی داشته است که همه موات بوده و خود به دست خود احیاء کرده است، و هیچ کسی از مردم در آن تعلقی نداشته است، و بسیاری از آنها را وقف نموده است.

و صاحب العلامة و ولده فخر المحققین ذلك السلطان سفراً و حضراً، و لم یفارقاه طیلة حیاته منذ صاحباه. و تُوفی العلامة 726 هجری و ولده 771 هجری. و من أغرب ما ذكره بعض من سَوَّدَ وَجَهَ التاريخ بالثرهات و الشطحات، کابن بطوطة: ”أن السلطان المذكور رجع عن مذهب الإمامية إلى طريقة أهل السنة.“ و تبعه فی هذا الزعم بعض المعاصرين، لعدم تحرّیه الصادق فی التاريخ. غفرانک اللهم من هذا الإفک العظیم الناشئ من العصبية الممقوتة.^۱

تشکیل دولت جعفریه امامیه در ایران به دست

۱. جنگ ۱۶، ص ۹۰.

شاه اسماعيل صفوى

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 325:

«خامسًا: ملوك إيران، من أوائل القرن العاشر

الهجرى إلى اليوم:

و بلاد إيران منسوبة إلى إيران بن آشور بن سام

بن نوح عليه السلام؛ كما عن كتاب قلائد الجمان.»

صفحة 326: «لذلك و جلس حيدر على سجاداة

الخلافة بعد أبيه، و كثر أتباعه حتى ألبسوه التاج

المحتوى على اثنتى عشرة تركيبة إشارة إلى مذهب

الاثنتى عشرية، و خاطبوه بالسُلطان كآبائه. و ظهرت

دولتهم بعد وفاة حسن الطويل ملك تبريز، و

هم من أهل أردبيل، و نِسبتُهُم إلى جدِّهم
صفى الدِّين المذكورِ. و بعضُهُم يقول: ”إنَّ مؤسَّسَ
دولتهم هو السُّلطان حيدر، ثمَّ خَلِفَه أولادُه“ لكنَّ
المؤرِّخين يَعُدُّون أوَّلهم الشَّاه إِسماعيل، لأنَّ قوَّة الدَّولة
كانت في زمانه (ولد في رجب سنة 892، و جلس على
تحت المُلِك سنة 906 هـ) و هو الَّذي أَظْهَرَ مذهبَ
الإماميَّة في إيران و أمر بقول ”حَيَّ على خير العمل“ في
الأذان، و كان يفتخر بترويج مذهب الإماميَّة و تأييده
حتَّى أَنه أمر بنقش هذا البيت على السُّكَّة:

[حضور علمای بزرگ شیعه در دربار شاه

اسماعیل صفوی]

صفحة 329: «و ملَّك بغداد من العثمانيين سنة
1032، و بقيت في يده إلى سنة 1048، فأخذها منه
السُّلطانُ مراد؛ و من ذلك العهد بقيت مملكةُ إيران على
حدودها في زمن الشاه إِسماعيل. و خَدَمَه أَجَلَاءُ العلماء
في مناصِبِه، و له في سياسة الرعيَّة و الرِّعاية لجانهم و
الذَّبُّ عنهم و إكرامِ التَّجار الواردين إلى بلاده من أهل

السنة أحوالٌ مستفيضةٌ شائعةٌ. و بالجمله لم يجئ من
سلسلتهم مثله. - انتهى ملخصًا.

و كان مع كثرة حروبه و مغازيه لا يُقَعِدُه شئٌ عن

إقامة شعائر دينه. و له آثارٌ باقية في مشاهد الأئمة الاثني

عشر بالعراق و إيران. و هو الذي بنى الحضرة الشريفة

بالنجف و صحنها و حَجَّرَها بالكاشي على الهيئة التي

هي عليها اليوم، و له في خزائنها التُّحَفُ الثمينة؛ و النُّهْرُ

المعروف في عصرنا ظاهرًا النجف بنهر الشاه من آثاره،

أمر بحفره سنة 1032 بعد فتحه بغداد؛ و كان سوقُ

العلم بإصفهان في عصره في رواجٍ عظيم؛ و كان يصدرُ

عن رأى المحقق السيد الدّاماد و الشيخ بهاء الدّين

العامل في

خطير الأمور و حقيرها، و أَلَّفَ البهائيُّ كثيرًا من

الكتب باسمه كالجامع العباسي و غيره. و في سنة 1037

أوصى بولاية العهد إلى حفيده صفى ميرزا بن سام

ميرزا، و فيها اعتلّ مزاجه أيامًا قلائل، و تُوفِّي ليلة

١. أقرب الموارد: «ظاهر البلد: خارجُه.»

الخميس في 24 جمادى الأولى سنة 1038 بإصفهان، و
نُقلت جنازته إلى أردبيل فدُفن فيها في 23 جمادى الثانية؛
و عمره 59 سنة.^١

[حکومت صفویہ]

شاه اسماعيل صفوى و آثار عظيم تشييع او در بلاد
اسلام

[الشّيعَة و التّشييع (الشّيعَة في الميزان)، صفحة

: [191]

الشّاه إسماعيل و التّشييع:

«قال المستشرق الكبير براون، المتخصّصُ

بالأدب الإيراني في كتاب الأدب في إيران، معرب،

صفحة 20، طبعة 1954:

”كان الفاطميون في مصر أكبر خصوم العباسيين

من الناحية الدينيّة و السياسيّة، و كانوا يُمثّلون فريقاً من

الفريقين العظيمين اللّذين انقسم إليهما المتشييعون لعلّيّ؛

فالفريقُ الأوّل هم الإسماعيليّة اللّذين ينتسب إليهم

الفاطميون، و الفريقُ العظيم الآخر من فرق الشّيعَة هم

١. جنگ ٢٠، ص ٢١١.

الاثنا عشرية، و كان الفرس دائماً يميلون إليه حتى
اتَّخذوه مذهباً رسمياً لهم عند قيام الدولة الصفوية على
يد الشاه إسماعيل سنة 908 هـ.

و أمر الشاه إسماعيل أن يُؤذَّن بحىّ على خير
العمل فى جميع بلاد ايران، و نقش على النقود اسم على و
آله عليهم السلام، و نشر فى الأقطار المجاورة لإيران
الدّعاة لمذهب التشيع. و حين دخل إلى بغداد - و ذلك
فى 25 جمادى الثانية سنة 914 - فرح الناس بقدومه و
التجأوا إلى عدله، و كانوا ينتظرونه بفارغ الصبر و أخذوا
يقدمون

القرابين و الذبائح إكرامًا له؛ و في اليوم التّالي
بلافاصلٍ توجّه إلى كربلاء و أدّى مراسمَ الزيارة، و بات
ليلتَه معتكفًا في الحائر منكبًا على قبر الحسين الشّهِيد
عليه السّلام، و أمر بصنع الصّندوق المذهب للقبر
الشريف، و علّق بالحضرة 12 قنديلًا من الذهب و
فرشها بأنواع السّجاد الثّمين، كما أمر بصنع صناديق
أُخرى للنّجف الأشرف و الكاظميّة و سامراء بدلًا عن
صناديقها القديمة.

ثمّ سافر إلى النّجف الأشرف و تشرف بزيارة
المشهد العلويّ و قدّم القناديل من الذهب و الفضة و
المفروشات الثّمينة. و في هذه السّنة شرع ببناء حرم
الكاظمين و المسجد الكبير المعروف بمسجد
الصفويين؛ و أمر بحفر النّهر الذي كان قد حفره
عظاملك ثمّ اندثر بمرور الزمن، فجدهه الشّاه إسماعيل؛
و وقف ريعه على خدام المشهدين العلويّ و الحسينيّ.
هذا، إلى حُبّه و تعظيمه العلماء و العلويين، و إنعامه
عليهم بالأموال و المناصب، و الاستعانة بأهل الكفاءة
و المقدرة على نشر المذهب، و إعلان أسماء الأئمّة

الاثنى عشر عليهم السّلام على المنابر و في المحافل، و

بشّتي المناسبات. ١» ٢ و ٣

خدمات شاه عبّاس صفوى در كشوردارى و

جلب مذاهب و إشاعة تشييع

[الشّيعه و التّشييع (الشّيعه فى الميزان)] صفحه

:194

«و أنشأ لأول مرّة فى تاريخ إيران أو الصفويين

العلاقات السياسيّة و العلميّة و

١ . تاريخ الشيعة، للمظفر؛ أعيان الشيعة، ج ١١، للسيد الأمين؛ تاريخ ايران، لمكارىوس؛ تاريخ العراق بين احتلالين، للغزوى؛ أربعة قرون من تاريخ العراق، للونكريك؛ عقيدة الشيعة، لرولندس؛ الأدب فى العراق، لبراون؛ و غير هذه الكتب. (الشّيعه فى الميزان)

٢ . الشّيعه فى الميزان، ص ١٧٥.

٣ . جنگ ٢٣، ص ٣٩.

العسكريّة بين إيران و دُول أوروبا، كفرنُسا و انكلترا

و ايطاليا. ^١

صفحة 195: «الشاه عبّاس و العمران:

لانعرف سلطاناً كان يملك عقلاً عمرانياً و يفكر

و يعمل ليلَ نهارَ لراحة الرّعية و رفاهيّتها أكثرَ من الشّاه

عبّاس؛ لقد وهب الشّاه نفسه و خزينته و كلّ ما يملك

لصّلاح الشّعب و إصلاحه، و جعل العمل للخير العامّ

هدفه الأوّل و مثله الأعلى. و آثاره القائمة إلى اليوم

أصدقُ الشّواهد، أنّ وجود ملكٍ في عصر الظُّلمات تسم

جميعُ أعماله بطابع الإنسانيّة و المصلحة العامّة هو من

خوارق العادات. و لنشرع الآن في تقديم الأمثلة:

منها: أنّه استقدم العديدَ من الخبّراء بالتجارة و

الصّناعة مع عائلاتهم من الأرمن و غيرهم، و بنى لهم

مدينةً خاصّة في ضواحي إصفهان عاصمة ملكه، و أنشأ

فيها الكنائس و الأسواق، و أطلق لهم الحرّيّة الدينيّة

بكاملٍ معانيها؛ و قد تعلم الإيرانيون من هؤلاء أنواعاً

^١. الشّيعّة في الميزان، ص ١٧٩.

من الفنون و الصناعات، و كانوا عاملاً قوياً في حضارة
إيران و رفع مُستواها الاقتصاديّ.^١»

صفحة 196: «[و قال صادق نشأت و مصطفى

حجازي في صفحات عن ايران]: ”و كان عبّاسُ الكبير
يُبدى روحَ التسامح الدينيّ نحوَ غير المسلمين، و كان
يهتمّ بترقية إيران صناعياً؛ و قد أحضر ثلاث مائة من
الصُّنَّاع الصينيين المَهْرَةَ في صناعة الخَزَف، مع
عائلاتهم، ليُعَلِّموا الصُّنَّاعَ الإيرانيين الجودةَ في هذه
الصِّناعة، و يُدَرِّبُوهم على إتقانها، و أخذت إيران تُنتج
الخَزَفَ بكميَّات هائلة؛ أمّا الصناعات الأخرى فإنَّ
صناعة السجّاد قد بلغت في عهد الصفويين حدًّا من
الرَّوعة و الإتقان

١. همان.

كان أساسًا لتفوقها الكبير، كذلك ارتفعت صناعةُ

المنسوجاتِ الحريريةِ ذاتِ الخيوطِ الفضيةِ و الذهبيةِ و

النماذجِ الزخرفيةِ البديعة. «^١

صفحة 198: «و قال السيّد الأمين في معادن

الجواهر: "كان عارفًا بتدبير شؤون الملك مكرّمًا العلماء؛

و قد أمر المولى خليل القزويني بشرح كتاب الكافي

للكليني بالفارسية، و المولى محمدتقى المجلسي بشرح

كتاب من لا يحضره الفقيه، و أحضر المولى محسن

الكاشي و ألزمه بإقامة الجمعة و الجماعة و اقتدى به.

و استمرّ ملكُ الصفوية من سنة 905 هـ. إلى سنة

1148، و هي السنّة التي جلس فيها نادرشاه أفشار على

أريكة السلطنة.

علماء درجه اوّل عرفان و حكمت و حديث و فقه

و تفسير، در دوره صفويه

و من علماء الدّور الصفويّ: المحقّق الكركي،

السيّد الدّاماد، و الشّيخ حسين عبدالصّمد، و ولده

الشّيخ البهائيّ، و المجلسي الكبير صاحب البحار، و

^١. الشيعة في الميزان، ص ١٨٠.

صدر المتأهّين صاحبُ الأسفار، و المحقّقُ الأردبيلي،
و الملاّ عبد الله اليزدي، و الفيض الكاشي و غيرهم.

و قال بركلمن في الجزء الثالث من تاريخ
الشعوب الإسلاميّة: "و الحقّ أنّ الشّاه عبّاس عنى
بالفلسفة و العلوم الطبيعيّة فضلاً عن الفقه، و كذلك
ازدهر الشّعُرُ و الموسيقى في ظلّ عبّاس أيضاً."^١

عجائب و غرائب آثار و أبنيه در دوره صفويّه

صفحة 200: «في مدينة العجائب و المساجد:

رأيتُ خطّ الإمام عليّ عليه السّلام في إصفهان.

١. همان، ص ١٨٢.

وقفتُ تحت قُبَّةِ مسجدِ شاهٍ و صفقتُ مرَّةً واحدةً،
فإذا بالصدى يعيد التّصفيقَ 7 مرّاتٍ.

وقفتُ على مأذنةِ منارةِ جُمُجمٍ و هزّزتها، فإذا بها
تهتزّ، ثمّ تهتزّ المأذنةُ المقابلة، ثمّ يهتزّ البناءُ كلّهُ.

طفتُ حولَ البركةِ الواسعةِ في قصرِ الأربعينِ عمودًا
(جهل ستون) لأرى عجائبَ هندسةِ العشرينِ عمودًا
التي تظهر في المياه في أيّ زاويةٍ، و قفتُ من زوايا البركةِ
الواسعة.

تأمّلتُ الثَّقَبَ في قُبَّةِ [مسجد] جهار باغ، الذي
تدخله الشمسُ في زاويةٍ محدّدة لا تتغيّر من الشروق حتّى
الغروب، و إذا أمطرتِ الدّنيا لا تتسرّب نقطةٌ ماءٍ من
الثَّقَبِ إلى داخلِ باحةِ المسجد.

صعدتُ سلالمَ بنايةِ على قابو التي تبدو من الخارجِ
طابقين فإذا هي في داخلها سبعةٌ طوابق؛ و خُصّص
طابقها الأعلى لغرفةِ الموسيقى عند ما كان يدخلها
الموسيقيّون فيعزفون ساعةً أو أكثر ثمّ يخرجون و
يُقفلون البابَ ورائهم؛ و عند ما يأتي السلطان يفتح
البابَ و يدخل مع نسائه فيعود صدى الموسيقى يتردّد

طِوَالَ اللَّيْلِ حَتَّى يَقْفَلَ الْبَابُ. ١»

صفحة 203: «أما مسجد الشيخ لطف الله،^٢ فإنه

يستجلب النظر لسببين:

أولاً: لأنه مسجدٌ بدون مأذنة؛ و ثانياً: للون

العاجيِّ الزاهي الذي يكسو قُبَّتَهُ، و النقوشِ البديعة من

حوله، و الخطوطِ الجميلة التي كُتبت بها الآياتُ

القرآنية.^٣»

حمام گرم اصفهان به نظر شيخ بهائي، از كشفيات

شكافتن اتم بوده است

صفحة 208: «المياه الأزليّة السّاخنة:

و يتحدّثون في إصفهان عن المياه الأزليّة

السّاخنة، فيقولون: إنّ إصفهان كانت تنعم بالمياه

السّاخنة دائماً، و لم يستطيع أحدٌ أن يعرف سرَّ هذه المياه

السّاخنة و من أين تأتي و ما الذي يُسخنّها.

١. همان، ص ١٨٥.

٢. من علماء جبل عامل، هاجر من قرية ميس إلى خراسان في عهد الشاه عباس،

فقرّبه و رفع من شأنه، و بنى له مدرسةً و جامعاً؛ توفّي سنة 1033 هـ. (الشّيعة

في الميزان)

٣. الشّيعة في الميزان، ص ١٨٨.

حتى جاءت بعثة من العلماء الإنكليز فاستغربت

مصدر المياه الساخنة و أخذت تبحث عنه، حتى

وصلت إلى مكانٍ وجدت فيه خزاناً كبيراً يصب فيه

الماء، و قد حُفر في الصخر و وُضعت تحته شمعة سوداء

صغيرة مضاءة [طولها بضعة]، سنتي مترات. و أطفأ

العلماء الإنكليز الشمعة و أخذوها إلى بلادهم

ليحللوها، ولكنهم لم يستطيعوا إعادة إشعالها، كما أنهم لم

يستطيعوا معرفة المادة التي تتألف منها.

و تزال قصة هذه المياه الساخنة لغزاً من الألغاز

في تاريخ إصفهان.^(١) و^(٢) و^(٣)

شاه عباس ثانی

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 330:

١. إن هذه الشمعة و المأذنه و غيرها من الأعاجيب في إصفهان التي كانت في

عهد الشاه عباس، هي من فكر الشيخ البهائي العاملی و عملیه؛ فقد اهتدى إلى

تحطيم الذرة و استخدمها في كثير من الاختراعات قبل أن يهتدى إليها علماء

هذا العصر. (الشيعة في الميزان)

٢. الشيعة في الميزان، ص ١٩٢.

٣. جنگ ٢٣، ص ٤٢ - ٤٦.

«الشّاه عبّاس الثّانى ابن الشّاه صفىّ: تَمَلَّكَ فى 16

صفر سنة 1053 بعد وفاة أبيه فى قاشان و عمره تسع

سنين، و كان شجاعاً مقداماً عارفاً بتدبير شئون المُلِك

مُكْرَمًا للعلماء. و قد أَمَرَ المولى خلیل القزوينی
بشرح کتاب الکافی للکلینی بالفارسیّة، و المولى
محمدتقی المجلسیّ بشرح کتاب مَنْ لا یحضره الفقیه؛ و
أحضر المولى محسن الکاظمی و أَلَزَمَهُ بِإِقَامَةِ الْجُمُعَةِ و
الجماعة و اقتدى به. و مات سنة 1077 بِدَامغان، و نُقِلَ
تابوته إلى مشهد قم فُدْفِنَ فِيهِ؛ و مدّة مُلْكِهِ 25 سنة و
أَيَّامًا.^١

شاه طهماسب و آوردن شیخ علی عبدالعال

کرکی را از جبل عامل به ایران

[الشّیعة و التّشیيع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة

:193

«الشّاه طهماسب و التّشیيع:

و ترسم الشّاه طهماسب خُطَى أَبِیهِ الشّاه إِسْمَاعِیلَ

فِي تَأْيِيدِ الْمَذْهَبِ، و قد بالغ في إِكْرَامِ الْعُلَمَاءِ و أَهْلِ

الدّین حتّى جعل أمرَ المملکة بیَدِ عالمِ العصر المحقّق

الثّانی الشّیخ علیّ عبد العال؛ و قال له فیما قال: ”أنت أولى

مِنِّي بِالْمُلْکِ، لأنّک نائِبُ الإمامِ حقًّا و أنا عاملٌ مُنْفَذٌ.“

١. جنگ ٢٠، ص ٢١٣.

و كَتَبَ إِلَى جَمِيعِ الْوُلَاةِ وَ أَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ بِإِطَاعَةِ الشَّيْخِ
وَ الْعَمَلِ بِأَوَامِرِهِ وَ تَعَالِيمِهِ؛ فَكَانَ الشَّيْخُ يُطَبِّقُ الشَّرْعَ
الشَّرِيفَ، يَقيِمُ الْحُدُودَ، كَمَا عَيَّنَ الْأَئِمَّةَ لِلصَّلَاةِ وَ
الْمَدْرَسِينَ فِي الْمَدَارِسِ وَ الْوَعَاظَ لِبَثِّ الْمَذْهَبِ وَ
نَشْرِهِ. «^١و^٢

نادرشاه افشار

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 332:

«الدولة الأفشارية:

نادرشاه افشار: هو الفاتح الشهير المعروف

لدى علماء الغرب بنابليون الشرق، و

^١. الشيعة في الميزان، ص ١٧٨.

^٢. جنگ ٢٣، ص ٤١.

كان اسمه الأصلي ندرقلي بك ابن أمامقلي، ولد سنة 1100، و كان من شأنه في قتل فتحعلي خان، و فتحه المشهد، و خلعه طهباسب، و استقلاله بالملك ما تقدم ذكره. جلس على أريكة السلطنة و لبس تاجها يوم الخميس الرابع و العشرين من شوال سنة 1148. و طبع على أحد الوجهين من سكتته "نادر ايران زمين و خسرو گیتی ستان" و ترجمته: نادر مملكة إيران هو الملك الفاتح للعالم؛ و على ثانيهما: "الخير فيما وقع." و هو تاريخ جلوسه، لأن حروفها تبلغ بحساب الجمل: 1148. و جعل أعداؤه التاريخ: "لا خير فيما وقع."

اقدام نادرشاه برای رسمیت مذهب شیعه و بناء

مقام در مسجد الحرام

و قد كثرت فتوحاته و بلغت إلى بلاد الهند و السند؛ و كان متيقظاً في سياسته لتوطيد الملك، حميد السيرة. و امتد ملكه شمالاً إلى نهر جيحون و شرقاً إلى نهر أتك. هو مع ذلك لا يفتأ عن إعلاء كلمة الشيعة و

١. أقرب الموارد: «فتي عنه يفتأ فتأ: نسيه و انقذع عنه، أي: انفك.»

إقامة شعار المذهب، كما هو مُدَوَّنٌ في عامَّة الكتب؛ فإنَّه
لما انتصر على العثمانيَّة^١ حوالى إيروان، عقد الصِّلح معهم
على موادٍّ، منها: إعلانُ الدَّولةِ العثمانيَّةِ رسميَّةَ المذهبِ
الجعفرىِّ كالمذاهب الأربعة، و بناءِ ركنٍ خاصٍّ له في
مكَّة؛ و منها: حمايةُ الحاجِّ الفارسىِّ في طريق مكَّة. و إنَّما
نَقَضَ العثمانيُّون المادَّةَ الأولى. و من آثاره عمارةُ المشهدِ
الرَّضوىِّ و تذهيبُ القُبَّةِ المرتضويَّةِ في النِّجف.

قُتِلَ ليلة السَّبْتِ في جمادى الأولى سنة 1160، و
دُفِنَ في المشهد الرَّضوىِّ في محلٍّ يُعرَفُ اليومَ بباغِ
نادرى، قُرْبَ الصَّحْنِ الشَّرِيفِ.^٢

ارادة نادرشاه در رسمى كردن مذهب شيعه و

مراسلات او با سلطان عثمانى

معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد دوم،

صفحة 22:

^١. خ ل: للعثمانيين.

^٢. جنگ ٢٠، ص ٢١٣.

«و لا بأس بالإشارة إلى: سَعِي السُّلْطَانِ نادرشاه

مع الدَّوْلَةِ العُثمانيَّةِ في جعل المذهب الجعفريِّ رسمياً،

و جعلِ محرابٍ و إمامٍ له في مكَّة المكرَّمة أُسوةً

بالمذاهب الأربعة؛ و حيلولةِ تعصُّب العامَّة دون ذلك،

بعد تمامه و رضاء الدَّوْلَةِ العُثمانيَّةِ به.

و مُجْمَلِ القضيَّةِ أَنَّهُ بعد قتل الأفغانِ السُّلْطَانَ

الشَّاهِ حَسِينَ الصَّفَوِيِّ و استيلائهم على دار المملِكة

إِصفهان، و استيلاءِ العثمانيِّين على بعض البلدان، ظهَر

ابنُه طهاسبُ و اجتمع عليه خلقٌ كثيرٌ، منهم نادرشاه.

و تقَرَّبَ إليه نادرٌ حتَّى قلَّده الوزارة؛ فشرع نادرٌ في

استرجاع ما أُخذ من المملِكة، فأخذ إِصفهانَ من يد

الأفغان و فرَّقهم شَذَرَ مَدَرَ. فلُقِّبَ بطهاسبِ قِلي، أَي:

عبدُ طهاسب.

ثمَّ ثنىٰ عنانَ عزمه نحوَ البلادِ التي بيَدِ العثمانيِّين،

فحاصرَ بغدادَ ثمانيةَ أشهرٍ و كاد يفتَحها فجهَّز عليه

العثمانيُّون جيشاً، فرجَع عنها ثمَّ حاصرَها ثانياً. ثمَّ توجه

إلى أَرزَن الرُّوم و عاد عنها.

و لَمَّا رَجَع إلى صحراءِ مُغان بايَعه الإيرانيُّون

بالسلطنة بتدبير منه، سنة 1137 .

ثم توجه نحو الهند و لم يزل يفتح كل ما في طريقه
حتى وصل إلى جهان آباد كُرسى مملكة الهند، ففتحها و
صالح سلطانها شاه محمد على شىء يدفعه كل عام، و
صار كالنائب عنه، و أخذ من الهند أموالاً كثيرةً.

ثم توجه من الهند فاستولى على بلخ و بخارى و
أفغانستان و جميع بلاد تركستان و إيران؛ و لقب بـ
"شاهنشاه" أى: ملك الملوك. ثم توجه نحو داغستان
يريد اللزك، فبقى هناك أربع سنين، فلم يطعه منهم أحدٌ.

و هو فى تلك المدة يرأسل الدولة العثمانية و
يطلب منها أن تكون الحدود بينهم و بينه إلى الرها و ما
وراء عبّادان، و الاعتراف بالمذهب الجعفرى
كالمذاهب الأربعة، و أن يكون له محرابٌ خامسٌ و إمامٌ
فى الحرم الشريف، و أن يكون من قبله أميرٌ لطريق

الحجّ من طريق العراق، و هو يتولّى إصلاح البرك و

الآبار من طريق زبيدة.

و بعد فتحه لبلاد الهند، أمر ببناء مشهد مولانا

أمير المؤمنين عليه السلام و تذهب القبة الشريفة و

المنارتين والإيوان، كما هي عليه اليوم؛ و يقال: "إنّ على

كلّ لبنة^١ من النحاس الأصفر الموضوع عليها قدر

تومان نادريّ من الذهب الخالص." و كتّب اسمه على

باب الصحن الشرقيّ: "المتوكّل على الملك القادر،

السلطان نادر" و ذلك سنة 1145. و وضع في الحضرة

الشريفة و في خزانتها من التّحف و الجواهر ما لا يُقوّم^٢،

و منه القنديل المرصع المعلق فوق الضريح الشريف و

التّاج المعلق فوق الرأس الشريف.

ثمّ غزا العراق سنة 1156 بجيشٍ عظيم، و

حاصر البصرة بنحو تسعين ألف مقاتل، و حاصر بغداد

بنحو من سبعين ألفاً مدّة ستة أشهر، و توجه بباقي

عسكره إلى شهر زور (السليمانية) فأطاعه أهلها و سائر

١. اللبنة و اللبنة: يك تكه خشت. (محقّق)

٢. أقرب الموارد: «قوّم المتاع: جعل له قيمة معلومة.»

عشائر الأكراد و الأعراب، ثمّ توجه إلى قلعة كركوك
ففتحها بعد حصارٍ ثمانية أيّامٍ، ثمّ توجه إلى إربل
فأطاعوه، ثمّ توجه إلى الموصل بنحو مائتي ألف مُقاتل
فحاصرها سبعة أيّام، و عاد عنها إلى بغداد و تردّدت
الرّسلُ بينه و بين أحمدباشا والى بغداد في الصّلح. و نزل
في الكاظميّة فزار الإمامين الكاظم و الجواد، ثمّ عبر
دجلة في زورقٍ فزار الإمامَ أباحنيفة، ثمّ توجه إلى
النّجف لزيارة أمير المؤمنين عليه السّلام و رؤية القُبّة
التي كان أمرُ بنائها بالذّهب كما مرّ.

آمدن عبدالله أفندی سُویدی در خیمه نادرشاه

برای مناظره با علمای تشیع

و ما زالت الرّسلُ تختلف بينه و بين أحمدباشا،
والى بغداد، في اعتراف الدّولة العثمانيّة بكون المذهب
الشّيعة رسميّاً؛ حتّى تقرّر بينهما إرسال عالمٍ من بغداد من
قِبَل أحمدباشا لمناظرة العلماء الذين في صُحبة الشّاه،
ليُثبتَ عنده أنّ الشّيعة فرقة من

المسلمين و مذهبهم هو مذهب الإمام جعفر
الصّادق، كما أنّ باقى المذاهب هى مذاهبُ الأئمّة
الأربعة، فيحقّ لهم حينئذٍ أن يكون مذهبهم رسمياً
كباقى المذاهب، و أن يكون لهم محرابٌ و إمامٌ فى مكّة
المكرّمة مع المحاريب و الأئمّة الأربعة.

فاختار الباشا لذلك عبدالله أفندى المعروف
بالسّويدى، فحضر إلى مخيم الشّاه مع رُسل نادرشاه
فأكرمه الشّاه و احترامه، و كان فى صحبة الشّاه تسعة
عشر عالماً من الشّيعية و خمسة عشر من علماء أهل السنّة
من بلاد الأفغان و بلاد ما وراء النهر؛ فاجتمعوا و أخذ
المُلابشى يذكر: أنّ الشّيعية فرقةٌ من فرق الإسلام، و
يسْتشهد بما فى جامع الأصول: ”مدارُ الإسلام على خمسة
مذاهب“ و عدّ الخامسَ مذهبَ الإماميّة، و يعدّ صاحبُ
المواقفِ الإماميّة من الفرق الإسلاميّة؛ و بقول
أبي حنيفة فى الفقه الأكبر: ”لأنكفر أهل القبلة“؛ و بقول
شارح هداية الفقه الحنفى: ”و الصّحيحُ أنّ الإماميّة من
الفرق الإسلاميّة.“

و ذكر السّويدى فى رسالته الأنفة الذّكر كثيراً من

مناظرتهم له و احتجاجهم بآية المباهلة و حديث
المنزلة و غير ذلك، و جوابه لهم و احتجاجه عليهم بما
يطول الكلام بنقله في أشياء أُخر ذكرها، و عدّ من جملة
علماء العراق الذين حضروا السيّد نصر الله المعروف
بابن قطة، و هو السيّد نصر الحائريّ العالمُ الشّاعر
المعروف و الشّيخ جواد النّجفي الكوفيّ و لعله الشّيخُ
جواد نجف المعروف.

**حقّانيت تشييع و ارسال نادرشاه به موافقت سلطان
عثماني عالمي را به مكّه براى اقامه نماز**

ثمّ أمر الشّاه أن تُصَلّى الجمعةُ في مسجد الكوفه،
و يحضر السّويديّ الصّلاة و أن يُدعى في الخطبة
للسّطان محمود العثمانيّ ثمّ لنادرشاه؛ فاجتمع في
المسجد نحوّ من خمسة آلاف و صُلّيت الجمعةُ. (و من
الغريب) ما ذكره السّويديّ من أنّ الخطيب - و هو من
أهل كربلا - لَمّا قال في خطبته سيّدنا عمر بن الخطّاب،
كسر الرّاء مع أنّه إمامٌ في العربيّة، و قال: "إنّه أشار بذلك
إلى أنّ منع الصّرف في عمر للعدل و المعرفة."

ثم شتم الخطيب أقبح الشتم. فانظرُ إلى أيّ درجة يبلغ التعصبُ بالإنسان فيستولي عليه سوء الظن بما لا يخطر في بال أحدٍ، فاستمعْ إلى الخطباء هل تجد أحداً لا تخرج من لسانه الرأء إلا شبيهةً بالمكسورة؟ وذلك لأنّ إخلاصَ الفتحة لا يخلو من ثقلٍ.

**فتنه و شورش مردم مكّه و به قتل رساندن سلطان
عثمانی آن عالم را در نزد خود**

و بعد ذلك رخصت الدولة العثمانية للسلطان نادرشاه بإرسال خطيبٍ و إمامٍ جماعةٍ إلى مكة المكرمة، فأرسل السيد نصر الله و أرسل معه هدايا إلى شريف مكة الشريف، مسعود بن سعيد، سنة 1155 و أرسل معه كتاباً إلى الشريف يقول فيه: "إنه حصل الاتفاق بيننا و بين الدولة العثمانية على إظهار المذهب الجعفريّ و أن يُصلّى إمامٌ خامسُ الصلوات الخمس في جميع الأوقات بلا معارضةٍ، و أن يُدعى لنا على المنابر و المقام كما يُدعى للدولة العلية؛ فواصلكم إمامٌ مذهبنا السيد نصر الله فدعوه يُصلّى بالناس صلاةً خامسةً بالمسجد الحرام."

فقامت قيامةُ أهلِ مكّة لهذا الأمر و طلبوا من

الشّريف تسليمَ السيّد نصرِ الله إليهم ليقتلوه، فامتنع

عليهم. فاتّهموا الشّريفَ بالتّشيع و لم يتخلّص من هذه

التّهمة حتّى أمر بسبّ الشيعة في الخطبة في كلّ يومِ جمعة؛

و بقي ذلك سنّةً مستمرّةً إلى ما شاء الله. و جاء الأمر من

نادر شاه إلى السيّد نصرِ الله بالسّفر إلى اسلامبول، فسافر

مع ركبِ الحاجّ الشّامي. فلما وصلها وُشِيَ به^١ إلى

السّلطان بفساد المذهب و أمورٍ أُخر، فأمر بقتله فقتل

رحمه الله تعالى؛ و قيل: إنّ قتله كان في عهد السلطان

عبد الحميد بن السلطان أحمد؛ و الصّوابُ هو الأوّل.

فانظرُ إلى أيّ درجةٍ يبلغ التعصّبُ و اتّباعُ الهوى

بالإنسان، و اعجبْ لهؤلاء الذين فرّقوا كلمة المسلمين

و شتّوا أمرهم حتّى وصلوا إلى ما وصلوا إليه اليوم من

الوهنِ و الضّعفِ و استعمرت بلادهم و مُلكت رقابهم

و لا يزال فئّةً إلى

١. أقرب الموارد: «وَشِيَ بفلانٍ إلى السُّلطانِ وَشِيًّا و وشايةً: نَمَّ عليه و سعى به.» يعني: از او در نزد سلطان سعایت و بدگویی نمود. (محقّق)

اليوم يُثيرون نارَ التعصُّبِ و الخِلافِ؛ ﴿وَمَا رَبُّكَ

بِغُفْلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾. (١) ٢

نادرشاه به مظاهر تشييع خدمت كرد، نه مانند

صفوييه به حقايق شيعه

[تاريخ الشيعة] صفحة 220، پاورقى:

«كان بدءُ الدولة الصّفويّة عام 905، و انتهاءؤها

عام 1148 حين قبض نادرشاه على زمام الحكم، و قطع

الخطبة عن الشاه عباس الثالث، و كان نادرٌ يومئذ القائد

الوحيد. و الصّوفيّة علويّة موسويّة.»

صفحة 225:

«الشيعة و نادرشاه^٣ في إيران:

إنّك خيرٌ بما تمّ لنادرشاه من الفتوح و استيلائه

على إيران و الهند و العراق و البحرين و الأفغان و

بُخارى و غيرها بمدّة و جيزة، و لم يكن نادرٌ كالصّفويّة

في اهتمامه بشئون الدين و ترويجه للعلم و تقديره للعلماء،

١ . سورة انعام (٦) آيه ١٣٢ .

٢ . جنگ ٢٠، ص ١٧٧ - ١٨١ .

٣ . ولد نادر عام ١١٠٠، و تسنّم عرش السلطنة عام ١١٤٨، و قُتل في جمادى الأولى عام ١١٦٠ . (تاريخ الشيعة)

و لم يَسْمَحْ لهم في التّدَاخُلِ بِشُؤْنِ الدّوَلَةِ كَمَا سَمَحَتْ
الصّفْوِيَّةُ مِنْ قَبْلِهِ. نَعَمْ لَمْ يُقَصِّرْ عَنِ الصّفْوِيَّةِ فِي خِدْمَةِ
المِرَاقِدِ الشّرِيفَةِ لِأُمَّةِ أَهْلِ البَيْتِ؛ فَإِنَّ لِسَانَ القَبَّةِ وَ
الخِزَانَةَ العَلْوِيَّتَيْنِ، اللَّتَيْنِ طُلِيَ الأُوْلَى مِنْهُمَا بِالدّهَبِ
الإِبْرِيْزِ وَ مُلِئَتْ الثّانِيَةُ بِنَفَائِسِ العُقُودِ وَ الجَوَاهِرِ وَ غَيْرِهَا
يَوْمَ عَادَ مِنَ الهِنْدِ فَاتِحًا لِيُفْصِحَ نَاطِقًا عَمَّا صَنَعَهُ نَادِرُ شَاهِ
مِنَ الحَسَنَاتِ المُشْكُورَةِ وَ الخِدْمَاتِ الجَلِيلَةِ؛ كَمَا يَشْهَدُ
لِوَلَائِهِ وَ إِخْلَاصِهِ مَا صَنَعَهُ مِنَ العِمَارَةِ فِي المَشْهَدِ
الرّضَوِيِّ بِطُوسَ، وَ قَدْ جَلَبَ

له الحجر الرُّخاميّ من آذربايجان؛ و ما عقده من الصّٰلح مع العثمانيّين على شروطٍ، منها: إعلان الدّولة رسميّة المذهب الجعفريّ كالمذاهب الأربعة، و منها: بناء ركنٍ خاصّ له في مكّة المكرّمة، و منها: حماية الحاجّ الفارسيّ في طريق مكّة. ولكن آل عثمان ما وفوا له بعهدٍ و لا شرطٍ، خصوصاً رسميّة المذهب و بناء ركنٍ.

و لما جاء إلى العراق جمع بين علماء الفريقين الشّيعة و السُّنّة.»

صفحة 226: «و خدّمت العلم و العلماء بشتّى

السُّبُل؛ و قد انقاد بعضهم للعلماء، كفتحعلي شاه.»^٢ و^٣

فتحعلي شاه و جنگ روسيه با ايران و مأموريّت

عبّاس ميرزا

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 336:

١. أي: دولة القاجار.

٢. جلس على العرش عام 1212، و توفّي عام 1250. و في أيّامه زار الصّدُر الأعظم امين السلطنة العتبات المقدّسة في العراق، و حفر نهر الشاه و اوصله إلى خندق الكوفة و اجرى منه قناة محكمة البناء تشقّ وادي السلام، و تنتهى إلى النجف. (تاريخ الشيعة)

٣. جنگ ٢٠، ص ٣٦٩.

«فتحلى شاه بن حسينقى خان بن

محمد حسن خان قاجار: و كان فى شيراز، فلما بلغه قتل
المَلِكِ توجه إلى طهران و أخذ نيران الفتن. و فى سنة
1212 جلس على سرير المُلِك، و بعد سنةٍ من جلوسه
نقل تابوت أقا محمد خان إلى النجف فدفن فى غرفةٍ من
غُرَف الصَّحن. و كان فتحلى شاه على مرحلةٍ ساميةٍ فى
تشيد مباني الشَّرع، راسخ الاعتقاد فى الأذكار و
الأوراد، مُكرِّمًا للعلماء مُفضِّلًا عليهم، و فى أيامه راج
سوقُ الأدب و ظهر الشعراءُ البارعون. و من آثاره
تذهيبُ إيوان الصَّحن و القُبَّة المنورة فى الحائر، و
تفضيُّ الضريحِ الحُسَيْنِيِّ، و بناء قُبَّة مرقد سيدنا
العبَّاس، و

تذهبُ قُبَّةُ السَيِّدَةِ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْإِمَامِ مُوسَى بْنِ
جَعْفَرٍ فِي قَمِّ وَبِنَاءِ صَحْنٍ وَاسِعٍ لَهَا، وَبِنَاءِ صَحْنٍ مَشْهُدِ
الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ.
وَ فِي عَهْدِهِ وَقَعَ الْحَرْبُ بَيْنَ رُوسِيَا وَ دَوْلَةِ إِيرَانَ؛
وَ سَبَبُهُ أَنَّهُ لَمَّا مَلَكَ الْكُسَانْدِرُ حَفِيدُ كَاتَرِينَ فِي رُوسِيَا،
وَجَّهَتْ رُوسِيَا كُلَّ قَوَاهَا لِامْتِلَاكِ كَرَجِسْتَانَ، فَاضْطَرَّتْ
گَرگین خان سلطانُ كَرَجِسْتَانَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ إِلَى
التَّنَازُلِ لَهَا عَنِ كَرَجِسْتَانَ، وَ التَّجَاؤِ الْكُرْجِيِّونَ إِلَى دَوْلَةِ
إِيرَانَ، وَ تَجَاوَزَتْ رُوسِيَا مِنْ كَرَجِسْتَانَ إِلَى سَائِرِ الْبِلَادِ
الْوَاقِعَةِ خَلْفَ أَرَسَ وَ مَلَكَتْ كَنْجَةَ وَ اسْتَبَاحَتْ أَهْلَهَا
سَنَةَ 1218. فَأَمَرَ الشَّاهُ وَلَدَهُ عَبَّاسُ مِيرزَا وَلِيَّ عَهْدِهِ
بِمُقَاوَمَةِ رُوسِيَا، فَجَرَّتْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا مِصَادِمَاتٌ مِنْ سَنَةِ
1218 إِلَى سَنَةِ 1220؛ لَكِنَّ رُوسِيَا كَانَتْ قَدْ أَحْكَمَتْ
مَوَاقِعَهَا الْحَرْبِيَّةَ فِي بِلَادِ كَرَجِسْتَانَ وَ كَنْجَةَ، فَلَمْ تَتِمَّكَّنْ
دَوْلَةُ إِيرَانَ مِنْ إِخْرَاجِهَا. وَ كَانَتْ الْمِنَاوِشَةُ بَيْنَ جُنُودِ
رُوسِيَا وَ إِيرَانَ مُسْتَمِرَّةً إِلَى أَنْ عَقَدَ قَائِدُ رُوسِيَا بِتَوْسُطِ

سفير لإنكلترا مع الدولة الإيرانية سنة 1228،
ملكت فيها روسيا كرجستان و شيروان و شكى و كنجه
و قراباغ و مغان و بعض طالش.

و فى سنة 1240 ادعى الروس أن بحيرة فى
الشمال الغربى من توابع إيران داخله فى حدود المملكة
الروسية، و بلغ علماء إيران تعدى روسيا على مسلمى
القفقاز و استباحتهم فأفتوا بالجهاد، و كان عميد هذه
النهضة العلامة السيد محمد الطباطبائى نجل صاحب
الرياض الذى لقب السيد محمد المجاهد، فإنه توجه
بنفسه للقتال. و اضطر فتحعلى شاه إلى الدخول فى
الحرب فأمر ولده عباس ميرزا بذلك، و جرت حرب
كان الظفر فيها للمسلمين؛ ولكن بعض الدسائس و
الحيل أثرت أثرها فى قواد جيش

١. خ ل: إنكلترة.

المسلمين، فظهر الفشلُ و انتهى إلى معاهدةٍ خسرت
بها إيرانُ مُضافاً إلى البلاد السابقة، إِيروانُ و نخجوانُ مع
غرامةٍ حربيةٍ باهظةٍ و قُررت معاهدةٌ تجاريةٌ سنة 1243 .
و تُوِّفِي فتحعلي شاه سنة 1250، و مدَّةُ مُلكه ثمان
و ثلاثون سنة. »

ناصر الدين شاه و تحريم ميرزاى شيرازى تنباكو را

صفحة 338 : «ناصر الدين شاه بن محمد شاه: ولد

في صفر سنة 1247، و جلس على سرير المُلْك في تبريز،

ثامن عشر شوّال سنة 1264، و في الثّاني و العشرين من

ذى القعدة ورد طهران. و بعضهم يقول: ”قد اكتست

إيرانُ في أيّامه حُلَّةً من البهاء و الجلال، و كان مُقدِّراً

للعلماء الرّوحانيّين و الأدباء و الشعراء، و قرّر

إصلاحاتٍ سياسةً في نظام المملكة.“ و لسنا نعرف ما

هو هذا البهاءُ و الجلالُ الَّذى اكتسته إيرانُ في أيّامه سيّوئ

أنّ الجندية كانت مُنحطَّةً إلى درجةٍ مُخجلةٍ، و نفوذُ روسيا

و إنكلترا يزداد يوماً فيوماً حتّى كان لإنكلترا بريدٌ و خطٌّ

برقىّ في إيران؛ و سيّو القروض من روسيا و إنكلترا

الّتى كانت تتصرّف على السيّاحات في الممالك الأجنبيّة؛

و سَوَى إعطاء امتياز حصر التَّبَاك لِلإنكليز لولا أَنَّ
حالت دون ذلك فتوى الإمام السيد ميرزا حسن
الشيرازى بتحريم تدخين التَّبَاك، فكُسِرَت كُلُّ نارِجِيلَةٍ
فى إيران فى ساعةٍ واحدةٍ حتَّى أَنَّ خَدَمَ قَصْرِ الشَّاهِ
كَسَرُوا كُلَّ نارِجِيلَةٍ فيه، و طلب الشَّاهُ مِنْ خادمه الخاصِّ
نارِجِيلَةً يُدخِّنُ بها فلم يَجِدْ، و شوهد بعضُ الفَسَقَةِ
الَّذين يشربون الخمرَ- يكسِرُ نارِجِيلَتَهُ فى بعض
المَقاهى، فسُئِلَ عن السَّببِ فقال: "سمعتُ أَنَّ الميرزا
حَرَّمَ تدخينَ التَّبَاكِ." فقليلُ له: "أنت تشرب الخمرَ و قد
حَرَّمه اللهُ و لا تبالِ، فكيف تترك تدخينَ التَّبَاكِ لسماعك
أَنَّ الميرزا حَرَّمه؟!!" فقال: "أنا أَشربُ الخمرَ و أرجو أَنَّ
يَشْفَعُ لى الميرزا عند النَبِيِّ و الإمامِ لِيَشْفَعَا لى عند الله،
فإذا خالفتُ حافظَ شرعِ النَبِيِّ [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

و سلّم [فَبِمَنْ أَتَشْفَعُ؟!] و سوى اقتناء المئات من
الجواری و السّراری.

نعم كان يُعظّم الرّوحانيّين، ولكنّ هذا لا يكفي
في إصلاح المملكة، و قرّر إصلاحاتٍ و لم يفعل.

و في يوم الجمعة سابع عشر ذي القعدة سنة
1213 زار على عادته مشهد السيّد عبدالعظيم قُرب
طهران و دخل حرّمه، فتقدّم إليه رجلٌ من أوزاع النّاس
عُرف بميرزا رضا الكرمانيّ و أطلق عليه مُسدّسه^١،
فأصاب فؤاده و مات من فورِهِ؛ فدُفن بمشهد السيّد
عبدالعظيم و بُني عليه قبةٌ، و قبض على قاتله فقتل. و
أخفى وزيره ميرزا عليّ أصغر خان موته و جعل يُرسل
خلف الأَطباء ليُوهم أنّه حيٌّ، حتّى حَضَر ولده
مظفر الدّين من تبريز.

تاريخ روى كار آمدن رضاخان پهلوى

صفحة 340: «الدولة البهلوية: رضاشاه

البهلوى: ولى الملك بعد خلع أحمد شاه؛ و أصله جندى

^١. المسدّس: هفت تير، تپانچه. (محقّق)

فترقت به نفسه العِصاميَّة حتى صار تارةً وزيرَ الحربِية و
أخرى رئيسَ الوزارة، مع أنه على ما يُقال أشبه بأُمِّي
لا يقرأ و لا يكتب، فأصلحَ جنديَّةَ إيران و أخرج دولتها
من العدم إلى الوجود.»

[تصرفُ مُحَمَّدِه و دستگیری شيخ خزعل و سوق

دادن او به طهران]

صفحة 341: «الشيخ خزعل خان، أمير

المحمّرة: ١

و أرسل مَرَكَبًا صغيرًا حربيًا إلى المُحمّرة، فصعد

قائده إلى البرّ و اجتمع بأمر

١. نام قديم خرّمشهر. (محقّق)

المحمّرة الشيخ خزعل خان ابن الشيخ جابر خان
أمير قبيلة كعب العربيّة التّابعة لدولة إيران، ثمّ عاد إلى
المركب، ثمّ عاد إلى البرّ و دعا الأميرَ إلى المركب
لحضور حفلةٍ و قضاء ليلة ساهرة فحضر و رأى ما سرّه،
ثمّ عاد ثمّ دعاه مرّةً أُخرى لمثل ذلك فحضر غير خائفٍ
من العواقب و لا محتملٍ أنّ مثل هذا القائد و جنوده
القليلة تقدّر عليه، و عنده ممّن يحمل السّلاح و يحارب ما
يزيد على أربعين ألفاً، بل ممّن يُحسن الحرب يزيد على مائة
ألف؛ فلمّا حضر في المرّة الثّانيّة أُقلع به المركبُ إلى أحد
البنادر و أُخرج إلى البرّ، و هناك أعلموه أنّه ذاهب إلى
طهران، فليُرسل إلى المحمّرة و يُحضر ما يزيد من
لوازمه.

و هكذا استولى الإيرانيون على إمارة المحمّرة و
نصبوا فيها أميراً إيرانيّاً، و كانوا نصبوا في أوّل الأمر أحدَ
أنجال خزعل ثمّ عزلوه. و كانت هذه الإمارة إقطاعيّةً
تأخذ الدّولة الإيرانيّة من أميرها مبلغاً سنويّاً، و هو
يتصرّف في حكمها كيف يشاء و تولّاها الشّيخُ
جابر خان. و كانت الدّولة العثمانيّة تدّعيها و جرت بينها

و بين الشيخ جابر حروبٌ كثيرة، فمرةً لها و مرةً عليها،
و فتحها العثمانيون في بعض الوقائع من الشيخ جابر؛
فنظم عبد الباقي العمريّ شاعرٌ بغداد يومئذٍ قصيدةً
يقول فيها: "فَتَحْنَا بِعَوْنِ اللَّهِ حِصْنَ الْمَحْمَرَّةِ" و هي
قصيدةٌ طويلةٌ أظهر فيها ناظمها من التعصب المذهبيّ
شيئاً كثيراً. ثمّ مات جابر خان و دُفن في النجف على
يسار الدّاهب إلى الكوفة، فوَلِيَ بعده ابنه الشيخ
مِزعل خان. ثمّ قتله أخوه الشيخُ خزعل خان و أرسل
جنازته إلى النجف فدفنه بجنب أبيه - و كُنَّا يومئذٍ في
النجف الأشرف - و استولى على الإمارة، فأرسلتُ إليه
الدّولةُ الإيرانيّةُ الخِلاعةَ و التّقليد.^١

و كان الإنكليز بسطوا نفوذهم على خزعل، و
استمالوه، و أهدوه النّياشين^٢ الكبار، و كانت مراكبهم
البحريّة إذا وصلت مقابل المحمّرة تُطلق مدافع السّلام
لخزعل. و في أيّام الحرب الكبرى خامر مع الإنكليز و

^١ . التّقليد: فرمان حكومت كه پادشاه با آن، کسی را در جایى به حكومت
می گمارد. (محقّق)

^٢ . النّياشين: جمع نیشان، نشان، نشانه، نشان افتخار، مدال. (محقّق)

قطع عن الدولة الإيرانية المرتب السنوي الذي عليه.
فلما قبض عليه رضاشاه تعرض الإنكليز لحمايته
فلم يسمع منهم، و لا يزال في طهران تحت المراقبة.

كارهای رضاخان پهلوی در ابتدای امر، باغ

سبزی بود برای فریب عامه

و لم يتعرض رضاشاه لأملاك القاجاريين، و
لا منعه من سكنى إيران؛ و كان يُرسل لأحمدشاه بعد
خلعه مرتبه إلى فرانس، و لم يفعل كما يفعل الكماليون
بالعثمان. و هو دائمٌ في ترقية المملكة و إصلاحها
حسب مقتضيات العصر الحاضر؛ و من إصلاحاته أنه
ألغى بنك شاهنشاه الإنكليزي، و منع خروج الذهب
من إيران، و أصلح أمور السفارات و القناصل^١ في
الممالك الأجنبية و عين لهم من المعاش ما يكفيهم بعد
ما كانوا عالّة على الرعايا، و وضع رسماً على الشاي و
السكّر جمع منه مبلغاً طائلاً لمدّ سكة حديد من مرافئ^٢
إيران إلى الداخليّة، و قد أعلن الجندیّة الإجباريّة و أعفى

١. القناصل: جمع القنصل، كنسول. (محقق)

٢. المرافئ: جمع المرفأ، لنگرگاه، بارانداز، اسكله، بندر. (محقق)

مِنَ ذَلِكَ الْعُلَمَاءِ وَ طَلَبَةِ الْعِلْمِ .

و قد أَلْزَمَ رَعَايَاهُ بَلْبَسَ الْقُبْعَةِ الشَّبِيهَةِ بِالْقُبْعَةِ

الْفَرَنْسِيَّةِ، فَعَمَّ الْاِسْتِيَاءُ مِنْ ذَلِكَ وَ حَصَلَتْ فِتْنَةٌ وَ

ثَوْرَاتٌ بِسَبَبِهِ . وَ لَمَّا عَادَ مَلِكُ الْأَفْغَانِ السَّابِقِ

أَمَانَ اللَّهِ خَانَ مِنْ سِيَاحَتِهِ فِي أَوْرُوبَا وَ أَرَادَ الْمُرُورَ فِي بِلَادِ

إِيرَانَ، أَوْعَزَتْ إِلَيْهِ الْحُكُومَةُ: أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ مَرُورُهُ وَ

زَوْجَتُهُ سَافِرَةٌ كَمَا كَانَتْ فِي أَوْرُوبَا وَ تَرْكِيَا تَرْمَفُ !

بِرْمَةٌ عَقًا . تَيْقَشَّرَاةَ لَوْدَلَا مَذَهْ صَرْنِيذَانَا لِيَاعَتَهُ لَأَسْنَفِ

أَمَّا كِرَاءُ لَيْشِيْدُ وَ تَمَلِسْمَلَا، لِي عَظْفَا مَوِيْدَا لِي إِيْمَانِيَا فِ

استقلالها في هذا الشرق التَّعيس؛ و الله تعالى وَلِيُّ

الإجابة. «^١ و^٢

١. و فيه ما لا يخفى على المُطَّلِعِ الخبير بالأُمور و الحوادث المُؤَلِّمةِ الحادثة في زمانه بأمر الإنكليز من استعمار عميق، و المبارزة لخلاف المذهب و الشرع المبين، بحيث جعل نساء الأُمَّة سافراتِ كاشفاتِ عارياتِ متبرِّجاتِ بالقهر و الجبر و الحبس، و الإعدامُ من علماء الدِّين ما لا يمكن إحصاؤه؛ و قد سوّد رضاخان البهلوى وجهَ التاريخ. نعم، و الَّذِي يُسَهِّلُ الخَطْبَ أَنْ ما أفاده المُؤَلِّفُ ههنا كان في بَدْوِ سُلْطَتِهِ، و هو كما أفاده لجلب قلوب العامّة في بَدْوِ أمره، كان يشكّل مجالسَ العزاء للحسين عليه السّلام و يأمر النَّاسَ عامّةً بالنِّياحة؛ و لكنَّ الأمر لم يكن واقعا إلّا صورةً تحتها سرٌّ عميق قد علّمه العالم الشرقيّ منه و الغربيّ، و لا يكاد يخفى على أوساط العوام فكيف بعلمائهم و ذوى الدّراية منهم. (علامة طهراني، قدس سرّه)

٢. جنگ ٢٠، ص ٢١٤ - ٢١٩.

۲. تشیع در عراق

[تاریخ الشیعه] صفحه 69:

«و ساعد علی نموّ التشیع و انتشاره فی العراق أن تکونت من الشیعة فیہ سلطاناتٌ و دُولٌ و إماراتٌ: کسلطنة آل بُویه، و إمارة بنی مزید فی الحلة و النیل، و بنی شاهین فی البطائح، و بنی حمدان و آل المُسیب فی الموصل و نصیبین؛ و کدولة بعض المغول، أمثال محمد خدابنده و ابنه أبو سعید، و أمّا محمود غازان فقد قیل بتشیعه و هناك أماراتٌ علیه، إلاّ أنه لم یصارح به؛ و کدولة الجلائریّة الّتی أسّسها الشیخُ حسن الجلائریُّ أحدُ قواد المغول و ابن أُخت محمود غازان و محمد خدابنده، و كانت بغداد عاصمة مُلکِه؛ و کالدولة الصّفویّة الّتی ناصرَت التشیع و نشرته فی البلاد بشتی الطّرق، فکأنّما هی دولةٌ دینیّةٌ تأسّست لنشر مذهب أهل البيت.

بسیاری از وزرای عباسیون شیعه بوده‌اند

و أيدَ مذهبَ التشيعِ أيضًا أن انعقدت عدّة

وزاراتٍ من رجاله: فقد استوزر السفّاح -أوّل ملوك

بنى العبّاس- أباسلّمَةَ الخلال الكوفيّ الهمدانيّ داعية

أهل البيت، و قتله على التشيع؛ و استوزر المنصورُ محمّد

بن الأشعث الخزاعيّ؛ و استوزر المهديُّ أباعبدالله

يعقوب بن داود، و حبسه لتشيّعه؛ و استوزر الرّشيدُ عليّ

بن يقطين و جعفر بن الأشعث الخزاعيّ؛ و المأمونُ

الفضل بن سهل ذالريّاستين لجمعه بين القلم و

السيف، و قتله عند ما أحسّ بميله إلى الرضا عليه السلام، و استوزر من بعده أخاه الحسن بن سهل؛ و استوزر المعتزُّ و المهديُّ أبا الفضل جعفر بن محمود الإسكافي؛ و استوزر المقتديُّ أباشجاع ظهير الدين محمد بن الحسين الهمداني، و عزله لتشيّعه؛ و استوزر المستظهرُ أبا المعالي هبة الدين بن محمد بن المطّلب، و عزله لتشيّعه، ثمّ أعاده على أن لا يخرج من مذهب أهل السنة ثمّ تغير عليه و عزله؛ و استوزر الناصرُ و الظاهرُ و المستنصرُ مؤيد الدين محمد بن عبد الكريم القميّ من ذرية المقداد، رضوان الله عليه؛ و استوزر المستعصمُ -آخرُ ملوك بني العباس- أباطالب محمد بن أحمد العلقميّ الأسديّ، و أقرّه هولاءكو على الوزارة، و لمّا مات -رحمه الله- استوزر ولده أبا الفضل عزّ الدين؛ إلى ما سوى هولاء.

و أمّا الإمارات و القيادات و الكتابة و الخزانة فما أكثرها: أمثالُ إمارة آل قشتمر و آل أبي فراس الشيبانيّ و آل دبيس، كما أشرنا إليهم؛ و قيادة طاهر بن الحسين الخزاعيّ و قيادة أولاده كابنه عبد الله و محمد بن عبد الله

وغيرهما، وتولّاهم إمارة هرات؛ وكان عبد الله بن سنان
خازناً للمنصور و المهديّ و الهاديّ و الرّشيد، و كان
من ثقات الرواة لأبي عبد الله الصادق عليه السلام؛ إلى ما
يعسر استقصاؤه.»^١

اكثریت ساكنين عراق عرب شيعه اند

[الشّيعه و التّشيع (الشّيعه في الميزان)] صفحه

:214

«قال الشيخ المظفر: "إنّ جنوب العراق شيعه، و

لئن وُجد الخليلُ في بعض بلاده فلا يكون إلاّ أفراداً

قلائل؛ و يشمل الجنوب الكوت و العمارة و الغراف و

ما سواها من بلاد دجلة، و أيضاً يشمل السماوة و

الديوانية و الناصرية و ما سواها من بلاد الفرات.

١. جنگ ٢٠، ص ٣١٦.

أما البلاد الشماليّة فسكّانها على العموم من أهل
السُّنّة إلا أنّ الشيعة فيها ليسوا بالقليل.

أما البلاد الوُسطى كالحلّة، فهي شيعةٌ خالصة
سوى أفرادٍ معدودين في نفس القصبّة، و لواءُ بغداد
أكثريةً من الشيعة و مثله لواءُ ديالى، بعكس لواءِ الديلم
و مع هذا فالشيعةُ فيه غيرُ قليلٍ.

و عليه فالعراقُ اليومَ سبعةٌ من ألوّيته شيعةٌ، و
فيها شعوبٌ من غيرهم، و خمسةٌ سنّةٌ و فيها خليطٌ من
الشيعة، و لواءان مختلطان يغلب عليهما التشييعُ؛ هذا ما
يعرفه المستقرى لبلاد العراق. «^١ و^٢

ناصر خليفه شيعة بود، و تعمير سرداب سامراء به
دست اوست

[تاريخ الشيعة] صفحة 71 و 72:

«نعم إنّما صحّ انتسابُ التشييع إلى الناصر

لدين الله^٣ فحسبُ. و آثاره صريحةٌ في التشييع و هي كثيرةٌ

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٧.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٧.

٣. ولد عام 552 و مات عام 622، فتكون مدّة سلطانه سبعاً و أربعين سنة.

(تاريخ الشيعة)

جدًّا؛ و من تلك الآثار الخالدة إلى اليوم العمارَةُ في
سرداب الغيبة في سامراء، و عند الانتهاء من السرداب
صَفَّةٌ و عليها بابٌ من خَشَبِ السَّاجِ بديعةُ النَّقْشِ، و قد
استدارت حوله كتابةٌ محفورةٌ في ذلك الخشب الساجيِّ
متواصلةٌ بالنقوش فيه، و الكتابةٌ بحروف واسعةٍ جليَّةٍ
يقرأها كلُّ أحد، و هي:

”بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ
فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾^١.

هذا ما أمرَ بعمله سيِّدنا و مولانا الإمامُ

المفترض الطَّاعة على جميع الأنام،

^١. سورة شورى (٤٢) آيه ٢٣.

أبو العباس أحمد، الناصر لدين الله، أمير المؤمنين و
خليفة رب العالمين، الذي طبق البلاد عدله، و عم
العباد رأفته و فضله، قرن الله أوامره الشريفة باستمرار
النجاح و النشر و ناطها بالتأييد و النصر، و جعل لأيامه
المخلدة حدا لا يكبو جواده، و لآرائه الممجدة سعدا
لا يجبو زناده،^١ في عز تخضع له الأقدار فيطيعه عوامها و
ملك خشع له الملوك فيملكه نواصيها، بتولى المملوك
محمد بن عبد الحسين بن معد الموسوي، الذي يرجو
الحياة في أيامه المخلدة، و يتمنى إنفاق عمره في الدعاء
لدولته المؤبدة، استجاب الله أذعته و بلغه في أيامه
الشريفة أمنيته، من سنة ست و ست مائة الهلالية، و
حسبنا الله و نعم الوكيل، و صلى الله على سيدنا خاتم
النبيين و على آله الطاهرين و عترته و سلم تسليما.
و كتب بخط كوفي جميل في وسط الصفة في
مستديرها على الجدار، و ذلك الخط محفور من خشب
الساج أيضا:

”بسم الله الرحمن الرحيم، محمد رسول الله،

^١ . خ ل: زاده.

أمير المؤمنين عليّ وليّ الله، فاطمة، الحسن بن عليّ،
الحسين بن عليّ، عليّ بن الحسين، محمّد بن عليّ، جعفر بن
محمّد، موسى بن جعفر، عليّ بن موسى، محمّد بن عليّ،
عليّ بن محمّد، الحسن بن عليّ، القائم بالحقّ
عليهم السّلام، هذا عملُ عليّ بن محمّد، وليّ آل محمّد،
رحمه الله.

و ليس ببدعٍ تشييعُ النّاصر لدين الله و إعلانه
بالتشييع، و إنّما العجب بقاء هذا الأثر البديع حتّى اليوم
-و هو من خشبٍ- مع تطاول السّنين و اختلاف الأيدي
عليه و تعاقبِ الدّول المتحاربة.

دلائل تشييع النّاصر لدين الله

و من دلائل تشييعه أن جعل المشاهد المقدّسة
أمنًا لمن لاذ بها، فكان النّاس

يلتجئون إليها في حاجاتهم و مهمّاتهم و جرائمهم،
فيقضى لهم الحوائج و يسعفهم فيما أهمّهم و يعفو عن
جرائمهم.

و من آثار تشييعه ما ذكره ابن الفوطى في الحوادث
الجامعة، في حوادث عام 672، صفحة 380، بعد أن
ذكر وفاة الفيلسوف العظيم الخواجه نصيرالدين
الطوسى و أنّه دُفن في مشهد الإمام موسى بن جعفر
عليها السلام، قال: ”دُفن في سردابٍ قديم البناء خالٍ
من دُفن، قيل: إنّهُ قد عمِلَ للخليفة الناصر لدين الله.“

و لظهوره في التشييع صار الناس يتقربون إليه
بإعلان التشييع، كما كتب إليه أبو الحسن على بن
صلاح الدين يوسف الأيوبي يشكو عمّه أبابكر و أخاه
عثمان، حيث غدرا به و نكثا عهد أبيه:

فأجابه الناصر:

و هذه بعض آثاره الناطقة بصراحته في التشيع.

آتش زدن محل كرخ شيعة نشين بغداد در سنه

٣٦٢ هجرى

و ما انتشر التشيع في العراق دون أن يلاقى

النكبات و النكيات في أكثر أدواره. فمن أيام بنى أمية

و قد أشرنا فيما سبق إلى شيء من أعمالهم مع الشيعة- إلى

أيام بنى العباس، غير أنها تختلف فيها شدة و ضعفاً؛ و لو

استنطقت التاريخ لأجابه عن بعض تلك النوازل

بالتشيع، و يكفيك أن تقرأ من تاريخ أبي الفداء ما جرى

في

حوادث عام 362: فقد قال: ”و في هذه السنة

احترق الكرخ - وهي محلة شيعية محضة - احتراقاً عظيماً.“

أبو الفضل وزير معتصم و دشمن شيعه، در كرخ

بغداد ۱۷۰۰۰ شيعه را آتش زد و...

و ذكر سبب ذلك، إلى أن قال: ”فركب الوزير

أبو الفضل لأخذ الجناة، و أرسل حاجباً له يسمي صافياً،

في جمع لقتال العامة بالكرخ، و كان شديد التعصب على

الشيعه، فألقى النار في عدة أماكن من الكرخ فاحترق

احتراقاً عظيماً؛ و كان عدة من احترق سبعة عشر ألف

إنسان، و ثلاث مائة دكانٍ و كثيراً من الدور، و ثلاثة و

ثلاثين مسجداً، و من الأموال ما لا يُحصى.“

و يُعنيك من ابن الأثير أن تستعرض ما جرى في

عام 401 و 406 و 408 و 443 و 444 إلى كثير

سواها، حتى قال عن حوادث عام 443: ”و جرى من

الأمر الفضيح ما لم يجر مثله في الدنيا!“

خانه شيخ طوسي را غارت کردند، کتابها و

دفاتر و کرسی درس او را ربودند، و خودش به

نجف اشرف گریخت

و لو قرأت من كتاب المنتظم في تاريخ الملوك و

الأُمَم، لابن الجوزي، المجلد 8 ما جرى من الحوادث في عام 441 و ما بعده، لعرفت كيف كانت الحال التي تُجرى الدّموع دماً و تُفَتَّت الأَكبادَ أَلْماً، و لقرأت ما جرى على الشّيعَة من القتل و النهب و على مساجدها من الهدم و على مشاهدتها من الإساءة و على علمائها من الإهانة؛ حتّى ذكر في حوادث عام 448 قتلَ أبي عبدالله الجلاب شيخِ البزّازين باب الطّاق و صلّبه على باب دُكانه بدعوى أنّه يتظاهر بالغلوّ في الرّفّض، و هربَ أبي جعفر الطوسيّ و نهبَ داره. و ذكر في حوادث عام 449 في صفر، صفحة 172: "أنّ دار أبي جعفر الطّوسيّ متكلمِ الشّيعَة بالكُرّخ كُبِسَتْ، فأخذ ما وُجد من دفاتره و كرسيّ كان يجلس عليه للكلام، و أُخرج إلى الكُرّخ مع ثلاثة مجانيق بيضٍ كان الزّوار من أهل الكرخ قديماً يحملونها معهم إذا قصدوا زيارة الكوفة، فأُحرق الجميعُ." إلى غير ذلك من الحوادث المؤسّفة.

و لو استقرتِ الحوادث الجامعة، لابن الفوطيّ

-على صِغَرِه- لدلّك على عدّة

حوادث وقعت في بغداد، و منع المعتصم على

ضعف سلطانة شيعة أهل البيت من قراءة مقتل الحسين

عليه السلام في محلة الكرخ و المختارة و سائر المحلات

الشيعة من جاني بغداد؛ انظر حوادث عام 641 و

648 و 653 إلى غيرها مما سبق و لاحق.

و لا تسأل عما صنعه العثمانيون بالشيعة يوم

اغتصبوا العراق من الصفوية في المرة الثانية عام

1047، من قتل و نهب و اعتداء على الأبرياء و تعذيب

لهم و إحراق الكتب. و لو سألت التاريخ عما شاهدته

الشيعة في العراق من رجال السلطات في عهود الظلمة

و الظلم لأجابهك و هو يشرق بالريق^١ من الألم و يسجل

لك الحال بمداد الدم، و ما ذلك العهد بعيد، و قد

أدركنا بعض أيامه، و جرى بعض من تركوه من

حُثالتهم عالة على العراق على تلك السيرة.^٢

كشتار شيعة كرخ بغداد و آتش زدن قبور ائمه

كاظمين توسط حنابله

١. شرق يشرق بريقه: آب دهان در گلویش شکست و گیر کرد. (محقق)

٢. جنگ ٢٠، ص ٣١٨-٣٢٣.

در الکامل فی التاریخ ابن اثیر، جلد ۹، صفحه

۵۶۱، از طبع دار صادر دار بیروت ۱۳۸۶ هجریّه، در

ذکر حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که:

«در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی

شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا

- هم چنان که عادتشان بود - منع کردند؛ اهل کرخ

قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری

پرداختند. برای اهل سنت این معنی گران آمد، و بین

اهالی کرخ و بین سنی ها فتنه عظیمی برپا شد که

موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از

مردم شد؛ و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که

اتراک، عبور کرده و خيام خود را بین اهل کرخ و بین

سنی ها زدند، در این حال دست از جدال و نزاع

برداشتند.

از این پس، اهل کرخ شروع کردند که دیواری

بر دور کرخ بسازند؛ و اهل سنت - چه از قلائین

(ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاو دهندگان) و چه

از غیر آنها از

همین قبیل مردم - چون از ساختمان دیوار و سور شیعیان بر دور کرخ مطّلع شدند، آنان نیز به ساختن سور و دیواری بر بازار قلائین مبادرت کردند؛ و هر دو طایفه از شیعه و از سنّی در ساختمان این دو سور، مال فراوانی خرج کردند. بین شیعه و سنّی فتنه‌های بسیاری برپا شد و بازارها تعطیل شد و دامنه شر بالا گرفت، تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفهٔ عبّاسی به ابو محمد نسوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این پیشنهاد را پذیرفتند، و اهل سنّت و شیعه متفقاً بر امر او بر ترک جدال و نزاع اجتماع کردند و دست از جنگ برداشتند؛ و بنا شد در میان قلائین و غیرهم "حیّ علی خیر العمل" در اذان گفته شود و در میان اهل کرخ "الصلاة خیر من النوم" گفته شود، و ترحم بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین حکم میانجی‌گری نسوی از

و ابن‌اثیر در صفحه ۵۷۵ به بعد از همین کتاب، در ضمن بیان حوادث سنه ۴۴۳ هجریّه گوید:

^۱ . قابل ذکر است که متن کامل این گونه می‌باشد: «و تقدّم الخليفة [العبّاسی] إلى أبي محمد بن النّسویّ بالعبور و إصلاح الحال و كفّ الشرّ، فسمع أهل الجانب الغربيّ ذلك، فاجتمع السنّة و الشيعة على المنع منه، و أذّنوا في القلائین و غيرها بحیّ علی خیر العمل، و أذّنوا في الكرخ: الصّلاة خیر من النّوم، و أظهروا الترحّم على الصحابة؛ فبطل عبوره.»

و نیز ترجمه حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۴۰ با قدری اختلاف با ترجمه فوق، این گونه است: «خليفة عبّاسی به ابومحمّد بن نسوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند، و اهل سنّت و شیعه متفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر هم‌داستان شدند و بنا شد در میان قلائین و غیرهم حیّ علی خیر العمل در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصّلاة خیر من النّوم گفته شود، و ترحم بر صحابه را اظهار کنند. و عبور و دخالت نسوی فایده‌ای نبخشید.»

«در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد،

آن فتنه‌ای که در میان سنی‌ها و شیعه‌ها بود؛ و بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنه سابق.

زیرا که چون هنوز در دل‌ها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از شکستگی و نقض، در مصونیت نبود.

و علت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن در و سردر برای بازار سماکین (ماهی‌فروشان) که متعلق به شیعیان بود؛ و اهل قلائین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای در و سردرِ باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند و در اطراف در سماکین، بر روی برج‌هایی که ساخته بودند، با طلا نوشتند: **«محمّدٌ و علیٌّ خیرُ البشَرِ.»** سنی‌ها این را منکر شدند و چنین مدعی شدند که شیعیان نوشته‌اند: **«محمّدٌ و علیٌّ خیرُ البشَرِ، فمن رَضِيَ فقد شکر و من أبى فقد کفر.»**

اهل کرخ این تتمه و زیاده را منکر شدند، و گفتند: **«ما زیاده از آنچه عادتمان بر آن جاری است و**

در مساجد مان می نویسیم: مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ،
چیزی را ننوشته ایم.

خليفة عبّاسی القائم بأمر الله، أبو تمام نقيب
عبّاسيين و عدنان بن رضیّ نقيب علويين^۱ را فرستاد
تا مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند؛ هر دو نفر
نقيب، تصدیق گفتار اهل کرخ نموده و برای خلیفه
نوشتند که: ”اهل کرخ غیر از همان مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ خَيْرُ
البشر، چیزی را ننوشته اند.“

در این صورت، خلیفه و نواب رحیم امر
کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول
نکردند.

^۱ . شریف عدنان بن رضیّ که نقيب علويين بود، پسر شریف رضیّ جامع
نهج البلاغه است که پس از پدرش و عمّش سید مرتضی، نقابت علويين را
عهده دار شد.

ابن مذهب قاضی و زهیری و غیر آنها از حنبلی‌ها، از اصحاب عبدالصمد خواستند تا عامه را در زیاده‌روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک کند. و چون نوّاب رحیم، ترس رئیس الرؤساء^۱ داشت - که میل به حنبلی‌ها داشت - از باز داشتن سنی‌ها در قتال و فتنه، إمساک و خودداری کرد؛ و سنی‌ها نیز راه آب آوردن از رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت کردند. چون نهر عیسی که از دجله به کرخ می‌آمد سدّش شکسته بود، فلهدا اهل کرخ مجبور بودند برای خود از دجله، آب دستی بیاورند.

این امر بر اهل کرخ گران آمد و جماعتی از

^۱. رئیس الرؤساء: ابوالقاسم بن مسلمة، علی بن الحسن بن احمد، وزیر قائم بامر الله است که مدّت ۱۲ سال وزارت کرد، و بسّاسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۸ گوید:

«رئیس الرؤساء بسیار به روافض اذیت می‌کرد و آنها را امر کرده بود که در اذان "حیّ علی خیر العمل" را نگویند؛ و مؤذّن آنها در اذان صبح بعد از "حیّ علی الفلاح" دو بار بگوید: "الصلاة خیر من النوم". و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجد آنها نوشته بود: "محمد و علی خیر البشر" همه را زائل کنند. رئیس الرؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که ابی عبدالله بن جلاب بود به علّت تظاهرش به مکتب تشیع، بکشند و او را در دکان خود کشتند؛ و شیخ طوسی أبوجعفر از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.»

شیعیان با یکدیگر همدست شده و روانهٔ دجله شدند و آب را در ظروفی ریخته و با خود آوردند، و سپس بر آن آب‌ها گلاب پاشیدند و در میان مردم ندا در دادند: "الْمَاءُ لِلْسَّبِيلِ" (یعنی آبی که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه کرده و با گلاب آمیخته و به‌طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن، انفاق می‌کنیم!) و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت و تشدید

کرد تا آنان "خَيْرُ الْبَشَرِ" را محو کردند و به‌جای آن

نوشتند: عَلَيْهِمُ السَّلَام (محمد و علیّ علیهما السَّلَام).

سنّی‌ها نیز به این راضی نشدند و گفتند: ”ما
ابداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی
آن محمّد و علی نوشته شده است به‌کلی از دیوار
بکنند و بیرون آورند، و **حَيَّ عَلٰی خَيْرِ الْعَمَلِ** نیز در
اذان گفته نشود.“

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ
و قتال تا روز سوّم ربیع الأوّل ادامه داشت؛ و در آن
روز یک مرد هاشمی از اهل سنّت کشته شد، اقوامش
جسد او را بر روی نعشی نهادند و در محلات حرّبیّه
و باب بصره و سایر محلات اهل تسنّن گردانیدند و
مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند؛ و سپس
او را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند، و چندین
برابر از جمعیت سابق بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد.
و چون از دفن آن مرد برگشتند، به سوی

مشهد باب التّبّن (قبرستان کاظمین) روی آوردند. در
آن صحن و قبرستان بسته بود، دیوار صحن را
سوراخ کردند و دربان را تهدید به قتل کردند تا در
را باز کند؛ دربان ترسید و در را باز کرد. سنّی‌ها
داخل شدند و آنچه را در مشهد حضرت کاظم و

جواد علیهما السّلام بود - از قندیل های طلا و نقره،
و محراب های طلا و نقره، و پرده ها و سایر اشیاء
موجوده - همه را غارت کردند؛ و نیز آنچه در روی
سایر قبور بود و آنچه در خانه های آنجا بود همه را
غارت کردند، تا شب فرا رسید و برگشتند.

صبحگاهان باز اجتماع کردند با جمعیت
کثیری به سوی مشهد رهسپار شدند و تمام قبرها و
مقبره ها و اطاق هایی که به شکل طویل بنا شده بود
همه را آتش زدند، ضریح حضرت موسی بن جعفر
و ضریح پسر پسرش حضرت محمد بن علی را آتش
زدند، و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند،
و دو قبّه ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود آتش
زدند، و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این
قبور بود - از قبور ملوک بنی بُوَیْه : معز الدّولة و جلال
الدّولة، و قبور

^۱ . منظور از محراب، اثاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهایی است که در مقدم
حرم مطهر و روبرو و صدر آن، قرار داده شده بود.

رؤساء و وزرای شیعه و قبر جعفر پسر ابوجعفر منصور، و قبر الأمير محمد بن الرشید و قبر مادرش زبیده - همه را آتش زدند. و آنچه از فضائع و شنائع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأول بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علیّ علیهما السلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند؛ که در این حال نقیب عباسیین: ابوتمام، قضیه را شنید و غیر او از هاشمی های سنی مذهب که از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل، آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خان الفقهاء از حنفی ها رفتند و غارت کردند، و مدرّس حنفیه، اباسعد سرخسی را کشتند، و آن کاروان سرا و خانه فقها را آتش زدند، و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد، و کشتار و قتال به اهل باب الطاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان رسید.

و چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدولة، دُبَيس بن مَزید که حاکم مصر بود رسید، بر او بسیار گران آمد و به شدت متغیر شد و به اندرون و سویدای او اثر گذارد؛ چون او و اهل بیت او و سایر شهرهایی که در زیر امر او بودند، از نیل بودند، و آن ناحیه همگی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهایی که در مصر زیر نفوذ او بود، خطبه را دیگر به نام القائم بأمرالله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و او را عتاب کردند، عذر آورد که اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتفاق کرده‌اند، و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد بجای آورده‌اند جلوگیری کند؛ و پس از آن خطبه را به نام خلیفه خواندند و امر به صورت خود برگشت.»

در الغدير، جلد ۴، از صفحه ۳۰۸ تا صفحه ۳۱۰ آنچه را که ما در اینجا از تاريخ ابن اثير آوردیم، آورده است و پس از آن گوید که:

«ابن جوزی در منتظم، جلد ۸، صفحه ۱۵۰ گوید: "عیار طَقَطَقِي از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند. و معامله با اهل کرخ به واسطه او صورت گرفت که شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال می‌نمود و همه را مرتباً و متصلاً می‌کشت، به طوری که بلوا و فتنه بالا گرفت.

در وقت ظهر اهل کرخ مجتمع شدند و دیوار باب قلائین را خراب کردند و بر آن دیوار عذره انداختند، و طَقَطَقِي دو مرد از شیعیان را کشت و آنان را بر باب قلائین به دار کشید، بعد از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای آنها را جدا کرده بود و به سمت اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیه کرده و بخورید!

و از آنجا به در زعفرانی آمد و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر

ندهند باب زعفرانی را آتش میزند. اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و او از آتش زدن منصرف شد، و لیکن در فردای آن روز به نزد آنان رفت و مطالبه نمود؛ شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله کردند و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنت را از بغداد بیرون آورده و به سوی مشهد باب التُّبْن (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ کردند و آنچه در آن بود به غارت بردند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند - همچون عَوْنی و ناشی (علی بن وَصیف) و جذوعی - و جماعتی از مردگان را حمل کردند و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر کردند تا جنازه امام را درآورند و

نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کند، که در این حال نقیب رسید و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند“ - الخ.

و این قصه را مختصراً در شذرات الذهب، جلد ۳، صفحه ۲۷۰، ابن عماد آورده است و ابن کثیر در تاریخ خود، جلد ۱۲، صفحه ۶۲ نیز آورده است. «
اقول: و در همین سنه بود که شیخ طوسی - رضوان الله علیه - به نجف اشرف رهسپار شد.
چون محلّ توطن شیخ همچون استادش سیّد مرتضی در کرخ بغداد بود؛ و لیکن چون رئیس الرؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود، یکی از رؤسای شیعه را که ابی عبدالله بن جلاب بود کشت و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت، و خانه شیخ را غارت کردند و کتابخانه او را آتش زدند.

نجف در آن اوان، شهر رسمی نبود و لیکن به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس شد و سپس طلاب و فضلا بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که

قریب یک‌هزار سال می‌گذرد، از حلّه و نجف بزرگانی برخاسته‌اند.

گویا دعای سیّد در شعر خود که می‌گفت:

- و ما در صفحه ۲۱۲ از همین مجموعه^۱

آوردیم - درباره‌ی شاگردش مستجاب شد. و شیخ طوسی در نجف توطن کرد و در همان‌جا هم در منزل خود که در ضلع شمالی خارج از صحن مطهر واقع است، به خاک سپرده شد. تولّد شیخ در ۳۸۵ و وفاتش در ۴۶۰ بوده است؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

شعر مؤیّد درباره‌ی تأسّف بر شکافته شدن قبور

أئمةٌ كاظمین علیهما السّلام

حال که تاریخ فتنه‌ی حنبلی‌ها در بغداد و کشتار

شیعیان و احراق قبور ائمه‌ی بیان شد، سزاوار است

بعضی از ابیات شعر مؤیّد را در این باره بیاوریم:

^۱. جنگ ۱۵، ص ۲۱۲؛ که این بخش از جنگ در مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۰۸ به طبع رسیده است.

و مجموع این قصیده ۶۰ بیت است. (الغدیر،

جلد ۴، صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷)

کوفه مرکز تشیع بود، تیمور لنگ آبش را قطع

نمود و خراب شد

[تاریخ الشیعه، صفحه ۷۷]:

«و نتمّ البحث عن الشیعة فی العراق بذكر الكثير

من بلاده الشهيرة كما ستقرأ:

الكوفة: تأسست الكوفة عام 17 هجری، و مرّ

زمنٌ طویل. و الكوفة تُعدّ أكبر حاضرة فی العراق، و

مرّت علیها أدوارٌ شتى فی العمران من الارتفاع و

الانحطاط.»

صفحة 77: «و ما زالت الكوفة قائمة و فیها

يُخفق علمُ التشیع إلى أن حبس عنها الماء تیمور لنگ،

فعافها أهلها فخربت.

و لّما دنا منها المجرى العامّ لماء الفرات عادت

إلى بعض عمارتها على ضفة النهر منذ عهد قریب، و هی

۱. جنگ ۱۵، ص ۲۱۷-۲۲۵.

اليوم شيعية خالصة كما خلصت للتشيع قبل خرابها.»

آل بويه به عيد غدیر و عاشورا رسمیت دادند

صفحة 78: «بغداد: حول المنصور عاصمة

ملكه من الكوفة إلى الهاشمية،^١ و منها إلى بغداد.»

صفحة 80: «و أقاموا المآتم لقتيل الطف، حتى

أن معز الدولة آل بويه أمر الناس في العاشر من المحرم

أن يغلقوا دكاكينهم و يبطلوا البيع و الشراء، و أن

يظهروا النياحة، ففعل الناس ذلك حتى خرجت النساء

ناشرات الشّعور مسودات الوجوه؛ انظر الكامل،

لابن الأثير، في حوادث عام 352.

و كانوا في يوم الغدير -الثامن عشر من ذي

الحجة، و هو اليوم الذي أقام فيه رسول الله علياً إماماً و

مولياً لكل مؤمن و مؤمنة- يصنعون فيه ما لا يصنعونه في

عيد

^١ . و بها كانت سُجونه لبنى الحسن حتى قضى أكثرهم بالسجن، و لحبس الناس عنهم و عدم الخبرة بحالهم لا يدرى كيف قضوا فيها، أكان قتلًا و على أى أصنافه، أم جوعًا، أم حتف أنوفهم. (تاريخ الشيعة)

سواه، من إظهار الجَذَل و الفَرَح و نشرِ أعلام الزينة،
و صنَعِ الأَطعمة الطيبة و بسطِها للرائح و الغاد، و لبسِ
الثياب الفاخرة، و الإكثار من الإنفاق و الهبات، إلى ما
سوى ذلك من إعلاء شأن هذا اليوم؛ و تبعهم على ذلك،
الشيعةُ في بغداد و سائر البلاد، و الفاطميون في مصر.
فكان اليوم العاشر من المحرم يومَ بكاءٍ و جَزَع، و
الثامن عشر من ذى الحجة يومَ سرور و حُبور، إلى أمثال
ذلك مما توفَّق له آلُ بُوَيه من إقامة الشعائر الدينية و
ترويجِ مذهب أهل البيت.

و بعد أيامهم بعام حدثت فتنةٌ عظيمةٌ بين الشيعة
و السنة ببغداد، انتقل على إثرها شيخُ الطائفة الطوسيِّ
بحوزته العلمية إلى النجف الأشرف عام 448؛ إذ لم تُعدَّ
بغدادُ صالحةً لمقامه فيها، و لم ينبغِ بعده ببغداد من علماء
الشيعة مثله رجلٌ عظيم الشأن في العلم و الفضل، و لم
تُعدَّ عاصمةً للتدريس كما كانت في أيامه و من قبل
عهده.»

[افرادى از سلاطين مغول كه شيعة بودند]

صفحة 81: «[اما المغول فهم بين من اطلق

حرية الأديان و المذاهب كهولاكو نفسه و هذا وحده
خليق بظهور التشيع و انتشاره، [و بين من أسلم و تشيع
مثل نيقولاوس بن أرغون بن بغابن هولاکو و تسمى
بمحمد خدا بنده و مثل ابنه أبي سعيد بهادرخان. »

قتل و نهب عثمانى ها به شيعيان عراق در طول تاريخ قابل توصيف نيست

صفحة 83: «ثم استرجعه الشاه عباس الأول

عام 1032، ثم استلبه العثمانيون للمرة الثانية عام

1045 أيام الشاه صفى و السلطان مرادخان الرابع. و لا

تسأل عما لقيته الشيعة من ذريع الفتك عند ما استلبه

العثمانيون في هذه المرة؛ و هذه النكبة الكبرى إحدى

النكبات الفظيعة التي شاهدها الشيعة في أدوار حياتهم

من جراء المذهب و ما أكثرها.

[صفويّه] با سلطان عثمانی در آزادی شیعیان

عراق معاهده بست

و لما خَلَصَ العراقُ لِلعثمانيّين بعد الصُّلحِ بينهم
و بين الصفويّين استمرّوا على سياسة التّضييق على
الشّيعة و مقاومة مذهب آل البيت في العراق و غيره، على
أنّ العثمانيّين عاهدوا الصفويّة في الصُّلحِ بإطلاق الحرّيّة
للشّيعة في العراق و حماية المشاهد المقدّسة؛ و لم يكن
العثمانيّون من تلقاء أنفسهم شديديّ التعصّب على
الشّيعة، و إنّما كان ما يقع منهم بإغراء مُناوئهم من
العراقيّين و غيرهم، بل رُبما كان من هؤلّاء رأساً عندما
تكون لهم إمرةٌ و سُلطةٌ أو يكون لهم شأنٌ و جاهٌ عند
الحكومة، و استترت الشّيعةُ بحُصونِ التقيّة طيلة الحكم
العثمانيّ، و لولا اعتصامُ الشّيعة بإيران لكانت السُّلطةُ
التركيّة بإغراء أولئك المتعصّبين عذاباً صَبّاً عليهم.

كان المذهب الرسميّ لحكومة تركيا حنفيّاً و به
يقضون في العراق على الشّيعة و غيرهم، فكانت
مقاومتهم للمذهب الجعفريّ في البلاد الوسطى و
الجنوبيّة منه سرّيّةً في أكثر الزّمن و علنيّةً في بعض
الأحيان، و لولا أنّ هذه البلاد كلّها شيعةٌ لكان

لِسِيَّاسَتِهِمْ أَثْرٌ كَبِيرٌ عَلَى التَّشِيْعِ بَعْدَ السَّنِينَ الطَّوَالِ؛ وَ مِنْ
ثُمَّ قَضُوا أَوْ كَادُوا يَقْضُونَ عَلَيْهِ فِي شَمَالِ الْعِرَاقِ لِقَلَّةِ
الشَّيْعَةِ فِيهِ وَ عَدَمِ تَوَاصُلِهِمْ مَعَ إِخْوَانِهِمْ فِي الْجَنُوبِ، وَ
مَا عَرَفَ الشَّيْعَةُ هُنَاكَ أَنَّهَا شَيْعَةٌ إِلَّا بَعْدَ ارْتِفَاعِ السَّلْطَةِ
الْعُثْمَانِيَّةِ، فَوَجَدَهُمْ رِجَالُ الْعِلْمِ الَّذِينَ طَرَقُوا تِلْكَ الْبِلَادَ
لَا شَيْعَةَ وَ لَا غِلَاةَ وَ لَا سَنَّةَ، قَدْ أَخَذُوا مِنْ كُلِّ مَذْهَبٍ
بَطْرَفٍ وَ مَا عَادَ بَعْضُهُمْ إِلَى التَّشِيْعِ إِلَّا بَعْدَ جِهَادٍ وَ جُهُودٍ
عَلَى أَنَّهُ مَا اسْتَقَرَّ عَلَى التَّشِيْعِ الصَّحِيْحِ إِلَّا نَاشَتْهُمْ، دُونَ
الشُّيُوخِ الَّذِينَ فَتَحُوا أَعْيُنَهُمْ عَلَى ذَلِكَ الْعَهْدِ الْقَاسِيِ
الْجَائِرِ الَّذِي حَتَّمَ عَلَيْهِمُ التَّحَوُّلَ عَنِ مَذْهَبِ أَهْلِ الْبَيْتِ،
دُونَ أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُمْ عُلَمَاءٌ مُرْشِدُونَ يَقْبِضُونَ عَلَيْهِمْ
بِيَدٍ مِنْ حَدِيدٍ.

**فرقة بكتاشيه از تركيه با نهايت خضوع به زيارت
أعتاب عاليات مي روند**

وَ كَانَ الْعُثْمَانِيُّونَ أَنْفُسَهُمْ، مَعَ تِلْكَ الْمَقَاوِمَةِ
لِلشَّيْعَةِ مِنْ أُمَرَائِهِمُ الْأَتْرَاكِ الصَّمِيمِينَ، يَصَانِعُونَ
الشَّيْعَةَ أَوْ قُلُوبَهُمْ: يَحْتَرِمُونَ بَعْضَ الْإِحْتِرَامِ أَهْلَ الْبَيْتِ؛ فَقَدْ
يُجْرُونَ تَعْمِيرَاتٍ فِي الْعَتَبَاتِ الْمُقَدَّسَةِ، وَ يَزُورُهَا بَعْضُ

وُلَاتِهِمْ مِنَ الْأَثْرَاكِ، وَفِيهِمْ بَعْضُ

الصوفيّة، و الصوفيّةُ هم الذين يزعمون أنّهم يمتّون
بالطريقة إلى بعض أهل البيت يحترمون المشاهد
الكريمة احترامًا عظيمًا؛ و كنا نرى بعض الزائرین منهم
المُسَمَّين بـ"البكتاشيّة" الذين ينزلون بالتكايا المُعدّة
لهم في العتبات المحترمة، و التي لها أوقافٌ و جَراياتٌ
من الدّولة لضيافتهم، و على رأسهم طرابيش لها اثنتي
عشرة زاويةً - و كان ذلك في العهود السّابقة علامة
الانتساب إلى الأئمّة الاثني عشر- و هؤلاء على انتسابهم
في الطريقة لأهل البيت كانوا مُحترَمين لدى حكومة آل
عثمان، و هل ذلك لتصوّفهم أو لأنّهم أتراكٌ مثلهم؟ و
على أيّ حالٍ يتجلّى لنا من هذا أو غيره أنّ آل عثمان
بطبعهم لا يحقدون على الشّيعه و لا يقاومون مذهب
أهل البيت بصّرامه، و إنّما كانت تلك المقاومات و
الدّعایات ضدّ التشييع و ضدّ مصدره أهل البيت بسبب
المُغريين لهم أو من المُغريين أنفسهم؛ و لذلك نجد أنّ
تلك الرّوح لم تَمُتْ عند ما انجلى الأتراك عن العراق و

١. خ ل: رثوسهم.

بَقِيَ فِيهِ حُثَالَةٌ مِنْ مَوْظِفِيهِمْ وَ مَا كَانُوا غَيْرَ عَرَبٍ أَوْ عَرَبًا
مُسْتَرِكِينَ، وَ لَانَجِدُ فِيهِمْ تُرْكَأَ مُسْتَعْرِبِينَ، اللَّهُمَّ إِلَّا نَفَرًا
قَلِيلًا لَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مَلْجَأً فِي تَرْكِيَا.

وَ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَشْرَحَ حَالَ الشَّيْعَةِ عَلَى عَهْدِ آلِ
عُثْمَانَ وَ مَا لَاقَوْهُ مِنْ سُوءٍ وَ نِكَايَةٍ لَطَالَ بِنَا الْقَوْلُ وَ
خَرَجْنَا عَنِ الْإِيْجَازِ الْمَقْصُودِ.»

به بركت وساطت محمد بن طاووس، حله و نيل
و كربلا و نجف از كشتار هلاكو مصون ماند

صفحة 88: «و لَمَّا أَحَاطَ هُوَ لَآكُو بَبَغْدَادِ، جَاءَهُ

وَفَدُّ مِنْ الْحِلَّةِ وَ الْمَشْهَدَيْنِ الْعُلُوِّيِّ وَ الْحُسَيْنِيِّ، مَوْلَفٌ
مِنْ أَكْبَارِ الْفُقَهَاءِ وَ الْعُلُوِّيِّينَ مَعَ مَجْدِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ
طَاوُوسِ الْمَوْسُوِّيِّ، وَ سَأَلُوهُ حَقْنَ دِمَائِهِمْ. فَأَجَابَهُمْ إِلَى
مَا طَلَبُوهُ مِنْهُ، فَسَلِمَتِ الْحِلَّةُ وَ النَّيْلُ وَ

المشهدان المقدَّسان ممَّا ابتُلِيَتْ به بغداد؛ كما هو
مذكورٌ في عمدة الطالب و الحوادث الجامعة، في حوادث
عام 656 و في غيرهما.»

صفحة 89: «كربلاء: بلد الكرب و البلاء، التي
جرى على ترابها الدَّم الطَّاهر من نَحْرِ سيِّد الشَّهدا
عليه السَّلام، و مِن نحور الصَّفوة من آل أبي طالب و
الخُلص من أنصاره، و فيها سُلِبَتْ بناتُ الرِّسالة و منها
أُسْرُن.

كانت كربلاء قبل حادثة الطَّف و بعدها إلى أمدٍ
غيرِ قصيرٍ منزلُ بنى أسد العلويين مذهبًا، و إلى اليوم
يوجد منهم قوم في ضواحيها، و هم الذين توفَّقوا
لمساعدة زين العابدين عليه السَّلام على مواراة تلك
الجثث الطَّواهر، و صاروا أدلَّاء على تلك القبور.

**هارون الرشيد قبر سيِّد الشَّهدا عليه السَّلام را با
خاك يكسان كرد و درخت سِدر را برید
و أُقيمت الأبنيةُ حولَ تلك الضَّرائح المقدَّسة
على عهد الأمويين، غير أنَّ الرَّشيد العبَّاسيَّ هدم ذلك
البناء و قطع سِدْرَةَ كانت عند القبر الطَّاهر يَهْتدى بها**

الزَّائِرُونَ إِلَى ضَرْحِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَسْتَضَلُّونَ
تَحْتَهَا.

رَوَى الشَّيْخُ الطُّوسِيُّ - طَابَ ثَرَاهُ - فِي أَمَالِيهِ، فِي

الْمَجْلِسِ الْحَادِي عَشَرَ، مُسْنَدًا عَنْ يَحْيَى بْنِ الْمَغِيرَةِ

الرَّازِيِّ، قَالَ:

كُنْتُ عِنْدَ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ، فَسَأَلَهُ جَرِيرٌ عَنْ خَبَرِ النَّاسِ،
فَقَالَ: "تَرَكْتُ الرَّشِيدَ وَ قَدِ كَرَبَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَمَرَ أَنْ تُقَطَعَ السُّدْرَةُ الَّتِي فِيهِ،
فَقُطِعَتْ."

(قَالَ:) فَرَفَعَ جَرِيرٌ يَدَيْهِ فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ! جَاءَنَا فِيهِ حَدِيثٌ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ قَالَ: "لَعَنَ اللَّهُ قَاطِعَ السُّدْرَةِ" ثَلَاثًا. فَلَمْ نَقِفْ عَلَى مَعْنَاهُ حَتَّى الْآنَ؛ لِأَنَّ الْقَصْدَ لِقَطْعِهَا
تَغْيِيرُ مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى لَا يَقِفَ النَّاسُ عَلَى قَبْرِهِ.^١

منتصر با ارائه اعمال پدرش متوکل، از فقها

فتوای قتل او را طلب کرد (ت)

فَأَعِيدُ الْبِنَاءَ أَيَّامَ الْمَأْمُونِ وَ مِنْ بَعْدِهِ وَ بُنِيَتْ حَوْلَ

قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ الدُّورُ وَ الْمَنَازِلُ؛ وَلَكِنَّ

الْمَتَوَكَّلَ أَبِي إِلاَّ هَدَمَ هَاتِيكَ الْعِمَارَاتِ الَّتِي أُقِيمَتْ عَلَى

قَبْرِ الْحُسَيْنِ وَ قُبُورِ الشَّهَدَاءِ وَ هَدَمَ الْمَنَازِلَ وَ الدُّورَ الَّتِي

حَوْلَهَا - وَ قَدْ أَشْرْنَا إِلَى ذَلِكَ فِيهَا سَبْقًا؛ فَأَعِيدَتْ أَيَّامَ ابْنِهِ

الْمُنْتَصِرِ، وَ قَدْ عَاكَسَ سِيرَةَ أَبِيهِ مَعَ الْعُلُوِّيِّينَ،^٢ وَ أَشَادَهَا

١. أمالي، شيخ طوسي، ص ٣٢٥.

٢. قال ابن الأثير [في الكامل] ج 7، ص 36، في حوادث عام 248: «و أمر

الداعيّ محمّد بن زيد العلويّ صاحب طبرستان - و قيل:
أخوه الحسن - و أقامها على أجملِ هيئةٍ و أضخمِ بناءٍ آلُ
بُويه، كما أشادوا جميعَ مراقد الأئمة الأطهار في العراق؛
و ما زالت تُشادُ هاتيك المراقد الطاهرة يوماً بعد آخر،
و تتنافس في عمارتها الملوكُ و السلاطين من الجلائريّة و
الصفويّة و نادرشاه و الزنديّة و القاجاريّة و العثمانيّة، و
لحکومتنا الحاضرة يدُ عاملةٌ قويّة في الإشادة و الترميم،
راجين أن تكون يدها بيضاءً في خدمة الدين و الإسلام
و البلاد.

(أى المنتصر) بزيارة قبر عليّ و الحسين عليهما السلام، و آمن العلويين - و كانوا
خائفين أيام أبيه - و أطلق و قوفهم، و أمر بردّ فدك إلى ولد الحسن و الحسين
عليهما السلام. « و قال: «و ذكر أنّ المنتصر لما وليّ الخلافة أوّل ما أحدثه، أن
عزل صالح بن عليّ عن المدينة و استعمل عليها عليّ بن الحسن بن إسماعيل
بن العباس بن محمّد.

قال عليّ: لما دخلت أوّدّعه قال لي: «إنني أوجّهك إلى لحمي و دمي» و مدّ
ساعده و قال: «إلى هذا أوجّه بك، فانظر كيف تكون للقوم و كيف تعاملهم»
يعني آل أبي طالب.

و ذكره [في] ج ٧، ص ١٨: «أنّ المنتصر أنكر عليّ أبيه المتوكّل حينما شاهد
عبادة المنخث يُمثّل عليّ بن أبي طالب و هو يرقص، فقال المتوكّل:

غار الفتى لابن عمّه * * * رأس الفتى في حِرِّ أمّه

و هذا و غيره حملَ المنتصرَ عليّ قتل أبيه المتوكّل و الفتح بن خاقان. « و قال
ابن الأثير: «إنّ المنتصر ذكر للفقهاء أعمال أبيه المستهجنة ليحملهم عليّ إباحة
قتله؛ ثمّ كان منه ما أوقعه من القتل. « (تاريخ الشيعة)

فأصبحت هذه الضرائح القدسيّة من الإشادة

على ما لا مزيد عليه، و على ما تراه بأُمِّ عَيْنِكَ من

الفخامة و الضّخامة و الإِتقان.

وهابی‌های سعودی در سنه ۱۲۱۶، ده هزار نفر در کربلا کشتند و تمام خزینه حضرت را به غارت بردند

و أُصِيبَتْ كَرْبَلَاءُ، الْبَلَدُ الْمَقْدَسُ، بَعْدَ وَقَائِعِ
فِطْيَعَةٍ، مِنْهَا وَقَعَةُ الْوَهَّابِيِّ عَامَ 1216 هِجْرِيًّا؛ وَ قَدْ
بَالَغَ فِي حَصَارِهَا حَتَّى دَخَلَهَا فَاتِحًا بَعْدَ قِتَالٍ عَنِيفٍ،
فَارْتَكَبَ مِنْ فِظَائِعِ الْأَعْمَالِ مَا لَا يُبْلِغُهُ الْوَصْفُ، وَ
أَسْرَفَ فِي الْقَتْلِ فَلَمْ يَرْحَمْ كَبِيرًا لَكِبْرِهِ وَ لَا صَغِيرًا
لِصِغَرِهِ. وَ قِيلَ: إِنَّهُ قَتَلَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ عَشْرَةَ آلَافٍ
نَسْمَةٍ، ثُمَّ نَهَبَ خَزَائِنَ الْقَبْرِ الشَّرِيفِ الَّتِي مَلَأَهَا مَلُوكُ
الْهُندِ وَ الْفُرْسِ بِنَفَائِسِ الْجَوَاهِرِ. وَ بَعْدُ حِينَ زَارَهَا بَعْضُ
مَلُوكِ الْهُندِ فَبْنَى عَلَيْهَا سُورًا مَنِيعًا وَ أَقَامَ عَلَيْهِ الْأَبْرَاجَ،
وَ نَصَبَ فِيهَا آلَاتَ الدَّفَاعِ.»^۱

کشتن سعودی‌ها ۶۰۰۰ نفر را در عید غدیر ۱۲۱۶ در کربلا و سوزاندن صندوق مطهر را

زنبیل، تألیف الحاج فرهاد میرزا معتمد

الدولة، صفحه ۳۴۸:

«مجمّل حالات قتل کربلائی معلاً در بار اوّل

۱. جنگ ۲۰، ص ۳۱۶-۳۳۲.

عبدالوهاب نامی از اعراب بادیه، در بصره
چندی در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی، تلمذ
می نمود. پس از چندی از استاد بصری نکول و به
اصفهان نزول کرد و از علوم عربیه و غریبه استحضر
به هم رسانید، و در احکام شرع بعضی تغییرات به
عقیده خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید
شیعه و سنی نهاد؛ و مانند اینکه: آرایش روضات
متبرکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون
سجده بر او ثان است، و به غیر زیارت بیت الله الحرام
زیارت سایر بقاع شریفه حرام است.

عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد، عقاید او را
شنید و به غایت پسندید. چون عبدالعزیز را خیال
سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری به
اختراع مذهب جدیدی بهتر می دانست، لهذا
مصنفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم

ضلالت‌نهاد را وهّابی نام نهاد؛ و پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد، روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفائن و ذخائر مدینه منوره لشکر خویش را آراست و به کینه‌جویی برخواست و قلعه محکم درعیّه بنا کرد. یک‌دوبار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعه صحیح‌الاعتقادند کاری نتوانست ساخت.

آخر الأمر ولد اکبر خود مسعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار غدار به جانب کربلای معلّی روانه کرد و در عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری، علی الغفله وارد کربلای معلّی شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسیر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین مبین شهید شدند، و از آن جمله جناب آخوند ملاّ عبدالصّمد همدانی فیض شهادت را دریافت، و از چوب صندوق مطهرّ جناب خامس آل عبا سلام الله علیه مسعود نامسعود در همان رواق گردون‌طاق، قهوه پخته، خود و مقرّبانش آشامیدند. در مدّت شش هفت ساعت، قریب به شش هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را

دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوَّار به جهت زیارت غدیر به آستان ملائک پاسبان حضرت امیر و مولا صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته بودند، لهذا از صدمهٔ این سیل بلا و شعلهٔ این آتش عنا ایمن ماندند. و سعود نابکار همان روز عصری راه دیار خود پیش گرفت. بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند، و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارٌ الیه آثاری از وهّابی و سعود در آن دیار نماند؛ ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱.

نجیب پاشای عثمانی در سنهٔ ۱۲۵۸ در سه ساعت، کربلا را قتل عام کرد و نه هزار نفر جان سپردند

امّا مقدمهٔ ثانی اینکه به واسطهٔ کثرت اوباش، نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت می شد از ترس سیاست حاکم آن بلد به

^۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

مفاد ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^۱ به عتبات عالیات

می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام او باش که به اصطلاح اهل کربلا یارمباز^۲ می‌گویند، رشته اختیار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود، بیرون رفت. سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد، بلکه به زوار و مجاورین و سکنه آنجا مجال زیست نماند. هر چند نفر از یارمباز سری داشت که علم عصیان می‌افراشت. و علی‌رضا پادشاهی بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می‌نمود، از عهده این کار برنیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور، و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع - که دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد - منصوب نمودند. و آن نابکار بس سفاک و بی‌باک و غدار و مکار بود، هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشید و توپ‌های اژدر دهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

۲. دهخدا: «شارلاتان، بدذات، بدجنس، متقلب.»

مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً
علی هذا تیغ پرچمی را آخت و به قتل و أسر سکنه
آنجا پرداخت.

پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر
ذی حجة الحرام سنه یک هزار و دویست و پنجاه و
هشت هجری، کربلا را مفتوح و دل دوستان
اهل بیت را مجروح ساخت، سه ساعت حکم قتل
عام داد، آنچه محقق شد نه هزار نفر در آن روز از
حلیه حیات عریان شدند، و آن قدر مال و جواهر و
اساس البیت و کتاب و زر و سیم به غارت رفت که
محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال
نمی یابد، و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و
استر بستند، و در میان رواق حضرت عباس
علیه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه
هر که را یافتند کشتند به جز خانه حاجی سید کاظم
رشتی که او را امان داد. بر احدی ابقا نکردند، هر که
توانست

گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت. و
الواح را در روضه منوره شکست و دل احباب را
خست و کان ما کان و وقع ما وقع. پس از قتل عام
قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور
مراجعت کرد.

[ابیات ابن آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور

وی بر قتل شیعیان کربلا]

ابیات ابن آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور بر

قتل شیعیان کربلا؛ و پاسخ شیخ عزیز نجفی و

حاج میرزا محمود تبریزی

و ابن آلوسی که از فضایل اهل سنت و قاضی

عسکر محمد نجیب پاشا بود، این دو شعر را در

آن وقت به رشته نظم کشیده است:

و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب

گفته است:

ایضاً جناب حاجی ملا محمود تبریزی در

جواب گوید:

وله أيضًا:

۳. تشیع در مصر

[الشّیعة و العباسیون بمصر]

[تاریخ الشّیعة] صفحه 174:

«الشّیعة و العباسیون بمصر:

لَمَّا قُوِّضَتْ أَعْلَامُ دَوْلَةِ بَنِي مَرْوَانَ وَ نَبَغَتْ دَوْلَةُ
بَنِي الْعَبَّاسِ، تَطَالَعَتِ الشَّيْعَةُ مِنَ الزَّوَايَا وَ أَظْهَرُوا مَا
انطوت عليه القلوب، زعمًا منهم أنّ بني العباس على
رأيهم في الولاء لعلّ و بنیه، و الّذی جعلهم یحسبون
ذلك فی بنی العباس الرّحمُ الوشیجةُ بینهم و بین آل
أبی طالب.

قیام برای امارت علویین بود، ولی عباسیون

ربودند و دیمار از علویین کشیدند

و ما أظْهروه بدءَ الدّعوةِ و مطاردةِ بنی أمیّة من

الشُّعار طلبًا بدم الحسین علیه السّلام و الانتصار

لِبْنِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَخْذًا بِتَرَاثِهِمْ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ، فَمَا
نَهَضَتْ دَوْلَةَ بَنِي الْعَبَّاسِ إِلَّا وَ جُلُّ أَنْصَارِهَا وَ قُوَّادِمِهَا وَ
أَهْلَ طَاعَتِهَا مِنْ الْعَلَوِيِّينَ رَأْيًا وَ مَذْهَبًا؛ وَلَكِنْ مَا اسْتَبَّ
لِلْعَبَّاسِيَّةِ أَمْرُ الْمَلِكِ إِلَّا وَ قَلْبُوا لِبْنِي عَلِيٍّ وَ شِيَعَتِهِمْ ظَهَرُ
الْمِجَنِّ، فَكَانُوا عَلَيْهِمْ أَشَدَّ مِنَ الْأُمُوِيِّينَ عِدَاءً وَ ظُلْمًا وَ
قَتْلًا وَ صَلْبًا وَ تَعْذِيبًا وَ حَبْسًا وَ تَشْرِيدًا وَ نَفْيًا، إِلَى مَا
سِوَى ذَلِكَ مِنْ ضُرُوبِ الْجَوْرِ وَ الْإِضْطِهَادِ.»

صفحة 175: «فلما رأى الشيعة ما يعمله

العباسيون مع العلويين و أوليائهم، صاروا ينتهزون
الفرص في الوثبة على بني العباس في كل ناحية؛ فما
وجدوا علويًا

يتحفز للوثبة إلا و أخذوا بيده، و أعطوه القيادة من

أنفسهم.»

صفحة 176: «كتب المتوكل إلى واليه بمصر،

يأمره بإخراج آل أبي طالب من مصر إلى العراق؛

فأخرجهم أمير مصر إسحاق بن يحيى الختلي، لعشر

خَلَوْنَ من رجب سنة 236، و قَدِمُوا العراقَ، فأخرجوا

إلى المدينة في شوال منه. و استتر مَنْ كان بمصرَ على

رأى العلوية، حتى أن أميرَ مصرَ ضرب رجلاً من الجند

في شيءٍ فأقسم عليه بحق الحسن و الحسين إلا عفا عنه،

فزاده ثلاثين درّةً؛ و رفع ذلك صاحبُ البريد إلى

المتوكل، فورد الكتاب من المتوكل على أمير مصر

بضرب ذلك الجندي مائةً، فضربها و حمل بعد ذلك إلى

العراق. و تتبّع الوالى بعد ذلك الشيعة فحملهم إلى

العراق. و دُلَّ على رجلٍ يقال له: محمد بن عليّ بن الحسن

بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، أنه بويع له،

فأحرق الموضع الذي كان به، و أخذَه و ضرب بعض

مَنْ بايعه بالسياط، و أُخْرِجَ العلويُّ هو و جمعٌ من آل

أبي طالب إلى العراق. (الخطط، مجلد 4، صفحة 153 و

مُحاربه و معارضة متوكّل با آل أبي طالب، قابل احصاء نيست

صفحة 177: «انقضت دولة المتوكّل، الذي

حارب أهل البيت و أولياءهم، ففضى منهم ما شاء و

شاء له شأنه و بُغضه. فحسب العلوية و الشيعة بمصر

أن أيام الجور و الاعتساف قد تصرّمت و أنّهم سوف

ينتشقون نسيم الراحة، و يبرزون من زوايا الاختفاء و

حُبوس البيوت؛ ولكن خابت أمانيتهم فقد وجدوا من

ابنه المنتصر ما لا يحتسبون.

قال المقرئيّ [في] مجلد 4، صفحة 154: "كتب

المنتصر لما ولى الحكم، إلى عامله بمصر أن لا يُقبل

علويّ ضيعةً، و لا يركب فرساً، و لا يسافر من

الفسطاط¹ إلى

طرف من أطرافها، و أن يُمنعوا من اتّخاذ العبيد إلاّ

العبد الواحد، و مَنْ كان بينه و بين أحد من الطالبين

1. أقرب الموارد: «الفسطاط (بالضمّ): عَلم لمصر القديمة.»

خصومةً من سائر الناس قُبِلَ قولُ خصمه فيه ولم يطالب
بيّنة. ولم تَطُلْ أيّام المنتصر. “ولكن ما يذكره المقريزي
لا يتفق مع ما هو المعروف من سيرة المنتصر مع
العلويين.

قال ابن الأثير في حوادث عام 248، مجلد 7،

صفحة 36:

وأمر المنتصر بزيارة قبر عليّ والحسين، وآمن العلويين وكانوا خائفين أيّام أبيه، وأطلق
وقوفهم، وأمر بردّ فدك إلى ولد الحسن والحسين.

وقال:

وذكر أنّ المنتصر لما وُلّي الخلافة أوّل ما أحدثه، أن عزّل صالح بن علي عن المدينة و
استعمل عليها عليّ بن الحسن بن إسماعيل بن العباس بن محمّد، قال عليّ:
فلما دخلت عليه أوّدّعه، قال لي: “يا عليّ، إني أوّجّهك إلى حمى و دمي” و مدّ ساعده و
قال: “إلى هذا أوّجّه بك، فانظر كيف تكون للقوم و كيف تعاملهم!” يعني آل أبي طالب.

إلى كثير أمثال ذلك ممّا هو مسطور في بطون

الكتب و معروف عنه حتّى إذا قام المستعين من بعده
سرح في أيامه.»

فتنه در مصر در رمضان سنة ٣٠٥ بر عليه شيعيان

به طورى كه لشگر روزه اش را إفتار كرد

[تاريخ الشيعة] صفحة 180: «ففى إمارة

هارون بن خماروية بن أحمد بن طولون، أنكر رجلٌ من

أهل مصر أن يكون أحدٌ خيراً من أهل البيت، فوثب إليه

العامة فُضِرْب بالسّياط يوم الجمعة فى جمادى الآخرة،

سنة 285. وفي إمارة ذكا

الأعور على مصر كُتِبَ على أبواب الجامع العتيق
ذكرُ الصَّحابة، فرضيه من النَّاسِ و كَرِهَهُ آخرون؛
فاجتمع النَّاسُ إلى دار ذكا في رمضان سنة 305،
يتشكرونه على ما أذن لهم فيه، فوثب الجند بالنَّاسِ فنهب
قومٌ و خرج آخرون، و مُحَيَّ ما كُتِبَ على أبواب الجامع،
و نُهب النَّاسُ في المسجد و الأسواق، و أفطر الجندُ
يومئذٍ.

و ما زال أمرُ الشَّيعة يقوى بمصر إلى أن دَخَلت
سنة 350؛ ففي يوم عاشوراء كانت منازعةٌ بين الجند و
بين جماعةٍ من الرعيَّة عند قبر كلثوم^١ بسبب ذكر السَّلف
و النَّوح؛ قُتِلَ فيها جماعةٌ من الفريقين. و تعصَّب
السُّودان على الرعيَّة فكانوا إذا لَقُوا أحداً قالوا له: مَنْ
خالِك؟ فإن لم يقل معاويةً بطَّشوا به؛ ثمَّ كثر القولُ:
معاويةٌ خالٌ عليٌّ! و كان على بابِ الجامع العتيق شيخان
من العامَّة يناديان في كلِّ يومٍ جمعة في وجوه النَّاسِ من

١ . ذكر ابنُ جبير في رحلته عند ذكر المشاهد في مصر مشهدين لعلويَّتين
تسميان بأمِّ كلثوم؛ إحداهما ابنةُ القاسم بن محمَّد بن جعفر الصادق
عليه السَّلام، و الأخرى ابنةُ محمَّد بن جعفر عليه السَّلام. (تاريخ الشيعة)

الخاصّ و العامّ: ”معاويةٌ خالي و خالُ المؤمنين، و كاتبُ
الوحي و رديفُ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.“
و كان هذا أحسنُ ما يقولونه، و إلاّ فقد كانوا يقولون:
”معاويةٌ خالُ عليٍّ من ههنا“ و يشيرون إلى أصل الأذن.
و يلقون أبا جعفر مسلماً الحسيني فيقولون له ذلك في
وجهه. و كان بمصرَ أسودُ يصيح دائماً: ”معاويةٌ خالُ
عليٍّ“ فقتل بتيس أيام القائد جوهر.

قوت تشيع در مصر به واسطه جوهر، و المعزُّ

لدين الله الفاطمي

صفحة 183: «دخل القائدُ جوهرُ إلى مصرَ و بنى

القاهرة. فأعلنَ التشيعَ قبل أن يأتي إليها المعزُّ لدين الله

الفاطمي؛ فمن مذهب التشيع الذي هتف به و آثاره التي

نشرها، ما أمر به من الأذان في جميع الجوامع بـ”حَيَّ
على خير العمل“ و الإعلان بتفضيل عليّ عليه السلام
على غيره، و الجهر في الصلاة على النبي و على عليّ و
فاطمة و الحسين عليهم الصلاة و السلام.

و أمر الإمام بجامع مصر أن يُجهر بالبسملة في
الصلاة و كانوا لا يفعلون ذلك، و زيد في صلاة الجمعة
القنوت في الرّكعة الثانية.

و أمّا المواريث فأمر بأن يُعمل بها حسب ما يلي:
أن لا يرث مع بنت الميِّت أخُّ له و لا أختٌ و لا عمٌّ و
لا ابنُ عمٍّ و لا ابنُ أخٍ، و أن لا يرث مع الولد إلا الزوج
أو الزوجة و الأبوان أو الجدّان، و أن لا يرث مع الأمِّ إلا
من يرث مع الولد.

و خاطب أبوطاهر محمّد بن أحمد، قاضي مصر،
القائد جوهر في بنتٍ و أخٍ كان قد حكم قديماً فيهما
بالنصف للبنت و بالباقي للأخ، فقال: ”لا أفعل.“ فلما
ألح عليه قال له: ”أيها القاضي! إنّما هذا عداوة لفاطمة
عليها السلام!“ فأمسك أبوطاهر و لم يراجعه بعدُ في

خلفای فاطمیون در مصر به عالی ترین وجهی آنجا را إحياء نموده اند

صفحة 185: «و قد أمر بأُمورٍ أُخرى ممّا تشهد

بتمسّكه بالدين و عمله بنظام الشريعة؛ كلبس النصارى
و اليهود الغيار،^٢ و أن يشدّوا الزنار في أوساطهم، و منع
من عمل الفقاع و بيعه في الأسواق، و من أن يدخل أحد
الحمام بغير مئزر، و أن تكشف امرأة وجهها في طريق و
أن تمشي خلف جنازة، و قبض على جماعة و جدوا في
الحمام بلا مئزر ف ضربوا و شهّروا، إلى غير ذلك. فبمثل
هذا استمرّ، و على مثل ذلك جرّت سيرته

إلى أن لحق برّبه، و قد بلغ من العظمة و الشأن في
أيامه أن دُعِيَ له بالمغرب كلّه و ديار مصر و الشام و
الحرمين و بعض أعمال العراق.

ولما انتهت الخلافة إلى الحاكم بالله كانت مظاهره

^١ . الخطط، ج ٤، ص ١٥٦؛ كامل، ابن الأثير، في حوادث عام ٣٥٨. (تاريخ
الشيعة)

^٢ . و هو علامة أهل الذمة و غيارهم السواد.

في التشييع أكثرَ و أعماله في سبيل إعلائه أوفر؛ و مع ذلك
كله فقد سمح للناس بأن يجرى كلُّ على مذهبه و يعمل
حسبَ اجتهاده، و فتح دار الحكمة (كلية) بالقاهرة و
رتب فيها المدرسين للفقهِ و اللّغة و الطبّ و التّنجيم و
النحو و القراءَة و غيرها، و حمّلت إليها الكتبُ من
خزائن القصور حتّى حصل فيها من الكتب في سائر
العلوم ما لم ير مثله مجتمعًا، و دخلها الناسُ للتّحصيل، و
أجرى على من فيها الأرزاق السنّية، و جعل فيها كلُّما
يحتاجون إليه من الحبر و الأقلام و المحابر و الورق.^١
و هذه من محاسنه التي سجّلها له التاريخ؛ و
أضف إليها ما شدّد به النكيرُ من بيع الفقّاع، و منع
النساء من اتّباع الجنائز و من زيارتهنّ للمقابر - فلم ير في
الأعياد بالمقابر امرأةٌ واحدة - و منع الناس من الغناء و
اللهو و بيع المغنّيات، و منع النصارى من ركوب الخيل
و أن لا يستخدموا مُسلمًا و لا يشتروا عبدًا و لا أمةً، و
تتبع آثارهم في ذلك فأسلم منهم عدّة، و منع من تقبيل

١. الخطط، ج ٤، ص ١٥٨.

أَحَدٍ لَهَا الْأَرْضَ وَأَنْ لَا يُقْبَلَ رِكَابُهُ وَلَا يَدُهُ.^١

فَعَلَى هَذَا وَمِثْلِهِ انْقَضَتْ أَيَّامُهُ وَتَصَرَّمت دَوْلَتُهُ،

فَكَم مَرَّةٍ مَنَعَ مِنْ سَبِّ السَّلَفِ وَعَاقَبَ عَلَيْهِ، وَكَم أَمْرٌ

بِمَحْوِ مَا يُكْتَبُ مِنْهُ عَلَى الْحَيْطَانِ وَالْمَسَاجِدِ وَبِقَلْعِ

الْأَلْوَاكِ الَّتِي يَنْقُشُ عَلَيْهَا مِنْ ذَلِكَ.»

^١. همان، ص ٧٣.

مصر به مصداق: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ» هر

زمان، تابع مذهب حاکم آنجا بوده است

[تاریخ الشيعة] صفحة 188:

«و إنَّ أَظْهَرَ مِصْدَاقٍ لِهَذِهِ الْكَلِمَةِ الدَّرَجَةُ:

”النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ“ هِيَ مِصْرٌ؛ فَإِنَّهَا فِي الْمَذْهَبِ

و الرِّأْيِ تَقَلَّبَتْ مَعَ أَرْبَابِ الدَّوْلَةِ وَ رِجَالِ السُّلْطَةِ، فَقَدْ

وَافَقَتْ الْأُمَوِيِّينَ، وَ جَارَتْ الْعَبَّاسِيِّينَ، وَ تَظَاهَرَتْ مَعَ

الْفَاطِمِيِّينَ، وَ اتَّفَقَتْ مَعَ الْأَيُّوبِيِّينَ، وَ هَكَذَا تُجَارَى

الْمُلُوكَ وَ تُسَايِرُ الْأُمَرَاءَ فِي كُلِّ آنٍ وَ زَمَانٍ إِلَى الْوَقْتِ

الحاضر.

در ایام اخشیدیین و کافور، در روز عاشورا

خليفة همه مردم را اطعام می کرد با طعام اهل

حُزْن

وَ إنَّ لِلْفَاطِمِيِّينَ مِظَاهِرَ فِي التَّشْيِيعِ كَانَتْ مِنْ أَقْوَى

الأسباب لنشره في مصر. منها: يومُ عاشوراء. و إنَّ

إظهار شعائر الحزن يوم العاشر من المحرم لم يكن أوَّلَ

مَنْ أَمَرَ بِهِ الْفَاطِمِيُّونَ فِي مِصْرَ، بَلْ إِنَّ الشَّيْعَةَ كَانَتْ عَلَيْهِ

أَيَّامَ الْأَخْشِيدِيِّينَ وَ كَافُورٍ؛^١ وَ إِنَّمَا اتَّسَعَ نِطَاقُهُ فِي أَيَّامِهِمْ،

١. انظر الخطط، ج ٢، ص ٢٩٠. (تاريخ الشيعة)

فكانت مصرُ في دولتهم في اليوم العاشر من المحرم
تُبطّل البيعَ و الشراء و تُعطلّ الأسواق، و يجتمع أهل
النوح و النشيد و يطوفون بالأزقة و الأسواق، و يأتون
إلى مشهد كُثوم و نفيسه^١ و غيرهما و هم نائحون باكون،
و يمضون إلى الجامع الأزهر أو إلى دار الخليفة، و لربما
حضر الخليفةُ و هو حافٍ و عليه شعار الحزن، فيقرأ
مقتل الحسين عليه السلام، ثم يُنشد الشعراء ما قالوه في
الحسين و

أهل البيت عليهم السلام إلى أن يتتصف النهار
فيُدعى الناسُ إلى مائدة الخليفة، و لا تكون المائدةُ
كموائد الأعياد من فرشٍ أحسن البُسط و اختيار أنفُسِ

^١ . قال ابن خلكان: «هي ابنة الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ عليها السلام،
زوجة إسحاق بن جعفر الصادق عليه السلام، دخلت مع زوجها إلى مصر، و
قيل مع أبيها، و كانت من النساء الصالحات التقيات؛ و يُروى أن الشافعيّ لما
دخل مصرَ حضر إليها و سمع منها الحديث. و كان للمصريين فيها اعتقاد
عظيم، و هو إلى الآن باقٍ كما كان. و كانت وفاتها في شهر رمضان، عام 208.
و قبرها معروف بإجابة الدعاء عنده و هو مجرب، رضى الله عنها.» (تاريخ
الشيعة)

الأطعمة وتوفّر الألوان و غير ذلك من مظاهر الملوکیة
و أهبّة السلطنة، بل تُفرّش الحُصْر و یمدّ سِماط الحُزن و
یُغیّر لون الحُبز عمداً، و يجعلون على السّماط ألباناً ساذجةً
و جُبناً و عَسلاً و أمثال ذلك، ثمّ ینخرجون بعد تناول
الطّعام على تلك الهیئة الّتی كانوا علیها من النّوح و
البُكاء، و یستمرّ الحال إلى ما بعد العَصْر.^۱

در آن زمان عید غدیر به قدری با عظمت برگزار می شد که قابل وصف نیست

و منها: یومُ الغدیر؛ و هو الیومُ الثّامن عشر من
شهر ذی الحجة الّذی أقام فیهِ الرّسولُ صلّی الله علیه و
آله و سلّم علیاً خلیفةً من بعده و إماماً و هادياً؛ و
البُویّهیون فی العراق قد سَبَقوا الفاطمیّین إلى تأیید هذا
الیوم و إقامته عیداً یُظهرون فیهِ مَراسیمَ الزّینة.

و لو أردنا أن نُسطّر جمیع ما كان یصنعه
الفاطمیّون فی هذا الیوم لخرجنا عن خُطّة الکتّاب غیر
أنّا نوجز البیان عنه.

ینخرج الخلیفة فی هذا الیوم علی أحسن بزّة و أجمل

۱. انظر الخطط، ج ۲، ص ۲۸۹ - ۲۹۱. (تاریخ الشیعة)

هيئة. و قد أُعِدَّ لأكابر الدولة و القضاة و عامة الناس
مجلسٌ قد فُرِشَ بأفخر البُسُط، و نُصِبَ فيه منبرٌ فيجلس
عليه القاضي و العلماءُ حوله و من بعدهم الأمراءُ و
الأجنادُ ثمَّ عامةُ الناس، و يجلس الخليفةُ في محلٍّ يُشرف
على المجلس؛ ثمَّ يصعد الخطيبُ فيتلوا خطبةَ النبيِّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الَّتِي خَطَبَهَا ذَلِكَ الْيَوْمَ، وَ
يذكر إصعادَ أمير المؤمنين إليه و يصف تلك الحالَ و ما
قاله النبيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي حَقِّهِ؛ فَإِذَا نَزَلَ
القاضي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِالنَّاسِ رَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ يُجْرُونَ مَراسِمَ التَّهَانِي
مِنَ التَّصَافِحِ وَ غَيْرِهِ.

و في هذا اليوم يزوّجون الأيامي، و يُنعمون على
الفقراء و المساكين، و يفرّقون الهبات على كبراء الدّولة
و الأمراء و الرؤساء و الضّيوف و الأساتذة و المدرّسين
و غيرهم، و ينحرون و يعتقون الرّقاب، إلى أمثال ذلك
من إعظام هذا اليوم. و إجراء مراسم التّهاني، و توفير
الصّلات و الهبات، و على مثل ذلك يُجرى الوزراء و أكابر
الدّولة.^١ فينفق الخليفة في هذا اليوم ما لا يُحصى من
الأموال، و مثله الوزراء و كبراء الدّولة.

[كيفيت برگزاري مراسم عيد روز ولادت

معصومين، در ايام خلفاي فاطميين در مصر]

و منها: أنّهم كانوا يجعلون أيام مولد النبي و عليّ
و الزّهراء و الحسّنين عليهم السّلام أعيادًا و مواسم
جليلة، ينفقون فيها الأموال الجسيمة، و يظهرون فيها
الجدل و البشّر، و يعمل النّاس مثل عملهم من الإطعام
و صنّع الحلوى و غير ذلك من إظهار شعائر الأعياد.

[اقامة منبرهاي تعليم فقه اهل بيت به مردم]

و منها: أنّهم نصبوا فقهاء يُعلّمون النّاس فقه أهل

١. الخطط، ج ٢، ص ٢٢٢ و ٣٨٩.

البيت و أجروا لهم رواتب و مخصّصات سنّيّة، و أنفقوا
على المتعلّمين و الحُضورا لاستماع الحديث الأموال
الجليلة.

في هذا و مثله جعلوا التشيع يسيراً في مصر و
يستولى على البلاد، و يكون مذهب أهل البيت المذهب
المعروف بين عامّة الناس.

مشهور، اسماعيلي بودن فاطميين است ولى آثار امامى بودنشان ظاهرتر است

و إنّ المشهور بين أرباب السيرة و التاريخ - و لم
نتحقّقه - أنّ الفاطميين كانوا إسماعيليين في المذهب و
الرأى، و صاروا على مذهب الإمامية أيام الوزير أبي عليّ
الأفضل بن أمير الجيوش بدر الجماليّ الإماميّ المذهب،
في دولة الحافظ لدين الله؛ و لما قُتل الوزير عام 526،
عاد المذهب إسماعيلياً. و كيف كان فإنّ المذهب
الإماميّ في دولتهم كان ينتشر و يسرع في سيره من دون
أن يجد عثرةً في سبيله، أو يشاهد حاجزاً دون قصده.

و لو أردنا أن نقيم الأدلّة على انتحالم المذهب

١. جمع الحاضر. (محقّق)

الاثنى عشرى، لكان لنا متسع^{٦٦}

من القول؛ كما أن الزعم بأنهم إسماعيليون مذهباً قد يكون له وجهٌ من التاريخ، غير أن آثارهم في الإمامية أظهرُ.»

صلاح الدين أيوبي مذهب شيعه را برانداخت و

فقط رسميت به مذاهب أربعة داد

[تاريخ الشيعة] صفحة 192:

«الشيعة و الأيوبيون بمصر:

كان التشيع مُخَيِّماً على القاهرة و ضارباً أطنابُه في

القُرَى و البلدان، إلى أن قَوِيَ صلاحُ الدين يوسف

الأيوبي و بلغ من الشَّان أن استوزره العاضدُ لدين الله

الفاطميّ؛ فكان جزاؤه منه حينما عَرِفَ من نفسه القوّة و

الغلبة، أن حَجَرَ على العاضد و منعه من الخروج و

استلب جميع ما لديه من الصّفايا و الأموال حتّى لم يبق

عنده إلاّ فرساً واحداً، و بعد ذلك استلبه منه؛ ثمّ شرع

في قلب الدّولة و الدّعوة للمستنصر بأمر الله العبّاسيّ

ببغداد، فساعده الطّالعُ على ما أراد، فدعا للعبّاسيّ و

الفاطميّ مُسَجِّجِي على فراش المرض فلم يعلم بالحال

حتى جاءه الموت^١.

ولما تمهدت للأيوبيّ قواعد الدولة، أوقع بالأمرء

والجند، وأنشأ بمدينة مصر مدرسةً للفقهاء الشافعيّة و

أخرى للمالكيّة، وصرّف قضاة الشيعة كلّهم، وفوض

القضاء لصدرالدين عبدالملك بن درباس الهارنيّ

الشافعي فلم يستتب عنه في إقليم مصر إلا من كان

شافعيّ المذهب^٢. فتظاهر الناس من ذلك اليوم بما كان

عليه هوى

المملك، وكيف لا يختفى مذهب أهل البيت والأيوبيّ

يستقدم العلماء الذين على رأيه وبنى المدارس و

يخصّص لها الرواتب و يحمل الناس على عقيدة

الأشعريّ، ومن خالف ضربت عنقه. وساعد على ذلك

أنّ السلطان نورالدين محمود بن عمادالدين زنكيّ

^١. و ذلك عام 567؛ الخطط، ج 3، ص 379؛ وابن الأثير وغيرهما. (تاريخ

الشيعة)

^٢. وقال ابن الأثير في حوادث عام 566، ج 11، ص 137: «و عزل قضاة

المصريين و كانوا شيعةً و أقام قاضيًا شافعيًا في مصر، فاستتاب الشافعيّة في

جميع مصر، في العشرين من جمادى الآخرة.» (تاريخ الشيعة)

تعصّب فنشّر مذهبَ أبي حنيفة في بلاد الشّام؛ فما زال من ذلك الوقت تنتشر مذاهبهم و تُقوّى، و تزداد فقهاؤهم و تكثر بمصرَ و الشّام، و جرّوا على ذلك في جميع البلاد الّتي لهم عليها سلطانٌ، و عودى من تمذهب بغيرها و أنكر عليه، و لم يولّ قاضي، و لا قبِلت شهادةُ أحدٍ، و لا قدّمَ للخطابة و الإمامة و التّدريس إنسانٌ ما لم يكن مقلدًا لأحدِ المذاهب الأربعة. و أفتى فقهاؤهم في طول مُدّة الأيوبيّين و بعدهم بوجوب اتّباع هذه المذاهب و تحريم ما عداها.^١

صلاح الدّين أيّوبى روز عاشورا را روز عيد و

سرور قرار داد

و ما قنعَ الأيوبيُّ بما ارتكبه من الفاطميّين و مذهبِ أهل البيت حتّى ناصبَ العداءَ للبيت الطّاهر نفسه؛ فقابل الشّيعَةَ و الفاطميّين بالعكس ممّا كانوا يعملونه يوم عاشوراء.

قال المقرئىّ، مجلّد 2، صفحة 385: "كان

الفاطميّون يتّخذون يوم عاشوراء يومَ حُزنٍ؛ تتعطلّ فيه

^١. انظر الخطط، ج ٤، ص ١٦١. (تاريخ الشيعة)

الأسواقُ، و يعمل فيه السَّماط العظيم المسمَّى سِماطَ
الحزن، و كان يصل إلى النَّاس منه شيءٌ كثيرٌ. فلما زالت
الدَّولة اتَّخذ الملوكُ من بنى أيُّوب يومَ عاشوراءِ يومَ
سرورٍ؛ يوسِّعون فيه على عيالهم، و يتبسَّطون في
المطاعم، و يصنعون الحلاوات، و يتَّخذون الأواني
الجديدة، و يدخلون الحمامَ -جرياً على عادة أهل الشَّام،
التي سنَّها لهم الحجاجُ أيامَ عبد الملك بن مروان-
ليُرغموا بذلك آنافَ شيعة عليِّ بن أبي طالب، الذين
يتَّخذون يومَ عاشوراءِ يومَ عزاءٍ و حُزنٍ على الحسين بن
عليٍّ لأنَّه قُتل فيه. و قد أدركنا بقايا ممَّا عمله بنو أيُّوب من
اتَّخاذ يومَ عاشوراءِ يومَ سرورٍ و تبسُّطٍ.

لا أدري إذا كان الأيوبيون أعداء بني فاطمة، فهل
ساغ لهم أن يعادوا الرسولَ و أهل بيته؟! و لماذا صنعوا
يومَ مقتل الحسين عيداً و قد بكاه الرسولُ و حزنَ عليه
قبل ذلك اليوم بعشرات السنين و الحسينُ في الأحياء؟!
و أنَّ الأغرَب أن يُطرى الأيوبيُّ و يُكأل له المدحُ جزافاً
و هو صاحبُ يوم عاشوراء؛ فإنَّا لله و إنَّا إليه راجعون.»

[حمل نمودن أميرأفضل رأس الحسين را از

عسقلان و دفن نمودن آن در مصر]

صفحة 195، پاورقى: «قال المقرئى، مجلد 2،

صفحة 483: ”إنَّ الأفضل بن أمير الجيوش لَمَّا ملك

القدس و دخل عسقلان، و كان بها مكانٌ دارسٌ فيه

رأسُ الحسين بن على، فأخرجه و عطّره و حَمَل في سَفَطٍ

إلى أجَلِّ دارٍ بها، و عمّر المشهد؛ فلمَّا تكاملَ حمل

الأفضلُ الرأسَ الشريف على صدره و سعى به ماشياً إلى

أن أحلّه في مقرّه. و كان حملُ الرأس من عسقلان إلى

القاهرة يومَ الأحد، ثامن جمادى الآخرة، سنة 548. و

يذكر أن هذا الرأس الشريف لَمَّا أُخرج من المشهد

بعسقلان وُجد دمه لم يجفّ، و له ريحٌ كريح المسك.“ و

قال: "و كانوا ينحرون يوم عاشوراء عند القبر الإبل و البقر و الغنم، و يكثرون النوح و البكاء و يسبون من قتل الحسين، و لم يزالوا على ذلك حتى زالت دولتهم." ثم ذكر له بعض البركات المشاهدة المرئية.

و قال ابن بطوطة في رحلته، مجلد 1، صفحة 21:

"و من المزارات الشريفة، المشهد المقدس العظيم الشأن حيث رأس الحسين بن عليّ عليها السلام؛ و عليه رباط ضخم عجيب البناء، على أبوابه حلق الفضة و صفائحها أيضا كذلك، و هو مؤفى الحق من الإجلال و التعظيم." و قال صفحة 34، عند ذكر القدس الشريف:

"و بها المشهد الشهير حيث كان رأس الحسين بن عليّ عليها السلام، قبل أن يُنقل إلى القاهرة."

أقول: و هو إلى اليوم عظيمُ البناء لا يقصُر عن

كثيرٍ من مشاهد أهل البيت في العراق عدا مشاهد الأئمة

المعصومين عليهم السّلام.»

اهل مصر، امروز إقبال شديد به اهل بيت و مظاهر

تشيع دارند

صفحة 196: «و كإقبالهم^١ على التّقبيل و

الابتهاال و التّضرع إلى الله تعالى في قضاء الحوائج عند

تلك المشاهد؛ و لربما يخرجون في ليالى الجُمع و هم

يحملون الأعلام السُّود و بأيديهم السّلاسلُ الحديديّة

يضربون بها ظهورهم، كما تصنع الشيعةُ عند إظهار

شعائر الحزن على أهل البيت، و يذهبون على هاتيك

الحال التي هي مظهرُ الشّجى و الحزن، إلى قبر السيّدة

زينب؛ إلى ما سوى ذلك من أمثال هذه الشعائر و

المظاهر التي تدلّنا على شدّة ميلهم إلى العترة الطّاهرة.»^٢

صفحة 197: «و لو كانت تلك الفئةُ تخلص

^١ . يعنى مثل اقبال مصرى هاى اين زمان .

^٢ . حكى لى من شاهدَ واعظًا فى أحد المشهدين (رأس الحسين أو السيّدة

زينب) و حوله جماعةٌ صاغين لحديثه مرتاحين به، و هو يسرد عليهم الأحاديث

فى المهدىّ و ظهوره عجل الله فرجه و سهّل مخرجه. (تاريخ الشيعة)

للمجتمع و تكتب بحسن نية لرجع أحمد أمين عمّا سوّده
من صحائف في نبر الشّيعه في كتابه فجر الإسلام، و قد
وَعَدَ بَأَنْ يُبَيِّضَ مَا سَوَّدَ يَوْمَ زَارَ النَّجْفَ الْأَشْرَفَ وَ
اعترف بذنبه، و كنّا ننتظر بفارغ الصبر أن يقرن بعين
القول و العمل. فلما مثّل للطبع الجزء الأوّل من كتابه
ضُحِيَ الْإِسْلَامَ، و حمّله البريدُ إلى العراق و وقفنا على ما
حرّره فيه، وجدناه قد ذرّ الملح على الجرح و زاد في
تسويد صحائفه الأوّل التي جاء بها كتابه فجر الإسلام؛
فكأنّما لم يَزِدْهُ الْوَقُوفُ عَلَى الْحَقِّ إِلَّا بُعْدًا عَنْهُ، وَ
الاعتراف بالخطأ إِلَّا إِصْرَارًا عَلَيْهِ.

نسأله تعالى أن يوفّق للهُدَى مَنْ أَحَبَّ الهدايةَ و

آثر البصرَ على العمى؛ إِنَّه سميعٌ مجيبٌ.»^١

دولت فاطميين در مصر، شيعة و علوى بوده اند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 265:

«الدولة العلوية الفاطمية بمصر و إفريقية:

هذه الدولة بلغت شأواً بعيداً و استولت على

إفريقية و مصر و الشام، و خُطِبَ لها بالحجاز و العراق،

و بَنَتِ المَدُنَ و المدارسَ و المساجدَ العظامَ و أكرمت

العلماء. و من آثارها الجامعُ الأزهرُ و الجامعُ الأقرمُ

بمصر؛ و كان لها دارٌ كُتِبَ عَظِيمَةٌ تجمعُ نفائسَ الكتبِ،

و كان فيها عدَّةٌ نُسَخٍ من كتابِ العينِ للخليلِ بنِ أحمدٍ

إحداها بخطّه؛ و دارُ السِّلاحِ و دارُ الضِّيافةِ و غيرُ ذلك.

و أكثرُ المؤرِّخينِ استيفاءً لذكرِ أحوالها -المقريزيُّ

صاحبُ خُطَطِ مصر- و المُنصفون من العلماء، و

العالمون بالأنساب من العلويين، صحَّحوا نسبهم؛ و

١. جنگ ٢٠، ص ٣٤٦ - ٣٤٢.

٢. الشاؤ: الغاية. (محقّق)

يشهد بصحّته قولُ الشّريف الرّضيّ و كفى به شاهداً:

و إنّما لم يُودِعْه ديوانه خوفاً. و لما بلغتِ الأبياتُ
القادرَ أرسلَ القاضي أبابكر الباقلانيّ إلى والد الرّضيّ
يُعاتبه و يقول: ”على أيّ مقامٍ ذلّ أقام و هو ناظرٌ في
النّقابة و الحجّ، و هما من أشرف الأعمال!“ فحلف والده
أنّه ما علم بذلك، و أنكر الرّضيّ الشّعراً. فقال أبوه:
”اكتب للخليفة بالاعتذار و القدح في نسب المصريّ!“
فامتنع و اعتذر بالخوف من الدّيلم و دُعاة المصريّين؛
فقال أبوه: ”تخافُ من البعيد عنك و لا تخاف من
القريب!“ فلم يقبل، فغضب منه أبوه و قاطعه و حلف
أن لا يُساكنه في بلدٍ، ثمّ حلف الرّضيّ أنّه لم يقل الشّعراً.
و كتب في زمن القادر محضراً يتضمّن القدح في

نسبهم، كتب فيه المرتضى و الرضى و أبوهما و الشيخُ
المفيد و سائر العلماء و القضاة، و لأحجة فيما كتبه
الرضى في المحضر، فإنَّ الخوفَ يَحْمِلُ على أكثر من هذا،
كما قال ابن الأثير في تاريخه. و امتناع الرضى من أن يكتبَ
للقادر قدحًا في نسبهم و أن يتبرأ من الأبيات حتى آلَ
الحال مع أبيه إلى ما آل، دليلٌ قوىٌّ على صحَّة نسبهم؛ و
كتابةٌ من كتب في المحضر ليست إلا للخوف كما أنَّ
كتابة المحضر كان سببها الخوفَ منهم على المُلْك، و
إذا كان الخوف عليه يحمل الملوک على قتل آبائهم و
إخوانهم، أفلا يحمل على كتابة محضٍ مكذوب؟!!

قال ابن الأثير: ”و سألتُ أنا جماعةً من أعيان
العلويين فلم يرتابوا في صحَّة نسبهم، و قد بالغ من أنكر
نسبهم فزعم أنَّ عبيدالله أوَّل خلفائهم هو وُلْدُ يهوديٍّ
حدّادٍ.“

قال ابن الأثير: ”ليت شعري ما الذى حمل
أبا عبدالله الشيعيَّ و غيره حتى يُخْرِجُوا هذا الأمرَ من
أنفسهم و يسلموه إلى وُلْدِ يهوديٍّ، و هل يُسامح نفسه
بهذا الأمرَ من يعتقدُه دينًا يثابُّ عليه؟!“

أقول: و انضافَ إلى ما فعله بنوالعبّاس العصبيةُ

المذهبية، لأنهم شيعةُ

إسماعيلية، حتى أن الجلال السيوطي في تاريخ
الخلفاء جعل ذلك سبباً لفساد خلافتهم. و هذه أسماء
خلفائهم على التفصيل...»^١

خلفاء فاطميين، سادات علوى هستند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد، صفحة

:353]

«الخلفاء الفاطميون و الجامع الأزهر:

و في مصر الجامع الأزهر و الجامع الأقرم؛ و هما

من بناء الخلفاء الفاطميين، الذين ظهرُوا بالمغرب ثم

انتقلوا إلى مصر، و بلغت دولتهم شأواً بعيداً و دامت

مائتين و اثنين و سبعين سنة، و كان لها فضلٌ عظيمٌ في

إحياء آثار الإسلام. و المحققون من علماء الإسلام و

مؤرخيهم يصحّحون نسبهم، مثل صاحب

عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، و ابن خلدون و

ابن الأثير و المقرئ و غيرهم؛ و مما استدلّوا به على

صحّة نسبهم قولُ الشريف الرضيّ، رضى الله عنه:

١. جنگ ٢٠، ص ٢٠٦.

و لا عبرة بمن أنكر نسبهم أمثال ياقوت الحموي
الذي يُعبر عنهم في مُعجم البلدان بالمتعلّوين و غيره؛
فإنّ الذين أنكروا نسبهم هم بنو العباس خوفاً على
ملكهم لما استفحل أمرهم مع ما يروونه من ميل الناس
إلى آل أبي طالب، حتّى كتبوا محضراً ببغداد في نفي نسبهم

أَجْبَرُوا^١ عَلَى أَنْ يَكْتُبَ فِيهِ مِنْ عُلَمَاءِ الْإِمَامِيَّةِ: الشَّيْخُ
الْمُفِيدُ وَ تَلْمِيزُهُ السَّيِّدَ الْمُرْتَضَى وَ السَّيِّدَ الرَّضَا وَ
وَالدَّهْمَا؛ وَ اِمْتَنَعَ السَّيِّدُ الرَّضَى مِنْ إِنْكَارِ الْأَبْيَاتِ السَّالِفَةِ
فَهَدَّدَ وَ عَزَلَ عَنِ النَّقَابَةِ وَ إِمَارَةِ الْحَاجِّ، لِأَسِيئَاتِهِ أَنَّ الْقَوْمَ
شِيعَةَ إِسْمَاعِيلِيَّةٍ وَ الْقَوْلَ فِيهِمْ سَيِّئٌ، حَتَّى قَالَ السَّيُّوْطِيُّ
فِي تَارِيخِ الْخُلَفَاءِ: "إِنَّ خِلَافَتَهُمْ لَا تَصِحُّ؛ لِأَنَّ خِيَارَهُمْ
رَافِضَةٌ"^٢ أَوْ مَا هَذَا مَعْنَاهُ.

وَ إِذَا أُرِدْتَ أَنْ تَعْلَمَ عَظَمَةَ دَوْلَتِهِمْ وَ مَا لَهَا مِنْ
الْفَضْلِ عَلَى الْإِسْلَامِ وَ الْعَرَبِ فَارْجِعْ خَطَّ الْمَقْرِيزِيِّ،
فَإِنِّي لَمْ أَرَ مَنْ فَصَّلَ أَحْوَالَهُمْ مِثْلَهُ؛ وَ مِمَّا قَالَ فِي وَصْفِ
خَزَانَةِ الْكُتُبِ الَّتِي كَانَتْ لَهُمْ، أَنَّ فِيهَا عِدَّةَ نُسَخٍ مِنْ
كِتَابِ الْعَيْنِ، إِحْدَاهَا بِخَطِّ مُصَنِّفِهِ الْخَلِيلِ بْنِ أَحْمَدَ.

وَ الْجَامِعُ الْأَزْهَرُ مِنْ عَهْدِهِمْ إِلَى الْيَوْمِ مَدْرَسَةٌ
عَظِيمَةٌ إِسْلَامِيَّةٌ، وَ لَهُ أَوْقَافٌ جَلِيلَةٌ، وَ فِيهَا أَرْوَاقٌ يَسْكُنُهَا
الطَّلَابُ وَ يَنْسَبُ كُلُّ رَوَاقٍ إِلَى قُطْرٍ مِنَ الْأَقْطَارِ يَسْكُنُهُ
أَهْلُهُ، وَ تَدْرُسُ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقُ مِنَ الْأَوْقَافِ، وَ لَهُ رَئِيسٌ

١. خ ل: أُجْبِرَ.

يُلقَّب بشيخ الجامع الأزهر و هو أعظمُ جامعٍ بمصرَ. ۱

شيعه در مصر بايد مساجد بهتری و مبلغين

عالم تری برای خود تهيه کند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 388:

«فبقينا في مصرَ أيامًا ذهبنا في أثنائها لزيارة مشهدِ

الرَّأس الذي يقال: إنَّه رأسُ الحسين عليه السَّلام، و

زيارة قبر السَّيِّدة زينب بنت يحيى بن زيد بن عليّ بن

الحسين عليهم السَّلام. ۲»

شيعه و وضع عزاداری ایشان در مصر

صفحة 389: «و كانت الدَّارُ الَّتِي نزلناها في

زُقَاقِ المدارس تشرف على معبدٍ لليهود و بجانبه حديقةٌ

له، فكان في الغالب يأتيه جماعةٌ منهم لا يسين أكسيَّتَهُم

للعبادة فيشدُّون السُّيُورَ على أيديهم و يُزَمِّمون و

يقرءون؛ فأسفنا لِمَا أن رأينا الشَّيعةَ في ذلك البلدِ - و

۱. جنگ ۲۰، ص ۲۲۷.

۲. آية الله سيّد محسن عاملی (ره) قبر مسمّی به قبر زينب را در مصر، قبر زينب بنت يحيى بن زيد بن عليّ بن الحسين می داند؛ فتأمل. (علّامه طهرانی، قدس سرّه)

جُلُّهم إيريانيون و هم أهل تجارة و فيهم جماعةٌ من ذوى
الثروة الطائلة- لم يخطر ببالهم أن يكون لهم جامعٌ يجمعهم
لعبادة الله تعالى، و إمامٌ يؤمُّهم فيه، و عالمٌ يُعلمهم أحكامَ
دينهم.

تكايا الإيرانيين فى مصر و إقامة عزاء الحسين

عليه السلام

نعم لهم تكيّتان إحداهما للفُرس و الأخرى
للترک، يقام فيها عزاءُ سيّدالشّهدا أرواحنا فداه فى أيام
عاشوراء، و يُبذل الطّعامُ الوافر كلّ ليلة، و يحضّر من
المصريّين و غيرهم حتّى الإفرنج الجُمّ الغفير و فيهم
من أهل العلم و الفضل عددٌ كثيرٌ نأفِ سؤمُلانم و .
ع لابل فحملالك لذة ارق و عابطخظيم ليست فيهم الكفاءة
لذلك المنصبِ الجليل، بل سلّمت تلك الوظائفُ إلى
غير أهلها. و لو توفّرت فيهم الأهليّة لاغتنموا أعظمَ
فرصةٍ للدّعاية إلى الدّين الإسلامىّ و مذهبِ أئمة أهل
البيت الطّاهر و نشرِ فضائلهم الّتى اختصّوا بها عن سائر
الخلق، و أظهروا للملأ محاسنَ ذلك الدّين القويم و
مذهبِ أئمة أهل البيت الطّاهر و كانوا مَفخرًا للشّيعَة؛

ولكنهم لعدم كفاءتهم قد أضاعوا تلك الفرصة الثمينة
أعوامًا كثيرةً بل رُبما كانت نتيجتُها على العكس.

و قد وَّفَّق اللهُ تعالى في هذه السنين الأخيرة

لوجود شخصٍ من فضلاء سادات آل المرتضى في

دمشق قد ألمَّ ببعض طريقتنا التي نتوخاها منذُ سنين و

نبدل المجهودَ لإحكامها في إقامة العزاء بتعليم القراء و

تدريبهم و تأليفِ الكتب -كلواعج الأشجان، و الدرّ

النّضيد، و المجالس السنّيّة، و إقناع اللائم- و طبّعها و

نشرها،

فصارَ يذهب إلى مِصرَ في العاشوراء يطلب من أهلها
و يظهر بقراءته محاسنُ إقامة العزاء على ذلك الطَّرز و
بذلك النحو، و بان لهم ما فيه من الفوائدِ العظمى و
المنافعِ الكبرى؛ نسأله تعالى التَّوفيقَ لدوامِ ذلك و
تحسينه عامًّا فعامًّا و انتشاره في جميع بلاد الشَّيعة.^١

[حکومت فاطمیون]

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة

:172

«و هذا الحافظ^٢ كان كثيرَ المَرَض بعلة القولنج،
فَعَمِل له شيرماه الدَّيلمى طَبَلَ القولنج الَّذى كان في
خزائن الفاطميين؛ و مِن خاصَّته أَنَّهُ إِذَا ضربه أَحَدٌ خَرَجَ
الرَّيْحُ مِن مخرجه، و لهذه الخاصَّية كان يَنفَع الطَّبْلُ من
القولنج. و لَمَّا ملك صلاحُ الدِّين الأيوبي كَسَرَ هذا
الطَّبْلَ، لا لشيءٍ إِلاَّ لِأَنَّهُ من آثار الفاطميين.»^٣

خدمات فاطميين در مصر، ايجاد مدارس و

١ . جنگ ٢٠، ص ٢٣٧.

٢ . مراد، الحافظ لدين الله عبدالمجيد بن محمد بن المستنصر است كه از
سلاطين فاطميون مي باشد. (علامه طهراني، قدس سره)

٣ . الشَّيعة في الميزان، ص ١٦٠.

مساجد و جلب معلّمين از دنيا

صفحة 174: «و قال السيد ميرعلى في مختصر

تاريخ العرب، صفحة 510، طبعة 1938:

”كان الفاطميون في أول عهدهم كالبطالسة¹

الأولين، يشجعون العلم و

يكرمون العلماء؛ فشيّدوا الكليات و المكاتب العامّة

و دار الحكمة، و حملوا إليها مجموعات عظيمة من الكتب

في سائر العلوم و الفنون و الآلات الرياضيّة، لتكون

رهن البحث و المراجعة؛ و عيّنوا لها أشهر الأساتذة، و

كان التعليم فيها حرّاً على نفقة الدولة، كما كان الطلاب

يُمنحون جميع الأدوات الكتابية مجاناً. و كان الخلفاء

يعقدون المناظرات في شتى فروع العلم، كالمنطق و

الرياضة و الفقه و الطّب؛ و كان الأساتذة يتشحنون

بلباس خاصّ عُرف بالخلعة أو العباءة الجامعيّة - كما هي

الحال اليوم-؛ و أرصدت للإنفاق على تلك المؤسسات

¹ . فرهنگ معاصر عربى - فارسى، آذرتاش آذرنوش: «بطالسة: جمع بطلميوس، بطلميوسيان، بطالمه يالاكيدها (اين سلسله پس از اسكندر توسط بطلميوس اول در مصر تأسيس شد؛ ۳۰۹ تا ۳۰ قبل از ميلاد).»

و على أساتذتها و طلابها و موظفيها أملاكٌ بلغ إيرادها^١
السَّنويّ 43 مليون درهم؛ و دُعِيَ الأساتذة من آسيا و
الأندلس لإلقاء المحاضرات في دار الحكمة، فزادَت
بهم رَوْعةٌ و بهاءٌ.

إظهار تشييع در زمان فاطميين به «حيّ على خير
العمل» و كتابت: «على خير الناس بعد رسول الله»
بر ديوارها

بنای جامع ازهر از فاطميون است

الفاطميون و التشييع:

اتفق المؤرّخون على أنّ الدولة الفاطميّة قامت
على أساس الدّعوة الشيعيّة، و أنّها قد حرصت جدّ
الحِرص على نشرها بمختلف الوسائل؛ و أنّ الفاطميين
اتّخذوا بناء المساجد و معاهد العلوم سبيلاً لغزو عقائد
المجتمعات، و قد وُجِدَت العقائد الشيعيّة في مصر
مرعى أكثر خصباً و نهاءً منه في شمال إفريقيا، و سرعان
ما ترعرعت و عمّ أثرها.

فالمؤدّون ينادون على المآذن: «حيّ على خير

١. إيراد سنوي: در آمد سالانه. (محقق)

العمل، و الخطباء في المساجد يفتتحون كلامهم
بالصلاة على محمد المصطفى و علي المرتضى و فاطمة
البتول و الحسن و الحسين سبطي الرسول، و حلقات
الدروس في الأزهر و غيره ترتكز على

مذهب الشيعة، و أحكام القضاة تصدر وفقاً لهذا المذهب.

و كتب المعزُّ على الأماكن: "خيرُ النَّاسِ بعدَ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم أميرُ المؤمنين عليُّ بن أبي طالب عليه السَّلام." و جعلوا اليومَ الثامنَ عشرَ من ذى الحجَّة - و هو يومُ غدِيرِ خمٍّ - يومَ عيدٍ، و أصبح الاحتفالُ به في كلِّ سَنَةٍ مِنْ أهمِّ الاحتفالاتِ الدينيَّة التي كانت تهتزُّ لها جوانبُ القاهرة فرحاً و سروراً.

غلبة صلاح الدين بر مصر و برانداختن تشيع را

و عن خِطَطِ المقرِيزيِّ: "إنَّ شعائرَ الحُزنِ يومَ العاشرِ من المحرَّم كان أيامَ الإخشيديين، و اتَّسع نطاقه في أيامِ الفاطميين؛ فكانت مصرُ في عهدهم تُوقَفُ البيعُ و الشراءُ، و تُعطلُّ الأسواقُ، و يجتمع أهلُ النُّوحِ و النشيدِ يطوفون بالأزقة و الأسواقِ و يأتون إلى مشهد أمِّ كلثوم و نفيسه، و هم نائحون باكون."

و قال السيِّد مير عليِّ في مختصر تاريخ العرب: "و كان مِنْ أهمِّ عمارة القاهرة في عهد الفاطميين الحسينيَّة، و هي بناءٌ فسيحُ الأرجاء تقام فيه ذكرى مقتلِ الحسين

عليه السلام في موقعة كربلاء.

و أمعنَ الفاطميّون في إحياء هذه الشعائر و ما إليها من شعائر الشيعة، حتّى أصبحت جزءاً من حياة الناس.

و لولا سياسة الضّغط و التّنكيل التي اتّبعتها صلاح الدين الأيوبيّ مع الشيعة، لكان لِمذهب التشيع في مصرَ اليومَ و بعد اليوم شأنٌ أيُّ شأنٍ.

و إذا لم يكن الفاطميّون على مذهب الاثني عشرية فإنّ هذا المذهب قد اشتدّ أزره و وُجد منطلقاً في عهدهم، فقد عظم نفوذُه و نشطت دُعائُه و عملوا على نشره و توطيده، و أقبل الناسُ عليه آمينين مطمئنّين على أنفسهم و أموالهم.... ذلك أن

الاثنى عشرية و الإسماعيلية و إن اختلفوا من جهات

فإنهم يلتقون في هذه الشعائر بخاصة في تدريس علوم

آل البيت و التفقه بها و حمل الناس عليها. «^١ و^٢

١ . الشيعة في الميزان، ص ١٦١.

٢ . جنگ ٢٣، ص ٣٢.

٤. تشييع در سوريه

شهر حلب، مركز تشييع بود

[تاريخ الشيعة] صفحة 139:

«حلب:

ارتفع منارُ التشييع في سوريا، و خفق لواءُه حين
نَبَغَت الدَّوْلَةُ الحَمْدَانِيَّةُ فِي حَلَبَ و الشَّامَ و الجزيرة، و
الدَّوْلَةُ الفاطميَّةُ بِمِصْرَ. و كانت تلك العصورُ المتقاربة
جُلُّ ملوكِها و أمرائِها من الشيعة، كآل بُوَيه بِفارس و
العراق، و بني مَزيد في الحِلَّةَ و النِّيل، و بني شاهين في
البطائح، و ناصرِ الدَّوْلَةِ آلِ حَمْدانِ في المُوَصِّلِ و ما
والاها؛ و أمَّا الوزراءُ كابن العميد و الصَّاحِبِ بنِ عباد
فما أكثرهم؛ كما أنَّه في تلك الأَوْنَةِ نَبَغَ من علماء الشيعة في
كُلِّ فَنٍّ ما يعجز القلمُ عن عدِّهم، كالشَّيخِ المفيد و

الشَّريفين و الطوسي و ابن الجُنَيْد في بغداد، و ابن خَالَوَيْه
و بنى زُهْرَةَ بعده في حلب؛ إلى غيرهم.

حَلَب، شهر ادب و شعر و فقه و عظمت به نور

تشييع بود

و أمّا الشُّعراء فحدّث عن كثرتهم و لا حَرَج، و

إن أردت أن تعرف شيئاً عنهم فعليك بيتمة الدَّهر

للثَّعالبى، و قد عقد فصلين أحدهما في شعراء

سيف الدّولة و الآخر في شعراء الصّاحب؛ و سوف تجد

الكثيرَ منهم ضمنَ هؤلاء.

ظهرت دولةُ سيف الدّولة على بن عبد الله بن

حَمْدان في حَلَب و الشّام و

الجزيرة، فتوافدت عليه حملة العلم و نوابغ الشعراء،
فرقد الوافدين و أسعفَ المادحين بما تبلغه أمانيتهم و
تتمناه نفوسهم، فصارت أندية الخاصة أشبه بحلقات
الدرس في فنون العلم و الأدب، فكانها هو عالم أديب
سجيتته طرح المسائل على الحضور في اللغة و الشعر و
غيرهما، و كأنه لم يكن ملكًا كسواه يستخفه الطرب و
اللهو و يطربه العود و المزمار و يغتنم الفرص لمغازلة
الغادة المعطار. و قضى أكثر أيام سلطانه في حرب الروم
له و عليه؛ فكانت الغزوات التي بينه و بينهم تُناهز
الأربعين غزوة، و كان يجمع الغبار الذي يقع عليه في
غزواته للروم حتى اجتمع منه لينة، فأوصى أن يجعل
خده عليها في قبره، فنفذت وصيته؛ كما يذكره ابن الأثير
و ابن خلكان.

أبوفراس حارث بن سعيد حمدان از عظمای

شعراى شيعه بود

و قد أسر الروم في تلك الغزوات ابن عمه
أبافراس الحارث بن سعيد بن حمدان مرتين، كانت
الأولى عام 348 و الثانية 351، و حملوه إلى

القسطنطينية، و أقام في الأسر أربع سنين. و له في الأسر شعر كثيرٌ موجودٌ في ديوانه كان يرسله إلى سيف الدولة و إلى ابني أخته أبي المعالي و أبي المكارم ابني سيف الدولة. و لأبي فراس شعرٌ في أهل البيت، و لولم تكن له إلا ميميته المسماة بالشافية التي مطلعها:

في نصره أهل البيت لكفى؛ فإنها كانت تُعادل في يومها مائة ألف سيفٍ في نجدة آل الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و نصره الحق و الدين. يقول ابن خالويه -جامع ديوانه^١ و

الشارح شرحًا موجزًا لبعض الوقائع و الحوادث التي فيه- في سبب إنشائه لهذه القصيدة:

١. جمع العلامة ابن خالويه شعر أبي فراس، و شرحه شرحًا موجزًا. و ديوانه المطبوع قبلاً ينقص عن المخطوط بكثير من الشعر و ليس فيه ذلك الشرح، كما أن المخطوط مرتب على حروف الهجاء و المطبوع غير مرتب. و من الزيادات قصيدة في رثاء الحسين، مطلعها:

يومٌ بسفح الدَيْرِ لا أنساهُ * * أولى له دهرى الذى أولاه
وعندى نسخة من هذا الديوان بخطى استنسختها على نسخة قديمة. (تاريخ الشيعة)

”إن ابن سكرة الهاشمي العباسي عمل قصيدة

يفخر فيها وُلدَ أبي طالب عليه السلام و يتحامل فيها

عليهم، أوَّها:

فلم يُجِبْهُ أبو فراس - رحمه الله تعالى - تنزهاً عن

مناقضته و سفاهته في شعره، فقال في أهل البيت هذه

القصيدة و سَمَّاها الشافية. «

تصرف صلاح الدين أيوبى شهر حلب را

صفحة 145: «و ما زال التشيع فى حلب راسي

البناء حتى أن السلجوقيين الأتراك حاولوا مرات عديدة

القضاء عليه فيها فما استطاعوا، إلا أنه تمكن من ضربه

صلاح الدين الأيوبي و سلالته، و كان المؤذن يؤذن فى

جوامعها بـ ”حى على خير العمل“؛ أنظر مجلة المقتبس،

مجلد 6، ع 10.

صفحة 145، پاورقى 1: «كان و لا يزال الهناف

فى الأذان بـ ”حى على خير العمل“ من شعار الشيعة. و

قد قامت الأدلة الصريحة الواردة من طرقهم بأنه من

فصول الأذان؛ و يدل عليه أيضاً ما فى كنز العمال، مجلد

4، صفحة 266 عن الطبراني، قال: "كان بلال يؤذّن بالصّبح فيقول: **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ**." و ما في السّيرة الحلبية، في باب بدء الأذان و مشروعيتها، مجلّد 2، صفحة 105، الطبعة الثانية، قال: "إنّ ابنَ عُمَرَ و الإمامَ زين العابدين كانا يقولان في الأذان: [حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ]."

نعم إنّ عمر بن الخطّاب نهى عنه؛ كما ذكره القوشجي - و هو من متكلمي الاشاعرة- في أواخر مبحث الإمامة من شرح التّجريد، قال:

صعد عُمرُ المنبرِ و قال: "ثلاثٌ كُنَّ على عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم أنا
أُنبي عنهنَّ و أُحرِّمهنَّ و أعاقب عليهنَّ، و هي: متعةُ النساء، و متعةُ الحجِّ، و حتى على
خير العمل."

و لعلَّ أهلَ السُّنَّة تركوه لذلك كما تركوا

المُتعتين. »

مردم حلب به والی گفتند: «مفتی حلب باید سیّد

أبی المكارم حمزة بن زهرة حسینی باشد»

[صفحة 145]: «و أمّا ابن كثير الشاميّ فقد ذكر:

”أنَّ صلاحَ الدِّين لما جاء إلى حَلَب و نزل بظاهره،

اضطرب واليه^١ و رَغِبَ أهل حَلَب في حرب

صلاح الدِّين، فعاهده جميعهم في ذلك ولكن شرطوا

عليه أمورًا، منها: أن يُفوضَ أمورَ عقودهم و أنكحيتهم

إلى الشَّريف الطَّاهر أبي المكارم حمزة بن زهرة الحسينيِّ،

الَّذي كان مقتدى شيعة حَلَب؛ فقبل منهم الوالى جميع

تلك الشُّروط، إلاَّ أنَّه لم يدخل صلاحُ الدِّين إلى حَلَب

بحربٍ، بل دخلها سلماً^٢ و لم يثنه^٣ ذلك عن الفتك

١. كان صاحب حَلَب يومئذ عماد الدِّين زنكى بن مورود بن عماد الدِّين زنكى

بن اقسنقر؛ كما ذكره أبو الفداء. (تاريخ الشيعة)

٢. كان دخول الأيوبيِّ إلى حلب عام 579. (تاريخ الشيعة)

٣. ثنى، يثني زيداً عن حاجته: صرفه عنه. (محقّق)

بالشيعة الفتك الذريع.

و لما تصرمت حبال الدولة الأيوبية لم يقص

التشييع في حلب كما قضى في مصر، بل بقى رصين الأس؛

كما يخبرنا بذلك ياقوت الحموي في معجم البلدان، قال

في حلب: "و الفقهاء يفتون على مذهب الإمامية." و

قال: "و عند باب الجنان مشهد على بن أبي طالب رضى

الله عنه رُئى فيه فى النوم؛ و داخل باب العراق مسجد

غوث فيه حجر عليه كتابة زعموا أنه خط على بن

أبي طالب رضى الله عنه؛ و فى غربى البلد فى

سَفْحِ بِلْدِ الْجَوْشَنِ قَبْرِ الْمُحْسَنِ بْنِ الْحُسَيْنِ،
يَزْعَمُونَ أَنَّهُ سَقَطَ لَمَّا جَاءَ بِالسُّبِيِّ مِنَ الْعِرَاقِ لِيُحْمَلَ إِلَى
دِمَشْقٍ، أَوْ طِفْلٍ كَانَ مَعَهُمْ فَدُفِنَ هُنَاكَ؛^١ وَبِالْقُرْبِ مِنْهُ
مَشْهُدٌ مَلِيحُ الْعِمَارَةِ، تَعَصَّبَ الْحَلَبِيُّونَ وَبَنُوهُ أَحْكَمَ بِنَاءَ
وَ أَنْفَقُوا عَلَيْهِ أَمْوَالًا، يَزْعَمُونَ أَنَّهُمْ رَأَوْا عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ فِي الْمَنَامِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ.

وهذه الآثار التي يذكرها ياقوت، هي من دلائل
تشيع الحلبيين؛ فهي على التشيع إلى عهده، و كتب ذلك
عن حلب عام 636، فيكون ذلك بعد دخول الأيوبي لها
سِلْمًا بسبع و خمسين سنةً، و إلى ذلك اليوم كان فيها أعلامٌ
من بنى زهرة.

**فتواى شيخ نوح حنفى به كفر شيعة و قتل و نهب
نفوس و اموالشان، تابوا أو لم يتوبوا**

^١. و عن نسمة السَّحَر: «أَنَّ الَّذِي بَنَاهُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ رَأَى نُورًا عَلَى
مَكَانِهِ وَ هُوَ بِأَحَدِ مَنَازِرِهِ فِي حَلَبٍ. فَلَمَّا أَصْبَحَ رَكِبَ إِلَى هُنَاكَ وَ أَمَرَ بِالْحَفْرِ،
فَوَجَدُوا حَجْرًا مَكْتُوبًا عَلَيْهِ: "هَذَا الْمُحْسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ."
فَجَمَعَ الْعَلَوِيِّينَ وَ سَأَلَهُمْ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: "إِنَّهُمْ لَمَّا مَرُّوا بِالسُّبِيِّ فِي حَلَبٍ،
طَرَحَتْ إِحْدَى نِسَاءِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِهَذَا الْوَلَدِ، فَعَمَّرَهُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ."
(تاريخ الشيعة)

و هكذا استمرّ التشيع في حَلَب رفيع البناء لم
تقلعه تلك الهزّات العنيفة و لم تردّمه تلك العواصفُ
الشديدة، إلى أن أفتى الشيخُ نوحُ الحنفى في كفر الشيعة
و استباحةِ دماءهم و أموالهم، تابوا أو لم يتوبوا؛ فزحفوا
على شيعةِ حَلَب و أبادوا منهم أربعين ألفاً أو يزيدون، و
انتهبت أموالهم و أُخرج الباقون منهم من ديارهم إلى بُبُل
و النّغاولة و أمّالعمد و الدلبوز و الفوعة و غيرها من
القُرى، و اختبأ التشيع في أطراف حَلَب في هذه القُرى و
البلدان، و لم يبق في حلب شيعيٌّ أبداً.»

[مذاهب موجود در سوریه]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 392:

«فقال: ”و هل يوجد مذاهبٌ غير هذا في

سوريّة؟“ قلت: ”نعم، يوجد مذهبُ

١. جنگ ٢٠، ص ٣٣٧ - ٣٤٢.

الدَّروِز و مذهب النُّصيرِيَّة؛ و يُنسَب إلى الثَّانين أَنهم
يُؤهَّون الإمامَ عليَّ بن أبي طالب عليه السَّلام، و هم
ينكرون ذلك. " فقال: "أنت قلتَ: إنَّه لا يوجد في سورِيَّة
من يُؤهِّه؟! " قلتُ: "أنا لم أقل ذلك و إنَّما قلتُ: إنَّ الشَّيعةَ
الإمامِيَّة في سورِيَّة لا تُؤهِّه. " فشكرني على هذا البيان و
زاد في تعظيمي و إكرامي. »

[حكومت شيعى حمدانيين]

[الشَّيعة و التَّشيع] صفحة 177:

«مَن هم الحمدانيون؟ و ما هو مذهبهم؟»

ينتسب الحمدانيون إلى قبيلة تغلب، و كان بنو
تغلب بن وائل من أعظم بطون ربيعة بن نزار؛ و كانوا
من نصارى العرب في الجاهليَّة، لهم محلٌّ في الكثرة و
العدد. ثمَّ كان منهم في الإسلام ثلاثة بيوت: آل عمربن
خطاب العدوى، و آل هارون المغمر، و آل حمدان بن
حمدون. و حمدانُ هذا هو جدُّ الأمراء الحمدانيين، و كان
على جانب من الثَّراء، و ربُّ قبيلةٍ تنظر إليه بقيَّة القبائل

١. جنگ ٢٠، ص ٢٣٨.

بالتَّجَلَّةَ و الإِحْتِرام، و كان أميرًا على قلعة ماردين القريبة
من الموصل من قبل العبّاسيين، ثم أعلن الاستقلال
عنهم سنة 281 هـ.، و كان ذلك في خلافة المعتضد. و
دارت بين الحمدان و الخليفة العبّاسي معاركُ كانت
الغلبةُ فيها على حمدان.

...

أما تشييعُ الحمدانيّين فلا يختلف فيه اثنان. و قد
ظهر ذلك جليًّا في هجرة علماء الشيعة إليهم، كالشريف
أبي ابراهيم جدِّ بني زهرة؛ و في مدح الشعراء لهم،
كالسري و الصنوبري و كشاجم و الناشي و الزاهي و
غيرهم، و في سنة 354 هـ. ضرب

سيفُ الدولة دنانيرَ جديدةً كُتِبَ عليها: ”لا إله إلا الله، محمدٌ رسولُ الله، أمير المؤمنين عليُّ بن أبي طالب، فاطمةُ الزهراء، الحسنُ والحسينُ، جبرئيلُ عليهم السّلام.“^١

عظمت حَلَب و سوريا در ايام حَمَدانين و ظهور
و آثار تشييع به أحسن وجه
[صفحة 188]:

«الحمدانيون و التشييع:

انتشر التشييع و ارتفع شأنه في الموصل و حلب
و ما إليهما في عهد الحمدانيين، و اشتدّ بهم أزرُ الشيعة في
العراق؛ قال آدم متز في الحضارة الاسلاميّة: ”و كان
الحمدانيون أوّل أسرةٍ تدخل في أمر بغداد.“

و قال الشيخ المظفر في تاريخ الشيعة: ”ارتفع
شأن التشييع في سورية أيام سيف الدولة، و انتشق أهلُه
الهواء الطلّق بعد أن حبسه عنهم أربابُ السّلات
المتعاقبة، فكانت سورية أيام الحمدانيين مكتظةً
الشيعة.“

١. الشيعة في الميزان، ص ١٦٤.

و اذا دخلت المسجد الأموي الرفيع بنايةً و
المشيد عمارةً، و توسطته واقفاً تحت قبته، فارفع رأسك
لتنظر اسم عليّ و الحسن و الحسين في باطن القبة، فأين
اسم معاوية و يزيد و ملوك آل مروان الذين رفعوا بناء
ذلك المسجد؟!“

و قال كرد عليّ في المجلد السادس من خطط
الشام، صفحة 285:

”كان أهل حلب سنةً حنيفةً، حتى قدم الشريفُ
أبو ابراهيم الممدوح في عهد سيف الدولة- فصار فيها
شيعةً و شافعيةً. و أتى صلاح الدين و خلفاؤه فيها على
التشييع، كما أتى عليه في مصر. و كان المؤذن في جوامع
الشهباء يُؤذن بحمى علي خير العمل. و حاول
السلجوقيون مرات القضاء على التشيع، فلم يوفقوا إلى
ذلك. و كان

حُكْمُ بنى حمدان - و هم شيعةٌ - مِنْ جملة الأسباب
الدّاعيةِ إلى تأصل التشييعِ فى الشمال. و لا يزال على حائط
صحن المدفن الذى فى سَفْحِ جَبَلِ جَوْشَنِ بظاهرِ حَلَبِ
ذِكْرُ الأئمّةِ الاثنى عشر، و قد خربَ الآن.

و وصفُ ابنِ جُبَيْرِ المذاهبَ المتغلّبةَ على الشام
فى القرنِ السّادس، فقال: "للشيعة فى هذه البلاد أمورٌ
عجيبَةٌ، و هم أكثر من السّنين بها، و قد عمّوا البلادَ
بمذاهبهم."

جنايات و تعصّبهاى كوبنده و خانمان

براندازنده صلاح الدين أيوبى در مصر و حلب

و حين أراد صلاح الدين الأيوبيّ الاستيلاءَ على
حَلَبِ، استنجد الوالى بأهلها و طلب منهم العونَ و أن
يَعْبَئُوا أنفُسَهُم بعبئةِ عامّة؛ فاشترط عليه الشيعةُ إن
أجابوه أن يعيد فى الأذان "حَيَّ على خيرِ العمل" فى جميع
المساجد، و يُنادى بِاسمِ الأئمّةِ الاثنى عشر أمامَ الجنائزِ،
و يُكبّرَ على الميتِ خمسَ تكبيرات، و يُفوّضَ أمرَ العقودِ
و الأنكحة لشيخِ الشيعةِ أبى المكارم حمزة بن زُهْرَةَ؛
فقبل الوالى ذلك كلّهُ.

إنَّ الحمدانيِّين لم يُكرِهوا أحدًا على التشيِّع و لم يُغروه بالمال و المناصبِ و لم يؤلّفوا الهيئاتِ و المنظّماتِ للدّعاية، بل تركوا النّاسَ يختارون لأنفسهم ما يشاءون و يعتقدون ما يريدون، فانبرى الدّعاة المخلصين و أعلنوا الحقَّ فأمنَ به مَنْ آمنَ حيث لا ضغطَ و لا إكراهَ؛ على عكس العباسيِّين و الأمويِّين و صلاح الدّين.

لقد حمل الأيوبي معه إلى مصرَ و سوريّة تيارًا هائلًا من التعصّب الأعمى - و كلّ تعصّب هو أعمى - كان له أسوأ الأثر في حياة المسلمين، و ما زالوا يعانون منه حتّى اليوم. أمّا الحمدانيُّون فقد كانوا أصحابًا على عقولهم، كما كانوا على حقٍّ في دينهم؛ لذا تسامحوا و تركوا للنّاس حُرّيّة القول و التّفكيرِ ممّا جعلهم ملجأً و ملاذًا للعلماء و الفلاسفةِ و الأدباءِ و رجالِ الفكرِ من جميع الأديانِ و المذاهبِ، حتّى أنّ رجال الفنّ من الرّوم كانوا يهربون من مَليكتهم قيصر إلى سيف الدّولة حيث يجدون عنده ما

لم يجدوه في بلادهم و عند أبناء دينهم و لغتهم. من هنا ترك لنا عصرُ الحمدانيين هذه الآثار و الكنوز.

لولا نورُ الله المنبثق من ذاته لائمة الشيعة، ما أبقى الأيوبيُّ و غيره أحدًا من الشيعة في العالم

و لو افترض أن صلاح الدين الأيوبي كان على حق في تسنُّه و أن الشيعة كانوا على ضلالٍ في تشييعهم، فأى مُبرِّرٍ له في قتلهم و استئصالهم؟! إنَّ قوانين الدول المتحضرة تنصُّ على أن لكلِّ إنسانٍ الحقَّ في إعلان آرائه و معتقداته، بل و الترويجُ لها مادام لا يتعدَّى على حقِّ غيره. و هؤلاء المسلمون في كلِّ مكانٍ يعتقدون أنَّ العينَ بالعين و السنَّ بالسنِّ، و قوانين دُولهم تنصُّ على خلاف ذلك، ولكنها لاتعاقب أحدًا منهم مادام لم يسمل عين أحد أو يكسر سنَّ أحد.

لقد أراد صلاح الدين الأيوبي و من على شاكلته أن يقضى على الشيعة و التشييع، و يأبى الله إلا أن يتمَّ نور آل الرسول المنبثق عن نور الله بالذات.

صفحة 189، پاورقى 1: «و هكذا زعم

الأمويون من قبل، روى المسعودي في مروج الذهب:

”أَنَّ الْعَبَّاسِيِّينَ حِينَ فَتَحُوا الشَّامَ وَانْتَزَعُوهَا مِنْ

الْأُمَوِيِّينَ، حَلَفَ لَهُمْ أَشْيَاخُ أَهْلِ الشَّامِ وَأَرْبَابُ النَّعْمِ وَ

الرِّيَاسَةِ أَنَّهُمْ مَا عَلِمُوا أَنَّ لِرَسُولِ اللَّهِ قَرَابَةً وَ لِأَهْلِ غَيْرِ

بَنِي أُمَيَّةٍ، حَتَّى ذَهَبَ الْأُمَوِيُّونَ وَ جَاءَ الْعَبَّاسِيُّونَ.“^١ و^٢

١. همان، ص ١٧٤.

٢. جنگ ٢٣، ص ٣٤.

٥. تشييع در يمن

[تاريخ الشيعة] صفحة 121:

«الشيعة في اليمن: اليمن عرب قحطانية و هي أمم

العروبة و إليها تنسب، أسلمت سلماً على يدى

أمير المؤمنين عليه السلام.»

يَمَن و قبيلة همدان شيعة خالص بودند

صفحة 127: «و استقام التشييع في شعاب اليمن

و جبالها إلى أن قام بالأمر أمير المؤمنين عليه السلام،

فكانت ولايته أمنيته المظلوبة؛ و كان قليل منهم على

غير رأيه، و قد راسلوا معاوية فسرح إليهم بسر بن أرطاة

في جند مؤلف من ثلاثة آلاف، عام 40 من الهجرة، و مرّ

بطريقه على المدينة كما أمره بذلك معاوية. و كان عامل

أمير المؤمنين عليها أبوأيوب الأنصاري فهرب و لحق

بأمير المؤمنين عليه السلام، فدخلها بسر؛ و لا تسأل عما

كان منه من سفك و هتك للحرمت، و إهانة لمن بقى

من الصحابة، و قتل للكثير من الأبرياء. و قد أخاف

بذلك أهل المدينة عامّة^١ و أكرههم

على البيعة لمعاوية، و هدم كثيرًا من دورهم؛ إلى ما
سوى ذلك من فظيخ الحوادث.

معاويه، بُسْر بن أرطاة را به يمن فرستاد و فجایع

وی در آنجا تاریخ را سیاه نموده است

ثمّ توجه إلى اليمن، و لَمَّا سمع عبیدالله بن

العبّاس بقدومه هرب من اليمن و كان عامل

أميرالمؤمنين عليها، و استخلف عبدالله بن عبدالمدان

الحارثي. فسَلِ التّاريخ عَمَّا صنعه بُسْر من فجائع الأعمال

في اليمن و قتله الألوْف من الشّيعَة رجالًا و نساءً و

أطفالًا و رُضْعًا، حتّى قيل: لقد قتل بُسْر في وجهه ثلاثين

ألفًا و حرّق قومًا بالنّار، و سبى نساء همّدان و أقامهنّ في

السّوق للبيع، و كانوا يكشّفون عن سوقهنّ فمَن كانت

أعظم ساقًا كانت أغلى ثمنًا، فكنّ أوّل نساء سُبِين في

١. جاء في كثير من الأحاديث ما فيه تهديد بالعذاب و وعيد بالعقاب لمن أراد

السُّوء بأهل المدينة؛ انظر كنز العمّال، ج 6، ص 249 و 250 و غيرهما.

(تاريخ الشيعة)

الإسلام لو لم يسبقهنّ نساءُ بنى حنيفة بعد وقعة خالدٍ
بهم؛ إلى غير ذلك من أعمال بُسر، التي يجزع ذوالغيرة عند
استماعها و قراءتها دون نشرها و سطرها، و يتفتت لها
كَبْدُ المسلم الغائر على أبناء جلدته و ملّته؛ و لا أدرى
هل يصحّ بعد هذا و مثله أن يقال: إنّ بُسرًا و أميره ابن
أكلة الأكباد من أبناء الإسلام!؟

الآن در يمن بر قبر دو طفل شهيد عبدالله بن

عبّاس به دست بُسر، مسجد بنا نموده اند

و هل خفى عليك ما ارتكبه ذلك السفّاحُ السّفّاك

(بُسر) من طفلى عبّيدالله بن العباس؛ فقد أوَدَعَهَا أبوها

في اليمن عند رجل من كنانة في البادية حَذْرًا من سَطْوَةِ

ذلك الفاتك الظّلم، فلم ينفعها ذلك الحَذْر؛ فإنّه لَمَّا

قتل ابنَ عبدالمدان و ابنه أصهارَ بن عبّاس، بحث عن

الطفلين فظفرَ بهما، فدافع عنها الكنانى بسيفه حتى قتل

دون جاره، و لم يَشْفِ غيظُ ذلك العاتق الجبّار دون أن

ذبحها بيده الأثيمة.

و قال الشّيخ عبدالواسع في تاريخه، صفحة 13:

”قيل ذبحها بيده و المصحفُ بين يديها و دُفنا في

محلّها. و بإزاء قبريها مسجدٌ يُعرف بالشّهيدين و هو

موجود الآن. و هذا المصحفُ مكتوبٌ بالخطِّ الكوفيِّ
على الرِّقِّ، و هو خطُّ عليِّ بن أبي طالب عليه السَّلام و هو
موجودٌ إلى الآن في هذا المسجد، و آثارُ الدِّم تُشاهد على
المصحف. و الأبياتُ التي رثَّها بها أمُّها مكتوبةٌ على
ضريحَيْها.“

صفحة 129: «و قالت لبسِ امرأةٌ من كنانة لَمَّا

ذبحهما: ”يا هذا! قتلت الرجالَ فعلى مَ تقتل هذين؟!“

والله ما كانوا يُقتلون في الجاهليّة و الإسلام! والله يا

ابن أرطاة، إنّ سلطانًا لا يقوم إلّا بقتل الصّبيّ الصّغير و

الشيخ الكبير و نزع الرّحمة و عقوق الأرحام، لسلطانُ

سوءٍ.“

و لَمَّا بلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السّلام جَزَع

جَزَعًا شديدًا و دعا على بُسْر، فقال: ”اللهم اسلبه دينه و

عقله.“ فوسّوس و ذهب عقله، و صار يهدى بالسّيف و

يطلبه فيؤتى بسيفٍ من خشبٍ، و يُجعل بين يديه زِقٌّ

منفوخٌ أو مرفقَةٌ، فلا يزال يضربه حتّى يُغمى عليه، و لم

يَزَلْ كذلك حتّى مات؛^١ و لعذابُ الآخرة أشدُّ و

أخزى.^٢»

صفحة 135: «و نُقل عن أبي عثمان: ”أنّ عثمان

١ . كشف الغمة في معرفة الأئمة عليهم السّلام، ج ١، ص ٢٤٩، با قدرى اختلاف.

٢ . حديث بُسْرٍ رويها جماعة مع الإيجاز عن متفرقات كتب التاريخ: كتاريخ

ابن جرير، ج 6، ص 80 و 81، في حوادث عام 40 هجرى؛ و ابن الاثير، ج

3، ص 121 - 166 و غيرها؛ و هذا سوى ما رويناه عن تاريخ الشيخ

عبدالواسع. (تاريخ الشيعة)

كُتِبَ إِلَى مَعَاوِيَةَ أَنْ أَحْمِلَ إِلَيَّ جُنْدُبًا عَلَى أَعْلَظِ مَرْكَبٍ وَ
أَوْعِرَهُ! فَوَجَّهَ بِهِ مَعَ مَنْ سَارَ بِهِ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَحَمَلَهُ عَلَى
شَارِفٍ لَيْسَ عَلَيْهِ إِلَّا قَتَبٌ، حَتَّى قَدِمَ بِهِ الْمَدِينَةَ، وَ قَدْ
سَقَطَ لَحْمٌ فَخَذِيهِ مِنَ الْجُهِدِ. « وَ هَذَا الْمَسْعُودِيُّ يَقُولُ
[مَرُوجَ الذَّهَبِ وَ مَعَادِنَ الْجَوْهَرِ] مَجْلَدٌ 1، صَفْحَةٌ 304:
« وَ قَدْ تَسَلَّخْتُ بِوَاطِنٍ أَفْخَاذَهُ وَ كَادَ أَنْ يَتَلَفَ. « إِلَى غَيْرِ
ذَلِكَ مِنْ حَمَلَةِ التَّارِيخِ. »

صَفْحَةٌ 138: « وَ إِذَا دَخَلْتَ الْمَسْجِدَ الْأُمَوِيَّ
الرَّفِيعَ بِنَايَةً وَ الْمَشِيدَ عِمَارَةً وَ تَوَسَّطْتَهُ وَاقِفًا تَحْتَ قُبَّتِهِ،
فَارْفَعْ رَأْسَكَ لِتَنْظُرَ مَاذَا كُتِبَ بَاطِنَ الْقُبَّةِ، فَسَتَجِدُ اسْمَ
عَلِيٍّ وَ

الحسنين؛ فأين إذن أسماءُ معاوية و يزيد و ملوكِ

بنى مروان، الذين رفعوا بناءً ذلك المسجد و ملكوا

بُرْهَةً من الدهر تلك البقعة؟! و ما ملكها أهلُ البيت

يومًا ما، و لا كان لها في عهدِ أولئك ذكرٌ جميلٌ!«^١

١. جنگ ٢٠، ص ٣٣٣-٣٣٧.

٦. تشييع در جبل عامل

ظهور علمایي همچون شهيدین بعد از ويران شدن حَلَب از تشييع، بعد از فتواي شيخ نوح حنفي

[تاريخ الشيعة] صفحة 149:

«جبل عامل:

كان بدء التشييع في جبل عامل بفضل دعوة المجاهد في الله، أبي ذرّ الغفاريّ -رضي الله عنه-، ثم أخذ يسير و يتتشر في الجبل شأنه في كلّ بلد ركز لواءه فيه، إذا لم تحجز دونه الحوائل. و حينما كثر الشيعة فيه و انفسح المجال لهم في طلب العلم، أخذوا يجدون في تحصيل علم أهل البيت عليهم السلام، حتى بالهجرة إلى إيران و العراق. فتخرج منهم علماء استفاد الشيعة بمؤلفاتهم إلى اليوم، و طبّقوا البلاد شهرةً و صيتاً. منهم:

الشَّهِيدُ الْأَوَّلُ، مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ، صَاحِبُ اللَّمْعَةِ الدمشقيَّةِ و الذِّكْرَى و الدَّرُوسِ و

البيان و القواعد و غيرها؛ و منهم: الشَّهِيدُ الثَّانِي،
زين الدِّينِ بنِ عَلِيِّ الجُبَعِيِّ،^٢ صَاحِبُ الرِّوَضَةِ البَهِيَّةِ فِي
شرح اللَّمْعَةِ الدَّمَشْقِيَّةِ، و صَاحِبُ المَسَالِكِ و شرحِ
القواعدِ و آدابِ المَفِيدِ و غيرها؛ و منهم الشَّيْخُ حَسَنُ
بنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي [زين الدِّينِ] صَاحِبُ المَعَالِمِ فِي الفِئَةِ و

١. قُتِلَ 9 جمادى الأولى، عام 785. قُتِلَ بِالسَّيْفِ ثُمَّ صُلِبَ ثُمَّ رُجِمَ ثُمَّ أُحْرِقَ
بدمشق في دولة بيدر و سلطنة برقوق، بفتوى القاضي برهان الدين المالكي و
عباد بن جماعة الشافعي، بعد ما حُجِسَ سَنَةً كَامِلَةً فِي قَلْعَةِ الشَّامِ؛ و فِي الحَبْسِ
أَلْفَ اللَّمْعَةِ الدَّمَشْقِيَّةِ فِي سَبْعَةِ أَيَّامٍ، و لَمْ يَكُنْ يَحْضُرُهُ مِنْ كُتُبِ الفِئَةِ غَيْرَ
المختصر النَّافعِ للمحققِ الحليِّ، طاب ثراه. (تاريخ الشيعة)

٢. وُلِدَ فِي 13 شَوَّالٍ، عام 911 و قُتِلَ عام 966. و سَبَبُ قَتْلِهِ أَنَّهُ تَرَفَّعَ إِلَيْهِ
رجلان فحكما لأحدهما على الآخر، فغضب المحكوم عليه و سعى به عند
قاضي صيدا. فرفع أمره إلى السلطان في القسطنطينية، فطلبه ليناظر علماء أهل
السنة، فيطلع على مذهبه؛ فسار مع الرسول، فقتله الرسول في الطريق في مكان
من ساحل البحر، و كان هناك جماعة من التُّركمان، فرأوا في تلك الليلة أنوارا
تنزل من السماء و تصعد، فدفنوه هناك و بنوا عليه قُبَّةً؛ و أمَّا الرسول فحمل
رأسه إلى السلطان فأنكر عليه فعله و قال: "إنما أمرتُك أن تأتيني به حيًّا!" ثم
سعى السيِّدُ عبد الرَّحيمِ العباسيُّ فِي قَتْلِ ذَلِكَ الرَّجُلِ، فقتله السلطان. (تاريخ
الشيعة)

أُصوله، و معالم الأُصول حتّى اليومَ يقرأها تدریسًا
طلابُ العِلْم الجعفریّ؛ و منهم المحقّق الثّانی، الشّیخُ
علیّ الكرّکیّ،^١ صاحبُ شرح القواعد و شرح الشّرايع و
غيرهما.»

تنورهای شهر عکا به واسطه آتش زدن کتب

شیعه، یک هفته نیاز به سوخت نداشت

صفحة 157: «و ضغط على العلماء و تعقبهم

قتلاً و سجنًا و تعذيبًا، و تشتت من بقي منهم في أقطار

الأرض، و استصفى آثارهم العلميّة و كان لأفران عكا

من كتب جبل عامل ما أشغلها بالوقود أسبوعًا كاملًا؛

و كانت هذه الضربة الكبرى على العلم و أهله و خلت

جبال عاملة من رجال العلم، بعد أن كانت زاهرة الربوع

بالعلماء و أرباب الفضل و التأليف.

١ . تُوفى عام 937، و قد زاد عمره على السبعين عامًا. و كان عَضُدًا

للسّاه إسماعيل الأوّل الصفويّ في خدمة مذهب آل محمّد صلّى الله عليه و آله

و سلّم و ترويجه. (تاريخ الشيعة)

وَمَنْ فَرَّ مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ ظَلَمِ الْجَزَارِ، الْعَالِمُ الْكَبِيرُ
وَالشَّاعِرُ الْمُبْدِعُ الشَّيْخُ إِبْرَاهِيمُ يَحْيَى، قَطَنَ دِمَشْقَ
الشَّامِ. وَبَلَغَ بِهَا الشَّيْخُ عَلِيَّ الْخَاتُونِيَّ، الطَّبِيبُ الْفَقِيهُ وَ
الْعَالِمُ بَعْدَهُ عُلُومٍ - هَاجَرَ فِي طَلِبِهَا إِلَى إِيرَانَ؛ وَ قَدْ
صَوِّدَرَتِ أَمْوَالُهُ وَ ضُبِطَتِ أَمْلاكُهُ وَ حُبِسَ مَرَّتَيْنِ وَ لَمْ
تُقْبَلْ مِنْهُ فِدْيَةٌ، ثُمَّ أُخِذَتِ الْمَكْتَبَةُ الْكُبْرَى الَّتِي كَانَتْ
لِآلِ خَاتُونٍ. وَ كَانَ الشَّيْخُ الْمَذْكُورُ وَوَلِيَّ أَمْرِهَا وَ كَانَتْ
تُحْتَوِي عَلَى خَمْسَةِ آلَافٍ مَجْلَدٍ مِنَ الْكُتُبِ الْخَطِيَّةِ النَّادِرَةِ،
فَأَمْسَتْ فِي عَكَا طُعْمَةَ النَّارِ!«

صفحة 159: «أظهر العامليون على لسان

ممثلهم و في طليعتهم حجة الإسلام السيد عبدالحسين
شرف الدين.»^٢

صفحة 159: «و في تلك الحال تعززت القوى

١ . يعني أن الشيخ علي الخاتوني لتحصيل هذه العلوم العديدة هاجر إلى إيران فتعلم منها ما علمه من العلوم.

٢ . يقضى وقته الثمين كله بالدفاع عن الحق - أمد الله في حياته- و لا يزال مع شيخوخته مكباً على التأليف و الإصلاح، فهو مجموعة فضائل، و خصاله الجميلة لا يبلغها الوصف. (تاريخ الشيعة)

الفرنسيَّة بالعدَّة و العَدَد و أمَّتْها إلى بلاد الثَّورة، فدخلت
بلاد صور و استولت على دار السيِّد المشار إليه، و كان
قد انتقل عنها إلى شحور؛ فانتهبها و أتلفت مكتبته
الثمينة نهباً و حرَّقاً، و كان فيها ما يناهز العشرين مؤلِّفاً
له، كما ذكر ذلك هو في تعليقه على صفحة 38 من كلمته
الغراء، و قد أشار سلِّمه الله تعالى إلى تلك الثَّورة و
هاتيك النُّكبة التي أصابته فيها، و ذكر مصنِّفاته التي
تلِّفت و أساءها؛ فلا حرمه الله من أجر الاستفادة بها.

فقضت تلك السُّلطة الفرنسيَّة على هاتيك الثَّورة
قضاءً نهائياً، و زحفت على جميع البلاد المحاربة و
احتلتها؛ فاضطرَّ السيِّد إلى الفرار إلى دمشق، و بعد
سقوطها بيد القوَّة الفرنسيَّة غادرها إلى مصر، و لم يسمح
له المستعمرون بالعودة إلى بلاده إلاَّ

بعد سنتين. و كانت تلك الثورة في عام الثورة
العراقية على الإنكليز، و هو عام 1338 هجرى و
1920 ميلادى.»

رواج تشيع در جبل عامل و فلسطين به واسطه تبعيد ابوذر بود

صفحة 163: «و إذا لم يتحقق دخول التشيع فيها
ذلك اليوم فلا ريب في دخوله بعد ذلك بقليل، و هو يوم
نفي أبوذر إلى الشام و صار يدعو إلى التمسك بالثقلين
الكتاب و العتره؛ و أُخْرِجَ إلى قراها و ضواحيها، فلم يثنه
ذلك عن الهتاف بتلك الدعوة. و من يوم صدوحه بولاء
آل الرسول صلى الله عليه و آله و سلم أجابه كثير من
السوريين، و منهم بنو عاملة.»¹

بركت و عظمت جبل عامل در تشيع و پرورش علما و مجاهدين از زمان أبوذر

[الشيعه و التشيع (الشيعه في الميزان)] صفحة

:217

«جبل عامل:

1. جنگ 20، ص 342-346.

وَيَسْمَى جَبَلُ الْجَلِيلِ وَجَبَلُ الْخَلِيلِ، وَأَهْلُهُ أَقْدَمُ
النَّاسِ فِي التَّشْيِيعِ لَمْ يَسْبِقْهُمْ إِلَيْهِ إِلَّا بَعْضُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ. وَ
مَنْ نَظَرَ إِلَى هَذَا الْجَبَلِ وَتَارِيخِهِ نَظْرَةً تَأْمَلٍ وَإِمْعَانٍ أَخَذَتْهُ
الدَّهْشَةُ لِنَشَاطِ أَهْلِهِ وَجِهَادِهِمْ فِي سَبِيلِ الْعِلْمِ وَالدِّينِ
وَالحَيَاةِ مِنْذِ الْقَدِيمِ، حَتَّى الْيَوْمِ عَلَى الرَّغْمِ مِنْ فَقْرِهِمْ وَ
قَلَّةِ عِدْدِهِمْ وَ مَا تَوَالَى عَلَيْهِمْ مِنَ الظُّلْمِ وَ الاضْطِهَادِ.
رَحَلُوا إِلَى إِيْرَانِ وَ الْعِرَاقِ وَ مِصْرَ وَ الشَّامِ لَطَلِبِ الْعِلْمِ،
وَ هَاجَرُوا إِلَى جَمِيعِ الْقَارَاتِ وَ أَقْصَاهَا طَلَبًا لِلْعَيْشِ، وَ
يَحْمِلُ الْآنَ الْمِائَاتُ مِنْ شَبَابِهِمُ الشَّهَادَاتِ الْعَالِيَةَ وَ
يَتَوَلَّوْنَ أَعْلَى الْمَنَاصِبِ فِي الدَّوْلَةِ، مَعَ الْعِلْمِ بِأَنَّ بَعْضَهُمْ
ابْنُ حَمَالٍ وَ آخَرُ ابْنُ مَاسِحٍ أَحْذِيَّةٍ أَوْ ابْنُ كَنَاسٍ -الْخ...،

و ليس لدىّ أيُّ تعليلٍ مُقنعٍ لذلك؛ و ما زلتُ

أتساءل: هل هي التربةُ أو شَمَلتُهُم دعوةٌ صالحة، أو

عنايةٌ من لدن حَكيمٍ خبيرٍ؟! و مهما يكن، فإنّي أدعُ

الحديثَ هنا للشيخ المظفر في تاريخ الشيعة، و لما نقله

السيد الأمين عن مجالس المؤمنين، و للدكتور فيليب

حَتّي في كتابه لبنان في التاريخ، قال الأمين في الجزء

الأول من الأعيان:

”جاء في مجالس المؤمنين: أن تجلّى أنوار الرحمة

الإلهية شاملٌ لأهل جبل عامل، و نورُ المحبة من نواحي

إيمانهم ظاهرٌ، و لا يوجد قريةٌ من قرأه لم يخرج منها جماعةٌ

من الفقهاء و الفضلاء الإمامية، و جميعُ أهله من

الخواصّ و العوامّ و الوضيع و الرفيع يجدون في تعليم و

تعلّم المسائل الاعتقادية و الأحكام الفرعية على طبق

مذهب الإمامية، و في التقوى و المروءة و الفقر و

القناعة يقتدون بطريقة مولاهم المرضية، و مع تسلُّط

الغير عليهم لهم همّةٌ في نشر مذهبهم.“

رونق تشيع در ايران به واسطه هجرت علمای

جبل عامل در عهد صفويّه

أما الشَّيخ المظفر فقد حصَّ العامليين بعددٍ من

الصِّفحات نقتطف منها مايلي:

”جدَّ العامليّون في تحصيل علم أهل البيت

عليهم السَّلام حتّى بالهجرة إلى إيران و العراق، فتخرج

منهم علماء استفاد الشَّيعةُ بمؤلَّفاتهم إلى اليوم، و طبَّقوا

البلادَ شهرةً و صيتًا؛ و قال الشَّيخُ الحرُّ صاحب أمل

الآمل:

سمعتُ من بعض مشايخنا أنه اجتمع في جنازةٍ في قريةٍ من قُرى جبل عامل سبعون مجتهدًا

في عصر الشَّهيد الثاني و ما قاربه.

و هذا في ذاك العصر؛ أمّا بعده حتّى اليوم فقد

انجبت جبل عامل أفاضلً و علماءً يعسرُ استقصاؤهم، و

يوجد فيهم اليوم مراجعٌ للتقليد، و فيهم مَنْ له الميزةُ في

الدِّفاع عن مذهب آل محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم.

و قال الدّكتور حتّى في لبنان في التَّاريخ، صفحة

498، طبعة 1959:

”إنَّ حُجُبًا كثيفةً تحجبُ عنا حياةَ الشَّيعة في لبنان،

ولكن من وراء هذه الحُجُبِ

تَبْرُزُ أَمَامَنَا نَاحِيَةً مُشْرِقَةً، لَهَا مَغْزَاهَا الْبَعِيدُ. وَتَدَلُّ
عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْجَمَالِيَّةَ لَمْ تَقْطَعْ أَسْبَابَ الْعِلْمِ، بَلْ احْتَفِظَتْ
بِهِ عَلَى صَعِيدِ عَالٍ عِنْدَ مَنْصَرَمِ الْقَرْنِ السَّادِسِ عَشَرَ عِنْدَ
مَا جَعَلَ الشَّاهُ إِسْمَاعِيلُ مَوْسَسَ الدَّوْلَةِ الصَّفْوِيَّةِ فِي إِيرَانَ
دِينَ الدَّوْلَةِ الرَّسْمِيَّ الْمَذْهَبَ الشِّيْعِيَّ، وَجَدَ أَنَّهُ مِنْ
الْعَسِيرِ أَنْ يُوفَّرَ لِلنَّاسِ أُمَّةٌ يُعَلِّمُونَهُمْ حَقِيقَةَ الْمَعْتَقَدِ، وَ
يُرْسِخُونَ مَبَادِئَهُ فِي نَفْسِهِمْ، وَوَجَدَ أَيْضًا إِنَّ الْكُتُبَ غَيْرَ
مَتَوَفَّرَةَ؛ فَعَمَدَ إِلَى مَلَأِ الْفَرَاغِ بِاسْتِحْضَارِ عُلَمَاءِ الشِّيْعَةِ
مِنْ لُبْنَانَ-أَيُّ مِنْ جَبَلِ عَامِلٍ- وَوَقَدْ غَادَرَ لُبْنَانَ جَمْهُورٌ مِنْ
أَوْلِيكَ الْعُلَمَاءِ، وَذَهَبُوا إِلَى إِيرَانَ بِدَعْوَةٍ أَوْ بغيرِ دَعْوَةٍ.

علماءِ جبلِ عاملٍ مِثْلُ شُهَيْدِينَ مِنْ فَقْهَائِ طَرَاذِ

أَوَّلِ إِسْلَامِ عَامِلٍ

وَوَقَدْ كَانَ مِنْ جَمَلَةٍ مَنْ ذَهَبَ حَسِينُ الْعَامِلِيِّ الَّذِي
غَادَرَ جَبَلَ عَامِلٍ عِنْدَ مَا قُتِلَ الْأَتْرَاكُ أَسْتَاذَهُ زَيْنَ الدِّينِ
الَّذِي أَصْبَحَ يُعْرَفُ بَيْنَ قَوْمِهِ بِالشَّهِيدِ الثَّانِي؛ وَكَانَ
الشَّهِيدُ الْأَوَّلُ شَمْسُ الدِّينِ الْعَامِلِيِّ الَّذِي قُتِلَ فِي دِمَشْقِ
سَنَةِ 1384 م بِمَوْجِبِ فَتَوَيَيْنِ أَصْدَرَهُمَا الْقَاضِي الْمَالِكِيُّ
وَ الْقَاضِي الشَّافِعِيُّ. وَكَانَ حَسِينٌ قَدْ أَخَذَ مَعَهُ ابْنَهُ

الأصغر بهاء الدين العامليّ (الشيخ البهائيّ) وقد فاق أباه
علماً و شهرةً، فإنّه كان فقيهاً و فيلسوفاً و عالماً في
الرياضيّات، و قد رفع إلى رتبة شيخ الإسلام حيث كان
من ألمع الشخصيّات في بلاط الشّاه عبّاس. «^١

شيعةان جبل لبنان و طرابلس و عظمت آن

صفحة 220:

«جبل لبنان:

و يحده شمالاً طرابلس، و جنوباً جبل عامل، و

غرباً بيروت و البحر، و شرقاً بعلبك و البقاع؛ و يدخل

فيه كسروان و ضواحي بيروت، و هي برجُ البراجنة،

برج

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٩.

حمّود و الغبيري و الشياح؛ و يربو عددُ الشيعة في بيروت و ضواحيها و كسروان على 150 ألفاً، أمّا عددهم في مجموع لبنان فلا يقلّ عن نصف مليون. و لشيعة جبل لبنان نائبان في البرلمان و لشيعة بيروت نائبٌ واحد.^١

صفحة 223: «أمّا المؤسس لإمارة بني عمّار في طرابلس فهو أبو طالب أمين الدولة بن عمّار، أعلن نفسه حاكماً على المدينة حين تُوفّي الحاكم الفاطميّ. و أنشأ مكتبةً تحوي مائة ألف مجلّد، و استمال طلاب العلم إلى عاصمته، فكان عمله هذه شبيهاً بما قام به سيف الدولة في حلب؛ و كان من جملة من قصد مكتبته أبو العلاء المعريّ. و هكذا بلغت طرابلس اثناء حكم بني عمّار الذروة في الشهرة العلميّة، و في الازدهار الاقتصاديّ.

و من علماء الشيعة الطرابلسيين القاضي الشيخ عبد العزيز بن البرّاج، تلميذ السيّد المرتضى و الشيخ الطوسيّ. و له مؤلّفات جليّة، منها: المهذب، و

١. همان، ص ٢٠١.

الموجز، و الكامل، و الجواهر، و عماد المحتاج. ثم
انعدم التشيعُ من طرابلس بسبب الضَّغط و الاضطهاد،
و يوجد في نواحيها اليوم بعضُ القرى الشيعية^١.^٢ و^٣

١. أعيان الشيعة، ج ٢٢؛ و الكنى و الألقاب، للقمي؛ و لبنان في التاريخ، لفليب
جتي؛ و الكامل، لابن الأثير، ج ٨؛ و النجوم الزاهرة، ج ٧؛ و الحضارة
الإسلامية، لأدم متز، ج ١. (الشيعة في الميزان)
٢. الشيعة في الميزان، ص ٢٠٤.
٣. جنگ ٢٣، ص ٤٨ - ٥٢.

٧. تشييع در هند

[تاريخ الشيعة] صفحة 232:

«الشيعة في الهند:

كان الهند يُغزى أيام الخليفة الثاني، و كان غزوه من قبل بلاد الأفغان و فارس. و هاجمت جنود المسلمين السند أيام أمير المؤمنين علي عليه السلام، و عادوا ظافرين، و قد أسروا الألوف منهم. ثم توالى الغزوات على السند و الهند أيام الأمويين، فتمكّنوا من إخضاع جملة من البلاد، و فى أيامهم أسلم بعض ملوكها؛ و لما انتهت الدولة للعباسيين استتب لهم الأمر فى هاتيك البلاد. و أنت جدّ خيرٍ بأنّ شرطاً من الولاية و الأمراء و القواد و الجنود كان يحمل بين أضلاعه ولاء أهل البيت الطاهر، و هذا من أسباب لبث روح التشييع فى الهند.

ارسال محمد بن عبدالله بن حسن، پسرش را به

هند برای بیعت

قال ابن الأثير في الكامل، مجلد 5، صفحة 220:

”ثم دخلت سنة 151. و فيها عزل المنصور

عمر بن حفص بن عثمان بن قبيصة بن أبي صفرة

[المعروف بهزارمرد؛ یعنی: ألف رجل] عن السند، و

استعمل عليها هشام بن عمرو التغلبي، و استعمل عمر

بن حفص على إفريقية. و كان سبب عزله عن السند أنه

كان عليها لما ظهر محمد و إبراهيم ابنا عبد الله بن الحسن،

فوجه

محمّدُ ابنه عبدالله المعروف بالأشتر إلى البصرة
فاشترى منها خيلاً عِتاقاً ليكون سببَ وصولهم إلى عمر
بن حفص؛ لأنّه كان ممّن بايعه من قُواد المنصور، و كان
يتشيّع. و ساروا في البحر إلى السّند، فأمرهم عمرُ أن
يحضروا خيلهم. فقال له بعضهم: إنّا جئناك بما هو خيرٌ
من الخيل و بما لك فيه خيرٌ الدّنيا و الآخرة؛ فأعطنا
الأمان، إمّا قبلتَ منا و إمّا سترتَ و أمسكتَ عن أذانا،
حتّى نخرج عن بلادك راجعين.

فآمنه فذكر له حالهم و حال عبدالله بن محمد بن
عبدالله و أنّه أرسله أبوه إليه، فرحب بهم و بايعهم، و
أنزل الأشترَ عنده مختفياً، و دعا كُبراء أهل البلد و قُواده
و أهل بيته إلى البيعة، فأجابوه. فقطع ألويتهم البيض و
هياً لبسه من البياض ليخطب فيه، و تهيأ لذلك يوم
الخميس. فوصله مركبٌ فيه رسولٌ من امرأة عمّ بن
حفص تُخبره بقتل محمد بن عبدالله، فدخل على الأشتر
فأخبره و عزّاه. فقال له الأشتر: [إنّ] أمرى قد ظهر و
دمى في عنقك!

قال عمر: قد رأيتُ رأياً؛ ههنا ملكٌ من ملوك

السُّنْد، عَظِيمُ الشَّانِ كَبِيرُ المَمْلَكَةِ، وَ هُوَ عَلَى شَوَكَتِهِ
أَشَدُّ النَّاسِ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
سَلَمٍ، وَ هُوَ وَفِيٌّ؛ أَرْسَلَ إِلَيْهِ فَاعْقَدَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَقْدًا
فَأَوْجَّهَكَ إِلَيْهِ فَلَسْتَ تُرَامَ مَعَهُ.

فَفَعَلَ ذَلِكَ وَ سَارَ إِلَيْهِ الْأَشْتَرُ، فَأَكْرَمَهُ وَ أَظْهَرَ بَرَّهُ
وَ تَسَلَّتْ إِلَيْهِ الزَيْدِيَّةُ حَتَّى اجْتَمَعَتْ مَعَهُ أَرْبَعُ مِائَةٍ
إِنْسَانٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ.^١

روح تشيع در هند جريان دارد

ثُمَّ ذَكَرَ ابْنَ الْأَثِيرِ: "أَنَّ آخِرَ أَمْرِهِ أَنْ قُتِلَ وَ قُتِلَ مَعَهُ
الْمَلِكُ السُّنْدِيُّ، وَ بَعَثَ بِسَرَارِيِّ الْأَشْتَرِ وَ وُلْدِهِ إِلَى
الْمَنْصُورِ، فَسَيَّرَهُمْ إِلَى الْمَدِينَةِ. وَ كَانَ الْمَتَوَلَّى لِلْفَتْكَ بِهِنَّ
إِسْفَنْجَ أَخُو هِشَامِ بْنِ عَمْرٍو، عَامِلَ الْمَنْصُورِ."

^١. الكامل في التاريخ، ج ٥، ص ٥٩٥.

و هذا مما يُرشدك إلى وجدان الرُّوح الولائيَّة لآل
محمَّد صلَّى الله عليه و آله و سلَّم ذلك الأوان بين أبناء
هاتيك البقاع و بين المهاجرين إليها. و الذي يُنبئك عن
صدق هذا الشَّأن هو أن بعض ملوك الهند كتب إلى
الصَّادق عليه السَّلام يُعلِّمه بالهداية على يديه، و إرسال
بعض الهدايا إليه.^١

غير أن التشيع لم يلاق رواجًا في ذلك الحين؛ و
لعلَّ وقوفه عن الظهور و الانتشار لقلَّة دُعائه و أنصاره
في بلاد الهند يومئذٍ.

شهر گجرات، وعَظا و تجار شيعه را محترم

می شمرد

نعم إنَّ الذي اتَّفقت عليه كلمة المؤرِّخين، هو
أنَّ ظهور التشيع جليًّا في الهند كان من بلدة گجرات؛ و
سببه الرّوابطُ التجاريَّة التي كانت بين العرب و الهنود

^١ . كانت تلك الهدايا تحتوي على جارية و عطر و حُلل و حُلِيّ، فأبى الصَّادقُ
عليه السَّلام من قبولها؛ لأنَّ الرّسولَ قد خان الجارية و قد علّم الصَّادقُ
الرّسولَ بالخيانة، و قد اعترف الرّسولُ بالخيانة بعد الإنكار الشديد. و هذه من
كرامات الصَّادق عليه السَّلام و إعلام إمامته. راجع المناقب لابن شهر
آشوب، في أحوال الصَّادق، في باب إتيانه بخوارق العادة. (تاريخ الشيعة)

أيام الجاهلية، ولما بزغ بدر الإسلام في جزيرة العرب كانت تلك الروابط باقية، و لم تنقطع لهذا الحادث الفجائي الذي أدهش الجزيرة، و جلا غياهب الشرك عن سمائها؛ و كان حبل تلك المواصلة رابطة متينة لنشر لواء التشيع في الهند، بعد أن كان ابتداء و دب.

قال المستر آرنلذط في كتابه يريجنك آف إسلام:

”إن راجات الوثنيين في شمال كجرات كانوا يحسنون المعاملة مع وعاظ الشيعة و تجارهم، و يحسنون إليهم؛ و قد اعتنق التشيع جماعة كبيرة من الوثنيين بمساعي هولاء الوعاظ.“

**مستنصر خليفة فاطمي، عبدالله را براى تشيع هند،
به هندوستان فرستاد**

و قال بعض أفاضل البواهر في كتابه المجالس

السيفية: ”إن المستنصر بالله الفاطمي خليفة مصر، أرسل الواعظ عبدالله إلى دعاة اليمن ليتعلم عندهم اللغة الهندية، ثم يسافر إلى الهند للتبليغ. فلما ورد عبدالله الهند اتفق أن وروده إلى كجرات

أيام الرّاجه جى سنگيه و كان متعصّباً جدّاً على الإسلام و شديد الفساد للمسلمين، بخلاف مَنْ مضى قبله من الرّاجات؛ فلم يقدر عبدالله على بثّ الدّعوة و نشرها جَهَارًا، بل أدْرَعَ بالتقيّة. و قد مرّ يوماً أثناء إقامته على بئرٍ جفّ ماؤُه منذ أمدٍ غيرٍ قصير، فأنبع الماءُ بدُعائه؛ فاعتنق الشّيعَ لذلك رجُلان مِّن شاهد الحال من قاطني كجرات المسلمين، و هما كاكاكيل و كاكى كيلى، ولكن مع ذلك كان عبدالله لا يخلع لباسَ التقيّة و يَحْشَى من الجهر بالدّعوة للشّيع، حِقْنًا لِدَمِهِ.

عبدالله، «المهنت» زعيم أعظم و ثنّين و «بهارمل» وزير اعظم، و خود راجه «جى سنگيه» را مسلمان و شيعة نمود

فسافر إلى العاصمة وَفَقَ إشارةً ذينك الشّيعيين الجديدين، يُرشد المهنتَ عابد الصّنم الكبير. فلما وصل إلى المهنت المشار إليه، وجدّه يُعلّم الأطفال حروفَ الهجاء، فكلمه بأحاديثٍ أعجبتُه جدّاً. ثمّ استأذنه بالحديث سرّاً، فلما خلا الواعظُ عبدالله

١. المهنت: لقبُ زعيم المذهب عند الوثنيين. (تاريخ الشيعة)

بالمهنت صار يُناظره في مباحثَ عرفانيّةٍ، فما زال به حتّى
أسلمَ و تشيّع. و كان بهارمل، الوزيرُ الأعظم للراجاه
سنگيه، يتبع المهنتَ و يصفى إلى قوله، فأدخله المهنتُ
في رِبقة الإسلام و الولاء بعد مواعظَ بليغةٍ مؤثّرة و
حُججٍ بالغة أخذها المهنتُ عن الواعظ و وعأها منه.

و ما اكتفى عبدُالله الواعظ بتشيع هذين
العظيمين، بل كان مَطْمَحُ نظره نفسَ الراجاه جى سنگيه.
و قد علم أنّ الراجاه شديدُ الإخلاص و الإرادة للصنم
الكبير، و كان الصنم مُعلّقًا في وسط القاعة في الهواء بغير
دِعامَةٍ و لا عَمَدٍ. فاتّضح لديه بعد التروى و الإمعان أنّ
هناك جواذبَ مغناطيسيّة بتوازنها في الجذب قد أوقفته و
منعته من السُّقوط. فأقدمَ يومًا بجُرأةٍ على تلك الإعجاز
المغناطيسيّة فانتزعها من الجدران، فخرّ الصنم الكبير
ساقطًا على الأرض؛ و ما كان الراجاه على حُسنِ ظنّه

السّابق

بالمهنت و الوزير بهارمل، فزاد سقوطُ الصنم في
الطينِ بِلَّةً^١ و اشتدَّ غَضَبُهُ، و حاصر المعبدَ بعسكرٍ كثيرٍ؛
فظهر عبدُالله إلى الرَّاجِةِ و تلا عليه آياتٍ من الكتاب و
أدعيةً، فصار جسمُهُ يلهبُ ألماً فاطَّلَعَ عمَّا قصَّده، ثمَّ
صار ذلك سبباً لأن يُسَلِّمَ و يتشيعَ.“

سلطان تغلق، امر به قتل عام جميع شيعة و

إحراق كتابهايشان نمود

[تاريخ الشيعة] صفحة 238:

«و بعد وفاة يعقوب، قام ابنه على مقامه في الدعوة
و الإرشاد، ثمَّ بعده ابنه إسحاق. و الذي يظهر أنَّ
إسحاق أو الذين خلفوه كانت لهم مساعٍ جليَّةٌ في
الدعوة و التبليغ في شمال الهند؛ و ذلك لأنَّ سلطان تغلق
-الذي كان في القرن الثامن من الهجرة، مَلِكًا على دهلي
عاصمةِ الهند اليومَ و عاصمةِ الدولة المغوليَّةِ بالأمس-
يكتب في مذكراته اليوميَّة: ”إنَّ بدعةَ الرِّفْضِ في هذه
الأيام أخذتُ ترتقى يوماً، و صار مُخْلِصو الدَّولةِ
يتشيعون سرًّا. فازتأيتُ أن أقطع هذه الشَّجرةَ من

^١. زاد في الطينِ بِلَّةً: موجب خراب تر شدن كار شد. (محقق)

أصلها، فأمرتُ بقتل دُعاةِ الرِّوافض و حَرَقَ كُتُبِهِم، و
هدرتُ دَمَ كُلِّ مَنْ يُتَوَهَّمُ فِيهِ أَنَّهُ شِيعِيٌّ.“

فَمِنْ ظُلْمِ هَذَا السَّفَاكِ الْفَتَاكِ وَقَفُ انْتِشَارِ الشِّيعِ

فِي شِمَالِ الْهِنْدِ إِلَى قُرُونٍ.»

صفحة 240: «فارتاح لذلك يوسفُ عادل شاه و

قويت عزمته على الخطبة يوم الجمعة بأسماء الأئمة

الاثنى عشر، و أضاف إلى الأذان الشهادة لعلّ بالولاية.

و ذلك عام 904 هجرى، و هو أوّل مَنْ اقترح الخطبة

بأسماء الاثنى عشر عليهم السّلام فى الهند، و سعى

لترويج التشيع فيها.»^١

صفحة 247: «يقول المستر راس فى كتابه ايران

و ايرانيان: ”إن الملوك

١. تاريخ فرشته، ج ٢، ص ١١. (تاريخ الشيعة)

الصفويّة لم يدعوا الخلافة كملوك الرّوم، لكونهم
شيعيّين؛ ولكنّهم تمكّنوا من بثّ روح الدّين الإسلاميّ
أكثر من سلاطين آل عثمان بحذقهم و استقلالهم. و
كانوا -لأنّهم سادة شيعيّون- محترمين عند ملوك دكّن؛ و
بلغ من احترامهم لهم أن يُرسلوا بناّتهم إلى إيران
لمصاهرتهم. و قد أدخلوا بابر و همايون ملكي المغول
الشّهيرين تحت سيطرتهم، لنصرهم لهما و جعلوهما
كعبدّين بلا ثمن، إلى أن مالا إلى التشيع. و لم يكتفوا
بذلك بل كانوا يُرسلون من وقت لآخر الشّعراء و
العلماء الدّعوة إلى التشيع في الهند؛ من مثل عُرفيّ و
نظيريّ الشّاعرين الشّهيرين، و الحكيم فتح الله، و
القاضي نورالله التستريّ العالم الشّهير.

و الحقّ أنّه لو لم تجنّ الأقدار على الدّولة الصفويّة
لكانت اليوم في الهند سلطنةً شيعيّةً وحيدة. «-انتهى.»

أورنگ زيب عالم گير، شيعه بود و پسرش در

مناظره با علمای عامه فائق شد

صفحة 248: «نعم يمكن أن يقال بتشيع اورنگ

زيب عالم گير، أحد ملوك المغول و فاتح بلاد دكّن؛ لأنّه

أوصى أن توضع التربة الحسينية في كفه، و منع أن
يُشترى كفه من أجره كتابة القرآن -فأنه كان يكتب
المصاحف و يعيش بها-، لأنه زعم أن الشيعة تقول
بحرمتها.

و قد ظهر ولده الأكبر على علماء السنة في مناظرة

مهمّة، و أدرج في الأذان الشهادة لعلّ عليه السلام بولاية

الله.^١ و^٢

^١ . تاريخ الهند، ص ٩، لمؤلفه شمس العلماء ذكاء الله. (تاريخ الشيعة)

^٢ . جنگ ٢٠، ص ٣٧٢ - ٣٧٩.

٨. تشييع در إمارات عربي : كويت، قطر، قطيف،

إحساء

[تاريخ الشيعة] صفحة 261، پاورقى 1:

«تطلق البحرين قديماً على ما بين البصرة و عمان

من ساحل بحر الهند ممّا يلى الجزيرة، فكان يدخل فيها

الكويت و قطر و القطيف و الإحساء و غيرها من بلاد

الخليج؛ ولكن بعد ذلك تشعبت و صارت إمارات

عديدة، و إذا أُطلقت اليوم يراد منها إمارة آل خليفة، و

أهمُّ بلدانها المنامة و المحرق و الرّقاع و الحد و البذيع.

و كان النبىّ صلى الله عليه و آله و سلّم قد بعث

الملاء إليها عام ثمان، و قيل: ستّ من الهجرة. و تعاقبت

عليها عدّة إمارات بعد الخلفاء كبنى أمية و بنى عباس؛ و

فى أيامهم استولى عليها صاحبُ الزنج، ثمّ القرامطة، ثمّ

الإمارةُ العيونيةُ و هي التي استلبتها من القرامطة و
استمرَّ حُكمُها نحوًا من 250 عامًا، ثمَّ امتلكها الفُرسُ
الزنجيُّون، ثمَّ المغول، ثمَّ تيمور، ثمَّ تغلَّب البرُتغاليُّون
عليها و على القطيف و مسقط - و لم يدم حُكمُها أكثرَ من
أربعين عامًا - و جلاهم عن تلك البلاد السلطانُ سليمان
القانونيُّ بمساعدة انكلترا، ثمَّ اختلفُ أمراءُ جزيرة
البحرين و كان أكثرُهم من الشيعة فرفعوا شكواهم إلى
الشاهِ عباسِ الأوَّلِ الصفويِّ و طلبوا منه الحمايةَ لقربه
منهم موضعًا و مذهبًا، فأجاب الشاهُ طلبَهم و خلَّصهم
مِن سلطةِ الأجنبيِّ و بسط

الأجانب، و بسط عليهم حمايته الشاهانية، و ما زال
عَلَمُ الحماية الفارسيّة خافقًا عليها إلى أن تَغَلَّبَ الانكليز
وَ صار صاحبُ الحماية بعد وقائع و حروب.

تَمَّةُ مسائل تشييع إمارات عربي

كان أميرها العام منصور آل مذكور، فاغتصبها
منه آل خليفة بعد حروب و معارك، و استصرخ
بحكومة فارس فلم تُعِنِه. و كان آل خليفة أمراء الزبارة
- و هي بلدةٌ في قطر على شاطئ البحر قبالة جزيرة
البحرين- ثم جاءها أمير مسقط السيد سلطان عنوة يريد
الاستيلاء عليها بعد أن أحس من أميرها الشيخ سليمان
آل خليفة الضعف، فصالحه الشيخ سليمان و جعل عنده
رهينةً أحد إخوانه، فارتحل به و بالغنائم إلى مسقط، و
جعل عليها ولده السيد سعيد أميرًا؛ ثم استغاث آل
خليفة بابن السعود بعد موت الرهينة، فاستنقذها
ابن السعود ولكن طمع فيها فاستولى عليها؛ و بعد حين
استرجعها آل خليفة بمساعدة أمير مسقط ماليًا و
شغلت للسعودي حادته و إلى مصر معه عن البحرين و
غيرها، و هي اليوم بأيدي آل خليفة تحت حماية

٩. تشييع در بحرین

بلاد بحرین از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله

شیعه بوده اند

[الشَّيْعَةُ وَالتَّشْيِيعُ (الشَّيْعَةُ فِي الْمِيزَانِ)] صفحة

:216

«البحرین و الأحساء و القطیف و قطر:

إنَّ تشييع أهل البحرین و قصباتها مثل القطیف و

الأحساء، شائعٌ منذ عهد الصحابة. و السرُّ أنَّ النبیَّ صلی

الله علیه و آله و سلّم بعث والیاً علیها أبان بن سعید بن

العاص الأمویّ، و كان أبان من الموالین لعلیّ

علیه السلام و المتخلفین عن بیعة أبي بكر؛ ثم صار

عاملاً علیها عمر بن أبي سلمة، و أمّه أم سلمة زوجة

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم؛ و فی عهد

أمیر المؤمنین علیه السلام ولى علیها معبد بن العباس بن

عبدالمطلب؛ فغرس هؤلاء الولاية التشيع في أهل
البحرين. و أولُ جُمعة أُقيمت في الإسلام بعد المدينة
كانت في البحرين. (أعيان الشيعة، مجلد 1)

و قال الشيخ المظفر في تاريخ الشيعة: ”حاول

عبدُ الملك أن يحمل أهلَ البحرين على مفارقة التشيع

فأبوا، و أراد أن يستعمل القوة فخاف بأسهم، فصالحهم

على نزع السلاح و أن يرفع عنهم الخراج لقاء ذلك. و

داموا على التشيع لا ينحشون

سلطة حاكم و لا يرهبون من التصريح به سطوة
ظالم، و كان فيها كثير من العلماء و الأفاضل و
الشعراء. «^١ و^٢

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٨.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٨.

١٠. تشييع در افغانستان

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة

:215

«[قال السيّد الأمين في الأعيان]: "انتشر التشيعُ

في الأفغان في عهد الملوك الصفويّة، و عيّنوا مدرّسين و

مشايخ إسلام في مُدُنِها الهامّة، مثل هرات و كابل و

قندهار و غيرها؛ و كان الشَّيخُ حسين ابن عبدالصّمد

العامليّ والدُ الشَّيخ البهائيّ، مُعيّنًا شيخ الإسلام في

هرات. و الآن لا يخلو بلدٌ من بلاد الأفغان من الشَّيعة،

ولكن عددهم غيرُ معلوم على التَّحقيق إلاّ أنّ فيهم كثرةٌ

لا يستهان بها تُقدَّر بنحو 400 ألف، و فيهم جماعةٌ من

أهل العلم يتعلمون في مدرسة النّجف الأشرف. «^١ و^٢

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٧.

٢. جنك ٢٣، ص ٤٧.

١١. تشييع در أفريقيا

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة

:224

«و لقد قرأتُ الكثيرَ عن الجزائر و ما رأيتُ و لا

سمعتُ من أحدٍ أن فيها شيعةً؛ حتّى أخبرني من لاشكَّ

بصدقه أن في جبالها و سائرِ جبال البربر قبائلَ من

الشَّيعة، و أنّه اجتمع بأحدهم و توطّدت الصداقةُ و

العلاقةُ بينه و بينه، و أخبره عن أحوالهم و عاداتهم.

و أيضًا أخبرني أكثرُ من واحدٍ أنّه يوجد في

السّودان شيعةً؛ و في سنة 1962 مرّ ببيروت حجّاجٌ من

السّودانيين و رأيتهُم يبحثون في مكاتبها التجاريّة عن

الكتب الشيعيّة فساعدتهم و اهتديتهم بعضها، فسروا و

شكروا.»

صفحة 224: «قال أبوزهرة في كتاب الإمام

الصّادق، صفحة 549:

”انتشر الشيعةُ في وسط إفريقيا في البلاد

الإسلامية، كنيجيريا وبلاد الصومال وبلاد السنغال و
غيرها من البلاد الإفريقية، وأكثر هؤلاء من الإسماعيلية
المنحرفة، و ليسوا من الاثنى عشرية و لا من طائفة
الإسماعيلية المعتدلة كالبهرة الذين يقيمون بالهند و
باكستان.^١ و^٢

١. الشيعة في الميزان، ص ٢٠٥.

٢. جنك ٢٣، ص ٥٢.

افصل سوّم: اماکن و مزارات

[مدينة منوره]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 378:

«المدينة المنورة:

فدخلناها يوم الأحد بعد الظهر، و زال العناء و

اشتدّ الفرحُ و السرور لما شاهدنا القبة الخضراء الشريفة

و المنائر المنيفة من جميع الحاج؛ و دخلنا من باب رأينا

في أعلاه مدفعين خارجين من كوتين، و نزلنا في بستان

خارج السور فيه دارٌ و فيه نخلٌ و بركة ماءٍ يستقى لها

على الناضح، و هو مُلكٌ لبعض الطواشية خدام الحرم

الشريف النبويّ و يسكنه، و يقوم بأعماله بعض

النخاولة^١.

دخول آية الله عاملی در داخل شبّاک قبر

رسول الله صلّى الله عليه و آله

١ . معجم قبائل العرب أج 3 ص 1176: «النخاولة: عشيرة يبلغ عدد نفوسها

12000 نسمة، و تقيم في ضواحي المدينة.»

فُزِرْنَا الْحَضْرَةَ الشَّرِيفَةَ النَّبَوِيَّةَ وَ قَلْبَنَا الشُّفَاهَ عَلَى

تِلْكَ الْأَعْتَابِ الشَّرِيفَةِ. وَ فُزِرْنَا بِنِعْمَةِ الدَّخُولِ إِلَى الْحُجْرَةِ

الْمَطَهَّرَةِ بِسَبَبِ أَوْرَاقٍ مَأْخُوذَةٍ مِنَ الْأَسْتَانَةِ تَتَضَمَّنُ

الْإِذْنَ بِخِدْمَةِ الْحَجْرَةِ الْمَنِيْفَةِ حَسَبِ الْمَعْتَادِ؛ فَذَهَبْنَا

أَوَّلًا إِلَى بَيْتِ شَيْخِ الْفَرَّاشِينَ لِتَقْيِيدِ أَوْرَاقِ الرَّخِصَةِ

عِنْدَهُ، وَ قَالَ لَنَا: ”تَأْتُونَ فِي السَّاعَةِ الْحَادِيَةِ عَشْرَةَ إِلَى

الدَّكَّةِ الَّتِي فِي

الحرم المطهر حيث يجيء المحافظ، و هو
عثمان باشا. “ فحضرنا في الوقت المضروب فوجدنا
شيخ الفراشين هناك، ثم جاء ضابط عثمانى يحمل نياشين
كثيرة، فقال لنا شيخ الفراشين: ” هذا خفية و هو من
الشام. “ فعرفه بنا و قال له: ” هولاء من أقارب الشيخ
أبي الهدى. “ فقال: ” ما أكثر من يقرب بأبي الهدى! “ ثم
التفت إلى و قال: ” ما اسم أقارب أبي الهدى الذين في
حلب و في موضع كذا و كذا؟! “ فقال له شيخ الفراشين:
” و هل كل من أقارب أبي الهدى يلزمه معرفة جميع
عشيرته و هم متفرقون في البلاد؟! “ فسكت. ثم جاء
عثمان باشا محافظ المدينة و شيخ الحرم لابسا العمامة
البيضاء و الجبة و القباء - و هو رجل أبيض اللون، أبيض
اللحية، طويل القامة، فقام الحاضرون كلهم و قبلوا
يده، أمّا أنا فلم أقبلها. فجلس قليلا و أذن المؤذن لصلاة
المغرب، و كان ذلك الضابط إلى جانبي في الصف فقال
لي: ” أنا في كل سنة أحجّ و أزور عن السلطان. “ و جعل
يُعلمني كيفية الدخول إلى الحجرة الشريفة، فشكرته.

كيفية دخول و سلام بر رسول خدا و بر حضرت

زهرا عليهما السلام

و بعد الفراغ من صلاة المغرب أتونا بفرجيتين
بيضاوين، و أتوه بعمامة بيضاء؛ أمّا أنا فاكتفوا بعمامتي
الخضراء. و هكذا كلُّ من يريد الدّخول يؤتى له بفرجية
- و هو ثوبٌ أبيضٌ محيطٌ بالبدن يلبسه فوق ثيابه- و
يتعمّم بعمامة بيضاء إن لم يكن متعمّمًا. فدخل محافظُ
المدينة لابسا الفرجية و خلفه المآذون لهم بالدّخول، و
في يد كلِّ منهم شمعةٌ صغيرةٌ فيضيئها و يشعل أحدَ
القناديل التي داخل الحجرة الشريفة ليتشرّف بالخدمة، و
يزور المحافظُ و من معه النبيّ صلى الله عليه و آله و
سلم، ثمّ صاحبيه، ثمّ الزّهراء؛ يتلو لهم الزيارة بعضُ
السّدنة و هم يتابعونه. و هذا الدّخول إنّما هو بين الحاجز
الحديديّ الدّائر حول الحُجرة الشريفة و بينها بحيث
يمشي الدّاخل حول حائط الحُجرة الشريفة؛ أمّا نفس
الحجرة فبابها مسدودٌ و لا يمكن الدّخول إليها و لارؤية
القبر الشريف.»

مدائن صالح بيغمبر و شهر تبوك

صفحة 381: «مدائن صالح:

فوصلناها قبيل طلوع الشمس، و أقمنا فيها بقيّة ذلك اليوم و اللّيلة التي بعده إلى الظّهر؛ و فيها بئرٌ عذبٌ مأوؤها وسط القلعة. و هي مدائنُ ثمودَ قومِ صالح عليه السّلام، و بيوتهم المنحوتة في الجبال بدرجها الظاهر للعيان باقية إلى اليوم على أبداع شكلٍ و أتقنه، يراها البارُّ على الطّريق قبل الوصول إلى القلعة و بعد الوصول إلى المنزل، حاولنا الذّهاب لرؤيتها فمنعنا عدمُ الأمن.»

صفحة 383: «فوصلنا إلى تبوك الساعة الرّابعة

من النّهار؛ و هي بلدةٌ مسكونة بقليل من الأعراب، و فيها آبارٌ كثيرة عذبٌ مأوؤها و نخلٌ و كرومٌ، و نخلها للحكومة. و شرينا منها اللّحم و السّمن و الزّبّد بثمانٍ رخيص، و جاءتنا بها بعض الهدايا من الشّام. و كان حقّها حسب العادة أن تجيء إلى مدائن صالح مع الجرّدة إلا أن الجرّدة لاقتنا بالأخضر، و الأمانات بعضها وصل في تبوك و الأكثرُ بقي في "معان" هي التي غزاها النّبىُّ

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَمْ يُلَاقِ حَرْبًا، وَفِيهَا مَسْجِدٌ
يُقَالُ: أَنَّهُ فِيهِ صَلَّى النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَ
قَلْعَةٌ مُّشِيدَةٌ هِيَ أَحْسَنُ مَا رَأَيْنَاهُ مِنَ الْقِلَاعِ قَبْلَهَا، وَكُتِبَ
عَلَى بَابِهَا عَلَى الْكَاشِيِّ: «إِنَّهَا بُنِيَتْ بِأَمْرِ فُلَانٍ مِنَ السُّلْطَانِ
مُحَمَّدِ خَانَ مِنْ بَنِي عُثْمَانَ سَنَةَ 1064» وَفِيهَا بِيُوتٌ خَرِبَةٌ
وَ مَزَارِعٌ حَنْطَةٌ وَ شَعِيرٌ. وَ بَقِينَا بِهَا بَقِيَّةَ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ
اللَّيْلَةَ الَّتِي بَعْدَهُ إِلَى السَّاعَةِ الثَّامِنَةِ وَ نِصْفِ، ثُمَّ خَرَجْنَا
قَاصِدِينَ...»^١

غدير خمّ و مسجد غدير

صفحة 376: «غدير خمّ:

١. جنگ ٢٠، ص ٢٣٣ - ٢٣٦.

و هو مسجد بُنِيَ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي نَصَّبَ فِيهِ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَصِيًّا وَ خَلِيفَةً بَعْدَهُ؛ فَنَزَلَ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فِي حَرِّ
الظَّهْرِ وَ خَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ: «أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ
أَنْفُسِكُمْ؟!» فَقَالُوا: «بَلَى!» قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا
عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ وَ اخذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ ادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَمَا دَارَ!»
فِي حَدِيثٍ مَشْهُورٍ. وَ كَانَ الْمَسْجِدُ مُتَهَدِّمًا فَبَنَاهُ بَعْضُ
مُلُوكِ الْهِنْدِ مِنَ الشَّيْخَةِ، وَ لَمْ يُمَكِّنَا الدَّهَابُ إِلَيْهِ لَخَوْفِ
الطَّرِيقِ.

و رَابِعٌ مِينَاءُ عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ الْأَحْمَرِ عَامِرَةٌ وَ
مَأْوَاهَا شَرُوبٌ، وَ فِيهَا قَلْعَةٌ صَغِيرَةٌ بَعِيدَةٌ عَنِ الْبَلَدِ.^٢

[الجمرات الثلاث]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 368:

«الجمرات الثلاث:

١ . معجم البلدان، ج ٣، ص ١١: «رابعٌ: وادٍ يقطعه الحاج بين البزواء و
الجحفة دون عزور.»
٢ . جنگ ٢٠، ص ٢٣٣.

و بعد النَّحْر ذَهَبْنَا لِرَمْيِ جَمْرَةِ الْعَقْبَةِ - وَ هِيَ أَوَّلُ

الْجَمْرَاتِ مِنْ جِهَةِ مَكَّةَ - وَ بَعْدَهَا جَمْرَةٌ تُسَمَّى الْوَسْطَى . «

چاه زمزم و قنات زبیده از طائف به مکة مکرمه

صفحة 369:

«بئر زمزم و قنات زبیده:

و لم یکن بمکة قدیماً غیر ماء بئر زمزم الّتی هی

قریب الكعبة المشرفة، و ماؤها

لا يخلو من مُجُوجَةٍ يَسِيرَةٍ؛ و كان الحجاج يحملون
 الماءَ معهم من مَكَّة إلى منى و عرفات عند خروجهم
 إليها يوم الثامن من ذى الحجة، و لذلك سُمِّيَ يوم
 التروية. ثم أُتِيَ لها بالماء من الطائف في قناة تمرّ بمنى و
 عرفات، و تُسَمَّى: قناة زُبَيْدَةَ؛ و أصلها - كما في تاريخ
 مَكَّة المسمَّى بالإعلام بأعلام بيت الله الحرام،
 لقطب الدين الحنفى -: أن زُبَيْدَةَ زوجة الرّشيد أمرت
 بإجراء الماء إلى مَكَّة من عينٍ في ذيلِ جبلٍ شامخٍ يقال له
 طاد من طريق الطائف، كان يسقى بساتين في حين، و
 إليها ينتهى جريانه؛ فاشترت تلك البساتين و أبطلتها، و
 شقّت له الأقنية في الجبال، و جعلت لتلك العين مداً
 من عيون يجتمع إليها ماءُ المطر و تتصل بأقنية بتلك
 العين إلى أن وصل الماء إلى مَكَّة. و أمرت بإجراء الماء
 من عينٍ منبعها في ذيلِ جبلِ كَرَا - و هو جبلٌ شامخٌ أعلاه
 أرضُ الطائف، و من أسفله إلى أعلاه مسيرةُ نصفِ نهار -
 و ينصبّ من ذيلِ جبلِ كَرَا في قناةٍ إلى الأوجر في وادى
 نُعمان، ثم إلى موضعٍ بين جبلين شاهقين في علوِّ أرضِ
 عرفات، ثم إلى عرفات و أُديرَت بجبلِ الرَّحمة، ثم إلى

البرک الّتی فی أرضِ عرفات، ثمّ تخرج من عرفات إلى خلف جبلٍ من وراء المآزمین علی یسار العابر من عرفات فتصل إلى مزدلفة، ثمّ إلى جبل قبل منی، ثمّ تنصبّ فی بئرٍ عظيمة تسمی بئر زُبَیْدَة، إليها ینتهی عملُ هذه القناة. ثمّ صارت عین حنین و عین عرفات تنقطعان لقلّة المطر و تهدّم القنوات و امتلائها بالأتربة من السیول؛ فتصلحها الملوك و السلاطین و الأمراء، كالمَلِك مظفر الدین صاحب أربل، فعمرّ عین عرفة سنة 605.

[عدم واقعیّت بعضی از مزارها]

[لؤلؤ و مرجان] از صفحه ۱۰۱ تا صفحه ۱۰۵

مطالبی راجع به عدم واقعیّت بعضی از مزارها دارد که بدون سند تاریخی، مزار و معروف شده است و ما در اینجا

۱. جنگ ۲۰، ص ۲۳۰.

مخلصی از آنچه ذکر کرده می آوریم:

[در مکان قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و

اهل بیت و یارانش]

«پسر سعد - بنا به روایت شیخ مفید در

ارشاد - چون به سمت کوفه حرکت کرد، جمعی از

بنی اسد که در غاضریّه منزل داشتند، آمدند و بر

حضرت سیدالشهدا [علیه السلام] و اصحابش نماز

گزارده و آنان را دفن کردند؛ حضرت را در محلی که

فعلاً قبر اوست و حضرت علی اکبر را در پایین پا، و

گودالی کردند در پایین پا و تمام اهل بیت و

اصحابش که شهید شده بودند در آن حفیره مدفون

کردند بدون آنکه آنها از هم متمایز [بوده] و شناخته

[شوند].

و سپس مدفن حضرت ابی الفضل

علیه السلام را ذکر نموده و باز در آخر کلام خود پس

از چند ورق فرموده:

”فَأَمَّا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ الَّذِينَ قُتِلُوا

مَعَهُ فَإِنَّهُمْ دُفِنُوا حَوْلَهُ؛ وَ لَسْنَا نُحْصِلُ لَهُمْ أَجْدَاثًا عَلَى

التَّحْقِيقِ إِلَّا أَنَّا لَأَنْشِكُ أَنَّ الْحَائِرَ مُحِيطٌ بِهِمْ، رَضِيَ اللَّهُ

[در مکان قبر حرّ بن یزید ریاحی و خانه]

امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه [

و اما قبر حرّ غیر از سیره مستمرّه شیعه، سندی به دست نیامده که در محلّ معروف فعلی باشد بلکه از کتب مقاتل و اخبار استفاده می شود که با بقیّه اصحاب و اهل بیت، همه در یک جا دفن شدند؛ بلی، شیخ شهید (قدّه) در دروس^۲ پس از

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. حقیر دروس را مطالعه نمودم، پس از زیارت حضرت اَبی عبدالله علیه السّلام فقط نامی را از حضرت اَبالفضل می برد و می گوید: «ثم یأتی العباس بن علیّ علیه السّلام فیزوره. و أمّه أمّ البنین بنت حزام بن خالد بن ربیعہ أخی لبید الشاعر.» - انتهى. و ابدأ نامی از حرّ نمی برد؛ البته دروس حقیر مطبوع است و شاید مطلبی را که فرموده است در دروس خطی باشد و حین طبع سقط شده باشد.

در سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۰ در لفظ حرّ آورده است که: «قال فی منتهی المقال: قال السیّد نعمة الله الجزائری التّستری فی کتابه الأنوار النّعمانیّة: "حدثنی جماعة من الثّقاة: أنّ الشّاه إسماعیل لما ملک بغداد أتى إلى مشهد الحسین علیه السّلام و سمع من بعض النّاس الطّعن علی الحرّ، فأتى إلى قبره و أمر بنبشیه فنبشوه فرأوه نائمًا کهیئته لما قُتل، و رأوا علی رأسه عصابة* مشدودًا بها رأسه، فأراد الشّاه - نور الله ضریحه - أخذ تلك العصابة لما نقل فی کتب السّیر و التّواریخ أنّ تلك العصابة هی دستمال الحسین [خ ل: هی للحسین] علیه السّلام، شدّ بها رأس الحرّ لما أصیب فی تلك الواقعة و دفن علی تلك الهیئة. فلما حلّوا تلك العصابة جرى الدّم من رأسه حتّى امتلأ منه القبر، فلما شدّوا علیه تلك العصابة انقطع الدّم، فلما حلّوها جرى الدّم و کلّما أرادوا أن یعالجوا قطع الدّم بغير تلك العصابة لم یمكنهم، فتبین لهم حُسن حاله، فأمر فبنی علی قبره بناءً و عین له خادمًا یخدم قبره.» - انتهى.» (علامه طهرانی، قدس سرّه)

زیارت حضرت أباعبدالله الحسین [علیه السّلام]
می‌گوید: ”زیارت کن حضرت أبالفضل را و حرّ بن
یزید ریاحی را.“ و این جمله صریح است که در
زمان او آن قبر در محلّ معروف خود مشهور، و مزار
مشهود و در نزد آن عالم جلیل معتبر بوده است و
برای تعیین، ما را همین قدر کافی است؛ و امّا آنچه
در سبب بیرون بردن حرّ از میان شهدا و دفن کردن
او را در آن محل نقل کرده‌اند، همه از مجعولات و
بافته‌های دروغ‌گویان است و ابداً سندی ندارد.

خانه امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه
مستندی ندارد.

[در مکان قبر مقداد بن أسود کندی و مختار

[ثقفی]

قبر مقداد بن أسود کندی در شهر وان، از
مجعولات است و ظاهراً قبر بعضی از مشایخ عرب
است؛ چون مقداد که از اصحاب کبار رسول
خداست در جرف که یک فرسخی مدینه است

* لسان العرب: «العصابة: العمامة و كل ما يعصب به الرأس.»

رحلت نموده و از آنجا او را حمل نموده و در بقیع
غرقد دفن کردند.

قبر مختار، که شیخ جلیل ابن نما تصریح فرموده
در کتاب شرح طلب ثار در شرح حال مختار که: "إِنَّ
قَبْتَهُ لَكُلِّ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَابِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ كَالنَّجْمِ
اللَّائِحِ." معلوم می‌شود در آن زمان قبر مختار ظاهر و از
صحن مسلم هم دور بوده است؛ حالا در داخل مسجد
جایی را معین نموده و مختار را در آن دفن کرده‌اند و
تصدیق آن را هم از علما نقل نمودند، تمام دروغ و
مجمول است.

یکی از خوانین قاجار مدتی قبل مبلغ چهارصد تومان نزد استاد گرامی، فقیه عصر و علامه دهر، شیخ عبدالحسین طهرانی، شیخ العراقین، فرستاد به جهت ساختن قبر مختار. در جواب نوشتند: "قبر معلوم نیست، مصرف دیگر شود." آن مرد در جواب، اصرار بلیغ کرد که حتماً باید در همین محل مصرف شود. شیخ مرحوم در مقام تفحص برآمده - حقیر هم در خدمت ایشان بودم - غیر از عبارت ابن نما چیزی به دست نیامد، اعراض فرمودند؛ و بعضی دیگر گرفتند و کردند آنچه کردند.»^۱

مشهد رأس الحسین علیه السّلام در مصر

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2، صفحه

[354

«و فی مصرَ مشهدُ رأس الحسین علیه السّلام

مُعظمٌ مزورٍ، و حالةُ المصریین فیهِ تُشبهُ حالةَ العراقیین

و غیرهم فی مشاهد أئمة أهل البيت علیهم السّلام الّتی

بالعراق؛ و عنده مسجدٌ کبیر فخمٌ متقنُ البنیان، رأینا فیهِ

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

رجلاً جالساً على كرسيٍّ يُدرّس في علم النحو و حوله
عددٌ كثيرٌ من الطلاب، و تُصنع فيه كِسوةُ الكعبة
الشريفة التي يبعثها المصريون كلَّ سنةٍ، و لها أوقاف
يُصرف ريعُها في ذلك. و هذا الرَّأسُ استخرجه الخلفاءُ
المصريون من عسقلان، المدينة المشهورة التي كانت
بين مصر و الشام - و هي الآن خرابٌ - و دفنوه في مصر
باحتيالٍ عظيم، و بنوا عليه هذا المشهد، و زعموا أنَّه
رأسُ الحسين عليه السلام؛ والله أعلم بحقيقة حاله.

سيّد محسن عاملی (ره) قبر حضرت زينب سلام

الله عليها را در مصر نمی داند

مشهد السيّدة زينب:

و بمصرَ مشهدُ السيّدة زينب، و هي امرأةٌ صالحةٌ

فاضلةٌ علويّةٌ من نسلِ مولانا الإمام زين العابدين

عليه السلام، لها مشهدٌ عظيم و بجانبه مسجدٌ عظيم يزيد

إتقانٌ

بنائه عن الجامع الأزهر، لكنّ الأزهر أكبر منه بكثير.

و يتوهم كثيرٌ من الناس أنّها زينب الكبرى بنتُ مولانا

أمير المؤمنين عليه السلام لتبادرِ الذّهن إلى الفرد

الأكمل؛ وهو وهمٌ فاسد.^١ ومن الغريب أنّي رأيتُ في

بعض الكتب المصريّة المطبوعة هذا التوهم، و حاول

صاحبُه تصحيحَ هذا الوهم بما هو أوهنُ من بيت

العنكبوت، و هو أن يكون نُقل جسدُها الشّريف خُفيّةً

إلى مصر! و يُشبه هذا الوهم أنّي رأيتُ كتابًا طُبِع بمصر

قال فيه صاحبُه:

أن الجراكسة من نسلِ رجلٍ صحابيٍّ يُسمّى

كسًا؛ و أنّهم كانوا يقولون: "سارَ كسا" ثمّ حرّفوها

و قالوا: "سرّ كس" (بالسين في أوّله)، و ذلك لأنّه

ألّفه لأمير جركسى؛ مع أنّه ممّا لا ريب فيه أنّ

الكلمة فارسيّة، أصلُها: چهار كس، أى: أربعة

أنفس؛ و لذلك قصّةٌ معروفة.^٢

[محلّ مضجع شريف حضرت زينب سلام الله

عليها]

١. فيه ما لا يخفى؛ فقد ثبت بكتاب أخبار الزينبات - الّذى ظهر أخيراً بعد فقده أو إعواز نسخته، و هو كتابٌ في غاية الإتقان و الضبط - أنّ جسدُها المبارك مدفونٌ بمصر. (علامة طهرانى قدس سره)

٢. جنگ ٢٠، ص ٢٢٩.

و در [الفردوس الأعلى] پاورقی صفحه ۲۴

گفته است:

«و ذهب العلامة الشهرستاني في نهضة الحسين

عليه السلام، إلى أن زينب تُوفيت في نصف رجب سنة

65. (إلى أن قال:) و قيل أنها تُوفيت في النصف من

رجب سنة 62 بمصر كما ذهب إليه العبدلى في رسالته

الزينبات المنسوبة إليه. (إلى أن قال:) و الحق أن هذه

السيدة شابهة تامّة لأُمّها الصديقة الطاهرة عليها السلام

في اختفاء قبرها و مدفنها سلام الله عليهما.»^۱

درباره کتاب أخبار الزینبات و مدفن حضرت

زینب کبری سلام الله علیها

کتاب أخبار الزینبات، کتاب مختصری است که

مطبوع آن نزد حقیر موجود است. مؤلف آن أبو الحسن

یحیی بن حسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الأعرج بن

الحسین الأصغر بن الإمام السجّاد زین العابدین علی بن

الحسین علیه ت سا م لاسّدا.

۱. جنگ ۱۶، ص ۹۱.

آية الله مرعشى نجفى بر آن مقدمه‌اى مفصل

نوشته‌اند، و در صفحه ۹ مرقوم داشته‌اند:

«إن كتاب أخبار الزينبات للعلامة الشّريف

الطاهر المحدث المفسر النسابة الثقة الأمين الثّبت

الثّبت المجدد المجدد السيّد أبى الحسين، يحيى بن الحسن

الحسينى الأعرجى، من أعيان علماءنا بالمدينة المنورة و

ساداتها الشرفاء الكرماء فى القرن الثالث.»

و در صفحه 10 و 11 گویند: «و من المأسوف

عليه أنه لم يُطبع بحذائه و استقلاله؛ بل قد نشره المؤرّخ

البحاثه النسابة الفاضل المعاصر: السيّد حسن محمّد

قاسم المصرى، نزيل القاهرة المعزّية صاحب المنشور

المشهور هدى الإسلام و غيره من الكتب التى نذكرها

فى ترجمته؛ فإنه رحمة عساوّة حمر لله اباتك فى مجرداً -

تبعك م شاهی بذه ليقعّه جمرته ه ذلوت حلا بنيز قدیسدا

ایازرلا، تايرجام فى مولظملا ين سلحا اندیسده كيشر

تايمشالها قیطنه قیكازلا قیكزلا قیفسرلا ف طلا قعقو

س اهفسر لف یشرل كاطاطى تلايدتنا و عمّتنا زينب أم

كلثوم الكبرى روى لها الفداء؛ و طبعه فى القاهرة و

أرسل إلى نسخة منه و تستفاد من كتاب العبيدلى نكات

فى ترجمتها، منها تعيين وفاة هذه الكريمة و مئواها الخ.»

مقدمه آية الله مرعشى در صفحه ٧٤ خاتمه

مى يابد، و از صفحه ٧٥ تا آخر كتاب مقدارى از

كتاب سيده زينب است كه شامل تمام محتويات

كتاب أخبار الزينبات

می باشد. و در صفحه ۷۷ تا صفحه ۸۳، گفتار حضرت زینب سلام الله علیها را به یزید در مجلس شام حکایت می کند که الحق بسیار شیوا و جالب است.

در صفحه ۸۷ و صفحه ۸۸ سیّد حسن محمّد قاسم مصری می گوید:

«سَمِعْتُ فِيهَا تَهْكُ بِهَيِّنٍ هَلْ سِرُّ رَدْنِ يَدَلَا
دشابی مَهْ طَوْطَخْ وَتَسَايَ وَبِأَخْسِرِ لُخْلُوبَا، دَرَاوِ طَقْفِ
هَكَتَسَا: "السَّيِّدَةُ زَيْنَبُ اسْتَقَرَّتْ فِي الْمَدِينَةِ بَعْدَ
تَجْهِيزِهَا مِنَ الشَّامِ عَقِبَ مِحْنَةِ أَخِيهَا الْحُسَيْنِ." ذَرِيْلَمْ وَ
لَكَ لِذَلِي ع.»

و در صفحه 89 و صفحه 90 می دیوگ: «مورخ ابن طولون دمشقی رساله ای در حدود يك و نیم كُرَّاسَه در ترجمه سیده زینب الوُسطی مُكْنَاةً بِأَمِّ كَلْثُومٍ دَارِدٍ؛ و در آنجا وارد است که: "تَهْرِقْلَابِ مَهْشَلَابِة نَوْفَدَمَلَا مَهْهَإِ قَرَّ لِحَاةِ عَقْوٍ فِي مَهْدِيَاتِ مَدَقْدَقَاتِ نَاكٍ وَ مَاهِرَةِ فَوْرِعَمَلَا."

و ترجمه لأختها عَرَضًا وَ اسْتَشْهَدَ لِصِحَّةِ مَا ذَكَرَهُ
بِهَا رَوَاهُ ابْنُ عَسَاكِرٍ: "أَنَّ السَّيِّدَةَ زَيْنَبَ الْكُبْرَى قَدِمَتْ
مِصْرَ وَ مَاتَتْ بِهَا، وَ أَنَّ دَفِينَةَ الشَّامِ هَذِهِ هِيَ الْوُسطَى، وَ

لا صحّة لها يزعمه أهل دِمَشق. «

و در صفحه 91 و صفحه 92 وارد است که:

«در رساله أخبار الزّينبات، مؤلّف عبیدلی نسابه وارد

است که: ”سَيِّدَةُ زَيْنَبُ الْكَبْرَى بِنْتُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ، قَدِمَتْ مِصْرَ بَعْدَ مِصْرَعِ

أَخِيهَا بَيْسِيرٍ مِنَ الزَّمَنِ وَ مَاتَتْ بِهَا وَ دُفِنَتْ بِمَوْضِعٍ يُقَالُ

لَهُ: الْحَمْرَاءُ الْقُصُوفِيُّ، حَيْثُ بَسَاتِينُ الزُّهْرِيِّ. “- الخ ما

ذکره.»

و در صفحه 115 تا صفحه 122 در ضمن

ترجمه احوال زینب الكبرى بنت علی بن ابی طالب

گوید:

«حدّثنا... قالاً: أَخْبَرَنَا مِصْعَبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ:

كَانَتْ سَمِعَتْ مُحَمَّدًا أبا الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيٍّ يَقُولُ: ”لَمَّا قَدِمْتُ

زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ مِنَ الشَّامِ إِلَى الْمَدِينَةِ مَعَ النِّسَاءِ وَ

الصَّبِيَّانِ، ثَارَتْ فِتْنَةٌ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ عَمْرٍو بْنِ سَعِيدِ الْأَشْدَقِ

وَإِلَى الْمَدِينَةِ مِنْ قَبْلِ يَزِيدٍ.

فكتب إلى يزيد يُشير عليه بنقلها من المدينة.

فكتب له بذلك. فجَهَّزها هيَ و مَنْ أراد السَّفر معها من

نساءِ بنى هاشم إلى مصرَ. فقَدِمَتْها لأَيَّامٍ بقيت من

رَجَبٍ.

حدَّثني أبي، عن أبيه، عن جدِّي محمَّد بن عبد الله،

عن جعفر بن محمَّد الصادق، عن أبيه، عن الحسن بن

الحسن، قال: "لَمَّا خَرَجَتْ عَمَّتِي زَيْنَبُ مِنَ الْمَدِينَةِ خَرَجَ

مَعَهَا مِنْ نِسَاءِ بَنِي هَاشِمٍ فَاطِمَةُ ابْنَةُ عَمِّ الْحُسَيْنِ وَأُخْتُهَا

سُكَيْنَةُ."

و بالسَّند المرفوع إلى رُقِيَّةَ بِنْتِ عُقْبَةَ ابْنِ نَافِعِ

الفهريِّ قالت:

كُنْتُ فِيمَنْ اسْتَقْبَلَ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ لَمَّا قَدِمَتْ

مِصْرَ بَعْدَ الْمُصِيبَةِ. فَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا مَسْلَمَةُ بْنُ مَخْلَدٍ وَعَبْدُ اللَّهِ

بِْنِ الْحَارِثِ وَأَبُو عَمِيرَةَ الْمُزَنِيِّ، فَعَزَّاهَا مَسْلَمَةُ وَبَكَّى

فَبَكَتْ وَبَكَّى الْحَاضِرُونَ؛ وَ قَالَتْ: ﴿هَذَا مَا وَعَدَ

الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾.^١

ثمَّ احتملها إلى داره بالحَمراءِ؛ فأقامت به أحدَ

١. سورة يس (٣٦) آية ٥٢.

عشر شهرًا و خمسة عشر يومًا و تُوفِّيت و شَهِدْتُ
جَنَازَتَهَا. و صَلَّى عَلَيْهَا مَسْلَمَةُ ابْنِ مَخْلَدٍ فِي جَمْعٍ بِالْجَامِعِ،
و رَجَعُوا بِهَا فَدَفَنُوهَا بِالْحَمْرَاءِ بِمُخَدَعِهَا^١ مِنَ الدَّارِ
بِوَصِيَّتِهَا.

حدَّثني اسماعيل بن محمد البصريّ - عابدُ مصر و

نزِيلُهَا - قال: حدَّثني حمزة المكفوف، قال: أَخْبَرَنِي
الشَّرِيفُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَشِيُّ، قال: سمعتُ هِنْدَ بِنْتَ
أَبِي رَافِعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رُقِيَةَ بِنْتِ عَقْبَةَ بْنِ نَافِعِ الْفَهْرِيِّ،
تقول:

”تُوفِّيتُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَشِيَّةَ يَوْمِ الأَحَدِ لْخَمْسَةِ

عشر يومًا مَضَتْ مِنْ رَجَبٍ، سنة 62 من الهجرة، و
شَهِدْتُ جَنَازَتَهَا و دُفِنْتُ بِمُخَدَعِهَا بِدَارِ مَسْلَمَةَ
المُسْتَجِدَّةِ بِالْحَمْرَاءِ القُصُوى حَيْثُ بِسَاتِينَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ الزُّهْرِيِّ.“

سَيِّدُ حَسَنِ مُحَمَّدِ قَاسِمِ مِصْرِي كِهْ كِتَابِ

السيدة زينب را نوشته است در آخر

١. المِخْدَعُ و المِخْدَعُ و المِخْدَعُ: بيت داخل في البيت الكبير؛ ج: مَخَادِعُ.

کتاب اخبار الزینبات که مستقلاً به طبع رسیده است در صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۵۰ شرحی در ترجمه احوال مؤلف آن، ابوالحسین یحیی بن حسن بن جعفر حجّت ذکر می کند بدین گونه که:

«و کان سیّداً عظیم القدر جلیل الشأن مشکور

الطریقة، وُلِدَ فی المحرم، سنة 214 بالمدينة بالعتیق فی قصر عاصم، و تُوفِّيَ بمكة سنة 277، عن 63 عاماً، و صلیّ سیّداً بعداً قاصداً بن بدمحمن بن وراهاهیر ما هیلء.

و قال الأزورقانی: "کان یحیی بن الحسن أحد

أجوادِ بنی هاشم و سیّداً من ساداتهم، له کتاب النّسب و أخبار المدينة، تُوفِّيَ بمكة، سنة 277. و کان أبوه الحسن سیّداً من سادات بنی هاشم، مات بالمدينة، سنة 221 و له من العمر 33 سنة.

و أبوه جعفرُ الحجّة هو المُسمّی عند الشیعة:

حُجّة الله بن عبیدالله الأعرَج، صاحب القضيّة المشهورة مع السفّاح بسببها بترت رِجلُهُ و عَرَجَ.

و ذلك أنّ أبامسلم الخراسانی دعاه إلى الخلافة

قبل بنی العباس، فأبى فألحّ علیه فتنافر من ذلك فرجع

إلى خلفه؛ فسقط فبترت رجله. فتمت البيعة للسفاح
فأقطعه^١ ضيعةً بالمدائن يقال لها البند شير.

و أبوه الحسين الأصغر كان من أهل الحديث.
روى عن أبيه و عمته فاطمة بنت الحسين و أخيه محمد
الباقر، و روى عنه بنوه و غيرهم. «الخ.»

در دمع السجوم که ترجمهٔ نفس المهموم
است در صفحهٔ ۲۶۸ گوید:

«کامل بهائی: ”روایت است که ام‌کلثوم
خواهر حسین علیه السلام در دمشق درگذشت.“

ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به
ابن بطوطه در رحلهٔ معروف خود

١. أى: وهب له ضيعةً. (محقق)

گوید: "در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه سلام الله علیهما است، و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را کنیت امّ کلثوم داد برای مشابهت به خاله‌اش امّ کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ و مسجد بزرگی بر آن ساخته‌اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد. مردم دمشق گویند: قبر سیت امّ کلثوم است."^۱ و^۲

**عُصفان: محل حبس هشام بن عبدالملک، فرزدق
را به جرم قصیده**

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد 2]

صفحة 373:

«عُصفان (بضمّ العين و سکون السّین المهملتین

ثمّ فاء و ألف و نون): فوصلناه مَسَاءً، و هو مکانٌ

مشهور له ذکر؛ و هو الَّذی حبسَ فیهِ هشامُ بن

عبدالملک الفرزدق الشّاعر لَمّا مدحَ زین العابدین

^۱ . مترجم گوید: «این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است، امروز نسبت به زینب کبری می‌دهند.»

^۲ . جنگ ۱۳، ص ۷۶ - ۸۰.

عليه السلام بالميمية المشهورة، فقال الفرزدقُ يهجره:

بخش دوّم: ابحاث سياسى اجتماعى

فصل اوّل: ولایت فقیہ و حکومت اسلامی

الف) رهبری و تشکیل حکومت

روایت کافی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام در آنکه «شخص بدون امام مانند بره
بدون چوپان، طعمه گرگ خواهد شد»

[بشارة الشيعة] صفحة 153 :

«رُوى فى الكافى عن محمد بن مسلم، عن

أبى جعفر عليه السلام، قال:

«كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهَ بِعِبَادَةٍ يُجَاهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ

لَهُ مِنَ اللَّهِ، فَسَعِيهِ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُتَحِيرٌ وَ اللَّهُ

شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ؛ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ

قَطِيعِهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا، فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ

بَصُرَتْ بِقَطِيعٍ مَعَ غَيْرِ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا

وَ بَاتَتْ مَعَهَا فِي مَرْبِضِهَا،^١ فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيعَهُ

أَنْكَرَتْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعَهَا فَهَجَمَتْ مُتَحِيرَةً تَطْلُبُ رَاعِيهَا

١. خ ل: رَبَّضَتْهَا.

وَقَطِيعَهَا فَبَصُرَتْ بَغْنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَاغْتَرَّتْ
بِهَا، فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي: الْحَقِّي بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَإِنَّكَ
تَائِهَةٌ مَتَحِيرَةٌ عَنِ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ! فَهَجَمَتْ ذِعْرَةً
مَتَحِيرَةٌ تَائِهَةٌ لِارَاعِي لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرَعَاهَا أَوْ يَرُدُّهَا،
فَبَيْنَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَنَمَ الذُّبُّ ضَيْعَتَهَا فَأَكَلَهَا.

و كذلك والله يا محمد! مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ
لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ ظَاهِرًا عَادِلًا، أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا، وَإِنْ
مَاتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَاتَ مَيِّتَةً كَفْرٍ وَ نِفَاقٍ. وَ اعْلَمْ يَا
مُحَمَّدُ! أَنَّ أُمَّةَ الْجُورِ وَ اتِّبَاعَهُمْ لَمَعزُولُونَ عَنِ دِينِ اللَّهِ
قَدْ ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا فَأَعْمَاهُمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا ﴿كَرَمَادٍ
أَشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا
كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَلُ البَعِيدُ﴾.^١

و عن أبي عبد الله عليه السلام: "لو أن إبليس
سجد لله تعالى بعد المعصية والتكبر عُمر الدنيا، ما نفعه
ذلك و لا قبله الله تعالى ما لم يسجد لآدم كما أمره الله

١ . سورة إبراهيم (١٤) آية ١٨ .

تعالى أن يسجد له. و كذلك هذه الأمة العاصية
المفتونة بعد نبيها صلى الله عليه وآله و سلم و بعد
تركهم الإمام الذي نصبه نبيهم [لهم]، فلن يقبل الله لهم
عملاً و لن يرفع لهم حسنة حتى يأتوا الله من حيث
أمرهم و يتولوا الإمام الذي أمروا بولايته و يدخلوا في
الباب الذي فتحه الله و رسوله لهم.^٢

و لعمرى لو أنهم قاموا لله مثنى و فرادى ثم
تفكروا ما ضلوا، ولكن أعماهم التقليد و أصمهم
التقييد؛ ذلك بأن منهم متقدمين مرتدين عن الدين و هم
الذين أضلهم الله على علم و ختم على قلوبهم و
أسماهم و أبصارهم، و منهم متأخرين مقلدين لأولئك
المتقدمين و هم الذين ضلوا بجهالة و عمى لاقتنائهم
على آثارهم؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم مِّنْ بَعْدِ مَا
تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ﴾^٣

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا اسَخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَنَهُ﴾

١. الكافي، ج ١، ص ١٨٣.

٢. خ ل: عز وجل.

٣. الكافي، ج ٨، ص ٢٧١.

فَأَحْبَبْتُ أَعْمَلَهُمْ ﴿١﴾، ثُمَّ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ قَالُوا: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا

ءَابَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿٢﴾. و قد سُئِلَ

العلامة المحقق نصير الدين الطوسي عن المذاهب،

فقال:

بَحَثْنَا عَنْهَا وَعَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَسَلَّمَ: "سَتَفَرَّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً،

فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَالْبَاقِي فِي النَّارِ." ٣ فوجدنا الفرقة

الناجية الإمامية؛ لأنهم باينوا جميع المذاهب، وجميع

المذاهب قد اشتركت في أصول العقائد. ٤

دو روایت از حضرت امام حسن عسکری در

عظمت و جلالت مقام ائمه عليهم السلام

أقول: لَمَّا كَانَ الْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّمَا بُعِثُوا

لِنَجَاةِ الْخَلْقِ مِنَ الضَّلَالَةِ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أُمَّهَاتٍ اتَّبَعَهُمْ فَهُوَ

الناجى. ثُمَّ لَا شَكَّ أَنَّ الشَّيْعَةَ الْإِمَامِيَّةَ مِنْ بَيْنِ فِرَقِ هَذِهِ

الْأُمَّةِ أَكْثَرُ اتِّبَاعًا لِنَبِيِّهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - كَمَا

تَبَيَّنَ فِي الْفُصُولِ الْمَتَقَدِّمَةِ - بَلْ هُمْ الَّذِينَ شِيعُوهُ مِنْ بَيْنِ

سَائِرِ الْفِرَقِ، وَمَنْ عَدَاهُمْ أَصْحَابُ الطَّاغُوتِ؛ فَلَا مَحَالَةَ

١ . سورة محمد (٤٧) آية ٢٨ .

٢ . سورة زخرف (٤٣) آية ٢٣ .

٣ . بحار الانوار، ج ٢٨، ص ٣٠، باختلاف .

هم النَّاجِيَةُ دون غيرهم. وقد وُجِدَ بخطِّ مولانا أبي محمَّد

العسكريِّ عليه و على آباءه السَّلَام ما هذه صورتهُ:

”قد صَعِدْنَا ذُرَى الحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النُّبُوَّةِ وَ الوَلَايَةِ

وَ نُورِنَا سَبْعَ طَبَقَاتٍ، أَعْلَامُ الفَتَوَى بِالهُدَايَةِ، فَنَحْنُ

لُيُوثُ الوَعْيِ وَ عُيُوثُ النَّدَى وَ طُعْنَاءُ العِدَى وَ فِينَا

السَّيْفُ وَ القَلَمُ فِي العَاجِلِ وَ لِوَاءُ الحَمْدِ [وَ العِلْمِ] فِي

الْآجِلِ وَ أَسْبَاطُنَا خُلَفَاءُ الدِّينِ وَ خُلَفَاءُ النُّبِيِّينَ وَ

مَصَابِيحُ الأُمَّمِ وَ مَفَاتِيحُ الكَرَمِ، فَالْكَلِيمُ أَلْبَسَ حُلَّةَ

الإِصْطِفَاءِ لِيَا عَهْدُنَا مِنْهُ الوَفَاءِ، وَ رُوحُ القُدُسِ فِي جَنَانِ

الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا البَاكُورَةَ وَ شِيَعَتُنَا الفِئَةَ

النَّاجِيَةَ

وَ الفِرْقَةَ الزَّائِكِيَةَ، صَارُوا لَنَا رَدْعًا وَ صَوْنًا وَ عَلَى

الظُّلْمَةِ إلبَا وَ عَوْنًا، وَ سَيَنْفَجِرُ لَهُم يَنَابِيعُ الحَيَوَانِ بَعْدَ

لَطَى النِّيرَانِ لِتَمَامِ المِ وَ طِهِ وَ الطَّوَاسِينِ.“ وَ هَذَا الكِتَابُ

ذَرَّةٌ مِنْ جَبَلِ الرَّحْمَةِ وَ قَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ الحِكْمَةِ، وَ كَتَبَ

١. خ ل: طَعَان.

الحسن بن علي العسكري في سنة أربع و خمسين و مأتين.^١

و وُجِدَ أَيْضًا بِخَطِّ يَدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

”أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَوْمٍ حَذَفُوا مُحْكَمَاتِ الْكِتَابِ وَ

نَسُوا اللَّهَ رَبَّ الْأَرْبَابِ وَ النَّبِيَّ وَ سَاقِيَ الْكَوْثِرِ فِي

مَوَاقِفِ الْحِسَابِ وَ لَطَى الطَّامَّةِ الْكُبْرَى وَ نَعِيمَ دَارِ

الثَّوَابِ فَنَحْنُ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ وَ فِينَا النَّبِيُّ وَ الْوَلَايَةُ وَ

الْكَرَمُ وَ نَحْنُ مَنَارُ الْهُدَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ الْأَنْبِيَاءُ

كَانُوا يَقْتَبِسُونَ مِنْ أَنْوَارِنَا [وَ يَقْتَفُونَ آثَارِنَا] وَ سَيَطْهَرُ

حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَ السَّيْفُ الْمَسْلُوعُ لِإِظْهَارِ الْحَقِّ.“

وَ هَذَا خَطُّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ

جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.^٣

چندین روایت قریب المضمون با روایت «قلیل^٢

يُفْتَقِرُ إِلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُسْتَعْنَى عَنْهُ»

اعْلَمَ أَنَّ هَذَا الْمِيزَانَ الْعَدْلَ الْإِلَهِيَّ الْمُسْتَفَادَ مِنْ

الآيَةِ الْكَرِيمَةِ لَيْسَ مَخْتَصًّا بِالْأُصُولِ الدِّينِيَّةِ، بَلْ يَجْرِي فِي

١ . بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٤.

٢ . خ ل: بالسيف.

٣ . بحار الانوار، ج ٢٦، ص ٢٦٤.

سائر أمور المعاش و المعاد و سوء، ففي كلِّ أمرٍ تردّد فيه ذواللُبِّ بين فعله و تركه أو أن يفعل هذا أو ذاك، فعليه أن يُحِيل فِكره فيه و يَعْرِض كِلَيْهِمَا على عقله السّليم و ذهنه المستقيم و يَزِنَهُمَا بالشّرع القويم ثمَّ يتّبع الأحسن؛ مثل قول النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم: "دَعْ مَا يُرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ"^١ و مثل قوله صلّى الله عليه و آله و سلّم: "الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ"^٢ و

مثل قول أميرالمؤمنين عليه السّلام: "قَلِيلٌ يَكْفِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَطْغَى"^٣ و قوله: "قَلِيلٌ يُفْتَقِرُ إِلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُسْتَعْنَى عَنْهُ"^٤ و قوله: "قَلِيلٌ لَكَ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لغيرك"^٥ و قوله: "قَلِيلُ الْعِلْمِ مَعَ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِلْمِ بِغَيْرِ عَمَلٍ"^٦ و مثل قول الصّادق عليه السّلام في

١ . عوالى اللئالى، ج ٤، ص ٢٥٠.

٢ . الكافى، ج ١، ص ٦٨.

٣ . غرر الحکم و درر الکلم، ص ٤٩٩.

٤ . همان.

٥ . همان، ص ٤٩٨.

٦ . همان، ص ٥٠٠.

الحديثين المتعارضين: "خُذْ بِهَا فِيهِ خِلَافُ الْعَامَّةِ"^١ و في رواية: "دَعُوا مَا وَافَقَ الْقَوْمَ فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ"^٢، و ذلك لأنَّهم عليهم السَّلام كانوا يستعملون التَّقِيَّةَ، و مثل قوله عليه السَّلام: "خُذْ بِالْمُجْمَعِ عَلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِكَ، فَإِنَّ الْمُجْمَعِ عَلَيْهِ لَارِيبَ فِيهِ"^٣ و مثل قول الرِّضا عليه السَّلام: "مَا جَاءَكَ عَنَّا، فَاعْرِضْهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ و أَحَادِيثِنَا فَإِنْ كَانَ يُشْبِهُهُمَا فَهُوَ عَنَّا و إِنْ لَمْ يُشْبِهُهُمَا فَلَيْسَ مِنَّا."^٤ فَإِنَّ أَمْثَالَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ هِدَايَاتٌ إِلَى اتِّبَاعِ الْأَحْسَنِ.^٥

١ . الكافي، ج ١، ص ٦٦.

٢ . همان، ص ٨.

٣ . همان، ص ٩.

٤ . الوافي، ج ١، ص ٢٩٣.

٥ . جنگ ٢٣، ص ٣٦٧ - ٣٧٠.

رسالة دولت اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا

الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنْ

الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ

الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.»

«خداوندا ما با نیاز به درگاه تو از سویدای دل

خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن

دوران، اسلام و یارانش را عزیز و سربلند فرمایی، و

کفر و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از

رهبران مردم به فرمانبرداری تو و از پیشوایان آنها به

سوی مقام قرب و راه سعادت قرار دهی و از نفائس

خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی.»

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۲۴؛ مفاتیح الجنان، فقره‌ای از دعای افتتاح.

فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ
الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * مُنِيبِينَ إِلَيْهِ
وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ
الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ
فَرِحُونَ ﴿١﴾

همان‌طور که بدن انسان دارای اعضا و

سازمان‌هایی است که در صورت سلامت،

١. سوره روم (٣٠) آیات ٣٠ - ٣٢.

هریک از آنها وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهند، هم‌چنین نفس انسان دارای صفاتی است که از ابتدای آفرینش با آن صفات آفریده شده است؛ آن صفات را غرائز گویند.

صفات ذاتی یا غرائز چنانچه در تحت شرائط صحیح تربیت شوند، کم‌کم رشد نموده و تمام قوا و استعدادات خود را به مقام فعلیت و کمال می‌رسانند؛ و در صورت تربیت نادرست رفته‌رفته ضعیف می‌گردند تا جایی که یکباره ممکن است از بین بروند، و صفات ناشایسته‌ای که ابداً با سازمان اولیّه خلقت انسان مشابهتی ندارد جایگزین آنها گردد.

مجموعه بدن و قوای آن و مجموعه نفس و غرائز اولیّه آن را روی هم، فطرت گویند.

فطرت به معنای خلقت و آفرینش است و معلوم است که آفرینش انسان عبارت است از مجموعه این سازمان جسمی و روحی.

عالی‌ترین دستور و کامل‌ترین برنامه تربیت کامل انسان از نقطه نظر رشد جسمی و روحی و بالأخره تکامل مجموعه انسان، آن دستور و برنامه‌ای است که طبق سرشت و آفرینش او تهیه گردد و از

مبدأ نیازهای واقعی و خلقی او، او را در جهت کمال خود سیر دهد و آن استعدادها را به میزان مقدار احتیاج، تغذیه نموده و به مقام فعلیت و کمال خود برساند؛ یعنی خواسته‌های فطرت را تأمین کند، و پیروی از آن دستور و قانون به موازات خواسته‌های ذاتی به حرکت درآید و قانون و فطرت هر دو از یک مبدأ استمداد کرده و از یک چشمه بیاشامند.

دین اسلام دین فطرت است

دین مقدّس اسلام که در قرآن کریم به نام دین حنیف هم نامیده شده است، این منظور را به نحو اتمّ و اکمل رعایت نموده است. پایه‌های اسلام اعمّ از عقائد، ملکات، اخلاق و کردار، همگی بر این اساس است.

روش اسلام، برداشتی از راه نیازمندی‌های

واقعی ذاتی و رسیدگی به حوائج

فطری و طبیعی اوست؛ در سوره روم، ذات مقدّس احدیّت که خالق و پروردگار انسان است و بر نیازهای او واقف است، خطاب به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

برپای‌دار و استوارکن وجهه باطن و چهره سیمای دل خود را به سوی این دین (از تمام مرام‌ها و روش‌های جهانیان و عادات آنان روی گردان و یکباره توجّه و قصد خود را متوجّه این دین بنما) و صورت نفسانی و ملکوتی خود را به این دین حنیف که در شاهره استقامت و اعتدال قرار دارد و از هر جنبه کوتاهی و نقصان یا زیادی و تندی مصون است، متوجّه بگردان! این همان آیینی است که طبق اساس خواسته‌های فطری و ذاتی که خداوند آدمی را بر آن فطرت‌ها سرشته و تخمیر فرموده است، معین و مشخص گردیده است؛ تبدیل و تغیری در اصل آفرینش خدا نیست. این است آن دینی که بر پایه‌های وزین خود همیشه استوار بوده و ابدی است، گرچه اغلب مردم از این حقیقت بی‌خبرند.^۱

آری، اکثر مردم راه عقل و دانش را رها نموده و به ندای فطرت پاسخ مثبت نمی‌دهند؛ گرفتار

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

احساس حیوانی گردیده، عنان خود را به دست هوی سپرده بدون پیروی از قانون عقلی و فطرت، به دنبال نفس اماره در حرکت اند.

معنای لفظ دین در لغت

برای آنکه معنای آیه مورد بحث خوب روشن گردد، باید اولاً لفظ دین و موضع استعمال آن معین شود.

دین در لغت به معنای سلطه، قهر، طاعت، ورع، معصیت، حال، عادت، شأن، قانون، حکم، جزا، مکافات و حساب استعمال شده، و لیکن می‌توان گفت که بازگشت این معانی به چهار معنا بیش نیست:

اوّل: به معنای سلطه و قهر و غلبه و فرمان

دادن و حکم نمودن و با قدرت

حکم خود را به ثمر رساندن و دیگری را مطیع و فرمانبردار نمودن است. دَانَ النَّاسَ: قَهَرَهُمْ عَلَى الطَّاعَةِ.^۱ دِنْتُ الْقَوْمَ: أَذَلَّتُهُمْ وَاسْتَعَبَدْتُهُمْ.^۲ در حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد است:

الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لَهَا بَعْدَ الْمَوْتِ؛^۳

یعنی: «مرد هشیار و زیرک کسی است که نفس خود را فرمانبردار قوه عقل خود نموده و برای روز بازپسین، اعمال خود را بجای آورد.»

دوم: به معنای اطاعت کردن و بندگی نمودن،

مسخّر امر کسی شدن و در مقابل قدرت او ذلیل شدن و تن در دادن. دِنْتُهُمْ فِدَانُوا: قَهَرْتُهُمْ فَأَطَاعُوا.^۴ و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

أُرِيدُ مِنْ قُرَيْشٍ كَلِمَةً تَدِينُ بِهَا الْعَرَبُ؛^۵ یعنی: «از

۱. دَانَ النَّاسَ: یعنی مردم را با قوه قهریه مطیع و منقاد خود نمود.

۲. دِنْتُ الْقَوْمَ: یعنی آنان را ذلیل و فرمانبر خود نمودم و آنان را به عبودیت و بندگی خود وا داشتم.

۳. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۰.

۴. دِنْتُهُمْ فِدَانُوا: یعنی من آنها را مقهور نمودم و بالنتیجه آنان اطاعت مرا نمودند.

۵. نهاية فی غریب الحدیث، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۸؛ لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

قریش يك كلمه‌ای می‌خواهم برای آنکه تمام عرب

مطیع و منقاد آنان گردند.»

سوم: به معنای قانون و حکم و مذهب و روش

و مرام و عادت است. ما زالَ ذَلِكَ دِینِی و دَیدَنِی: همیشه

دأب و عادت من بر این بوده است.

چهارم: به معنای رسیدگی کردن به حساب

عمل و قضاوت نمودن و بالأخره پاداش عمل دادن

است.^۱ در عرب مشهور است که می‌گویند: «کَمَا تَدِينُ

تُدَانُ»؛ یعنی همان‌طور که از تو مکافات در مقابل

اعمال دیگران که تضييع حقوق را نموده‌اند سر

می‌زند، همان‌طور در مقابل پاداش و مکافات کردار

خودت قرار خواهی گرفت.

از مجموع آنچه ذکر شد استفاده می‌شود که

کلمهٔ دین در اصول این چهار معنی استعمال

^۱ . تحلیل این معانی از دقت در امثله و شواهدی که در لسان العرب و تاج العروس ذکر شده است به دست آمده، و نیز از تحقیقات عالم معاصر شیخ أبوالأعلى مودودی در کتاب المصطلحات الأربعة فی القرآن (الإله، الرب، العبادة، الدین) استفاده شایانی شده است.

می‌شود. ولی آیا چنانچه در یک معنی استعمال گردد، به‌طور کلی از معانی دیگر جدا بوده و هیچ ربطی با آنها ندارد؛ یا در عین اینکه در یک معنی استعمال می‌شود، معانی دیگر نیز به ذهن می‌آید؟

با دقت در این معانی چهارگانه به‌دست خواهد آمد که این چهار معنی از یکدیگر جدا نیستند؛ یک ارتباط بسیار دقیق در بین آنها برقرار است، و هر وقت کلمهٔ دین را در یکی از این معانی ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بقیهٔ معانی در ذهن خطور می‌کند، و چه بسا ممکن است کلمهٔ دین در عبارتی که مورد استعمال قرار گیرد در هر چهار معنی استعمال شود.

از تأمل و دقت در کیفیت ارتباط این چهار معناروشن می‌شود که دین در لغت، تنها برای هر یک از این معانی چهارگانه نبوده، بلکه برای یک سلسله نظامی است که در آن هر چهار معنی تحقق یافته است. قانونی از طرف کانون قدرتی وجود داشته نسبت به افرادی که در تحت اطاعت او هستند، و در صورت تخلف از آن قانون، به پاداش و مکافات؛ و در صورت اطاعت و انقیاد، به مزد و اجر خود

می‌رسند. این سلسله نظام حاکمیت و محکومیت و قانون و مکافات را دین گویند؛ خواه دایره این نظام، بسیار کوچک و محدود باشد، مثلاً منحصر در فرمان‌پداری باشد به فرزند خود، که در صورت تخلف او را تأدیب و در صورت پذیرش او را جایزه دهد، یا فرمان‌کدخدا و سرقبیل‌های نسبت به افراد زیردست خود؛ و خواه دایره این نظام بسیار بزرگ و شامل قوانین و احکام امپراطوری‌های بزرگ جهان گردد که حاکمی خود را بر نیم‌کره عالم مسلط ساخته و ملل و اقوامی را تحت

اطاعت خویش در آورده و قانونی برای آنها جعل
نموده که در صورت پذیرش یا تخلف، به اجر و مزد
یا به مکافات خود برسند.

لفظ دین به همین معنی - یعنی یک سلسله
نظام امر و فرمان و قانون و پاداش - قبل از اسلام در
لغت عرب استعمال می شده است؛ لیکن چون تصوّر
اعراب در این امور واضح و آشکار نبود، و نظام
اجتماع و زندگی آنان بسیط و از بهره‌های فراوان
زندگی و حیات وسیع انسانی - اعمّ از جسمی و
روحی - نصیبی نداشتند، آن‌طور که باید
نمی توانستند لفظ دین را در این سلسله نظام مرتبط
و به هم پیوسته استعمال کنند و خصوصیات این
معنی را در محاورات خود ملحوظ دارند؛ غالباً
استعمالات آنها در این زمینه مشوب به ابهام و
نارسایی و خفگی معنی بود.

اسلام که شامل یک نظام بسیار گسترده و
دامنه‌داری است، برای معرفی نظام حاکمیت و
محکومیت و قانون و پاداش، لفظ دین را به کار برد.

قرآن مجید غالباً از دین گفتگو می کند؛ در این
دفتر الهی همیشه و همه جا لفظ دین را برای همین

نظام که قائم بر چهار رکن اساسی: قانون و قانون‌گذار و افراد مطیع قانون و جزا در مقابل اطاعت یا تخلف از قانون است، استعمال کرده است. لکن در بعضی از آیات هیچ‌یک از این چهار معنی بخصوصه مورد نظر نیست بلکه مورد کاربرد این لفظ، تمام دستگاه نظام است؛ و در بعضی از آیات یکی از این معانی بخصوصه مورد نظر است و آیه در مقام بیان و شرح خصوص آن جهت است، با وجودی که اجمالاً تمام این نظام را به ذهن می‌آورد؛ و در برخی از آیات دو جهت ملاحظه شده است.

استعمال لفظ دین در قرآن کریم

در آیاتی که در قرآن کریم ذکری از اخلاص به میان آورده است و دستور داده که باید مسلمانان دین خود را برای خدا خالص کنند، منظور از دین در آنها

جنبه حاکمیت و محکومیت است. یعنی باید
مقام قدرت و فرمان‌فرمایی را مختص خدا دانسته و
در مقابل فرامین او سر تسلیم فرود آورند و در هر
حال فقط اطاعت و بندگی او را بنمایند و در برابر او
خاضع و خاشع گردند، و اراده خود را محکوم اراده
او بدانند، و در قانون و حکم تسلیم احدی نشوند و
از هیچ کس اطاعت نکنند مگر افرادی که خدا اطاعت
از آنان را فرض و واجب شمرده است، و در حقیقت
اطاعت از آنان عین اطاعت از خداست.

آیات زیر را ملاحظه کنید:

۱. ﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ

بِنَاءً وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ
ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * هُوَ الْحَيُّ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ﴾^۱.

«خداست که زمین را محل استقرار و آرامش

برای شما قرار داده و آسمان را چون سقف خانه‌ای
برفراز شما برافراشت و شما را صورت‌بندی نمود و
به بهترین صورت‌ها بیافرید و از چیزهایی بسیار

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۴ و ۶۵.

پاکیزه روزی شما فرمود، چنین خدایی پروردگار
شماست؛ پس بلند پایه و پربرکت است خدا که
آفریدگار و پروردگار جهانیان است * اوست خدای
زندهٔ ابدی و جز او خدایی نیست؛ بنابراین فقط او را
بخوانید و پیروی از قانون را مختصّ قانون و حکم
او بدانید. و تمام مراتب حمد و ستایش، اختصاص
به خدا دارد که پروردگار جهانیان است.»

سپس بلافاصله به دنبال این موضوع

می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ
الْعَالَمِينَ﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر که من از پرستش جمیع

معبودهایی را که شما غیر از خدا می‌پرستید ممنوع

شده‌ام، هنگامی که از طرف پروردگار من آیات و

ادلهٔ روشنی آمده است؛ من مأمورم که فقط تسلیم

پروردگار عالمیان باشم.»

^۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۶.

۲. ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ

الَّذِينَ * وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ * قُلْ إِنِّي
أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ * قُلِ اللَّهُ
أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي * فَأَعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ
قُلْ إِنَّ الْخُسْرَانَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ أَلَّا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر که حقاً من مأمورم که خدا را

فقط ستایش کنم و مقام اطاعت و بندگی خود را

دربست برای او قرار دهم * و من مأمورم در تسلیم

او امر خدا مقام اولویت و اولیت را دارا باشم * بگو:

من حقاً ترسانم چنانچه مخالفت امر پروردگار خود

را بنمایم عذابی سخت مرا دربرگیرد * بگو: من فقط

و فقط خدا را می ستایم و تنها از او فرمان برده و

بندگی او را می نمایم * پس ای گروه مردم (که شما

چنین منطقی را قبول ندارید) پرستش کنید و ستایش

نمایید و بندگی کنید هر که را که جز خدا می خواهید!

بگو ای پیغمبر: به درستی که زیان کاران کسانی هستند

که در معامله دنیا و از دست دادن عمر، نتیجه زندگی،

تباهی و خسران جانهای آنها و بستگان آنها بوده؛ و

۱. سوره زمر (۳۹) آیات ۱۱ - ۱۵.

در روز بازپسین ضرر کرده‌اند. آگاه باشید که این ضرر، خسران آشکاری است.»

و سپس بعد از یک آیه که شرح حال زیان‌کاران را در روز قیامت بازگو می‌کند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱.

«آن کسانی که از اطاعت حکام جور و طاغیان

زمان سر باز زدند و یکباره به سوی خدا از سویدای دل گرویدند و یکسره مقام طاعت را مختصّ او

دانستند، آنها را مژده بشارت و رحمت است. پس

ای پیامبر، بشارت ده بندگان مرا * آنان که چون

سخنی بشنوند بهترین آن را مورد عمل خود قرار

می‌دهند؛ آنانند که خدا آنها را به لطف خاصّ خود

هدایت فرموده و آنانند صاحبان عقل و خردمندان.»

۳. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ

مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ * أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ

^۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.

اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿١﴾

«به درستی که ما این کتاب را بر تو به حق فرو

فرستادیم، پس خدا را پرستش کن با مقام اخلاص

در دین * و دین و آیین بدون شائبه شرک و دخالت

غیر، فقط در انحصار خداست. آنان که غیر از خدا

برای خود صاحب اختیار و صاحب فرمانی (چون

بت‌های جامد و طواغیت متکلم) برگزیدند،

می‌گویند که ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه ما

را به خدا نزدیک کنند. حَقًّا که خدا در آنچه با خود

در آن اختلاف دارند میان آنها حکم خواهد فرمود.

حَقًّا که خدا افراد دروغگو و کتمان‌کننده و پوشاننده

حق و واقع را به راه راست سیر نخواهد داد.»

٤. ﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾^٢.

«آیا غیر از دین خدا برای خود دینی می‌جویند

و غیر از خدا را لایق بندگی و طاعت می‌دانند، با آنکه

١. سوره زمر (٣٩) آیه ٢ و ٣.

٢. سوره آل عمران (٣) آیه ٨٣.

هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه مطیع

و فرمانبردار او و بازگشت همه به سوی اوست.»

با دقت در آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که کلمهٔ دین در تمام این آیات با آنکه دلالت بر نظام کامل دستگاه بین حاکم و محکوم می‌نماید؛ در عین حال از طرفی نظر خاص به خصوص محلّ تمرکز قدرت و سلطه، و از طرف دیگر به تسلیم و اطاعت و عبودیت در مقابل این سلطه دارد.

و مراد به اخلاص دین برای خدا آن است که انسان حاضر نشود کسی غیر از خدا به او فرمان دهد و مستقلاً یا غیر مستقل در تحت حکم و امر غیر خدا درآید، بلکه در هر حال باید اطاعت و فرمانبری خود را مختصّ ذات خدا قرار دهد.

و اما اطاعت از روابط و وسایلی که در تحت مشیت و ارادهٔ خداست، منافاتی با اطاعت خدا ندارد؛ اطاعت از پیمبران و اولیای دین چون به امر خداست، در حدود اطاعت خداست؛ اطاعت فرزند از پدر و مادر، و اطاعت بنده و غلام از مولای خود اگر در مجرا و حدود دستورات الهیه باشد می‌توان آن را عین اطاعت از خدا دانست.

و اما اگر از این حدود خارج شود یا آنکه کسی مستقلاً بدون لحاظ رابطه، فردی از بزرگان و

اولیا را اطاعت کند آن اطاعت و خضوع، اطاعت از خدا نبوده و عین شرک خواهد بود.

اگر اجیری در حدود مقرّرات عقد اجاره نسبت به کسی خود را اجیر کند، مثلاً کارگری اجیر پیمانکار گردد، چنانچه این عقد اجاره از نقطه نظر موازین شرعیّه با حفظ اجرت و مدّت عمل، صحیح باشد در تمام این مدّت بر اجیر واجب است از پیمانکار فرمان ببرد؛ ولی این فرمانبرداری چون طبق عقد اجاره صحیح به امضای شرع رسیده و رسول خدا و قانون خدا آن را واجب الاجراء دانسته است، عین اطاعت از خدا می باشد.

این قاعده کلیه را می توان در تمام شئون حکومت های بشری ملاحظه نمود. چنانچه اساس حکومت ها و دستورات الهیّه و قوانین متّبعه آسمانی بوده باشد و برای اجرای اوامر خدا در روی زمین و بسط عدالت اجتماعی در میان مردم تشکیل

گردد، اطاعت از آن واجب؛ و اگر اساس آنها قوانین مجعوله و ساخته بشر بوده و به هیچ وجه به مورد امضای شرع نرسیده باشد، اطاعت از آنها نزد پروردگار جریمه و گناه است.

به طور کلی انسان برای اخلاص دین خود که در این آیات تأکید شده است، باید از کسانی اطاعت کند که بتوان اطاعت از آنان را به حساب اطاعت خدا درآورد، و به هر مقدار که از این میزان کلی منحرف شود به همان مقدار در مرحله شرک و هوای نفس و تبعیت از طاغوت قدم گذارده است.

استعمال دین در قرآن به معنای قانون و حکم

دین در قرآن مجید به معنای دستورالعمل و قانون آمده است:

۱. ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾^۱.

«هیچ یک از مراتب حکم فرمایی برای احدی نیست مگر برای ذات مقدس خدا، امر فرموده است که جز آن ذات پاک را نپرستید، این است آیین و

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

۲. ﴿قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُۥٓ إِن كُنْتُمْ كٰذِبِينَ * قَالُوا

جَزَاؤُهُۥٓ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِۦٓ فَهُوَ جَزَاؤُهُۥٓ كَذٰلِكَ نَجْزِي
الظٰلِمِينَ * ... كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَاْخُذَ اٰخَاهُ
فِي دِيْنِ الْمَلِكِ ﴿۱﴾.

هنگامی که حضرت یوسف جام زرین را در

بار برادرش بنیامین پنهان کرد و بدین وسیله
می خواست برادر خود را مأخوذ دارد و نزد خود نگاه
دارد، از برادران خود پرسید:

۱. سوره یوسف (۱۲) آیات ۷۴ - ۷۶.

«جزای دزد چیست اگر دزد پیدا شود و دروغ

شما آشکار گردد؟ * همگی در پاسخ گفتند: در بار

هر کدام از ما که جام زرین تو یافت شود او اسیر

توست، می‌توانی او را مأخوذ داری.»

چون در قانون مصریان، پاداش دزد اخذ و

اسارت نبود به نفع صاحب متاع، و فقط این پاداش

در دین یعقوب بود؛ بر همین اساس حضرت یوسف

روی قانونی که برادرانش از آن پیروی می‌کردند

خواست حيله‌ای به کار بندد و برادر خود را به جرم

سرقه نزد خود نگه دارد. لذا در نیمه دوّم آیه

می‌فرماید:

«این تدبیر را ما به یوسف آموختیم؛ چون در

آیین و سنت پادشاه مصر این دستور نبود که بتواند

برادرش را به پاداش سرقه برباید.»

منظور از ﴿دینِ الْمَلِكِ﴾ و آیین شاهی در این

آیه شریفه همان قانون و آیین است.

۳. ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا

مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴿١﴾

«هریک از زنان زناکار و مردان زناکار را باید

یک صد تازیانه بزنی. و هرگز درباره آنان در حکم و

آیین خدا رأفت و ترحم روا مدارید، اگر به خدا و

روز قیامت ایمان دارید.»

٤. ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ

* وَلَا أَنْتُمْ عِبُدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ *

وَلَا أَنْتُمْ عِبُدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿٢﴾

«بگو ای پیغمبر: ای گروه کافران * من

نمی پرستم آنچه را که شما می پرستید * و شما

نمی پرستید آنچه را که من می پرستم * و نه من

بندگی از معبودهای شما

١. سوره نور (٢٤) آیه ٢.

٢. سوره کافرون (١٠٩).

می‌کنم * و نه شما بندگی از معبود من می‌نمایید
* کیش جهل و شرک برای شماست و آیین توحیدی
و خدا پرستی از آن من.»

مقصود از کلمهٔ دین در جمیع این آیات،
همان قانون و طریقه و نظام فکری است که انسان از
او پیروی می‌کند. بنابراین اگر قانونی که انسان از آن
تبعیت می‌کند قانون خدا باشد، انسان در دین
خداست؛ و اگر قانونی باشد که از طرف حاکمی یا
رئییسی یا پادشاهی وضع شده باشد، انسان در دین
آن حاکم یا رئیس یا پادشاه است؛ و اگر از اساس نامه
و نظام‌نامهٔ حزبی پیروی کند او را متدین به آن حزب
گویند؛ و اگر سیر محیط یا نظام خانوادگی بر انسان
غلبه کند به طوری که خواهی نخواهی در آن مسیر به
حرکت درآید و از آداب و رسوم محیط یا خانواده
پیروی کند، دین او همان نظام و محیط خانوادگی
است؛ افراد ملت و هر مرز و بوم که از سنن ملی خود
به نام ایسم پیروی کند - مانند پان‌ایرانیزم،
پان‌عربیسم، پان‌هندوئیسم، پان‌ترکیسم و غیر اینها -
دین آنها همان گرایش‌های ملی و علاقه‌های مرز و
بومی و نژادی است.

به‌طور کلی هر کس در جهان برای خود
طریقه‌ای اتخاذ کند و خط مشی معینی را بگیرد،
خواه آن خط مشی راه پیمبران الهی به وسیله وحی و
الهام باشد، یا راه حکما و فلاسفه بوده و از مکتب
فلسفی و علمی آنان پیروی کند و در تحت نظام
فکری آن مکتب درآید، یا تابع یکی از قوانین
مجعوله بشر در کشورها در هر عصر و محیط بوده
باشد، بدون شک متدین به آن دین خواهد بود.

استعمال دین در قرآن به معنای جزا و پاداش

۱. ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ * وَإِنَّ آلَ الدِّينِ

لَوْعَعٌ﴾^۱.

«به‌درستی که آنچه شما وعده داده شده‌اید (از

طرف پیمبران و کتب آسمانی)

^۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵ و ۶.

همه آنها راست و حقیقت است * و به درستی که

جزا و پاداش اعمال حتمی و واقعی است.»

۲. ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱.

«خداوند صاحب اختیار و مالک روز پاداش

است.»

۳. ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ * فَذَلِكَ الَّذِي

يَدْعُ الْيَتِيمَ * وَلَا يَحْضُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ﴾^۲.

«ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز

پاداش را انکار نمود * این همان کسی است که یتیم

را از خود می‌راند * و کسی را بر اطعام فقرا و

مساکین ترغیب نمی‌نماید.»

۴. ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ * ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا

يَوْمُ الدِّينِ * يَوْمَ لَا تَمَلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ

يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾^۳.

«ای پیغمبر، چه چیز موجب آگاهی و ادراک

تو به روز پاداش شد * باز هم چه چیز موجب

آگاهی و ادراک تو به روز جزا شد * در آن روز

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۴.

۲. سوره ماعون (۱۰۷) آیات ۱ - ۳.

۳. سوره انفطار (۸۲) آیات ۱۷ - ۱۹.

هیچ کس قادر بر دخالت در امور دیگری نیست و فقط فرمان و حکم در انحصار خداست.»

همان‌طور که ملاحظه می‌شود کلمهٔ دین در این آیات به معنای جزا و مکافات و پاداش آمده است و می‌توان گفت: در عین آنکه تمام دستگاه نظام حاکمیت و محکومیت مورد نظر بوده است لیکن خصوص پاداش و جزا بیشتر ملحوظ بوده و برای فهماندن این خصوصیت، آیات فوق نازل شده است، همان‌طوری که در معانی سابق‌الذکر به همین منوال لفظ دین وارد شده است.

استعمال لفظ دین در قرآن به معنای نظام کامل

حاکم و محکوم و قانون و جزا

ولی در بسیاری از آیات قرآن کریم دیده می‌شود که این کلمه به همان معنای جامع و شامل خود که حاوی نظام حیاتی است بدون ملاحظه هیچ‌یک از خصوصیات حاکم و محکوم و قانون و پاداش استعمال شده است.

منظور از لفظ دین در این آیات، نظام زندگی است که انسان بدان اذعان نموده و در آن نظام سلطه و قدرتی برای موجودی می‌بیند و خود را مطیع او قرار می‌دهد و در زندگی خود به حدود و قوانین و دستورات آن مرکز قدرت اعتقاد نموده و از آن احکام پیروی می‌کند و امیدوار است در صورت اطاعت، به نتیجه و بهره مثبت و جزای نیکو نائل گردد؛ و در صورت مخالفت و تمرّد، گرفتار و مورد مؤاخذه واقع می‌شود.

در آیات زیر کلمه دین برای این معنای کامل و شامل استعمال شده است:

۱. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۱.

«به درستی که حقاً دستور و نظام کامل حیاتی

در نزد پروردگار منحصر در دین اسلام است.»

۲. ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ

وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾^۲.

«و هر کسی که جز نظام کلی اسلام برای خود

نظام حاکمیت و دینی بجوید، از او پذیرفته نخواهد

شد و در آخرت از زیانکاران خواهد بود.»

۳. ﴿قَتِلُوا الدِّينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ

الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ

دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ

عَنْ يَدٍ وَهُمْ صُغُرُونَ﴾^۳.

«نبرد و کارزار کنید با هر اهل کتاب (یهود و

نصاری و مجوس) که ایمان به خدا و روز قیامت

نیاورده‌اند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند

حرام نمی‌دانند و به دین حق (و آیین اسلام)

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۸۵.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۲۹.

نمی‌گروند، تا آنکه (یا اسلام آورد، یا آنکه) از روی
ذلت و خواری در تحت نظام عالی اسلام به صندوق
مسلمانان جزیه و خراج دهند.»

مراد از دین حق در این آیه مبارکه دین اسلام
است؛ زیرا معنای دین حق را در سه جمله قبل بیان
فرموده است، آنجا که می‌گوید: ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا
بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛ زیرا
کلمه ﴿دِينَ الْحَقِّ﴾ به منزله عطف تفسیری یا اجمال
بعد از تفصیل است و نتیجه و فشرده شده مفاد این
سه جمله، به عبارت «دین حق» بازگو شده است.

و به طوری که ملاحظه می‌شود در این آیه هر
چهار قسمت از قسمت‌های نظام حاکمیت دین
اسلام بیان شده است؛ زیرا:

مراد از ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ عدم ایمان به
عظمت و قدرت و حاکمیت خدا و بالتیجه عدم
انقیاد و اطاعت نسبت به ساحت مقدس اوست،
بنابراین این فقره شامل دو قسمت از نظام که عنوان
حاکم و محکوم باشد می‌گردد.

و مراد از ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ عدم
ایمان به روز پاداش و مکافات است، و این فقره

شامل یک قسمت از نظام است؛

و مراد از ﴿لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾

عدم ایمان به دستورات و قوانین اسلام است و این فقره نیز شامل قسمت دیگر از نظام است.

و بنابراین کسی که به این چهار رکن ایمان نیاورده است ایمان به دین حق نیاورده است.

۴. ﴿وَقَتْلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ

كُلَّهُ لِلَّهِ﴾^۱.

خطاب این آیه به سوی مؤمنان است:

«و کارزار کنید تا در روی زمین فتنه و فسادى

به جای نماند و آیین و سنت نظام کلی، درست نظام

حاکمیت خدا گردد.»

۵. ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ

الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۲.

«اوست آن چنان خدایی که رسول خود

(حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم)

۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۹.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹.

را با دین حق برای هدایت مردم فرستاد تا دین او را بر همهٔ ادیان جهان تسلط و برتری دهد، هرچند گرایش کنندگان به غیر خدا را ناپسند آید.»

۶. ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذُرِّيَّتِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ

رَبَّهُ إِنَِّّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾^۱.

«و فرعون (به درباریان و اطرافیان خود)

گفت: بگذارید من موسی را بکشم! (و از روی تمسخر گفت:) و در این حال موسی برود و از خدای خودش یاری طلبد، من بیم از آن دارم که او آیین و نظام شما را واژگون کند و یا در روی زمین فتنه و فساد برانگیزد.»

با مراجعه به احوال فرعون و موسی و

مشاجرات بین آن دو که در تفصیل قرآن کریم بیان شده است، و هم‌چنین زمینه‌هایی را که موسی برای تشکیل حکومت مستقل برای بنی‌اسرائیل تهیّه می‌دید، معلوم می‌شود که مقصود از دین در این آیه شریفه تنها امور عبادی نیست، بلکه یک سلسله نظام

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۶.

امور اجتماعی اعمّ از دنیوی و اخروی است که شامل
رئیس و مرئوس و قانون و پاداش است.

فرعون می‌ترسید که موسی در دعوتش پیروز

گردد و حکومت را از دست او

بگیرد و یکباره نظامی که مدّت‌ها به دست فراعنه جبار و ستمکار مصر و طواغیت خودکام آن سرزمین می‌چرخید، با تمام قوانین و دستورات رایج‌اش از بین برود، و یک سلسله نظام دیگری که موسی ادّعا می‌کند که بر اساس توحید و عدل استوار است بر مردم عرضه گردد و به جای آن نظام اختناق بنشیند. فرعون از آن در هراس بود که این مرد عصا به دست چاروق پوش، روزی قدرت را به دست بگیرد و کاخ بیداد او را ویران کند و سبّطیان را که سال‌ها زیر فرمان ظالمانه او و قبطیان، در اسارت و بردگی بسر می‌بردند از دستش بگیرد و آنها را به طرف سیادت و ظفر و در هدف عالی مقام انسانیت سوق دهد.

۷. ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ

يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾^۱.

«چون فتح و پیروزی از جانب خدا فرا رسيد

* و مردم را بنگری که دسته دسته در دین خدا وارد

۱. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱ و ۲.

شوند * در آن وقت تسبیح خدای را بجای آور با ستایش حضرت او.»

۸. ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ

الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۱.

«پس تو ای رسول ما، با همه پیروانت روی به جانب آیین مقدس اسلام بیاور و از سنت الهیه که خلق را بر آن فطرت آفریده است پیروی کن.»

در این آیه چنانچه ملاحظه می شود دین به معنای شامل و کامل نظام حیاتی است. در اینجا خدا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و همه پیروانش امر فرموده که وجهه باطن خود را به سوی این دین برپا دارند، خدا را پرستند و او را ولی خود بدانند، خدای فرمان و صاحب قانون را تنها او بشناسند و سپس از او

^۱ سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

اطاعت کند و بندگی را مختصّ او بدانند، قانون و حکم را از ناحیه او حق دانسته و از ناحیه غیر او باطل بدانند و از آن اعراض کنند و معتقد به روز جزا باشند.

به طور کلی مراد از این هشت آیه اخیر و نظایر آن که در فرقان عظیم آمده است همان نظام کامل حیاتی است که شامل تمام قسمت‌های فردی و اجتماعی اعمّ از اعتقادی، فکری، اخلاقی و عملی می‌باشد.

خداوند پیغمبر را برای تشکیل این نظام حق و استوار به جهت حیات ظاهری و باطنی و رشد و تکامل قوا و استعدادات بشری فرستاده است؛ دین اسلام متکفلّ تمام این جهات است. هدف پیغمبر در رسالت خود آن است که این دین با تمام دستورات و نظاماتش عملی شود و سایر نظام‌های دنیوی و ادیان دیگر را محو و نابود سازد و بر تمام آیین‌ها و نظام‌های بشریّت غلبه نموده و استیلاء یابد.

آری نظام پاک و پسندیده نزد پروردگار همین نظامی است که بر اساس فرمان خدا و عبودیت بشر باشد. سایر تشکیلاتی که اساس آنها مبنی بر

قدرت‌های بشری طاغوتی و افکار و آراء آنها بوده باشد، چون طبق ناموس فطرت نیست، نزد خدای خالق محترم نبوده و مردود است.

خدایی که تمام افراد مردم را آفریده و آنها را به دست لطف خود پروریده و در مسیر رشد به‌طور نیکو به کمال خود رهبری می‌کند،^۱ همان خدایی که تمام موجودات در نظام تکوین او، طبق قاعده عبودیت در ساحت اراده مولای قیوم خود

در حرکت‌اند، [او] راضی نیست که انسان در عالم تربیت و تشریح، خود را از این مسیر خارج کند و در تحت فرمان و قدرت افرادی مانند خود درآید و متابعت کسی را که مانند خود محتاج و زبون است،

^۱ . در سوره طه (۲۰) آیه ۴۹ و ۵۰ وارد است: ﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَىٰ * قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ «فرعون پرسید: ای موسی پس مربی و پرورش دهنده شما دو نفر (موسی و هارون) کیست؟ * موسی جواب داد: پروردگار و مربی ما آن کسی است که تمام موجودات را نعمت وجود بخشیده و سپس به کمال رهبری فرموده است.»

و در سوره سجده (۳۲) آیه ۷ وارد است: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ آلِ إِنْسَانٍ مِنْ طِينٍ﴾؛ «آن خدایی که هر موجودی را که آفرید به نیکوترین وجهی نیکو قرار داد و آدمیان را نخست از خاک آفرید.»

بنماید و از اطاعت خدا سر باز زند.

قرآن مجید که برنامهٔ تکامل نظام تکوین و استعداد در افراد بشر است دین حق را منحصر در اسلام معرفی می‌کند، و تمام سنن‌های ملی و کیشی و نژادی که بر اثر قدرت افکار پوچ بر طبقهٔ عوام تحمیل شده است مردود و محکوم می‌نماید؛ چنانچه از آیهٔ اوّل و دوّم و از هشت آیهٔ اخیر این معنا به خوبی مشهود و مبّین است.

و در آیهٔ سوّم و چهارم خداوند به گروندگان به دین اسلام می‌فرماید که یکسره با کافران به نبرد برخیزند؛ افرادی که در زمین فتنه و فساد می‌کنند و بالأخره راه بندگان خدا را بسته، آنان را از هدف‌های کامل انسانیت و وصول به مقام رشد و کمال خود محروم می‌کنند. امر فرموده است تا با کافران جنگ کنید تا ریشهٔ فساد را از بن برکنند تا تشکیلاتی که بر اساس ظلم و ستم بنا نهاده شده است از میان برود و نظام اطاعت، بر اساس مولویتی حقّ بچرخد.

و همان‌طور که در آیهٔ ششم ملاحظه می‌شود فرعونیان از این معنا بیم دارند؛ چون پایه‌های حکومت خود را بر ستم نهاده‌اند و از روزی که طلیعهٔ

پیدایش نظام صحیح انسانی پدیدار گردد سخت در
هراسند.

در آیه هفتم که بعد از مجاهدات مستمرّ و
زحمات جان‌فروسایی که پیغمبر اکرم برای انقلاب
اسلامی در مدّت بیست و سه سال به خود هموار
نمودند و اسلام را با تمام خصوصیات خود از نظام
توحید، عقیده، فکر، اخلاق، عمل، مدنیت و اجتماع،
سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت به جهان عرضه
داشتند و مردم دسته دسته به اسلام روی می‌آوردند،
خدا پیغمبر را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

«ای رسول ما!» از این دین عظیمی که به
دست تو کامل شده است و با کوشش تو به پا خاسته
است، مبادا در دل خود گمان بری که تنها به نیروی
خود توانستی آن را در میان مردم بگذاری، مبادا تو را
خودپسندی فرا گیرد! پاکیزه از

نقص و عیب و متفرّد به صفات کمال، پروردگار
تو است؛ پیوسته تسبیح و حمد او را بجای آور و او
را بر این موهبت که تو را توفیق قیام به این مهم داده
سپاس گوی.»

در آیه هشتم که اتفاقاً آیه مورد بحث ماست
امر می‌کند که افراد بشر همّت خود را مصروف بر
تلقی تمام دستورات اسلام بدانند و از آیین‌های دگر
اعراض کنند و به دین حق گرایند؛ این دین دینِ
فطرت است و چون فطرت ثابت است دین اسلام
ابدی خواهد بود.^۱

۱. انتهی رساله دولت اسلام.

[عدالت و شورا و مساوات آحاد مسلمین، مبدأ

ترقی و نفوذ صدر اسلام]

تنبيه الأمة و تنزيه الملة، صفحه ۴۵:

«به موجب حدیث نبوی متواتر بین الأمة، و

اتفاق تواریخ اسلامیّه بر وقوع اخبار غیبی نبوت،

مبیّن شد که: مبدأ تحویل سلطنت اسلامیّه از نحوه

ثانیه ولایتیه به اول، استیلاء معاویه و بلوغ اغصان

﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾^۱ به عدد میثوم سی

نفر بود، و سلطنت میثومه استبداد از آنان موروث

است.»

صفحه ۴۹: «با اغماض از تمام مذکورات،

تمام سیاسیین و مطلعین بر اوضاع عالم من

الإسلامیین و غیرهم، بر این معنی معتقدند که:

همچنان که مبدأ طبیعی آنچنان ترقی و نفوذ اسلام

در صدر اول - که در کمتر از نصف قرن، به چه

سرعت و سیر و به کجا منتهی شد - همین عادلّه و

شورویّه بودن سلطنت اسلامیّه و آزادی و مساوات

آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطانۀ ایشان در

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۰.

حقوق و احکام بود، همین طور مبدأ طبیعی این چنین
تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحیه بر آنان هم که
مُعظم ممالکشان را بردند و هیچ نمانده که این اقل
قلیل باقی مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقیت
مسلمین در تحت حکومت استعبادیّه موروثه از
معاویه، و فوز آنان است به حکومت مسئله مأخوذه
از شرع مسلمین. و چنانچه باز هم مسلمانان از این
سکرت و غفلت به خود نیابند و کما فی السابق در
ذلت عبودیّت فراعنه اُمّت و چپاول چیان مملکت
باقی بمانند، چندی نخواهد گذشت که - العیاذ بالله
تعالی - مانند مسلمین معظم آفریقا و اغلب ممالک
آسیا و غیر ذلک، نعمت شرف و استقلال قومیت و
سلطنت اسلامیّه را از دست داده و در تحت حکومت
نصاری اسیر؛ و دوره‌ای نخواهد گشت که مانند
اهالی اندلس و غیرها، اسلامیّشان به تنصّر، و
مساجدشان کنیسه، و آذانشان به ناقوس، و شعائر
اسلامیه به زّنار، بلکه

اصل لسانشان هم مانند آنان مبدل، و روضه منوره

امام هشتمشان هم پایمال نصاری خواهد گشت.»

صفحه ۵۳: «و دلالت آیه مبارکه: ﴿وَشَاوِرْهُمْ

فِي الْأَمْرِ﴾^۱ که عقل کل و نفس عصمت را بدان

مخاطب، و به مشورت با عقلای اُمّت مکلف

فرموده‌اند، بر این مطلب در کمال بداهت و ظهور

است؛ چه بالضرّورة معلوم است مرجع ضمیر، جمیع

نوع اُمّت و قاطبه مهاجرین و انصار است نه اشخاص

خاصّه، و تخصیص آن به خصوص عقلا و ارباب

حلّ و عقد از روی مناسبت حکمیّه و قرینه مقامیّه

خواهد بود نه از باب صراحت لفظیّه. و دلالت کلمه

مبارکه ﴿فِي الْأَمْرِ﴾ - که مفرد مُحَلّی و مفید عموم

اطلاقی است - بر اینکه متعلّق مشورت مقررّه در

شریعت مطهره، کلیه امور سیاسیّه است، هم در

غایت وضوح؛ و خروج احکام إلهیّه عزّ اسمه از این

عموم از باب تخصّص است نه تخصیص.

و آیه مبارکه: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲

اگرچه فی نفسه بر زیاده از رجحان مشورت دلیل

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

نباشد، لکن دلالتش بر آنکه وضع اُمور نوعیّه بر آن
 است که به مشورت نوع برگزار شود، در کمال ظهور
 است. سیره مقدّسه نبویّه صلی الله علیه و آله در
 مشورت با اصحاب: **”وَأَشِيرُوا عَلَيَّ أَصْحَابِي“**^۱
 فرمودن در حوادث را، کتب سیر مشروحاً متضمّن و
 موافقت آن حضرت با آراء اکثر [هم] به جایی منتهی
 بود که حتّی در غزوه أُحُد با اینکه رأی مبارک
 شخص حضرتش با جماعتی از اصحاب، عدم
 خروج از مدینه مشرفه را ترجیح فرمود - و بعد هم
 همه دانستند که صلاح و صواب همان بود - مع هذا
 چون اکثریت آراء بر خروج مستقرّ بود از این رو با
 آنان موافقت و

آن همه مصائب جلیله را تحمّل فرمود؛ عدم
 تخطّی خلفای اوّلین از این سیره مقدّسه و ترقّیات
 فوق العاده مترتّبۀ بر آن هم، از وقایع صدر اوّل
 تفصیلاً معلوم است.

حضرت شاه ولایت علیه أفضل الصّلاة و

^۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

السلام هم در طی خطبه مبارکه که در بیان حقوق
والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی، در صیفین
انشاء فرموده به قاطبه حاضرین (که عددشان را از
پنجاه هزار نفر کمتر نگفته‌اند) می‌فرماید:

”فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا
مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي
بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قِيلَ لِي وَلَا
الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي؛ فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ
أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ، فَلَا
تَكُفُّوا عَنِ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ.“^۱

چقدر سزاوار است ما مدعیان مقام والای
تشیع، اندکی در سراپای این کلام مبارک تأمل کنیم و
از روی واقع و حقیقت‌رسی و الغاء اغراض نفسیه، این
مطلب را بفهمیم که: این درجه اهتمام حضرتش در رفع
أُبْهَت و هیبت مقام خلافت از قلوب امت و تکمیل
أَعْلَى درجات آزادی آنان، و ترغیب و تحریصشان بر
عرض هر گونه اعتراض و مشورت، و در عداد حقوق

۱. نهج البلاغه (عده)، ج ۲، ص ۲۰۰.

والی بر رعیت و یا حقوق رعیت بر والی شمردن آن،
همچنین «أَشِيرُوا عَلَيَّ أَصْحَابِي» فرمودن‌های اشرف
کائنات صلی الله علیه و آله بر طبق امر الهی عز اسمه،
برای چه مطلب بود؟»

صفحه ۵۹: «الحق جودت استنباط و حسن
استخراج اول حکیمی که به این معانی برخوردده و
مسئوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده
بودن نحوه سلطنت عادلّه ولایتیّه و ابتناء اساسش را
بر آن دو اصل مبارک حرّیت و مساوات، و مسئولیت
مترتّبّه بر آنها، و متوقّف بودن حفظ مقومّاتش را به
این دو رکن مقوم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و
استنباط نموده و به‌طور قانونیّت و بر وجه اطّراد و

رسمیت هم به چنین تمامیت مرتبش ساخت، و امکان إقامة قوه مسدده و رادعه خارجیه را به جای قوه عاصمه عصمت و لأقلّ ملكة تقوا و علم و عدالت از کیفیت انبعاث ارادات نفسیه از ملكات و ادراكات استخراج نمود، و به وسیله تجزیة قوای مملکت و قصر شغل متصدیان فقط به قوه اجرائیه تحت آراء قوه مسدده و مسئول آن، و آنان هم مسئول آحاد ملت بودن، وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش و بسی موجب سربه‌زیری و غبطه ما مردم است.

با اینکه بحمدالله تعالی و حسن تأییده از مثل يك كلمه مباركه: **”لا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ“**^۱ آن همه قواعد لطیفه استخراج نمودیم، از مقتضیات مبانی و اصول مذهب و مایه امتیازمان از سایر فرق چنین غافل، و ابتلای به إسارت و رقیّت طواغیت امت را اِلی زمان الفرَج عَجَّلَ اللهُ تعالی ایّامه، به کلی بی‌علاج پنداشته،

^۱. این عبارت متّخذ از حدیث شریفی است که در التهذیب، ج ۱، ص ۴۲۱ آمده است، و عین این عبارت در غالب کتب اصولی و فقهی موجود است. (محقق)

اصلاً در این وادی داخل نشدیم؛ و دیگران در پی بردن به مقتضیات آن مبانی، و تخلیص رقابشان از این اسارت منحوسه، گوی سبقت ربودند و مبدأ طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ را از سیاسات اسلامیّه اخذ، و به وسیله جودت استنباط و حسنِ تفریع، این چنین فروع صحیحه بر آن مرتّب، و به همان نتایج فائقه نائل شدند! و ما مسلمانان به قهقری بر گشتیم. حال هم که بعد اللّتی و اللّتی، اندک تنبّهی حاصل و مقتضیات احکام دین و اصول مذهبمان را با کمال سربه‌زیری از دیگران اخذ، و مصداق ﴿هَذِهِ بِضَعْتَنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾^۱ شدیم.»

صفحه ۶۲، پاورقی: «... سیّدالشّهدا

علیه السّلام به اهل کوفه نگاشت:

وَاللّهِ مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ

الْحَائِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى؛^۲

نیست امام مگر کسی که به عدل قیام نماید، و به

کتاب حکومت کند، و نفسیّات خود را به فرمان

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۵.

۲. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۹، با قدری اختلاف.

و اراده ذات مقدّس الهی محدود و محکوم دارد.»

[تحلیل و بررسی کیفیت تنبّه مسلمانان و قیام

علیه ظلم و استبداد]

صفحه ۶۴: «... و لکن هیئات هیئات!

گذشت آن زمانی که ملت ایران این قدر چشم و گوش بسته بودند که لعن مرحوم قدوة المتألّهین آخوند ملاّ محراب حکیم - علیه الرّحمة - را چون قائل به وحدت واجب الوجود بود لازم، و تبرّی از حضرت کلیم علی نبینا و آله و علیه السّلام را هم چون پیغمبر یهودیان است واجب می شمردند، حتی به واسطه اشتراک در اسم گاهی نسبت به ساحت مقدّسه امام هفتم علیه السّلام هم - العیاذ بالله تعالی - جسارت می شد، و از هر امر حق به محض یک کلمه واهیّه ناحقی دوری می نمودند.»

صفحه ۶۷، پاورقی: «ما که هنوز با چشم باز

پس از پنجاه سال در بیداری می بینیم، ولی باید به این حقیقت تلخ و ناگوار اعتراف نمود که: آزادی از عبودیّت استبداد، آزادی از قیود دین را همراه داشت؛ چون استبداد و اختناق دین در قرون گذشته یگانه حربۀ دو دمِ اختناق مردم بود.

تاریخ قرون وسطی گواه روشنی است که جنایات و قصابی‌ها با قدرت دین انجام می‌گرفت و دستگاه سیاسی آلتی بود در دست کنائس، به این جهت انقلاب‌ها نخست در مقابل فشار کنائس شروع شد، و عکس‌العمل آن همین روح انکار و دشمنی با دین و مادی‌گری است که یک قسمت دنیا را فرا گرفته.

حاقّ مطلب این است که: آن منظره روزگار تاریک و کشتارهای صاحبان نظریه و فکر و محکمه‌های تفتیش عقاید، چنان مردم دنیا را به وحشت انداخت که برای آزادی از زنجیرها و قیود و ابستگان به دین و متولیان کنائس، اصول و حدانیت و نبوت را هم انکار نمودند، و مسلک بی‌پایه و مایه مادی جزء نظریه‌های علمی و مسلک‌های رسمی دنیا شد، و مردمی را یکسره به زندگی حیوانات و آزادی در

شهوات برگرداند، و به نام تمدّن و آزادی، در لجنزار متعفنّ مادّی‌گری ساقط شدند. و چون در غرب آزادی‌خواهی در مرحلهٔ نخست، همان آزادی از چنگال نمایندگان خون‌خوار مسیح رحمت بود، در هرجا این کلمه طرفدار یافت، با همان مفهوم ملازم گردید.

و مسلمانان نیز مبتلا به عکس‌العمل اعمال کنائس، و بعضی از عالم‌نمایان مسلمان نظیر آنان شدند، و به این حقیقت متوجّه نشدند که اروپا از قیود دینی آنان خود را رهانید و کنائس را پشت سر گذارد، آزاد و مستقلّ گردید؛ ولی مسلمانان تعالیم یگانه‌پرستی و آزادی‌بخش اسلام را کنار گذاردند، با داشتن مشروطیّت و قانون اساسی در بند عبودیّت گرفتار، و در برابر تاریخ سراسر مجد خود شرمسار گردیدند.»

[قانون مساوات]

[تنبيه الأُمَّة و تنزيه المَلَّة] صفحه ۶۸:

«... کلمه مبارکه: ”و أنت القاسمُ بالسَّوِيَّةِ و

العادلُ في الرَّعيَّةِ»^۱ که در زیارت غری^۲ غدیریّه به حضرت سیّد اوصیاء علیه السّلام عرضه می‌داریم، ناظر به همین معنی است.»

صفحه ۶۹: «... هر حکمی که بر هر موضوع و عنوانی به‌طور قانونیّت و بر وجه کلیّت مرتّب شده باشد، در مرحله اجرا نسبت به مصادیق و افرادش بالسّویه و بدون تفاوت مجری شود، جهات شخصیّه و اضافات خاصّه رأساً غیر ملحوظ، و اختیار وضع و رفع و اغماض و عفو از هر کس مسلوب است، و ابواب تخلف و رشوه‌گیری و دل‌بخواهانه حکمرانی به کلی مسدود می‌باشد، نسبت به عناوین اولیّه

۱. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۶۴.

۲. یاقوت الحموی: «الغریّ: الحسن من کل شیء.»

مشترکه بین عموم اهالی مانند امنیت بر نفس و عرض و مال و مسکن و عدم تعرض بدون سبب و تجسس نکردن از خفایا، و حبس و نفی نکردن بی موجب و ممانعت نداشتن از اجتماعات مشروع و نحو ذلک از آنچه بین العموم مشترک، و به فرقه خاصی اختصاص ندارد، به طور عموم مجری شود....

... و احکام مخصوصه به خصوص مسلمین یا

اهل ذمه بدون تفاوت بین اشخاص هریک از فریقین اجرا یابد، إلى غير ذلك من العناوين المختلفة.»

صفحه ۷۰: «چه بعد از آنکه صریح عبارت

هر دو دستور متساوی الحقوق بودن تمام ملت است نسبت به قوانین دستوریّه، که هریک متضمّن بیان حکم خاص برای عنوان عام و یا موضوع مخصوص است؛ پس بالضرّورة مساوات جز آنکه احکام مرتبه بر هریک از آن عناوین عامّه یا خاصّه نسبت به اشخاص موضوعات آنها بالسّویّه مجری گردد و ارادات شهوانیه بر آنها حاکمیت نداشته باشد، نخواهد بود، بلکه نزد تمام ملل - از قانون مساوات - جز این معنی مراد نباشد....

... و با انطباق آن دستورات تفصیلیه بر احکام

شرعیّه، چنانچه دستورات اسلامیّه مبتنی بر آن است،
بالضرّوره بر التزام به این قانون مبارک مساوات جز
عدم امتیاز وضع از شریف، و قوی از ضعیف، و
احیای سنّت و سیره مقدّسه نبوت ختمیه صلوات الله
علیها، و سلب حاکمیّت ارادت و اختیارات جائزانه
طاغوتیه در اجرا و یا الغاء دستورات مذکوره، و
استحکام اساس مسئولیت از تجاوزات، اثر و نتیجه
دیگری مترتب نتواند بود.»

صفحه ۷۲، پاورقی: «... آن مساوات همان

است که علی علیه السّلام اجرای قصاص را نسبت
به عبیدالله فرزند خلیفه دوّم که هرمان، یک فرد تازه
مسلمان ایرانی را به اتهام شرکت در توطئه قتل خلیفه
کشت، درخواست می نمود، و آن اندازه که برای
اجرای حد ایستادگی نمود، برای حقّ خلافت خود
مقاومت نفرمود! و نسبت به قاتل بی ارزش
خیانت کارش که علی را از پای در آورده بود، همی
سفارش می فرمود که:

بیش از یک ضربت بر او نزنید و مُثله‌اش ننمایند،
و متعرّض هم‌فکران مسلکی و حزبی او نشوید،
و خون مردم را به اّتهم و سوءظن نریزید!»

[شورا و مشروطیت در سلطنت اسلامیّه]

صفحه ۷۸: «لکن گذشته از آنکه نظر به

شورویّه بودن اصل سلطنت اسلامیّه - چنانچه سابقاً
مبیّن شد - عموم ملّت از این جهت و هم از جهت
مالیاتی که از برای اقامهٔ مصالح لازمه می‌دهند حقّ
مراقبت و نظارت دارند، و از باب منع از تجاوزات
در باب نهی از منکر مندرج، و به هر وسیله‌ای که
ممکن شود واجب است و تمکّن از آن در این باب
به انتخاب ملّت متوقّف است.»

صفحه ۷۹: «... غایت، آنچه مع التمکّن،

محض رعایت این جهت من باب الاحتیاط
لازم الرّعاية تواند بود، وقوع اصل انتخاب و مداخله
منتخبین است به اذن مجتهد نافذالحکومه و یا
اشتمال هیئت مبعوثان به‌طور اطّراد و رسمیت بر
عده‌ای از مجتهدین عظام برای تصحیح و تنفیذ آراء
صادره؛ چنانچه فصل دیم از دستور اساسی متضمّن
است.»

صفحه ۸۰: «چهارم: مغالطه و خطابیّاتی است

که برای عدم مشروطیّت [و] تأویل به اکثریّت آراء و بدعت بودن آن آراء و اظهار شده. امّا فساد دعوی بدعت بودن آن از آنچه سابقاً در بیان حقیقت تشریح و بدعت گذشت، ظاهر و محتاج به اعاده نیست. گذشته از آنکه لازمه اساس شورویّتی که دانستی به نصّ کتاب ثابت است، اخذ به ترجیحات است عند التّعارض، و اکثریّت عند الدّوران، اقوای مرجّحات نوعیّه و اخذ طرف اکثر، عقلاً ارجح از اخذ به شاذّ است، و عموم تعلیل وارد در مقبوله عُمَر بن حَنْظَلَه هم مشعر به آن است؛ و به اختلاف آراء و تساوی در جهات مشروعیّت، حفظاً للنّظام متعیّن، و ملزمش همان ادلّه دالّه بر لزوم حفظ نظام است.

علاوه بر همه اینها موافقت حضرت ختمی

مرتب صلیّ الله علیه و آله با آراء اکثر اصحاب در مواقع عدیده، به نقل روایات فریقین مأثور، و فعل

حضرتش در

غزوهٔ اُحد که سابقاً اشاره کردیم، و هم‌چنین در غزوهٔ احزاب که در عدم مصالحهٔ با قریش به مقداری از خرماي مدینه، با اکثر اصحاب موافقت فرمود.»

صفحه ۸۲، پاورقی: «این داستان را طبری و دیگران با اسناد خود چنین نقل نموده:

در سال پنجم هجرت، قریش و احزاب و قبایل مشرکین عرب به سوی مدینه حرکت کردند. مسلمانان با مشورت و پیشنهاد سلمان فارسی در یک قسمت از مدینه خندقی حفر کردند، مشرکین در آن سمت خندق قریب یک ماه مسلمانان را محاصره نمودند. در این مدت جز تیراندازی از دو سمت جنگی واقع نشد. چون فشار محاصره بر مسلمانان سخت گردید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آنکه از فشار دشمن بکاهد و میان آنان پراکندگی پدید آورد، نهانی با سران غطفان - عیینة بن حصن و حارث بن عوف - گفتگوی صلح در میان نهاد که: یک ثلث عوائد خرماي مدینه را واگذارد، و آنان با قبيله و هم‌پیمان‌های خود برگردند.

مذاکرات تا آنجا رسید که قرارداد صلح تنظیم گردید و روی کاغذ آمد، ولی به امضای طرفین نرسید. برای تکمیل و امضای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباد و سعد بن

معاذ - سران بزرگوار اوس و خزرج - را احضار فرمود و با آنان مشورت نمود؛ آنها عرض کردند: ”یا رسول الله، این کاری است که خود می خواهی برای صلاح ما انجام دهی، یا امر پروردگار است؟!“

فرمود: ”چون عرب یکسره هجوم آورده و با یک کمان ما را هدف ساخته اند، خواستم قدرت متحد آنان را درهم شکنم.“

سعد بن معاذ عرض کرد: ”آن روز که ما بت می پرستیدیم و خدای واحد را نمی شناختیم، عرب طمع آن نداشت که یک دانه از خرمای ما بخورد مگر از راه میهمانی یا خریدن، اینک که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت و هدایت فرمود و به وجود تو عزت یافتیم، اموال خود را به آنها دهیم؟! نیازی به این کار نیست، به آنها دم شمشیر تیز می دهیم، تا خداوند میان ما حکومت کند.“

حضرت فرمود: «رأی، رأی، رأی شماست.»

سعد صلح‌نامه را از میان برد و گفت: «هرچه

می‌خواهند بر ما سخت بگیرند!»

گرچه این مشورت با سعد بن عباد و سعد

بن معاذ انجام گرفت ولی این دو، نمایندگان

أوس و خزرج بودند که اکثریت مسلمانان را

تشکیل می‌دادند.»^۱

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۸۳:

«خوب است کلامی را که در همین اوقات

بعض ایرانیان مقیمین اسلامبول در طیّ ابلاغات

شفاهیّه که از لسان حضرات مشیخه اسلامیّه، به

نجف اشرف به حضرت آیه الله آقای آخوند ملاّ

محمد کاظم خراسانی - دام ظلّه - [عرضه

داشته‌اند]، در این مقام ذکر، و این فصل را ختم

دهیم. در طیّ بیانات مفصله‌ای که در لزوم اهتمام در

تشبیه این اساس سعادت از لسان آن خیرخواه بزرگ

اسلام نوشته بود، این عبارت بود:

«این سیل عظیم [بنای] تمدن بشری که از

بلاد غرب به سمت ممالک اسلامیّه سرازیر است،

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷۳.

اگر ماها رؤسای اسلام جلوگیری نکنیم و تمدن اسلام را کاملاً به موقع اجرا نگذاریم، اساس مسلمانی تدریجاً از آثار آن سیل عظیم محو و نابود خواهد بود. - انتهی.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! این مرد بزرگ در مقام حفظ اسلام با اینکه بحمدالله تعالی استقلال دولت علیّه عثمانی هنوز کاملاً محفوظ است، مع هذا عواقب را ملتفت، و در حفظ اسلام چنین عاقبت اندیشی می فرماید، و اقامه این اساس سعادت را از روی بداهت مأخوذ بودنش از کتاب و سنت، اجرای تمدن اسلام می شمارد.»

صفحه ۸۵: «... آری آری! دخول در وادی

تحصیل علم به غرض دنیاطلبی، و بذر مالِ مردم خوری
کاشتن، و چراغ سرقت مصحوب خود داشتن، و علم
چپاول و تطاول افراشتن، چگونه جز این قبیل شنایع
نتیجۀ دیگری تواند بخشید؟! و لنعم ما قیل:

صفحه ۸۷، پاورقی: «... و علاوه در باب

اختلاف و اخذ به طرف راجح، اخذ به اکثریت معین
و چاره منحصر است؛ عمل و سنت رسول اکرم صلی
الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام
پیروی از اکثریت آراء در حوادث بوده، و این قابل
انکار نیست.»

[شرایط اهل مشورت]

صفحه ۸۸: «اول: علمیت کامله در باب

سیاسات؛ و فی الحقیقه مجتهد بودن در فنّ سیاست،
حقوق مشترکه بین الملل و اطلاع بر دقائق و خفایای
حیل معموله بین الدول، و خبرت کامل به
خصوصیات وظایف لازمه و اطلاع بر مقتضیات
عصر، که بعون الله تعالی و حسن تأییده به انضمام

این علمیت کامله سیاسیه به فقاہت ہیئت مجتہدین
منتخبین برای تنقیض آراء و تطبیقش بر شرعیات،
قوّه علمیّه لازمه در سیاست امور اُمّت به قدر قوّه
بشریّه کامل می‌شود، و نتیجه مقصوده مرتّب
می‌گردد؛ إن شاء الله تعالی.

دوّم: بی‌غرضی و بی‌طمعی؛ و الاّ چنانچه پای
ادنی شائبه غرضانیت و اندک طمع چپاول و ادّخار
اموال و یا خیال نیل ریاست و نفوذی - خدای
نخواستہ - در کار باشد، موجب تبدّل استبداد
شخصی به استبداد جمعی و أسوء از اوّل خواهد بود.
بلکه مهدّب بودن از بخل و جبن را هم حضرت
سرور اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ
فرمان تفویض ولایت مصر به مالک اشتر - رضی الله
عنه -، در اهل مشورت الزام می‌فرماید:

لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدُلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجُورِ. - إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه.^۱

سیم: غیرت کامله و خیرخواهی نسبت به

دین و دولت و وطن اسلامی و نوع مسلمین، بر وجهی که تمام اجزا و حدود و ثغور مملکت را از خانه و ملک شخصی خود به هزار مرتبه عزیزتر، و دماء و اعراض و اموال آحاد ملت را مثل جان و عرض ناموس شخصی خود گرامی بداند، ناموس اعظم کیش و آیین را اهمّ نوامیس، و استقلال دولت اسلامیّه را که رتبه حراست و نگهبانی همه را در عهده دارد تالی آن شمارد. حتی نسبت به فرق غیر اسلامیّه هم، هر چند نظر به اشتراکشان در مالیه و غیرها، و هم به واسطه توقّف تمامیت و رسمیت شورویّت عمومیّه بر دخولشان در امر انتخاب لامحاله باید داخل شوند؛ و [البته] اگر از صنف خود کسی را انتخاب کنند حفظ ناموس دین از او مترقّب نباشد، لکن خیرخواهی نسبت به وطن و نوع از آنان هم مترقّب، و اتّصافشان به اوصاف مذکوره در صلاحیت برای عضویت کافی است.»

^۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۸۷.

صفحه ۹۰: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا

غَيْرِهِ.»^۱

[مالیات و خراج در اسلام]

صفحه ۹۱: «... در خصوص خراج چنین

مقرر فرموده‌اند:

”و تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي

صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ

^۱ . این عبارت به عین این الفاظ در مجامع روایی یافت نشد، لکن رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴۳:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم: ”خيرُ الناسِ مَنْ انْتَفَعَ بهِ النَّاسُ، و شرُّ الناسِ مَنْ تَأَذَى بهِ النَّاسُ، و شرُّ مَنْ ذلِكَ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ شَرِّهِ، و شرُّ مَنْ ذلِكَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.“» (محقق)

سِوَاهِم، وَ لَا صَلاَحَ لِمَنْ سِوَاهِم إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ
النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ لِلخِرَاجِ وَ أَهْلِهِ. «إِلَى أَنْ قَالَ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ [وَ آلِهِ]: «وَ مَنْ طَلَبَ الخِرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ
الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ العِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا.» - إِلَى
آخِرِ مَا كَتَبَهُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ.»^۱

صفحه 92، پاورقی: «در سال چهار هجری
رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُنْذِرَ بَنِي عَمْرٍو
را با هفتاد یا چهل سوار برای دعوت قبایل بنی عامر و
بنی سلیم به سرزمین آنان فرستاد، چون به آن سرزمین
رسیدند در سایه غاری منزل گزیدند. یکی از افراد
مسلمانان، نامه رسول خدا را گرفت و رفت در میان
چادرهای قبایل و آنان را با بانگ رسا خواند و دعوت
به توحید و اسلام نمود؛ هنوز سخنش تمام نشده بود که
نیزه‌ای از گوشه یکی از چادرها بیرون آمده، پهلوی
وی را شکافت و از سوی دیگر سر برآورد، و به خون
خود غلطید و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ، فُزْتُ وَ رَبُّ الكَعْبَةِ!» و

^۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۹۳.

عامر بن طفیل یکی از سران قبیله، برای جستجوی دیگر مسلمانان از قبایل کمک خواست. قبیله بنی عامر از جهت پیمانی که داشتند اجابتش نکردند. دیگر قبایل با او حرکت کردند تا مسلمانان را در سایه غاری یافتند، جنگی در گرفت و همه مسلمانان که از برگزیدگان بودند شهید شدند جز کعب بن زید که نیمه جان خود را نجات داد.

عمرو بن أمیه و مردی از انصار با بار و بینه در سرزمین دورتری از رفقای خود بی خبر بودند، در فضا لاشخورهایی را دیدند که در نقطه معین به پرواز در آمده اند، چون نزدیک آمدند برادران خود را در خون آغشته دیدند. مرد انصاری شمشیر کشید و یک تنه جنگید تا کشته شد، و عمرو بن أمیه را به اسیری گرفتند. چون خبر داد که از قبیله ضمّر است، عامر بن طفیل موی سرش را تراشیده آزادش کرد.

عَمرو در بازگشت در سایه‌ای فرود آمد و دو
مرد از بنی‌عامر نیز در آنجا فرود آمدند، عمرو آنها را
غافل ساخت و هر دو را به خون خواهی مسلمانان
کشت، و از پیمانی که بنی‌عامر با مسلمانان داشتند
آگاه نبود. بنی‌عامر دیهٔ دو کشتهٔ خود را درخواست
نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با چند
تن از اصحاب به سوی قُبا و قلعهٔ یهود بنی‌النضیر
رهسپار شد تا از آنان کمک مالی بطلبد، آنها هم
پذیرفتند. چون با هم برای گردآوردن مال جمع
شدند، اندیشهٔ دیگری بر ایشان روی داد و آن کشتن
رسول خدا بود؛ با هم گفتند: از این فرصت و تنهایی
او باید استفاده کرد! کسی را گماشتند که از بالای بام
قلعه، سنگی به سوی آن حضرت که در کنار دیوار
نشسته بود پرتاب کند. آن حضرت به اندیشهٔ آنان
آگاه شد و از کنار دیوار برخاست و به سوی مدینه
رهسپار شد، و مسلمانان قلعهٔ آنان را محاصره
نمودند. و منافقینی که یهود را نهانی به مقاومت
می‌خواندند، کمک نکردند. چون تاب مقاومت در
خود ندیدند، کوچ کردن را برگزیده شدند برگزیدند

و با اموال سبک و پربهای خود به سوی شامات کوچ داده شدند.^۱

صفحه ۹۳: «... همین طور در این عصر چون

اراضی خراجیه مفتوحة العنوة علاوه بر آنکه عیناً مجهول است استقرار ید مالکانه متصرفین و احتمال استناد آن به نقل صحیح شرعی بر فرض معلومیّت عین هم مانع از اجرای احکام مقررّه در باب اراضی خراجیه است، لهذا وظیفه حالیّه در تصحیح عمل مالیّه منحصر است که بر طبق همان سیره مقدّسه صدر اسلام مصارف لازمه نظم و حفظ مملکت و اخراجش از حلق غنیمان خارجی که به وسیله خیانت‌های مملکت‌فروشان بلعیده‌اند، صحیحاً تعیین شود و به تعدیل صحیح و ممیزی علمی به نسبت متساویه و به اندازه انتفاع از تمکن و دارایی، بر طبقات ارباب مستقلّات و تجارات و مواشی و غیرهم توزیع، و از برای طبقات کارگزاران و متصدیان امور هم به اندازه لیاقت خدمتشان به نوع،

۱. إعلام الوری، ص ۸۷.

مقرّر و ایصال گردد، و در جلوگیری از حیف و میل و صرف در انجام فسوق و فجور و مشتهیاتی که روزگار دین و دولت و مملکت و ملت را چنین تباه نموده، مراقبت و نظارت کامله به عمل آید.

بعد از تصحیح امر خراج به این کیفیت و تطبیق آن بر سیره مقدّسه نبویه صلی الله علیه و آله به این ترتیب، اداء آن بر هر مسلمان - نظر به توقّف حفظ و نظم بلاد اسلامیّه بر آن - واجب است و گرفتن آن هم بر تمام طبقات متصدّیان در صورت عدم تجاوز از اندازه لیاقت خدمت و عملشان حلال و بدون شبهه و اشکال خواهد بود.»

صفحه ۹۴: «... و در اداء حقوق واجبّه نوعیه

که در شریعت مطهّره حفظاً للنظام و صیانهً لحوزة الإسلام تشریح فرموده‌اند، کما ینبغی اهتمام نموده، اهمیّت آن را از سایر تکالیف محضه رعایت کنند.»

[حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی]

[تنبیه الأمة و تنزیه الملة] صفحه ۹۶:

«أما بعدُ فقد جعلَ اللهُ لى عليكم حقاً بولاية

أمرکم، و لكم على من الحقّ مثل الذى عليكم؛ فالحقُّ

أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاضُّعِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ،
لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى
لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، لَكَانَ
ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ
لِعَدْلِهِ لَهُ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ. وَلَكِنَّهُ
جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ وَ جَعَلَ جَزَائَهُمْ عَلَيْهِ
مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ وَ تَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ
أَهْلُهُ؛ ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا
لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ، فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا وَ
يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ.

وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ،
 حُقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحُقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ
 فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأُلْفَتِهِمْ
 وَعِزًّا لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ
 وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ. فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ
 إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحُقُّ بَيْنَهُمْ وَ
 قَامَتِ مَنَاهِجُ الدِّينِ وَاعْتَدَلَتِ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَجَرَّتْ عَلَى
 أَذْلَاهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ وَطُمِعَ فِي بَقَاءِ
 الدَّوْلَةِ وَيَسَّتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ؛ وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ
 وَالْيَهَا وَأَجْحَفَ الْوَالِي بَرَعِيَّتَهُ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ
 وَظَهَرَتِ مَعَالِمُ الْجَوْرِ وَكَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ وَتُرِكَتْ
 مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى وَعُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ وَكَثُرَتْ
 عِلَلُ النُّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَّلٍ وَلَا
 لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ، فَهُنَالِكَ تَذُلُّ الْأَبْرَارُ وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ وَ
 تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ عِنْدَ الْعِبَادِ.

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَحِسِّ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ،

فَلَيْسَ أَحَدٌ وَإِنْ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ وَطَالَ فِي

الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُمْ بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ،
وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ
جُهْدِهِمْ وَالتَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ.»

إِلَى أَنْ قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: «وَأِنْ مِنْ أَسْخَفِ
حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ
الْفَخْرِ وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ.»

إِلَى أَنْ قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: «فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا
تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ.»^١ - إِلَى آخِرِ مَا تَقَدَّمَ. «

[اختلاف استعدادات مردم]

صفحه ۹۹، پاورقی: «... مهم‌تر از همه تقسیم
کارهاست که خداوند - به گفته سقراط - در باطن
زمین در سرشت هر کس استعدادهایی ذخیره نموده،
مانند فلزات؛ بعضی فلز طلائی می‌باشند، بعضی
نقره‌ای، و بعضی آهن: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ.»^٢

١. نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۹۸.

٢. الكافي، ج ۸، ص ۱۷۷.

[الزام آور بودن قوانین حکومتی در احکام متغیر]

صفحه ۱۰۰، پاورقی: «... و این تکالیف را

رسول و اولوالأمر - که به صریح آیه، مجتهدین و

اهل استنباط در امور سیاست‌اند - می‌دانند؛ در این

آیه استنباط و اجتهاد در امور سیاست تصریح شده و

از اوصاف لازم اولوالأمر قرار گرفته، و کلمه استنباط

در قرآن در همین مورد آمده است.»

[احکام متغیر، تابع مصالح و مقتضیات زمان]

صفحه ۱۰۲: «... چه، دانستی که این نسخ و

تغییر از تمام شقوق تردید مغرضانه مذکوره خارج،

و از باب عدول از فرد واجب است به فرد دیگر، و

قدر مشترک آنها که حفظ نظام و سیاست امور اُمّت

است واجب حسبی.»

صفحه ۱۰۲: «سیم از وظایف لازمه سیاست،

تجزیه قوای مملکت است که هریک از شعب

وظایف نوعیه را در تحت ضابط و قانون صحیح

علمی منضبط نموده، اقامه آن را با مراقبت کامله در

عدم تجاوز از وظیفه مقررّه، به عهده کفایت و درایت

مجرّبین در آن شعبه سپارند؛ و اصل این تجربه را

مورّخین فرس از جمشید دانسته‌اند. حضرت سید

اوصياء عليه افضل الصلّاة و السّلام هم در طىّ فرمان

تفويض ولايت مصر به مالك اشتر - رضوان الله

عليه - امضا فرموده می فرماید:

و اعلم أن الرعيّة طبقات لا يصلح بعضها إلا
بعض^١ و لا غنى ببعضها عن بعض؛ فمنها جنود
الله، و منها كتّاب العامّة و الخاصّة، و منها قضاة
العدل و عمّال الإنصاف و الرّفق، و منها أهل الجزية
و الخراج من أهل الذمّة و مسلمة الناس، و منها
التّجار و أهل الصّناعات. (إلى أن قال صلوات الله
عليه:) فالجنود بإذن الله حصون الرعيّة و زين الولاة
و عزّ الدين و سبل الأمن، و ليس تقوم الرعيّة إلا
بهم؛ ثمّ لا قوام للجنود إلا بما يُخرج الله لهم من
الخراج الذي يقوون به في جهاد عدوّهم، و
يعتمدون عليه فيما يصلحهم، و يكون من وراء
حاجّتهم؛ ثمّ لا قوام لهذين الصّنفين إلا بالصّنف
الثالث من القضاة و العمّال و الكتّاب لما يُحكّمون
من المعاهد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه
من خواصّ الأمور و عوامّها؛ و لا قوام لهم جميعاً إلا
بالتّجار و ذوى الصّناعات. - إلى آخر ما كتبه
صلوات الله عليه.^٢

١. خ ل: ببعض.

٢. نهج البلاغة (عبد)، ج ٣، ص ٨٩.

[لزوم عمل نمودن رجال سیاسی به مفاد نامه]

امیرالمؤمنین به مالک اشتر]

صفحه 104: «چقدر سزاوار است چنانچه

مرحوم حضرت آیه الله العظمی سیدنا الاستاد العلامة

آقای میرزای شیرازی - قدس سره - غالباً به مطالعۀ این

فرمان مبارکه و سرمشق گرفتن از آن مواظبت

می فرمود، همین طور تمام مراجع امور شرعیّه و سیاسیّه

هر کس به اندازه مرجعیّتش این سیره حسنه را از دست

نداده و این فرمان مبارکه را که به نقل موثّقین، اروپاییان

ترجمه ها نموده و در استنباط قوانین سرمشق خود

ساخته اند، کأن لم یکن نشمارند.»

صفحه ۱۰۵، پاورقی: «در صدر اسلام و پیش

از فتوحات، سیره رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم بر توزیع مالیات بر مسلمانان و ذمی‌های صاحب مکت بوده، پس از فتح بیشتر راه درآمد اراضی مفتوحه و جزیه بر معاهدین بود؛ ولی امروز اراضی مفتوحه مجهول است و کسانی که در تصرف دارند ممکن است از طریق مشروع اجازه عمومی و خصوصی، متصرف باشند، و به فرض معلوم بودن چون به دست مسلمانان است مورد تعلق خراج نیست. (و زکوات و اخماس هم شاید بیش از مصرف در موارد مخصوص نباشد، و با توسعه احتیاجات وافی نگردد.)»

صفحه ۱۰۷، پاورقی: «... این تقسیم قوا در دستور امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر صریح و روشن بیان شده. دستور امیرالمؤمنین علیه السلام در جزئی و کلی سیاست و تنظیم امور کشور، پس از آنکه مالک به وسیله سم در بین راه مصر شهید شد، به دست حکومت اموی افتاد و سرمایه گران‌بهایی بود برای دولت اموی. پس از آنکه دولت اموی در شرق منقرض شد و در غرب (اندلس) تأسیس گردید، در آنجا مورد استفاده بود، و اروپاییان به آن

[جهل مردم مهم‌ترین عامل ایجاد استبداد]

صفحه 108: «مسجودیت فراعنه و طاغیان،

معبودیت گاو در هندوستان، مالک رقاب شدن امویّه و

عبّاسیان و اخلافشان، و اتباع کل ناعق بودن ایرانیان

بلکه نوع اسلامیان، گناه‌بخشی پاپان و پادریان در

فرنگستان، به انتظار نبیّ موعود نشستن یهودیان،

مفعول من اراد را خالق عالم و فاعل ما یُرید دانستن

ازلیان و بهائیان، و پیروی و تبعیت مسلمین از

ظالم پرستان زمان و بقایای خوارج نهروان، اِلی غیر ذلك

من الشّنایع، همه از این امّ الشّرور و الأمراض ناشی، و

از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی که بر سر هر اُمّت آمده

و بیاید، از این مادر متولّد و از این منشأ برپا می‌شود؛

و احصاءِ شمّه‌ای از آنها خارج از وضع رساله و محتاج

به دفاتر و طومارها است.

[استبداد دینی]

۱. یعنی جهل مردم. (محقّق)

دوّم: از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت
ملت از همه اعظم، و علاجش هم به واسطه
رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن
از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبه
استبداد دینی است که اجمالاً در مقدمه مبین و
حقیقتش را هم دانستی که عبارت از ارادت
خودسرانه است، که منسلکین در زیّ سیاست
روحانیّه به عنوان دیانت اظهار، و ملت جهول را به
وسیله فرط جهالت و عدم خبرت به مقتضیات کیش
و آیین خود، به اطاعتش وامی دارند. و هم دانستی که
این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی
عزّ اسمه است، لهذا از مراتب شرک به ذات احدیّت،
و به نصّ آیه مبارکه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا
مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾^۱ و اخبار وارده در
تفسیرش به عبودیّت آنان، و در عنوان روایت شریفه
مرویه در احتجاج هم مندرج است.

اصل ابتداع و اختراع این قوه میشود و
اعمالش در اسلام، از بدع معاویه است که از برای

۱. سوره توبه (۹) آیه ۳۱.

مقابله با سرور اوصیاء علیه أفضل الصلّاة و السّلام
عدّه‌ای از دنیا پرستان از قبیل عمرو عاص و محمّد
بن مسلمة و مسلمة بن مخلد و مُغیره بن شعبه و
أشباههم را که در انظار عوام اُمّت در عداد صحابه
محسوب، و در مغلطه‌کاری به اسم دین‌داری به
واسطه اتّصاف به صحابیت نفوذ و مطاعیت داشتند،
در تفریق کلمه و معارضه با مقام ولایت سلام الله
علیه با خود هم دست نمود؛ و هم از دسته دیگر،
ابوموسی اشعری که از معیت علنیّه ایشان مأیوس
بود، به همان اعتزال و تقاعدشان از نصرت حق و
خذلان شاه ولایت علیه السّلام و تزهّد صوری به
ترک نصرت و خذلان حضرتش به خرج بی‌خردان
اُمّت دادن قناعت نمودند. و به وسیله معیت آن دسته
دنیاپرست با او و سکوت و اعتزال این دسته دیگر،
رفته رفته اساس

استبداد و تحکّات خودسرانه را در اسلام
استحکام و حتی سبّ آن حضرت علیه السّلام را هم
بر منابر و مسلمین رواج داد، همه شنودند و محض
حفظ اعتبار خود و منفعت عاجله بر این کفر بین
اعانت یا سکوت اختیار نمودند!

شدّت حاجت فراعنه و طواغیت اخلاّش من
الأُمویّة و العباسیّة و أخلافهم المغتصبین الظّالمین، در
تملّک رقاب اُمّت و محو احکام شریعت، به آن مساعدت
و این سکوت هر دو دسته را تکمیل، و به مرور دهور
و اعصار و توادر حیل و افکار، اتّحاد و ارتباط استبداد
دینی موروث از امثال عمرو عاص و أبوموسی با
استبداد سیاسی موروث از معاویه و به هم آمیختگی و
متموّم به هم بودن این دو شعبه استبداد و استعباد، به
درجه مشهوده و حالت حالیه رسید که هم دستی با
ظلمه و طواغیت موجب نفوذ و مطاعیت، و
مساعدتشان به سکوت و عدم اعانت بر دفع ظلم
موجب زهدفروشی و گرویدن عوام أضلّ از أنعام
است، منتهی گردید. و لا بیان بعد البیان، و لا أثر بعد
عین، و لنعم ما قیل:

و مضمون این بیت از اخبار طینت^۱ مأخوذ

است.»

[خطر خودسری و گردن‌کشی و دست‌درازی

نزدیکان و خویشاوندان حاکم]

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۱۱۱:

«حضرت سید اوصیاء علیه أفضل الصلاة و

السلام در طی فرمان تفویض ولایت مصر به مالک

اشتر - رضوان الله علیه - در وصف این دستة مردم

چپاولگر و تحذیر از مساعدتشان می‌فرماید:

^۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.

”وليس أحدٌ من الرّعيّة أثقلَ على الوالى مئونةً في الرّخاء، و أقلّ مَعونةً له في البلاءِ و أكرهَ للإِنصافِ و أسألُ بالإلحافِ و أقلُّ شُكراً عند الإِطاءِ و أبطأُ عُذراً عند المَنعِ و أضعفُ صَبراً عند مُلِمّاتِ الدَّهرِ، مِن أهلِ الخاصّةِ. و إنّما عَمودُ الدِّينِ و جِماعُ المسلمينَ و العُدّةُ للأعداءِ، العامّةُ من الأُمّةِ؛ فليكن صَفوكَ لهم و مِيلَكَ معهم.“^١

... ”ثمَّ إنّ للوالى خاصّةً و بطنانَةً فيهم استِثارٌ و تطاوُلٌ و قِلّةُ إِنْصافٍ في مُعامَلَةٍ، فاحسِمَ مادّةَ أولئك بِقَطعِ أسبابِ تلك الأحوالِ؛ و لا تُقَطِعَنَّ لأحدٍ مِن حاشيتِكَ و حاميتِكَ قُطيعةً و لا يطمَعَنَّ منك في اعتقادِ عُقدَةٍ تُضُرُّ بَمَن يَليها مِن الناسِ في شِربِ أو عَمَلِ مُشترِكٍ يَحْمِلون مَؤونته على غيرهم، فيكون مَهناً ذلك لهم دُونَكَ و عيبُهُ عليك في الدُّنيا و الآخِرَةِ. و ألزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَهُ مِنَ القَريبِ و البعيدِ.“^٢ -إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه و آله الطاهرين.

١. نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٨٢.

٢. همان، ص ١٠١.

[عبرت گرفتن از احوال امت‌های گذشته در حفظ

وحدت کلمه بین مردم]

صفحة 114: «و اخذروا ما نزل بالأمم من

قبلكم من المثلات بسوء الأفعال و ذميم الأعمال،

فتذكروا في الخير و الشر أحوالهم، و اخذروا أن تكونوا

أمثالهم. فإذا تفكرتم في تفاوت حالهم، فالزموا كل أمر

لزمّت العبرة بشأنهم^١ و زاحت الأعداء له عنهم و مدت

العافية في عليهم و انقادت النعمة له منهم و وصلت

الكرامة عليه حبلهم من الاجتناب للفرقة و اللزوم

للألفة و التخاص عليها و التواصي بها، و اجتنبوا كل

أمر كسر فقرتهم و أوهن متهم من تضاعن القلوب و

تشاحن الصدور و تدابر النفوس و

تخاذل الأيدي. و تدبروا أحوال الماضين من

المؤمنين قبلكم، كيف كانوا في حال التمحيص و

البلاء؟ ألم يكونوا أثقل الخلائق أعباء و أجهد العباد بلاء

١. خ ل: العزة به شأنهم.

و أَضِيقَ أَهْلَ الدُّنْيَا حَالًا؟! أُتَّخَذَتْهُمُ الْفِرَاعِينَةُ عَبِيدًا
فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَ جَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ
الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَ قَهْرِ الْغَلْبَةِ، لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي
امْتِنَاعٍ وَ لَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعٍ؛ حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ جِدَّ الصَّيْرِ
مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ وَ الْإِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ،
جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجًا فَأَبَدَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ
الذُّلِّ وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا وَ
أُمَّةً أَعْلَامًا وَ بَلَغَتِ الْكِرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَذْهَبِ
الْأَمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ.

فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلاءُ مُجْتَمِعَةً
وَ الْأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً وَ الْأَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَ
السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعِزَائِمُ وَاحِدَةً، أَلَمْ
يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ وَ مُلُوكًا عَلَى رِقَابِ
الْعَالَمِينَ، فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ
وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَ تَشَتَّتِ الْأُلْفَةُ وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ

١. خ ل: تَبْلُغ.

٢. خ ل: مُؤْتَلَفَةٌ. (مُحَقَّق)

الأفئدة و تشيعوا^١ مختلفين و تفرقوا متحاربين، قد خلع
الله عنهم لباس كرامته و سلبهم غصارة نعمته، و بقى
قصص أخبارهم فيكم عبرة للمعتبرين.

واعتبروا^٢ بحال ولد إسماعيل و بنى إسحاق و
بنى إسرائيل عليهم السلام، فما أشد اعتدال الأحوال و
أقرب اشتباه الأمثال، تأملوا أمرهم في حال تشبههم و
تفرقهم ليالى كانت الأكاسرة و القياصرة أربابا لهم
يحتازونهم^٣ عن ريف الآفاق و بحر العراق

و خضرة الدنيا إلى منابت الشيح و مهافى الريح و
نكد المعاش، فتركوهم عائلة مساكين إخوان دبر و وير،
أذل الأمم دارا و أجذبهم قرارا، لا يأوون إلى جناح دعوة
يعتصمون بها و لا إلى ظل ألفة يعتمدون على عزها،
فالأحوال مضطربة و الأيدي مختلفة و الكثرة متفرقة في

١. خ ل: تشعبوا.

٢. خ ل: فاعتبروا.

٣. خ ل: يحتازونهم.

بَلَاءِ أَزْلِ و أَطْبَاقِ جَهْلِ مِنْ بَنَاتِ مَوْوَدَةٍ و أَصْنَامِ
مَعْبُودَةٍ و أَرْحَامِ مَقْطُوعَةٍ و غَارَاتِ مَسْنُونَةٍ.

فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ
إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ [بِمِلَّتِهِ] طَاعَتَهُمْ و جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ
أَلْفَتَهُمْ، كَيْفَ نَشَرْتَ النُّعْمَةَ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كِرَامَتِهَا و
أَسَأَلْتَ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا و التَّفَتِ الْمِلَّةَ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ
بَرَكَاتِهَا، فَاصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِيقِينَ و عَنْ خُضْرَةَ عَيْشِهَا
فَكَيْهِينَ! قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانِ قَاهِرٍ، و
أَوْلَهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ، و تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ
عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ و
مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ. ^٢ إِلَى آخِرِ مَا أَفَاضَ
صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى الْأُمَّةِ مِنَ الْعِلْمِ و الْحِكْمَةِ.»

[حَرْبَةُ مُسْتَكْبِرَانِ بِأَتْرَسَانْدَنِ و آزَارِ و اذِيَّتِ

آزَادِي خَوَاهَانِ]

صَفْحَةُ 117: «پنجم: از آن قوای ملعونه، قوّه

ارهاب و تخویف و تعذیب است که به سیرت مأخوذه

١. خ ل: آوَتَهُمْ.

٢. نهج البلاغه (عبده)، ج ٢، ص ١٥٠.

فراعنه و طواغيت سَلَف، دعوات حرّيت موهوبه الهيه
عز اسمه و برپا دارندگان سيره مقدسه انبيا و اوليا
عليهم السلام را به انواع عذابهاى وارده بر آن انوار
طيّبه، من الأُسْرِ و القتل و التَّنْكِيل و التَّمْثِيل و الحبس في
المضائق و دَسَّ السَّمُوم و هَتَكَ الأَعْرَاض و نَهَبِ
الأَمْوَال و غيرها معذب، و براى احدى ابقاء و
فرو گذارى نشود.»

صفحه ۱۱۸: «و صحّت و صدق مقاله معروفه

در ألسنه و افواه را که: ”همیشه یزید و ابن زیاد و ابن سعد و شمر و سنان بسیار، و فقط سرور مظلومان و احرار - صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه - در مقابل نیست“ بر عالمیان آشکار ساخت.»

[راه‌های علاج قوای استبداد]

صفحه ۱۲۷: «...» **”يَعْرِفُ الرَّجَالُ بِالْحَقِّ، لَا**

الْحَقُّ بِالرَّجَالِ.“^۱ (مردم به وسیله حق شناخته می‌شوند، نه حق به وسیله مردم) که مفادش از مستقلات عقلیه و موجب تمامیت حجّت و عدم معذوریّت است...»

صفحه ۱۲۸: «...» **”الْمَلِكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا**

يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ.“^۲

صفحه ۱۳۲: «... حتی از حکمت‌های

منصوصه برای تشریح جمعه و جماعت که هر شبانه روزی پنج مرتبه مسلمانان در عبادات با هم مجتمع و از حال یکدیگر باخبر شوند، همین حفظ اتّحاد، و

۱. الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص ۲۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

در اخبار وارده منصوص است. هم‌چنین تحریص بر سایر اجتماعات موجبهُ اُفت و محبّت [و ترغیب به ضیافت‌های بی‌تکلف و احسان‌های بی‌منت و عیادت مرضی] و تشییع جناز و تعزیت مصاب و معاونت بر قضاءِ حوائج و اجابت خواهش و عفو و صفح از زلّات و نسخ انزوا و رهبانیت و تحریم نیمه و ایذاء و تفتین و افسادِ اِلی غیر ذلک از تشریحات راجعه به استحکام اتّحاد و اُفت و دفع و رفع منافرت، تماماً برای حفظ این حصن حصین اُمّت است.»

[ابتلای اُمّت اسلام به اختلاف و جنگ بین

خودشان]

صفحه ۱۳۵: «﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ يَّبْعَثَ

عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ اَوْ مِنْ تَحْتِ

أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ

بَعْضٍ ﴿٦٥﴾.

صفحه ۱۳۵، پاورقی: «در حدیث است که

پس از نزول این آیه، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

و سلم با توجه مخصوص، وضو ساخت و به نماز

ایستاد و از خداوند خواست که این عذاب‌ها را از

اُمّتش بگرداند. جبرئیل نازل شد و گفت: «خداوند

از آن دو عذاب اوّل، اُمّت تو را پناه داد و از دو عذاب

دیگر پناهشان نداد.»

صفحه ۱۳۶: «... و حالت مملکت چنان

است که شاعر از لسان جغد ساکن خرابه به جغد

دیگر گفته:

صفحه ۱۳۸: «خوب است بقیّه همان رؤیای

سابقه مرحوم آیه الله آقای حاجی میرزا حسین

طهرانی - قدس سرّه - را که متعلق به همین رساله

است ذکر و رساله را بدان ختم کنم.»^۲

۱. سوره أنعام (۶) آیه ۶۵.

۲. تنبیه الأُمّة، ص ۱۷۵:

«مجموع فصول رساله، هفت فصل بود. در همان رؤیای سابقه بعد از آنچه سابقاً نقل شد از تشبیه مشروطیّت به شستن دست کنیز سیاه، از لسان مبارک

صفحه ۱۴۰، پاورقی: «طبری و ابی مخنف از

عقبه بن ابی العیزران نقل کرده گوید:

حسین علیه السّلام در منزلگاه بیضه، برای

اصحاب خود و اصحاب حر خطابه خواند، پس از

حمد و ثنای پروردگار فرمود:

حضرت ولی عصر ارواحنا فدا، حقیر سؤال کردم که: رساله که مشغولش هستم، حضور حضرت مطبوع است یا نه؟ فرمودند: «بلی، مطبوع است مگر دو موضع!» و به قرائن معلوم شد که مرادشان از آن دو موضع همان دو فصل بود و مباحث علمیّه که در آنها تعرّض شده بود؛ با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند، بی‌مناسبت بود، لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول ختمه اقتصار کردیم.»

”أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ

نَاكِنًا لِعَهْدِ اللَّهِ...“^۲

[لزوم كندن ریشه ناپاك شاه پرستی]

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۱۴۱،

پاورقی:

«چاره، كندن ریشه ناپاك شاه پرستی است، تا

آنگاه كه این ریشه در اجتماع باقی است رشد علمی

و اخلاقی ممكن نیست - زیرا پیشرفت و به دست

آوردن مقام در چنین اجتماع، شاخه های این ریشه

می باشد - استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد،

مردان صاحب نظر و بلندهمت و آزاده، یاغی و مخلّ

نامبرده می شوند و مردم پست و متملّق، مصلح و

خیرخواه خود را می نمایند؛ و سراسر قوای کشور

تابع اراده فرد، و گوی سلطنت بازیچه مستی افسار

گسیخته و شهوت ران قرار می گیرد؛ پادشاه را مانند

بتی در حجاب نگاه می دارند و از لذت عدالت و

۱. خ ل: لحرّم.

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳.

تفاهم با ملّت، محرومش می‌سازند و کم‌کم به جنایت و کشتار و از میان برداشتن مردم بی‌گناه به نام شاه‌پرستی و سلطنت‌خواهی، وادارش می‌سازند، و او از مردم متوحّش و مردم از وی متنفر می‌شوند.

تا کار شاه مستبد به آنجا می‌رسد که پیوسته در هراس و وحشت بسر می‌برد. بیچاره زندانی‌ای است که با شکوه و جلال دروغین و وسایل شهواتی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش می‌دارند، آلتِ بلااراده‌ای است که او را به مقام معبودیّت و خدایی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته به خود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخ‌های سر برافراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنّم اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه‌پرستان شهوت‌پرست قبر

معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند و خاطر مبارکش را آسوده می‌دارند، تا با عاقبت شوم و جنون خون‌خواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش می‌نمایند، چنان‌که تاریخ این عاقبت ننگین و چهرهٔ تاریک مستبدها را به خوبی نشان داده؛ سنت خداست و تغییر پذیر نیست!

چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که مردان صالح اگر زمام‌دار شوند، محیط اصلاح می‌شود یا می‌توان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجه به نفسیات انسان ندارند که تابع و متأثر از محیط است؛ شخص زمام‌دار و پادشاه چه بسا دارای نیت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وامی‌دارد و در همان حال خود را عادل و خدمت‌گزار می‌پندارد. در این محیط که از درد دل و بی‌چارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه‌نشینان عین عدل جلوه می‌دهند، مردمان جیره‌خوار هر بی‌دینی او را با دین منطبق می‌سازند. پیمبران عظام که کاخ‌های استبداد را ویران کردند و برای نمونه برای

چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود، مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاهپرستی را برانداختند.

آن مقاومت و انقلاب و خونریزی، امروز به قانون و آراءِ عمومی تبدیل شده، این حقی است که می‌تواند مستبدین را محدود سازد تا چشم باز کنند و سود و زیان خود و ملت را درک نمایند. امروز اوراق انتخاب به جای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است، این یگانه چاره‌کندن ریشه شاهپرستی و خودپرستی و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است.^۱

مقدمه کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای

حکومت اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

و الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

۱. جنگ ۱۷، ص ۸۷-۱۱۷.

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

«تمام مراتب و محتوای عزّت از آن خداست و از آن رسول اوست و از آن مؤمنین است؛ و لیکن منافقین نمی دانند.»

«عزّت» به معنی استقلال، و اتّکاء به ذات، و پابرجا و استوار بودن، و قیام به خود داشتن است؛ در مقابل «ذلت» که به معنی انعطاف به خود گرفتن، و انفعال پذیرفتن، و برقرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غیر بودن است. قرآن مجید عزّت را از مختصّات خدا و رسول خدا و مؤمنان می شمرد که اولاً و بالذات مختصّ به خداست:

﴿أَيَّبَتُّغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۲؛ «آیا آنان عزّت را در نزد خودشان می جویند، در حالی که تمام عزّت مختصّ به خداوند است؟!»

۱. سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۹.

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾^۱.

«کسی که عزّت را طلب کند، عزّت به تمام

مراتب مختصّ خداوند است.»

و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحله

عبودیت مطلقه، از خود گذشته و جبین بر خاک

درگهش ساییده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از

رسول او، از خودیت عبور کرده و به حقیقت حق

متحقّق گردیده‌اند.

^۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

مسلمان عزیز است؛ زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود و فروکش نمی‌کند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمی‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ لَهُ؛^۱ کسی که برای خدا

باشد، خدا برای اوست.»

فلهذا، در هیچ‌یک از موارد انعطاف‌پذیر، منعطف نمی‌گردد؛ نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

اما در مال انفعال نمی‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است، و کفر را در آن تصرف و تدبیری نیست:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ

قِيَامًا﴾^۲؛ «و اموالتان را که خداوند قوام و قیام شما

را بدان وابسته است، به دست کوتاه‌فکران و

سفیهان مسپارید!»

^۱. در مرصاد العباد، ص ۴۶۷ آورده است؛ و در ص ۶۶۰ گوید: «حدیث

نبوی است که در کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۵۶۲ نیز آمده است.»

^۲. سوره نساء (۴) آیه ۵.

و اما از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است، و جایی که شمشیر باشد حیات و زندگی است.

آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فراگرفته است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾^۱.

«و شما ای مؤمنین، برای مبارزه با آنها خود را مجهز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید از انواع قوه و از اسبان سواری و دونده، که بدین وسیله دشمن خدا و دشمن خودتان و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی دانید ولی خدا دشمن می داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را از اموال و بدن ها از عِدّه و عُدّه در راه خدا انفاق کنید، به سوی شما به طور وافی و کامل خواهد رسید؛ و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی گیرید!»

۱. سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

و اما از جهت سياست و روش، كه ولايت و امامت از اصولی ترين مسائل اسلام است؛ در زمان خود رسول الله آن حضرت حاكم بودند، و سپس اوصیای بحق آن حضرت تا حضرت بقيّة الله الأعظم كه مدار حكومت و سياست است:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱؛

«ولايت و صاحب اختيار بودن پيامبر، از ولايت و صاحب اختیاری مؤمنین به خودشان بیشتر و قوی تر است.»

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رُكْعُونَ﴾^۲؛

«فقط و فقط صاحب ولايت بر شما خداوند است و رسول اوست و کسانی كه ایمان آورده و نماز را برپا داشته و در وقتی كه در حال ركوع هستند صدقه و زكاة می دهند.»

شأن نزول این آیه درباره ولايت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است كه در حال ركوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده و انگشتری خود را بدو دادند.

و اما از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

دنیا را روشن کرده است؛ و همه

معتبرفاند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره‌خوار و خوشه‌چین خوان و خرمن علوم مسلمانان اند.

و اما از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می‌کند، و می‌اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَةَ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، افرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آیین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاری) همانند زیرپوش خودتان هم‌راز و هم‌سیر نگیرید! آنها در خراب کردن و تباه نمودن و فساد در شما از هیچ امری دریغ ندارند؛ دوست دارند که شما در سختی‌ها و مشکلات بسر برید. بعضی از این‌گونه دشمنی‌ها از لابه‌لای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ اما آن مقداری را که ظاهر ننموده و در سینه‌ها و دل‌هایشان پنهان نموده‌اند، بسی بیشتر و فراوان‌تر است. و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبین داشته‌ایم به امید آنکه به تفکر آمده و از نیروی

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

عقلتان استمداد کنید!»

و بنابراین عزّت اسلام، در استقلال اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و فکری، متجلی می‌باشد؛ در مقابل ذلّت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌کند و هر زمین سست و عَفَنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمّه و اصیله، و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشت‌زای ذلّ عبودیّت کفّار، تن به اسارت دادند و استعمار کافر در تمام شئون آنها رخنه کرد: در استعمار اقتصادی، ثروت و معدن و کشت و زرع و دام و دد و تجارت و صنعت آنان را غارت نمود.

در استعمار نظامی، با لشکر آراسته،
سرزمین‌هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنی،
ایشان را مغلوب و منکوب کرد.

در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از
ایشان گرفت و خود را بر آنها امارت داد، و سیاست
و روش تدبیر امور و تشخیص منافع و مصالح را از
دست آنها ربود و به دست خود داد.

در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و
مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود، و
به جای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را
اشراب نمود.

و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، استعمار فکری؛
فکرشان و طریق تعقل و راه اندیشه‌شان را بر آنها
بست که آنها دیگر نتوانند به‌طور درست و صحیح
فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در
اندیشه خود پروراندند که استعمار می‌خواست، و
همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست
داشت، و از همان چیزی گریزان شدند که استعمار
آنان را از آن گریز می‌داد.

و این مصیبت اعظم بود که همچون خوره بر

پیکر مسلمین افتاد؛ آخر چگونه می شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شئون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم، ایستاده است و استقلال و عزّتش جز این راهی را نشان نمی دهند، چنان در زاویه منفرجه‌ای به دور خود بگردد که در همان خطّ مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد و آنان را پسندد؟

مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند و خود را گم شده و سیلی خورده و غارت زده یافتند، اینک در صدد تدارک مافات برآمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده، نگاهی به عقب و راه طی شده و صعب‌الرّجوع نموده، و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حقّ، قدم در راه عزّت می نهند.

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَأَتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۱؛

«و اگر ساکنین شهرها و قراء ایمان بیاورند و تقوا پیشه گیرند، البتّه ما برکت‌های آسمان و زمین را

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۹۶.

به رویشان می‌گشاییم.»

تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که حکومت وی به دست خودش باشد، صاحب امر و نهی به او خودش باشد، فرمانده قوا و معلم تربیت و مدیر مسئول اموال و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه، خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد و این ثمرات فقط در سایه حکومت اسلام است.

تشکیل حکومت اسلام و خروج از زیّ کفر و ولایت اجنبیّ از یهود و نصاریّ و مجوس و مشرکین و مادّیین و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهی و از ثمرآفرین‌ترین درختی است که با آن، شخص مُسلم می‌تواند از بقیّه مزایا و بهره‌های انسانی بشری خود، چه فطری و چه عقلی و چه شرعی، بهره‌ور شود؛ و گونه آن مزایا نیز بسیار کم‌رنگ و یا بی‌رنگ شده و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حج جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا

و در خلافت مختصر امیرالمؤمنین علیهما افضل الصلوات و السّلام نمی‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافات شد که همچو محور سنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بن‌بست‌هایی رسید که تا حال جبران‌پذیر نبوده است.

در دوران بنی‌امیه و بنی‌مرّوان و بنی‌عبّاس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صد در صد امپراطوری تبدیل شد، که مساوات و مواسات و جهاد فی سبیل‌الله در بین طبقه حاکم به صورت ثروت‌اندوزی و سلطنت‌خواهی و ترفّه و تنعم و عیش‌رانی مبدّل گردید.

و لیکن مع‌ذلک چون محور حکومت بر اساس اسلام بود و قوانین آن جز قرآن و سنت چیزی نبود و در تمام عالم، حکومت حکومتِ واحدی بود که مردم در سایه آن آرمیده و لا اقل از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می‌شدند و دست

طغیان کفر و إلحادِ اعداءِ اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود، مسلمانان از تسلط کفار چه از یهود و چه از نصاری و چه از دهریین، مصون بودند؛ اما با انحلال دولت بنی‌عبّاس و از بین رفتن تمرکز حکومت و تجزیه کشور اسلام در دست سلاطین مختلف و پیدایش ملوک الطّوائفی - از مغول و غیره - آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود، و دست تطاول و تعدّی و یورش را برای مسیحیان خون‌خوار بر اندلس، و قلع و قمع عامّ مسلمانان آنجا را، و بر انداختن ادب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطّه، و پیدایش جنگ‌های صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود و آنها را از وحدت امارت و مرکزیت حکومت منسلخ، و در وادی‌های سرگردانی و تحیر، پیوسته دچار حمله و هجوم کفار می‌نمود.

تا به جایی رسید که طبق گفتار گوستاؤلوبون در حالیه، از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقی مانده، لکن دیانتی که شالوده چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنان‌که از مراکش تا چین، و از بحر روم

تا خطّ استوا، و هم‌چنین در آفریقا و آسیا، میلیون‌ها نفوس هستند که هنوز سایهٔ پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.^۱

حقیر دربارهٔ احیای دولت اسلام و کیفیت حکومت، مشخصات امارت و طرز بدیع و شگرف آن، از قدیم الأیام مطالعاتی داشته و در محافل و مجالس طلاب مذاکراتی می‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام، و مطالب قرآنی و تفسیری و استفاد از نهج و سیرهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، و کتب مدوّنه در این موضوع را مدّ نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعهٔ آن حکومت در ذهن روشن می‌شد و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

لیکن توارد هموم و اشتغال روزمره و دائمی با طلاب و پژوهش‌گران علوم اصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت، و حتی بعد از مراجعت

قائد

^۱. تمدن اسلام و عرب، طبع دوّم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوّم، ص ۵۶۹.

عظیم الشان و بنیادگزارنده حکومت اسلام،
حضرت آیه الله خمینی - رحمة الله علیه - از پاریس
به طهران، درسی را تحت عنوان «دولت اسلام» در
طهران شروع، و در نوار نیز ضبط شد.

اما کثرت مشاغل و شواغل نه آن چنان بود که
اجازه پیاده کردن و مرور و تصحیح و تنقیح و طبع
آن را بدهد، بلکه از ادامه بحث جلوگیری شد و آن را
مقطوع و بریده باقی گذاشت.

در این مدت اقامت در زمین مبارک خراسان، و
آستانه حضرت امام رضا علیه افضل السلام و
الإکرام، با حصر امر در مشاغل علمی و حذف شواغل
بالمرة، مع ذلك اهتمام در تدوین اصول معارف اسلام
از الله شناسی، امام شناسی، معاد شناسی که برای
مسلمین چشم باز کرده ایران همچون نوری
حیات بخش و نسیمی جان پرور بود، مجال باقی نگذارد
تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقل توفیق
دست دهد، گرچه لایه لای مطالب مشروحه بسیاری از
احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است؛ تا بعداً

خدا چه خواهد! آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از
اتمام دورهٔ معارف، و اشتغال به بقیهٔ موضوعات مورد
نظر در دورهٔ علوم، عنایت بفرماید یا نه؟ بیده الامر و
هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانهٔ
ایام عزاداری و مجالس ترحیم آن بزرگ‌مرد بودیم،
چون بسیاری از طلاب، از وظیفهٔ خود پس از رحلت
ایشان استفسار می‌نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها
را گردآورده و برای روشن شدن وظیفه و تکلیف
إلهی، مطالبی را بیان نمایم تا سؤال‌ها و جواب‌ها
مکرراً پی‌آمد نداشته باشد.

این مباحث به صورت شش درس تقریر و در
نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد، و
فاضل معظم جناب حجّة الإسلام آقای حاج شیخ
محسن سعیدیان - وفقه الله لمرضاته - که خود نیز از
أعزّ فضلا و مدرّسین و از مستمعین بوده‌اند، مطالب
محرّره را تنقیح و به صورت کتابی تدوین نمودند.

خداوند جلّ شأنه به حقیر باز توفیق مجدد
عنایت فرمود تا یک بار دیگر این کتاب را مطالعه و
با دقت مرور کرده و با بعضی از مزایا و اضافات
إلحاقی، برای نشر و استفاده برادران ایمانی و أخلاء
روحانی در دسترس عموم قرار دهم.

و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالی قدر
دربارهٔ پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم و توسط
انجمن اسلامی مسجد قائم طهران به طبع رسیده و
منتشر شده است، با صورت کیفیت تشکیل
کمیته‌های انقلابی که در حوزهٔ مدیریت این انجمن
بوده است، در پایان آن درج، تا اطلاع بر آنها چنانچه
در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای
صاحب نظران و پژوهش گران فعلی نیز آسان باشد.

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ
أُنِيبُ﴾^۱

مشهد مقدّس 19 محرم الحرام 1410

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی^۲

مقدمه کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

۲. جنگ ۱۸، ص ۵۹-۶۷.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لایقاس، از

آن خداوند است که با ولایت کلیه مطلقه و شامله

عامه خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛

﴿هُنَالِكَ﴾

الْوَلِيَّةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا^۱.

و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان
علوی، و مظاهر زمین گسترده سفلی برای انام میزان
ولایت را برافراشت، و به هر موجودی به قدر سِعَهُ
وجودی و ظرفیت ماهویش از این شربت
خوش گوار اشراب فرمود تا بندگان وی که اشرف
مخلوقات و افضل کائنات او هستند، به نحو اتمّ و
اکمل از این مائده متمتع گردند و در اِعمال ولایت
راه تخطی نیمایند، و به حجاب نفسانی طغیان
نموده، زیاده‌روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیق: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا

وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ
بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ * وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا
لِلْأَنَامِ﴾^۲، پس از گفتار بلیغش: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ * الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ *
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَالنَّجْمُ

^۱ .سوره کهف (۱۸) آیه ۴۴: «در آنجا ولایت مختصّ خداوند است که حقّ

است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

^۲ .سوره رحمن (۵۵) آیات ۷-۱۰: «و آسمان را بر افراشت و میزان و ترازو
را قرار داد * تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدی نکنید * و سنجش و
وزن را بر اساس قسط و عدل برپای دارید و در سنجش با ترازو کاهش روا
مدارید * و خداوند زمین را برای همه انسان‌ها قرار داد.»

وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ ﴿۱﴾، آنان را هشدار داد که عالم

ایجاد و نشئه هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بهاء، و حقّ است و حقیقت، و واقعیت است و أصالت، که نباید با دیدهٔ احوّل بر آن نگریست، و با چشم دوبین بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

آری! زشتی‌ها و بدی‌ها و شرور، ناشی از تعینات و حدود و قوالب ماهیّات است که از ماست، نه از نور بحت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
** ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۲

اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد،
چنان که خودش و فرشتگان عالم علوی و دارندگان
علم و درایت که حاملان بینش و فطانت‌اند، شهادت

^۱ . سوره رحمن (۵۵) آیات ۱ - ۶: «به اسم الله که رحمن و رحیم است * خداوند رحمن * قرآن را آموخت * انسان را بیافرید * به او بیان را تعلیم فرمود * خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند * و گیاه و درخت سجدهٔ خدا را بجای می‌آورند.»

^۲ . حافظ، غزل ۱۶۷.

بر و حدانیتش دهند که: وی قیام به قسط نموده در جمیع
 مراحل تکوین، و نزول نور وجود تا به این عالم خاکی
 که أَظْلَمُ الْعَوَالِمِ است، و در همگی منازل تشریح و
 گسترش حکم و قانون، براساس عدل و داد مشی نموده
 و عِلْمُ قِسْطٍ و عدالت را برافراشته است: ﴿شَهِدَ اللَّهُ
 أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا
 بِالْقِسْطِ﴾.^۱ هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه
 سراسر قسط است که: ﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ
 لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛^۲ و هم در سیر صعودی و
 عروج بدان عالم که: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ
 الْقِيَامَةِ﴾.^۳

به به از این دایره کامله که در آن، تمام سیر
 اطوار وجود با قسط آمیخته گردیده است، و به قدری
 این آمیزش، لطیف و دقیق است که گویی صفت و
 موصوف یکدگر را فراموش کرده، گهگاه جای خود

۱. حافظ، غزل ۲۸.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸: «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم،
 شهادت داده‌اند که: معبودی جز او نیست درحالی که قیام به قسط نموده
 است.»

۳. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵: «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا
 مردم عدالت را بر پای دارند.»

را به هم می دهند؛ نمی دانیم، آیا این عالم

دارای قسط است و یا قسط، این عالم را به خود

گرفته و حیات بخشیده است؟!

انبیا که کاروان سالار این قافله به سوی نقطه

اوج، در حرکت به سوی معاد او هستند که: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ

رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۱، در دو مرحله تکوین و تشریح دارای

ولایت بوده، و ولایتشان عین حق و قسط و عدالت

است.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ ۗ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲

از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر

اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلیه و رؤیت باطنیه و

^۱ . سوره نجم (۵۳) آیه ۴۲: «و حَقًّا مُنْتَهَىٰ اَمْرٍ بِهٖ سَوِيٌّ پُرُوْرْدِگَارِ تُو مِي بَاشَد.»

^۲ . سوره بقره (۲) آیه ۲۱۳: «مَرْدَمِ هَمْگِي (دَر اَبْتَدَايِ اَمْرِ) اُمَّتٍ وَاَحْدِي بُوْدُنْد (کِه بِهٖ سَادِگِي زِيَسْت مِي نَمُوْدُنْد)؛ پَس خَدَاوَنْد پِيغْمَبِرَانَ رَا بَرَانْگِيخْت تَا بَشَارَت دِهَنْدِه وَ تَرَسَانَنْدِه بَاشَنْد، وَ بَا اِيْشَانَ کِتَابِ رَا بِهٖ حَقِّ فَرُو فَرَسْتَاد تَا دَر مِيَان مَرْدَمِ دَر اَنْچِه بَا هَم اِخْتِلَافِ مِي کَنْنْد، حَکْم نَمَايَنْد. سِپَس دَر اَن کِتَابِ اِخْتِلَافِ نَکَرْدَنْد مَگَر هَمَان کَسَانِي کِه پَس اَز اَنکِه بَيِّنَاتِ (وَ اَدَلَّةٔ رُوْشَن خَدَاوَنْدِي) بِهٖ سَوِي اَنهَا اَمْدِه بُوْد، کِتَابِ نِيْز بِهٖ اَنَانَ دَاْدِه شْدِه بُوْد. دَر اِيْن حَالِ خَدَاوَنْد اَنَانَ رَا کِه اِيْمَانَ اَوْرْدِه بُوْدَنْد دَر بَارَهٔ اَنْچِه کِه بَا هَم اِخْتِلَافِ دَاشْتَنْد بِهٖ حَقِّ وَ رَاسْتِي بِهٖ اِذْنِ وَ اِجَازِهٖ وَ لَطْفِ خُودِ هِدَايَتِ نَمُوْد. وَ خَدَاوَنْدِ هَر کَسِ رَا کِه بَخُوَاهَدِ بِهٖ سَوِي صِرَاطِ مُسْتَقِيْمِ هِدَايَتِ مِي نَمَايَد.»

ادراکات عمیقه و نور موهبتی الهی در بین مردم حکم کند، و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سرمنزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از اقصیٰ درجه کمال انسانیّت و فناء در انوار قدسیّه قاهره نور توحید و جلّوات ذاتی، رهبری نماید؛ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ﴾^۱.

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر می‌کند تا در جمیع شئون خود زیاده‌روی و کوتاهی ننمایند و قسطاس و معیار مستقیم را در میزان، رعایت کنند؛ ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۲.

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار

^۱ . سوره نساء (۴) آیه ۱۰۵: «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم تا آنکه به آنچه خداوند به تو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

^۲ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۵: «حقّ پیمان را در وقت پیمان‌کردن أداء نمایند، و با ترازوی راست و استوار، وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتن نیکوتر خواهد بود.»

دهند؛ ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾^۱.

و عجیب آنکه چنان ولای تکوینی را با ولایت تشریحی به هم در آمیخته و همچون شیر و شکر ممزوج ساخته و غنچه نوگل این بوستان را بدین عقد پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل، بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانه ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ ۗ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۲ این کاروان را در می نورداند، و از طرف دیگر با ترانه ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۳ بدین نغمه مترنم می گردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت اسلام با برادران طلاب و اخلاّء

^۱ .سوره نساء (۴) آیه ۵۸: «و زمانی که در میان مردم حکم می کنید، به عدل و داد حکم نمایید!»

^۲ .سوره رعد (۱۳) آیه ۴۱: «و خداوند است که حکم می کند؛ و کسی را توان تعقیب و پی گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب می رسد.»

^۳ .سوره بقره (۲) آیه ۲۴۷: «و خداوند است که قدرت و حکومتش را به هر کس که بخواهد می دهد؛ و اوست که (در زمینه های اعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی گیرد، و در موقعیت و وضعیت گسترده ای عمل می کند) واسع است و داناست.»

ایمانی ساکن بلده مشهد مقدس علی شاهدها آلف
التَّحِيَّةُ و السَّلَامُ داشتیم و به نام وظیفه فرد مسلمان
در احیای حکومت اسلام تحریر و به طبع رسید،

اینک مناسب دیدیم تا بحثی را در پیرامون «ولایت فقیه در حکومت اسلام» به‌طور مشروح شروع کنیم تا حدود ولایت و مشخصات و آثار و مسائل آن معین گردد و بالنتیجه قدری بهتر و مشروح‌تر پرده از رخ آن برگردد، و مقدمات و مُعدّات و شرایط و موانع آن توضیح داده شود؛ تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و مُفاد و محتوا و حدود و ثغور آن مشخص گردد. در این صورت بتمام معنی الکلمه، ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رئوس مطالب اکتفا گردد، و نه چندان مفصل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده و راه میانه و حدّ وسط را جهت ادلّه فقهیه پیمودیم تا برای طلاب ذوی العزّة و الإحترام، راه‌گشایی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد، و خود بتوانند بر جزئیات مسائل واقف گردند.

این مباحث به‌طور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنه ۱۴۱۰ هجریّه قمریّه از روز

هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد و به طور مرتّب حتّی با ضمیمه روزهای پنجشنبه در هفته به ایّام تدریس، بر چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذوالحجّة الحرام پایان یافت. متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب می نمود، و وقت سوّالها و جوابها در خارج آن ساعت بود.

سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اوّلّاً: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّه کلیه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویّه فقهی کتب فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همه مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد، قابل استفاده باشد؛^۱ غایة الأمر سپس برای

۱. در مجلد چهارم از کتاب نور ملکوت قرآن، بحث نهم از سلسله مجلّدات أنوار الملکوت، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً مفصّل درباره اهمیت زبان عربی داده ام؛ در آنجا آمده است که: «زبان اوّلی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد، نه تنها زبان مشترک و متداول؛ و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است. و کتب علمیّه ما در طول چهارده قرن، اعمّ از تفسیر و تاریخ، حدیث و فقه، و حکمت و عرفان، و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و داروسازی و شیمی و فیزیک، و ریاضیّات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.»

استفادهٔ إخوان پارسی زبان بدین لسان ترجمه گردد.

امّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی اجبّه و اعزّه از آشنایان و راغبان در مطالعهٔ این آثار، به همان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد، و جمعی از فضلاء عظام به تنقیح پرداختند؛ و جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان - دامت معالیه - متعهّد تنظیم و جمع آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای مزید إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم تا در انتساب این بحوث و کیفیت دلیل و مدارک آن به حقیر، نهایت دقّت به عمل آمده باشد. اینک این دروس در ضمن چهار مجلّد تقدیم قُراءِ عظام می گردد.

لله الحمد و له المنّة علیٰ إنعامه و إتمامه؛ والسّلام
علینا و علیٰ جمیع إخواننا المؤمنین و سائر شیعة
أمیر المؤمنین و رَحْمَةُ اللهِ و بَرَکاتِهِ.

روز پانزدهم محرّم الحرام ۱۴۱۱، مشهد

مقدّس

سید محمد حسین الحُسینی الطَّهرانی^۱

نامه حضرت زین العابدین به زُهْرَى در عدم

إعانت حُكَّام جائر

[عقائد الامامیة] صفحه 112:

«و من ذلك ما كتبه الإمام زین العابدین

عليه السلام إلى محمد بن مسلم الزُّهْرَى، بعد أن حذّره

عن إعانة الظلّمة على ظلمهم:

”أوليس بدُعائهم إِيَّاك حين دَعَوَكَ جَعَلوك قُطْبًا

أداروا بك رَحَى مَظالمهم، و

۱. جنگ ۱۸، ص ۱۵۸ - ۱۶۴.

جسراً يعبرون عليك إلى بلاياهم، و سلماً إلى
ضلالتهم، داعياً إلى غيهم، سالكاً سبيلهم؟! يُدخلون
بك الشك على العلماء، و يقتادون بك قلوب الجُهال
إليهم؛ فلم يبلغ أخص و زرائهم و لأقوى أعوانهم إلا
دون ما بلغت من إصلاح فسادهم و اختلاف الخاصة و
العامة إليهم، فما أقل ما أعطوك في قدر ما أخذوا منك،
و ما أيسر ما عمروا لك في جنب ما خرّبوا عليك. فانظر
لنفسك فإنه لا ينظر لها غيرك، و حاسبها حساب رجل
مسئول....^١

ما أعظم كلمة ”و حاسبها حساب رجل
مسئول“! فإن الإنسان حينما يغلبه هواه يستهين في أغوار
مكنون سرّه بكرامة نفسه؛ بمعنى أنّه لا يجده مسؤولاً عن
أعماله، و يستحقر ما يأتي به من أفعالٍ، و يتخيل أنّه ليس
بذلك الذي يحسب له الحساب على ما يرتكبه و يقترفه.
إنّ هذا من أسرار النفس الإنسانية الأمّارة؛ فأراد الإمام
أن يُنبّه الزهريّ على هذا السرّ النفسانيّ في دخيلته

^١. راجع تحف العقول، ص ٦٦. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

الكامنة، لئلا يغلب عليه الوهم فيفترط في مسؤليته عن

نفسه.»

جواز دخول در حیطة حاکم جائر در صورت رفع

مفاسدی اعظم از ترک دخول

صفحة 115: «غير أنه ورد عنهم عليهم السلام

جواز ولاية الجائر إذا كان فيها صيانة العدل و إقامة

حدود الله و الإحسان إلى المؤمنين و الأمر بالمعروف

و النهي عن المنكر:

”إن لله في أبواب الظلمة من نور الله به البرهان و

مکن له في البلاد، فيدفع بهم عن أوليائه و يصلح بهم

أمور المسلمين...؛ أولئك هم المؤمنون حقًا، أولئك

منارُ

الله في أرضه، أولئك نورُ الله في رعيّته....»^١

[شيوه عمل أئمة اطهار در زمان حکام جائر]

صفحة 118 : «و كذلك باقى الأئمة

عليهم السلام فى مواقفهم مع ملوك عصرهم، فإن لاقوا

منهم أنواع الضَّغَطِ و التَّنْكِيلِ بِكُلِّ قَسَاوَةٍ و شِدَّةٍ، فإنهم

لما علموا أن دولة الحق لا تعود إليهم، انصرفوا إلى تعليم

الناس معالم دينهم و توجيه أتباعهم التوجيه الدينى

العالى. و كلُّ الثورات التى حدثت فى عصرهم من

العلويين و غيرهم، لم تكن عن إشارتهم و رغبتهم، بل

كانت كلها مخالفة صريحة لأوامرهم و تشديداتهم؛ فإنهم

كانوا أحرص على كيان الدولة الإسلامية من كلِّ أحدٍ

حتى من خلفاء بنى العباس أنفسهم.»

شيعه بر اساس محبت عمل مى كند نه بر اساس

عدل

صفحة 121 : «أزيدك، أن قانون المحبة لو ساد

بين البشر، كما يريد الدين بتعاليم الأخوة، لانمحت من

^١. الأمالى، شيخ مفيد، ص ١٠٠، با قدرى اختلاف؛ روضة المتقين، مجلسى
أول، ج ٦، ص ٤٩٦، با قدرى اختلاف.

قاموس لغاتنا كلمة العدل؛ بمعنى إننا لم نعد نحتاج إلى العدل و قوانينه حتى نحتاج إلى استعمال كلمته، بل كفانا قانون الحب لنشر الخير و السلام و السعادة و الهناء. لأن الإنسان لا يحتاج إلى استعمال العدل و لا يطلبه القانون منه إلا إذا فقد الحب فيمن يجب أن يعدل معه؛ أما في من يبادل له الحب كالولد و الأخ، إنما يحسن إليه و يتنازل له عن جملة من رغباته فبدافع¹ من الحب و الرغبة عن طيب خاطر، لا بدافع العدل و المصلحة.»

امر حضرت صادق عليه السلام به أبان، در قطع

طواف برای قضاء حاجت مؤمن

صفحة 125: «قال أبان: كنت أطوف مع

أبي عبدالله، فعرض لي رجل من أصحابنا كان سألني الذهاب معه في حاجته فأشار إلي؛ فرآنا أبو عبدالله، قال:

”يا أبان! إياك يريد هذا؟“ قلت: نعم! قال: ”هو على مثل

ما أنت عليه؟“ قلت: نعم!

قال: ”فاذهب إليه و اقطع الطواف!“ قلت: و إن

1. بدافع: به انگیزه، به واسطه، به استناد، به اتکا. (محقق)

كان طواف الفريضة؟ قال: "نعم."

قال أبان: فذهبتُ؛ ثم دخلتُ عليه بعدُ، فسألته

عن حقِّ المؤمن، فقال: "دَعِهْ لَا تُرِدْهُ!"

فلم أزل أُرِدُّ عليه حتى قال: "يا أبان! تُقاسِمه

شَطْرَ مَالِكٍ!" ثمَّ نظرَ إليَّ فرأى ما داخلني، فقال: "يا

أبان، أما تعلم أنَّ اللهَ قد ذكرَ المؤثرين على أنفسهم؟"

قلت: بلى. قال: "إذا أنت قاسمته فلم تُؤثره، إنَّما تُؤثره

إذا أنت أعطيته من النِّصف الآخر!"^١ و^٢

١. راجع الوسائل، كتاب الحجِّ، أبواب العشرة، الباب ١٢٢، الحديث ١٦.

٢. جنك ٢٠، ص ٢٦٦ - ٢٧١.

ب) تدوین قانون

پیشنهادات حضرت علامه طهرانی به آیه الله

خمینی

[پیشنهاد اول: نماز جمعه و عفو عمومی (ت)]

چون در کتاب وظیفه فرد مسلمان در

حکومت اسلام تا صفحه ۱۶۲، از آن موضوعی که

ضمن درس پنجم است، تعداد هشت یا نه مورد از

موارد پیشنهادی به آیه الله خمینی - قدس الله نفسه -

بیان شده است،^۱ و بعضی از دوستان و مراجعین

^۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۱۸-۱۳۲:

«مسئله اوّل]: من بیشتر برای دو جهت مشرف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً، که از هر چیز لازم تر است. و یکی هم عفو عمومی، چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده به عنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود؛ البتّه به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند، اعمّ از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده اند یا کفر. بدین معنا که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود، الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است؛ شما الآن بر اساس دستورات اسلام

نمی‌توانید آنها را محاکمه کنید. لذا افرادی که مثلاً در آن زمان رئیس مالیّه بودند، رئیس ارتش بودند، خلاف‌هایی کردند، اینها در قانون اسلام جرم است؛ و اما در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست، بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء می‌کند و جرم نمی‌داند؛ شما همه آنها را عفو عمومی بدهید. و اما آن کسانی که در آن زمان و در این زمان به‌طور کلی مجرم حساب می‌شوند، یعنی پرونده جنائی دارند، مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیّه‌ای که رشوه گرفته، و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجاز شده است؛ اینها باید محکوم بشوند. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آیه الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: "نه، اصلاً عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه به نظر من حتی در زمان رسول خدا واجب تخییری است."

حالا من نمی‌دانم این جمله را به ایشان گفتم یا می‌خواستم بگویم، بعضی اوقات در ذهنم می‌آید که گفتم، بعضی اوقات در ذهنم است که فقط در ذهنم بود و نگفتم؛ که خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشکیل بدهید، آن وقت برایتان معلوم می‌شود که آیا واجب عینی است یا نه؟ یعنی آن قدر فوائد بی‌شمار بر آن مترتب می‌شود که نظر شریف شما بر می‌گردد.

و اما در موضوع عفو هم گفتند که: "آن زمان هم حکومت حکومت اسلام بود، حالا هم حکومت اسلام است؛ منتها در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمی‌شده، و اینها همه بر اساس قانون بایستی محاکمه بشوند و عفو عمومی هم معنی ندارد."

و بالأخره بعد از قدری صحبت، چون خانواده آقای قرنی آمده بودند و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت، برخاستیم و خداحافظی کردیم و آمدیم برای طهران.

مرحوم مطهری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند. آقای مطهری با ما رفت و آمد داشت؛ یک روز من به ایشان گفتم: می‌دانید قضیه چیست؟ قضیه مهم نماز جمعه است، نماز جمعه خیلی مهم است، فوراً باید اقامه بشود؛ و اگر اقامه نشود خطر جدی مملکت را تهدید می‌کند، چون الآن تمام این گروهک‌ها و احزاب هم مشغول‌اند به نمایش دادن خودشان، و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد می‌کنند. مثلاً در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد، و در آنجا شعارهایی داده بودند، به عنوان ملیت، یعنی بر علیه دستگاه آیه الله خمینی که دستگاه ایشان تقدس و روحانیت بود.

همچنین احزاب دیگر هم فعالیت می کردند، و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها به کلی از بین می رود؛ نماز جمعه ای که تشکیل می شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست، بلکه نمازی است که همه ملت در آن شرکت می کنند.

البته این حرفها را آن وقت ما می زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود، یعنی اسمی هم از این حرفها نبود؛ و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه، یعنی تعییناً نماز جمعه واجب است. شبها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم، و حتی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه، بنده حاضرم! یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام می دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟

و به مرحوم شهید مطهری گفتم که: شما که به قم مشرف می شوید به خدمت آیه الله خمینی [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می رسید، من بیست ماده دارم این بیست ماده را باید به ایشان بگویید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیه الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند، درس های آیه الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را دیده اند و درس های آیه الله آقای بروجردی را دیده اند، و شاید چندین دوره صلاة جمعه را دیده اند؛ و روی آن موازین کلی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

مسئله دویم: مسئله ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سن پانزده سال می رسد، او را باید زن داد، و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامه وسیع و منظم، یک اطاق کوچک به او می دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ کارگر است، کارگر باشد؛ محصل است، محصل باشد. دختری به او بدهند، و اینها هر روز به دنبال کار خودشان هستند؛ آن که درس می خواند درس می خواند، آنکه دانشگاه می رود درس می خواند، چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برود و زن هم در خانه اش باشد؟ مثل اینکه شخص دانشگاهی می آید در خانه مادر و پدر و غذایی می خورد؛ وقتی زن داشت می آید نزد زنش غذا می خورد، بعد هم می رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت،

[پیشنهاد دوّم: فراهم نمودن شرایط ازدواج

پسران و دختران (ت)]

[پیشنهاد سوّم: حجاب اسلامی استاندارد (ت)]

اوّل بلوغ باید ازدواج کنند.

[پیشنهاد چهارم: مقاومت ملی (ت)]

[پیشنهاد پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بعد یک نفر از همان زن‌های لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زن‌ها مقایسه کنند که: ای مردم مسلمان! برای آزادی، شرف، برای دنبال کار رفتن، حتی برای آسایش زنان، کدام یک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم می‌تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟

البته اینها اجمال مسئله است، و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اول دربارۀ عیالات خودشان عملی کنند - نه اینکه خودشان عملی نکنند - و سپس زن‌های ایران بخواهند که حجابشان را این طور کنند؛ چون ایشان الآن در رأس هستند و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان به عنوان رئیس می‌پذیرند.

اگر بنده و امثال بنده هزار نفر هم بگویند، فایده ندارد؛ اما از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

مسئله چهارم: مقاومت ملی است، بدین طریق که در هر زمان مقدار معتناهی از همین جوانان انقلابی و متعهد به اسلام، یک دورۀ کامل از فنون نظامی را ببینند، و آماده برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحدات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن به جای خود باشد، و این نیز مستقلاً بوده باشد.

نتیجۀ این تجهیز، ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلمۀ و حفظ و حراست حریم و شخصیت مسلمان است. و به طور متناوب در هر زمان در سطح گسترده کشور، در شهرها و قراء منتشر باشند به طوری که اگر احیاناً حمله‌ای و خطری احساس شود، خود این متعهدین به آسانی از عهدۀ رفع و دفع برآیند.

مرحوم شهید مطهری گفتند: "این منظور فعلاً در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین گونه در تحت تعلیمات نظامی با بودجۀ مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد آنان به بیست هزار تن برسد."

باری این مبدأ همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند.

برای عموم (ت)

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جهاد عبارت است از: لشکر کشی و گسیل افراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفار و مشرکان از کشورهایی که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیت نمی نمایند. و این لشکر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

باید دانست که این مسئله غیر از مسئله قبل است و مفادش این است که: در اسلام جمیع افراد، جزء سپاه اسلام اند.

مسئله ششم: مجهّز شدن علما و فقها و فضیّای اسلام است به اسلحه کمری. اینک که علما با خود حمل سلاح نمی کنند، در حقیقت خلع سلاح شده اند؛ علمای اسلام که امر به معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند، و آن عبارت از سلاح است.

همان طور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند، علما و طلاب متعهّد نیز باید این طور باشند، بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم تر است. معنی حمل اسلحه کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد، بلکه برای چشم ترسی متخلّف است؛ همچنان که می بینیم افسران نیز شاید در تمام مدّت عمر هم یک بار دست به اسلحه نبرده اند، ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار می دهد، اعتبار عملی و فعلی. علما و فقها که حقاً ضامن مسؤلیت های مادی و روحی مردم می باشند، برای نفوذ کلمه و اعتبار امر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات، حمل سلاح برای آنها ضروری است.

باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهری دادیم، و آقای مطهری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش به شکل صحیح حتی درباره خود ایشان گفتند: "من این را چگونه به ایشان بگویم؟ آیا از قول شما بگویم؟" گفتم: بگویید.

و ایشان هم پس از اینکه رفته بودند قم خدمت آیه الله خمینی، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند؛ آیه الله گفته بودند: "آخر الآن آقای حاج شیخ محمد علی اراکی در قم نماز می خوانند، من به ایشان چه بگویم؟" آقای مطهری گفته بودند: "ایشان نماز را به شما تقدیم می کنند!"

آیه الله خمینی گفته بودند: "من چگونه از خانه بیرون بروم؛ این مردم ماشین را تکه تکه می کنند!" چون همان زمانی بود که علاقه مردم بسیار شدید بود؛ البته بحمد الله علاقه مردم در تمام طول این چند سال شدید بود، لذا ایشان از منزل بیرون نمی آمدند؛ و در جریان تشییع جنازه شان که دیدید که چه کردند، به طوری که اصلاً جنازه در خطر بود که در زیر دست و پا به کلی مفقود بشود و از بین برود! و خلاصه فرموده بودند: "من چطور از خانه

[پیشنهاد ششم: مجهّز شدن علما و فقها و

فضلای اسلام به اسلحهٔ کمری (ت)]

بیرون بیایم؟“ مرحوم مطهّری گفته بودند: ”نه، اینها مهم نیست؛ بالأخره انسان راه‌هایی برایش درست می‌کند. و لو یک جلسه هم [ادامه در صفحه

[بعد

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم به دیگری می‌سپارید. داعی ندارد که خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است. و در شهرستان‌ها امامی برای منصب جمعه نصب می‌فرماید.

بالآخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند، و اولین نماز جمعه‌ای را که به دستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد، مرحوم آقای سید محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند، و ایشان هم یک ماه بیشتر عمر نکردند، و بعد آیه الله منتظری و بعد هم جناب آقای خامنه‌ای که تا الآن الحمد لله نماز جمعه برقرار است.

بله نماز جمعه خیلی مهم است؛ اصلاً حکومت اسلام بی نماز جمعه متصور نیست! از زمان رسول الله تا به حال هر حاکم که آمده، اول نماز جمعه را به دست گرفته؛ و اصولاً تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام و چه در زمان غیر حکومت اسلام. و در زمان غیر حکومت اسلام مردم گناه کارند، و اگر از آنها پرسند که چرا نماز جمعه نمی‌خواندید، می‌گویند: آخر ما نمی‌توانستیم، باید حکومت اسلامی باشد! می‌گویند: باید تشکیل حکومت می‌دادید تا بتوانید اقامه نماز جمعه کنید!

پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است، و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و می‌بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

وقتی در طهران یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون در نماز جمعه شرکت می‌کنند؛ آن حزبی که حداکثر افرادش ده هزارتا است بیست هزارتا است، خجالت می‌کشد بیاید بیرون! ولی اگر این نماز تشکیل نشود، این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌های خودشان یا در مساجد متفرق‌اند، یا تلویزیون تماشا می‌کنند، یا قصه گوش می‌کنند، و یا به زمین فوتبال می‌روند! ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلاً ده هزار نفرند، می‌آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه می‌شوند، آنگاه نشان می‌دهد و می‌گوید: تمام قدرت به دست ماست!

الحمد لله نماز جمعه عملی شد، و مرحوم شهید مطهری به من گفتند: "من از این مواد شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیه الله بگویم، و بقیه مواد برای مجالس بعد ماند." که ایشان هم به شهادت رسید؛ رحمة الله علیه.

[مسئله هفتم]: باری یکی از مواد پیشنهاد شده دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین [ادامه در صفحه بعد]

[پیشنهاد هفتم: ساعت غروب کوک (ت)]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفاده سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است، و مردم بر اساس مبدأ نیمه شب و ظهر، امور خود را تنظیم می دهند؛ بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

شب که تاریک است، برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است، برای بیداری و فعالیت و حرکت. اُطباء می گویند: بیداری و فعالیت در شب مضر است، و خواب و آرامش در روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابراین شرع اقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است، احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکی، و روی ساعات روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است. اوّل شبانه روز از ابتدای شب شروع می شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی می کند؛ و در هر ساعت وظیفه ای مقرر فرموده است.

در آیه ۹۶ از سوره انعام (۶) داریم: ﴿فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾، و در آیه ۶۱ از سوره غافر (۴۰) داریم: ﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾، و در آیه ۸۶ از سوره نمل (۲۷) داریم: ﴿الْمَّ يَرَوْنَ أَنَا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾، و در آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره نبأ (۷۸) داریم: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا﴾ * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا *.

از نماز مغرب و عشاء، و تعشی و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تام بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر، و به دنبال آن وقت و زمان مشخص بین الطلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع می شود، برای قیام به امور مهمّات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدت نموده، و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است، در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده؛ و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایه شاخص که تقریباً نیمه زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرر فرموده است. و هم چنین برای این ساعات باقی، از صله ارحام و تربیت اولاد و انس با عیالات، و تتمه کسب را در صورت لزوم، تا زمانی که خورشید در زیر افق پنهان شود؛ که وقت نماز مغرب است و اوّل زمان شب شروع می شود.

بنابراین اوّلاً: همیشه شب مقدّم بر روز است. شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن؛ چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اوّل شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد. [ادامه در صفحه

[بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ثانیاً: باید ساعت را غروب کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آن را سر ساعت ۱۲ قرار داد، و عقربه‌های آن را رویهم نهاد. بنابراین هر ساعتی که بگذرد، می‌دانیم چقدر از شب ما سپری شده است. ساعت ۲ یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته؛ و طلوع فجر که متغیر است و در این زمان مثلاً ۹ ساعت از شب گذشته است، یعنی نه ساعت از شب گذشته است.

طلوع آفتاب نیز متغیر است؛ چون مقدار بین الطلوعین به مقدار ثمن (مقدار روز است، بنابراین در تابستان‌ها در نواحی که ما زیست می‌کنیم، مابین الطلوعین به حدود دو ساعت می‌رسد، و در زمستان‌ها تا یک ساعت و ربع تقلیل می‌یابد. و در این وقت، مسلمان بیدار است و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه و رسیدگی و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اوّل طلوع آفتاب دنبال کار می‌رود؛ چه تاجر و چه صنعت‌کار و چه پزشک و چه محصل و چه زارع و دامدار، در آن وقت مساعد و هوای لطیف حتی در تابستان به راحتی ساعتی را در حدود شش ساعت کار می‌کند.

و در وقتی که آفتاب به وقت ضحی رسیده و گرم شده و فعالیت مشکل است، دست برمی‌دارد... تا ظهر و عصر، و سپس ساعات را طی می‌کند تا روز تمام شود.

فایده این تنظیم ساعات آن است که: انسان از وقت خود استفاده می‌کند، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری می‌نماید، و انسان می‌داند چقدر از روز باقی مانده است و وظیفه‌ای را که امروز به عهده دارد چگونه ترتیب دهد [که] تا غروب آفتاب پایان یابد؛ زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلاً ساعت ۱۱ است، یعنی ۱۳ ساعت به غروب مانده است، و یا اگر در عصر ببیند ساعت ۱۱ است، یعنی یک ساعت به غروب مانده است.

در این صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را می‌یابند و می‌دانند چقدر از روزشان باقی مانده است؛ چون متنها روز ساعت ۱۲ است. به خلاف شب، که دانستن مقدار بقیه آن لازم نیست؛ زیرا شب برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است و چقدر خوابیده و آرامش نموده است. بنابراین، چون بنا به ساعت غروب کوک مبدأ شب معلوم است، به مجرد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است،

و چون مقدار پایان روز معلوم است، به مجرد رؤیت ساعت مقدار باقی مانده از آن، که برای حرکت و فعالیت است معلوم است.

در این صورت گرچه انسان نیز می تواند از مقدار باقی مانده از شب و یا از مقدار گذشته از روز، با توجه کوتاهی، مقدارش را به دست آورد؛ و لیکن این فایده ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است، و ما وظائف محوّل خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن به درد ما چه می خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است که چقدر گذشته است و ما به قدر کافی استراحت و خواب نموده ایم یا نه؛ و این به ساعات بعدی منوط نیست، بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

اما ساعت ظهر کوچک، مبدأ را اوّل روز و یا اوّل شب قرار نمی دهد؛ و وسط تقریبی شب قرار می دهد.

ساعت ۱۲ یعنی نیمه شب تقریبی، و ساعت ۱ بامداد یعنی یک ساعت از نیمه شب گذشته است. و این هیچ فایده ندارد، بلکه ضررهای آن بسیار است: اوّل: مقدار شب و یا مقدار روز را معین نمی کند.

ثانیاً: شب را از اوّل نمی شمرد، بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد می شمرد؛ و در این صورت یک شب تمام، به دو تکه پاره شده و احکام و وظایف شرعی و عرفی همه به هم می خورد. و ساعت ۱ بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی مع ذلک آن را از ساعات بامداد می شمرد.

و ثالثاً: مردم در کار خود حیران و سرگردان می مانند؛ یک مبدئی به آنها داده شده است: "نیمه شب" مبدئی این مبدأ به چه درد آنها می خورد؟ نه با آن کار خود را می توانند مشخص کنند، نه استراحت خود را. و ساعات کار اداری و مدارس و دانشگاه ها و نظام و غیرها بر این اساس که تنظیم شود، مثلاً معین کنند: مردم ساعت ۸ دنبال کار بروند؛ در زمستان ها ساعت ۸ قدری از آفتاب می گذرد، ولی در تابستان ها چهار ساعت از آفتاب می رود! و در این صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بی کار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفقان آمیز باید به حرکت درآید، و این موجب اتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی و مناسبات

بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.

نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه‌دارهایی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده؛ نه خوابی، نه راحتی، نه روزی، نه روشنایی، نه بهداشت، و حفظ الصّحة‌ای برای آنها قائل نیستند، و بشر را متحیر و سرگردان، آلت مقاصد مادی و بهره‌برداری خود قرار می‌دهند، می‌باشد.

و در این صورت مردم تا قریب ساعت ۸ می‌خوابند، از فیوضات بین‌الطلوعین محروم، و از سحرخیزی بی‌بهره می‌مانند. و طبعاً کسی که ساعت ۸ دنبال کار برود، تا ساعت ۲ بعدازظهر و یا ۴ ساعت بعدازظهر کار کند، و اوّل شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده و تا به صبح به طول می‌انجامد. و در این صورت از همه مواهب الهی و بهداشتی محروم می‌گردد. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود که: بهترین ثمرات را در بهترین شرایط و مناسبات بهداشتی و سلامتی و تنعم طبیعی و روحی به دست آورد.

ما در ج ۶ از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سال‌ها و ماه‌های قمری، از این موضوع به طور مختصر سخن به میان آورده‌ایم.

[مسئله هشتم]: یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیه‌های خود را با تاریخ قمری امضا کنند. چون قبلاً ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام، فقط با تاریخ قمری پایان می‌دادند؛ در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‌ها که اعلامیه‌ای از ایشان درج می‌کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.

بنده عرض کردم: تاریخ شمسی، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکر شوید!

جناب مرحوم مطهری - رحمة الله علیه - قدری مکث کرده و گفتند: "من به ایشان گفته‌ام که از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید!"

حقیر دیگر درباره این موضوع چیزی نگفتم؛ تا در مشهد مقدّس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌ای مستقلّ به نام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف، و اوّلین نسخه مطبوع را برای ایشان اهدا نمودم. و البته این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسی، در تفسیر

[پیشنهاد هشتم: تاریخ قمری (ت)]

[پیشنهاد نهم: تغییر شکل و فرم لباس و کلاه و

مدال نظامیان مطابق با موازین اسلامی (ت)]

آیه نسیء، در ضمن خطبه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در حجّة الوداع آمده است.

دوازده مورد دیگر را که متمم عشرين است جویا شده‌اند، لهذا حقیر آنها را در اینجا ثبت می‌نمایم تا از تلف، محفوظ و در صورت نیاز در تعلیقه طبع دوم از آن کتاب درج گردد.

پیشنهاد نهم: تصحیح طریقه شهریه طلاب

[نهم]: توضیح آنکه: شهریه طلاب شیعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده می‌شود؛ و این دارای محاسنی و معایبی است. اما محاسنش آن است که به دستگاه حکومتی مربوط نیست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطیع و جیره خوار حکومت نمی‌گرداند بلکه ایشان را آزاد و مستقل بار می‌آورد؛ به خلاف شهریه طلاب اهل تسنن که از اداره حکومتی داده می‌شود فلذا آنان را مطیع و غیر مستقل تربیت می‌کند. و این، روی زمینه فقه شیعه و فقه عامه است؛ چراکه فقه شیعه برای حاکمان جور ارزشی قائل نیست اما فقه عامه هر شخص امیر و حاکم را واجب الإطاعة و أولوا الأمر می‌داند، شهریه او را حلال، و پیروی از او را واجب و لازم به شمار می‌آورد. در اطاق و منزل شخصی شیخ محمود شلتوت حتماً باید عکس جمال

عبدالناصر آویخته باشد، اما در اطاق پست‌ترین و پایین‌ترین طلبه ما اگر عکس شاه را ببیند آن طلبه از درجه اعتبار و حیثیت ساقط می‌شود.

در زمانی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌کردیم و قیمت دینار گران شد و طلاب در مضیقه افتادند، از طرف دکتر محمد مصدق به محضر حضرت آیه الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی - رضوان الله علیه - پیشنهاد شد که دولت ایران تقبل می‌کند شهریه طلاب نجف را با ارز دولتی که قریب ۹ تومان بود بفرستد. حضرت آیه الله قبول نکردند درحالی که در نجف دینار عراقی قریب ۴۰ تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشاری؛ آیه الله صرف نظر کردند برای اینکه حوزه و شیعه استقلال خود را حفظ کند و زیر بار منت حکومت، که تحقیقاً مستلزم پی‌درآمدها و عواقب نامعلومی است، نرود. یک روز ما که به بغداد رفته بودیم، به دیدن

یکی از مدارس اهل تسنن رفتیم

و با فضلا و طلاب آنجا مذاکره کردیم. آنها از ما پرسیدند: «مخارج شما از کجا تأمین می‌گردد؟!» ما گفتیم: از قوت لایموتی که برای هر طلبه از ده یا شهر او به او می‌رسد، و یا از مختصر شهریه‌ای که به طلاب می‌دهند؛ و حداکثر در آن زمان به طلاب یک دینار می‌دادند. اما آنها گفتند: «هر طلبه معمولی و عادی ما ماهیانه ۸ دینار می‌گیرد و همین‌طور می‌رود بالا تا ۳۰ دینار که به مدرسین و فضلاء ما می‌دهند. ولی ای کاش که ما مانند شما بودیم و دارای حریت و آزادی، اما ما آزادی نداریم؛ تحقیقاً حکم یک مهره از دستگاه حکومت به عنوان وزارت اوقاف می‌باشیم.» باری در آن روز فضلا و طلاب آن مدرسه به ما با نظر غبطه می‌نگریستند.

این محاسن طریق توزیع شهریه در میان حوزه‌های علمیه ماست.

و اما معایب آن: اولاً: طلاب به واسطه ضیق معاش و فقر شدید، پیوسته در نفسشان احیاناً ممکن است یک نوع اهمیّت و ارزشی به مال پیدا شود، و در آتیه که صاحب علم و کمال می‌گردند طبعاً این نوع احترام را به اغنیا پیدا نمایند و بالأخره هر نوع

صاحب مکتبی در نزد آنها بزرگ جلوه کند؛ و این مصیبتی است بزرگ.

و ثانیاً: به واسطه انحصار واسطه درآمد از ناحیه بیت‌المال و عدم توزیع آن به طور آبرومندانه و محترمانه، یک نوع ذلت و اهانتی را در برابر اصل منبع توزیع و وسائط توزیع بر خود هموار نمایند که این هم بسیار مضر است؛ چراکه طلاب را از ابتدای امر با روح ذلت، بار می‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان می‌زداید، و روح تسلیم و تمکین را نسبت به امور مالی و غیر مالی به آنها تزریق می‌کند. شهریّه باید طوری توزیع گردد تا اصالت و عزت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولاً ممکن است در حوزه افراد بسیار نجیب و عقیف وجود داشته باشند که دنبال این گونه مقرری نروند و یا از ابتدا، شهریّه گرفتن را قبول ننمایند، در حالی که در نهایت عسرت و نیاز باشند و در عین حال طلابی محصل و درس‌خوان بوده باشند که قوام علمی و عملی و رشد حوزه و بقای دین منوط و مربوط به آنان شود.

و اصولاً باید در حوزه افرادی معین و مشخص گردند برای تفحص خائبانه از حال و درآمد و مصارف هر طلبه، و آنچه مورد احتیاج اوست به وی برسانند؛ نه آنکه مثلاً طلبه‌ای ضعیف و یا فقیر و یا مریض گردد، کسی از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذی صلاحیت مراجعه کند و رفع عسرت بجوید، آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چیزی دهد و مابقی محروم بمانند.

پیشنهاد دهم: منع استعمال دخانیات و اعلام حرمت آن

[دهم]: توضیح آنکه: از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ایران و سایر بلاد مسلمین که بیش از دو قرن می‌گذرد، علما و فقهای شیعه از اصولیون که فتوا به جواز استعمال آن داده‌اند، همگی متمسک به قاعده براءت عقلیه و براءت شرعیّه شده‌اند؛ و چون ضرر معتدبّه‌ای در آن ندیدند، فلذا حکم به جواز نموده‌اند.

اینک از جهت طب و کشف مضرات و مفاسد بدنی آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ریه و کلیه و

خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفس و ایجاد سرطان مهلك و فساد سلولها و کوتاه شدن عمر حداقل به مقدار ده سال، و ایجاد امراض عصبی و روانی، و اختلال امور جنسی، و سایر امراض و اختلالاتی که در طب و پزشکی آمده است، مقدار قدرت ضرر و زیان این سم مهلك تدریجی الحصول به قدری نیست که بتوان از آن اغماض نمود و با استعمال دخانیات يك جامعه تندرست و سالم را به يك جامعه معلول و مریض مبدل ساخت. ضرر دخانیات امروزه از بدیهیات شمرده می شود، و با وجود علم بما یُعَلِّم، تمسك به حدیث رفع: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي مَا لَا يَعْلَمُونَ»^۱ بدون وجه است، و اشتغال عقلی جای براءت شرعیّه را گرفته است.

از آن گذشته، اتلاف اقتصادی و زیان مالی آن

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۱۷:

عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "رفع عن أمتي تسعة: الخطأ والنسيان وما اكرهوا عليه وما لا يعلمون وما لا يطيقون وما اضطروا اليه والحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطق بشفة."» (محقق)

که متوجّه کشور است، و موجب ضعف نیروی انسانی و تقویت کفر و استعمار خارجی است، به قدری زیاد است که ارقام إحصایی آن تحت نظر متخصصین فن سرسام آور است. و با وجود این سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسی است که بتواند فتوا به جواز آن دهد؟!

استعمال دخانیات تا حدودی مشابه با استعمال افیون و هروئین است، و منع از همه آنها واجب.

[یازدهم: کیفیت لباس متحدالشکل مسلمین]

یازدهم: متحدالشکل شدن عامّه مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی، در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سرنیزه بر این مردم تحمیل شد.

کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبیده به بدن نیست، و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست؛ بلکه از کت‌های معمولی متداوله در امروز یک وجب بلندتر است و

به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد، کت باید گشاد باشد و بدن در آن استراحت کند و فشار به بدن نیاورد. کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبّی دارد؛ ولی مع الأسف مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروزه معمولاً برای خودنمایی و در عبارت متداوله: برای شیکی می پوشند و از ضررهای آن غمض عین می نمایند.

کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبّی، چون به بدن می چسبند بدن را نشان می دهند و در حال خم شدن و رکوع تمام أسافل اعضای مرد از زیر لباس نمایان است؛ و چقدر قبیح و زشت است که حتّی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و به واسطه کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند. آیا زنهایی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می خوانند و رکوع و سجود می کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت انگیز و زشت را مشاهده نمی کنند؟!!

کلاه شاپو و کلاه کپ، کلاه کفار است؛ کلاه اسلام عبارت است از قَلَنْسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی آن لفافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند) و عبارت است از عِمَامَه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز در [بین] بسیاری از مردم ایران حتی در میان دهاقین و روستاییان ایالات خراسان، این نوع عِمَامَه را بر سر مردم می‌بینیم، و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی است و تغییر نکرده است.

اما استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متّحدالشّکل شدن، کت و شلوار فعلی معمولی را آورد با کلاه تمام لبه. آری متّحدالشّکل شدن آنها هضم مسلمین در کفار بود به طوری که حتی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی‌هویت باشند؛ نه متّحدالشّکل به معنی اتّحاد لباس کفار با مسلمین به طوری که آنها لباس مسلمین را بپوشند، و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن اخذ نمی‌شود،

و طبق مُد وقتِ هوسران و هوسباز زمانِ کور و
ظلمت، تغییر مُد نمی‌دهد. لباس‌های زن مسلمان
حتّی در داخل خانهٔ خود و حتّی در فراش خواب، با
لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و
در صورتی که شَلِیْتَه یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو
بوده است؛ امّا پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری
نکرد و شلووار زنان را به قدری کوتاه نمود که فقط
برای نفس عورت بوده است و به نام تنکۀ پهلوی
مشهور شد؛ همانند کلاه لبه‌دار که به نام کلاه پهلوی
نامیده شد.

آرایش زن برای شوهر همه‌گونه جایز است امّا
در صورتی که ماهیّت اوّلین و هیئت اصیل اسلامی خود
را از دست ندهد، و محو و فانی در هیئت کفر و لباس و
زیّ اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد؛ امّا در
آن صورت به عنوان «تَلْبَسِ مَلَابِسِ اَعْدَاء» در آمده و
حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم
می‌گردد.

[دوازدهم: لباس مناسب برای طلاب و ائمه]

[جمعه و جماعات]

دوازدهم: پوشیدن ردا به جای عبا، با رنگ سپید و یا نزدیک به سپید بالأخص برای علما و طلاب، خصوصاً در مسئله امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

و تغییر رنگ سیاه عمامه سادات به رنگ سبز، و به طور کلی تبدیل علامت سیاهی سیادت به علامت سبز؛ و این از مسائل مهم و ضروری است. عمامه مستحب است سپید باشد حتی برای سادات، امّا برای تمایز بنی هاشم از سایر افراد مردم، از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علوین رنگ سبز را می پوشیدند، و علامت مختصّه آنها این رنگ بود، تا زمان بنی عبّاس که چون ابو مسلم خراسانی از خراسان قیام کرد و با پرچم های سیاه رنگ و لباس سیاه قیام خود و لشگریان خود را مجهّز نمود، و بالنّهایه در این قیام بنی عبّاس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامه سیاه را شعار خود نمودند. جمیع بنی عبّاس بدون استثناء قبای سیاه بر تن می کردند و عمامه سیاه بر سر

می بستند. امّا سایر بنی هاشم از علویّین و فاطمیّین و بنی جعفر و بنی عقیل با شعار سبز خود باقی بودند، و یک نفر از آنها لباس سیاه نپوشید و عمامهٔ سیاه بر سر نهاد، و اگر احیاناً احدی از آنان که والی مدینه از طرف بنی عبّاس می شد و به تبع آنها سیاه در بر می کرد، مورد نفرت قرار می گرفت و انگشت نما می شد و در تاریخ نامش باقی می ماند.

این رویّه باقی بود تا پایان قرن دوّم هجری که مأمون چون در نظر گرفت علویّین را که یگانه حریف مقاوم او بودند، از میان بردارد و تحت سیطره و سلطهٔ خود آورد، حضرت امام هشتم علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام را از مدینه به مرو طلب کرد، و بدو به عنوان خلافت و سپس به عنوان ولایت عهدی آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و برای تشدید مبانی و تحکیم اساس تزویر و شیطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنی عبّاس از لباس سیاه بیرون آیند و جامهٔ سبز در تن نمایند. در مدّت یک سال و خرده ای که حضرت حیات داشتند، شعار

بنی عباس همانند شعار علویین رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنی عباس به پیرو علویین و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن الأئمه علیه السلام گام برمی داشتند؛ تا آنکه مأمون با سم مهلك با دست خود، آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نوقان (مشهد فعلی) شهید کرد و خودش در زیر جنازه و تابوت گریه می کرد و گریبان چاك زد و «مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ» سر داده بود.

بالآخره وارد بغداد شد، و به بنی عباس که بر علیه او قیام کرده بودند و می خواستند او را از خلافت خلع کنند، سیر مطلب را فهمانید؛ همگی تسلیم و مطیع او شدند و تا آن زمان که در خطبه‌ها به نام ولایت عهدی حضرت نام می بردند، دیگر نامی برده نشد؛ آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت. و در بغداد و والی مدینه در مدینه به امر مأمون در حال نماز جمعه و خطبه دوباره سیاه را بر تن کردند، قبای سیاه پوشیدند و عمامه سیاه بر سر نهادند، و مطلب به حال اولیّه خود عودت نمود.

دوران خفقان شروع شد، و علویین با آنکه

مجاز بودند عمامه سبز بر سر گذارند، مع ذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجه بنی عبّاس متواری شدند و برای عدم شناسایی و حفظ جان و ناموس خود، عمامه سیاه بر سر نهادند، و مانند بنی عبّاس در زیّ و شمایل آنها در آمدند. و این تقیّه بود که تا حدود بسیاری آنان را که متواری شده بودند حفظ کرد.

از آن زمان تا به حال علویّین به طور مستمرّ و

استصحاب، عمامه سیاه بر سر می نهند و طبقاً لِمَا سَبَقَ آن را شعار و علامت سیادت خود می شمردند و بعضاً هم در جایی که محلّ تقیّه نبود، استعمال رنگ سبز را می نمودند.

امّا در میان علمای اعلام و فضلالی عظام و

طلاب علوم دینیّه ذوی العزّه و الاحترام همان شعار سیاه بر سر، یعنی عمامه سیاه باقی ماند، گرچه بر کمر و یا بر گردن شال سبز گهگاهی می بستند، امّا عمامه سیاه تغییر نکرد و تا امروز به حال خود باقی است. دوران بنی عبّاس سپری شد، و دوران های دگری پس

از ایشان

سپری شد، ولی آن شعار سیاه طبقاً لِمَا سَبَقَ و اِتِّبَاعًا
لمجرّد العادة باقی ماند؛ و علّت آن است که از آن زمان
تا به حال حکومت اسلام به دست فقیه نبوده است، و
ولایت و اِمّارت به دست سلاطین بوده است، و فقهای
اسلام در زیر نظر ایشان عمل می کرده اند و قدرت و
استقلالی در امور نداشته اند، و حاکم مطلق و واحدی
بر جهان اسلام نبوده است که بقیّه فقهای عظام در
تحت امر او باشند، و به علت بُعد مسافت و عدم امکان
و یا لا اقل تعسّر اجتماع و هم آهنگی فقها و یا به علّت
ضعف نفوس و دهشت از امر بدیع و حادثه جدید
نتوانسته اند این شعار میثوم را لغو کنند و آن شعار
میمون را به جایش بگزینند. فلهدا همین طور سال پس
از سال دیگر آمده و گذشته است و همان عمامه سیاه
باقی مانده است.

اینک که حضرت آیه الله خمینی به عنوان
فقیه جامع الشرائط و بیعت جمیع فقها به عنوان
حکومت منصوب شده اند، بر ایشان فرض است که
خود عمامه سبز بر سر نهند و حکم قطعی صادر
فرمایند تا جمیع سادات با این رنگ، سیادت خود را

نشان دهند. در مجلس جشنی که در روز عید فطر و یا عید قربان و یا در روز عید غدیر و یا در نیمه شعبان که تشکیل می‌دهند، فقهای درجه اول از شیعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در میان خطبه و یا در خطبه مستقلی خودشان عمامه سبز بر سر می‌بندند و عمامه سیاه را کنار می‌نهند، و پس از آن بر سر سایر فقها عمامه سبز می‌بندند. و از آن روز به بعد حکم می‌کنند که: عمامه سیاه بر هر سیّدی ممنوع است. و نام این محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علویین نام می‌نهند. و فقط این کار از عهده ایشان ساخته است، و از هیچ فقیه دیگری گرچه در زمان دیگر باشد ساخته نیست.

باید دانست: اینکه در روایات وارد است که لباس سیاه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش، از باب ضرورت و در خصوص عمامه از لحاظ تقیه است، و گرنه مطلقاً کراهت لُبْسِ سَوَادِ (سیاه پوشیدن) به حال خود باقی است، و استحباب سفید پوشیدن حتی در عمامه و عبا و نعال به طور اطلاق،

دلیل بر عدم

رضایت اولیّه شارع بر لُبس سواد حتّی در حال ضرورت است. فلهذا مستحب است که جمیع نمازگزاران حتّی سادات و علویّین در حال نماز عمامه سفید بر سر ببندند؛ غایة الأمر برای حفظ نسب، حفظ شعار سبز مطلوب، و امّا شعار سیاه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است و از مختصّات حکام جائر و غاصبین خلافت، از بنی عبّاس است، اصلاً مجوّز ندارد.

سیزدهم: رایگان کردن امور پزشکی، اعم از

طیب و قابله و دارو

[سیزدهم]: این مسئله نیز از مهمّات تشکیل اجتماع صحیح و مترقّی است. و در سابق الأیام در بیمارستان‌های مهم مانند بغداد و ری، مراجعین به‌طور مجّانی مراجعه می‌کردند، و امروزه در کانادا و بسیاری از کشورهای دیگر جمیع امور پزشکی مجّانی است و با بیمه‌های صحیح طبّی، تمام مخارج بیمارستان‌ها و پرستاران و متخصصّان و داروها و تغذیه‌ها به نحو صحیح و کامل انجام می‌گیرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات إعطای صدقات و کفّارات و موقوفات و سایر اُمور

بذّلیّه، از همهٔ کشورها متقدّم می‌باشند، این مطلب با نقشه و تدبیر صحیح عملی بوده و بار سنگینی را از دوش ملت محروم بر خواهد داشت.

عدم تمکّن از دسترسی به طبیب و دارو و قابله برای مردم قابل تحمّل نیست. افرادی هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازهٔ خونین او را ببینند، و مع ذلک راضی و مطمئن و شاد هم باشند؛ امّا اگر به همین افراد دکتر نرسد و یا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد و یا مرضش طولانی و صعب‌العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نیستند و شکوه و فریادشان بلند می‌شود؛ ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ﴾ - الآية ۱.

چهاردهم: رایگان کردن امور تحصیلی، هرگونه

علم و دانش مشروعی که بوده باشد

[چهاردهم]: اگر رفتن به مراکز علمی مستلزم

پرداخت هزینهٔ مالی باشد، این راه برای متمکّنان آن باز، و برای فقرا و مستضعفان و محرومان بسته می‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقهٔ فقیر افرادی

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

خوش فهم و خوش استعداد و لایق پیدا شوند

که در طبقهٔ مرفه نبوده باشند؛ روی این زمینه، آن افراد متمکن حقیقت علم را مسّ نمی‌کنند و این افراد غیر متمکن هم که در مدارس علمی شرکت نکرده‌اند، بنابراین علم به‌طور کلی از جامعه رخت بر می‌بندد و افراد محصل، سطحی بار می‌آیند.

در زمان طاغوت، حوزه‌های علمیّه دارای این مزیت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختیار طلاب بود و شهریّهٔ جزئی نیز به آنها از طرف علمای اعلام داده می‌شد و طلاب در اثر تحصیل، هزینه‌ای که نمی‌پرداختند به جای خود، قدری هم کمک مالی به مخارجشان می‌شد. آنها بدون طمع و آرزوی منصب و مال و زیاده اندوزی درس می‌خواندند، دندرکیم لیصحت هللا یف و هلل ، عترنخ و رکتبم و ی‌اهشیر و راوتسا ی‌نیققم اذهلذ ی‌زیرتی ثابطابطه ملاء لله‌ایآ داتسلاً اندیس نوچهم آنایمرد خیشد جا‌نوچهمی ملاءا و درکی مروهظانہ فی‌ارہط گرزب اقاآ، ردصہ ن‌سحہ لیس و، سی واد عبدالحسین شرف‌الدین، و سید محسن امین عاملی، و شیخ عبدالحسین امینی، و شیخ جواد بلاغی، و شیخ

محمد حسین آل کاشف الغطاء، و نظائرهم در میانشان
طلوع می نمود که دانش را از ریشه بررسی کرده و با
خدمات و تربیت طلاب صالح و تصنیفات مُتَّعِه، آبرو
و شرف انسانیّت و اسلام و آیین پاک مذهب جعفری
شدند.

امّا در دانشگاه‌ها چون هدف خدا نبود، هدف
تأمین زندگی و معاش و ریاست و مقام بود، در این
مدّت طولانی یک دانشمند محقق مبتکر پیدا نشد؛ در
علم فیزیک و شیمی و پزشکی و داروسازی و
طبیعی، یک مکتشف بیرون نیامد تا نظریّه‌ای تازه
آورده و به جهان ارائه دهد. همه جیره‌خوار غربیان و
کاسه‌لیس مکتب آنها شدند. دانشمندان و
محققینشان منتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و
سال، مجلّه خارجی آمده و مطالعه کنند تا ببینند چه
مطلب تازه در آسمان علم پدید آمده، آن را ترجمه و
به شاگردان مدرسه دیکته کنند؛ این نهایت درجه
پیشرفت علمی ما بود.

امّا از این به بعد که حکومت، حکومت اسلام
و تحت ولایت ولیّ فقیه اداره می شود، و از دستبرد

خارجیان بحمد الله محفوظ می ماند، تمام افراد ملت

یک پارچه و

یک‌دسته برای خدا باید تلاش کنند. امور تحصیل نباید به‌طور داد و ستد مادی باشد؛ همانند حوزه‌ها باید به دانشکده‌ها رسید و محصلین خدایی و با تقوا تربیت کرد و از هر جهت امکانات پیشرفت و تکامل علمی را برایشان میسر ساخت، تا بدون آرزوی مادی و بدون دغدغه خیال، و بدون فکر قبولی فقط در امتحانات و اخذ گواهینامه، هریک دنباله رشته خود را بگیرد و اساسی و تحقیقی کار کند.

در آن وقت است که خواهیم دید: مفکرین بزرگ همچون بوعلی، و زکریای رازی، و ابوریحان بیرونی، از میان همین بچه‌مدرسه‌ها پیدا می‌شود و بساط در یوزگی و تکدی از مستعمران برچیده می‌گردد.

پانزدهم: استخدام معلّمین و متخصصین از

خارج، و منع اعزام محصل به خارج

[پانزدهم]: شکی نیست که امروزه اروپاییان

از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اینک کاری نداریم، شما به هر علّت و به هر سبب که خواهید آن را توجیه نمایید. الآن سخن ما

در این است که: اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم، و گرنه مهر ذلت و فرومایگی اِلی الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

برای رفع این نقیصه یا باید محصلین خود را به خارج اعزام کنیم و یا متخصص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند؛ غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسئله شِقِّ سوّمی نیست.

[اشکالات اعزام محصل به خارج]

اعزام محصل به خارج سه اشکال دارد:

اوّل: زندگی در غربت و شهر نامأنوس، و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی - همچون ازدواج و فرزند و کسب و کار درخور استعداد و توان [و] غیر منافی با تحصیل و غیرها - که در حقیقت محصل در این دوران به‌طور کلی از اجتماع خود منقطع و بریده شده و عمرش قیچی گردیده، تا دوران تحصیل سرآید و به وطن مراجعت کند.

دوّم: برداشتن هزینه سنگین و طاقت فرسا

[از] دوش ملت، و یا بیت المال

ملت محروم و مستمند، و بیرون ریختن آرزو و سرمایه حیاتی کشور از طرفی، و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر؛ و در واقع برای وسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بیرون ریختن آرزو معنوی و روحی دانشجویان و خودباختگی در برابر تمدن غرب.

ما نمی‌خواهیم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی‌بند و بار، و صحنه‌های ضدّ دینی و ضدّ بشری ملت‌های کفر، و زیانی که از این طریق دامن‌گیر محصلین جوان اعزامی ما می‌شود سخن گوئیم. اینها با تمام زشتی‌ها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه می‌خواهم عرض کنم اندک است.

ما می‌خواهیم بگوئیم: محصل اعزامی به خارج در اولین نظاره در برابر آن تشکیلات صوری، و آن استادان و آن آزمایشگاه‌ها و آن زرق و برق‌ها، خود را ضعیف و زبون می‌شمرد؛ ایشان را انسان کامل و مربّی و معلّم و برتر و بالاتر می‌بیند و خود را ناقص و زیر دست می‌نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت‌نگری، تا آخر عمر در کانون اندیشه و

تفکرات وی می ماند، و آن عظمت و اُبّهت و جلال
نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی شود.

جوان محصل تازه وارد، همچون شخص
مفکر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم
متمایز کند، [و] بدون ذره‌ای انفعال، از مواهب و
علوم آنان سرمایه گیرد، و نفس خود را نیز در همان
درجه مصونیت و عزت پایدار بدارد؛ خواهی
نخواهی کشمکش در می گیرد، و فعل و انفعال
درونی پدیدار می گردد. رفته رفته در طیّ تعلیم در
آن محیط و آن هوا و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم،
روحیات و آقایی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر
می گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال
او می کند. محصل پس از چند سال تحصیل به کلی
استقلال فکری و منیت و شخصیت خود را از دست
می دهد؛ اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم
و آقا و برتر می شمرد و ملت خود را محروم و منفعّل
و زیر دست؛ و اگر برنگردد، تا

آخر عمر در آنجا باز شرف انسانیت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفت‌های این مسئله شدیدتر، و بنیادکن‌تر است.

شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما: مرحوم سید حسن مدرس - اعلی الله مقامه الشریف - در ابتدای آنکه زمزمه اعزام محصل به خارج بود، صریحاً گفت: «من با اعزام موافق نیستم و لیکن معلّم و متخصص از خارج بیاورید!»

[منافع استخدام معلّم و متخصص از خارج]

اما در استخدام معلّمین و متخصصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچ‌یک از این سه محذور وجود ندارد. و هزینه استخدام در مقایسه با هزینه اعزام بسیار ناچیز است. و از جمله منافع و عوائد استخدام این است که: آنها که معلّم و مفکر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیع آشنا شوند، چه بسا از آیین خود دست بر می‌دارند و به اسلام

می‌پیوندند، و خود نیز مبلغینی از مبلغین اسلام می‌گردند؛ از این نمونه‌ها دربارهٔ استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.

[شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانهٔ نماز و

حکم به دخول شهر قمریه طبق رؤیت هلال]

شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانهٔ نماز

در سراسر کشور، و تعیین محل‌های مختلف در شهرستان‌ها برای رؤیت هلال در شب اوّل ماه، و اطلاع فوری به حاکم شرع به‌طوری‌که پس از چند لحظه از شب گذشته در شب‌های اوّل ماه در محل‌های متّفق الأفق حکم به دخول ماه جدید شود، و بساط تقویم نجومی برچیده گردد.

امروزه متداول است در کشور شیعه، اوّل ظهر

یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند و دو نماز

را با هم جمع می‌نمایند، و هم‌چنین در اوّل شب یک

اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اوّل طلوع

صبح صادق یک اذان برای نماز صبح.

این طرز عمل خلاف سنت رسول خدا و ائمهٔ

طاهرین علیهم الصّلاة و السّلام است. نمازها باید در

مواقیت خود یعنی در اوقات پنج‌گانه انجام داده

وقت عصر و وقت عشاء، اذان علی حده گفته شود. گرچه در مذهب شیعه جمع بین الصَّلَاتین جایز است و این عمل از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله و سلَّم به ثبوت رسیده است که حتی در مواقع غیر ضروری میان صلاة ظهر و عصر و میان صلاة مغرب و عشاء را جمع می‌کرده‌اند ولی این عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

در میان شیعه و فقهای اعلام آن، مسئله اجماعی است که: «افضل، بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر و نماز عشاء در وقت عشاء است.» و با وجود این، دست از سنت برداشتن و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن و محروم ساختن خود و مسلمین را از سنت حتمیه و فضیلت قطعیه، و اکتفا کردن به یک وقت به طور مستمر و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می‌توان به حساب آورد؟!!

این است که به واسطه این اعمال استثنائی و غیر قابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می‌دهند که: آنها استخفاف به نماز می‌کنند! و جلوتر

هم می‌روند و با تهمت، ایشان را تارک صلاة می‌شمرند! و عملاً هم شیعه نماز را از مواقع اولیّه خود تغییر داده و بر خلاف سنت ائمه طاهرین علیهم السّلام رفتار کرده است.

ما مانند سنّی‌ها حکم به عدم جواز جمع بین الصّلاتین نمی‌کنیم، و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیر ضروری باشد حکم به صحّت می‌نماییم؛ ولی سخن ما این است که: با وجود افضلیت اتیان صلاة در موقع خاص و وقت مقررّ خود، و با وجود روایات متضافره و سنت قطعیه و اجماع و اتّفاق علمای اعلام بر افضلیت تفریق بین الصّلاتین و بجا آوردن نمازها را در مواقع خمسّه مقررّه، دست از این اصل اوّلی برداشتن و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنت و فضیلت و ترک افضل به طور حتم و مسلّم است.

مع الأسف شیعه در این امر به قدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند و یا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگوید، بالأخص در مأذنه و اجتماع عمومی، وی را سنّی

مذهب می‌پندارند و رمی به انحراف می‌نمایند؛

در حالی که عین واقع و سنت عمل نموده و تشیع راستین خود را تبعاً لمذهب اهل البیت دنبال کرده است.

از جمله مسائل متروکه که شیعه به جهت مخالفت با عامّه خود را از فیوضات آن محروم ساخته است، بجا آوردن هزار رکعت نماز در شب‌های ماه رمضان است به طریق خاصی که در کتب فقهیه مذکور است و شیخ طوسی (ره) در تهذیب به طور تفصیل با ادعیه وارد شده پس از آن نمازها ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آن را به طریق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد به طریق جماعت انجام می‌دهند، و چون پس از مقداری از بجا آوردن آن قدری استراحت می‌کنند، آن را صلاة تراویح نامند.

اصل این نماز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور فرادا انجام داده می‌شده است، و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین نیز فرادا انجام می‌داده‌اند؛ چون نماز مستحب است و جمیع صلوات مستحبّه به جماعت باطل است. علمای اعلام از قدیم الایام بجای می‌آورده‌اند، و در میان

مؤمنین یک فضیلت و موهبت شهر رمضان به شمار می‌آمده است؛ و لیکن امروزه عملاً متروک شده است و شیعه خلافاً لِعُمَرَ که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فرادای آن برداشته‌اند؛ و این ضرری است بزرگ.

از جمله وظایف حاکم اسلام، حکم به دخول شهر قمریّه طبق رؤیت هلال است نه بر اساس تقویم و محاسبه نجومی. حاکم موظف است در هر شهری افرادی را برای رؤیت هلال بگمارد تا با چشم عادی - نه مسلّح به دوربین و تلسکوپ - ماه را ببینند و فوراً با تلفن و بی‌سیم خبر دهند، و حاکم در محل‌های متّفق‌الأفق که هلال رؤیت شده است حکم به دخول ماه جدید می‌کند، و در محل‌هایی که رؤیت نشده است حکم به دخول ماه نمی‌کند در صورتی که با محل‌های رؤیت، در اُفق مخالف باشند، مگر در حالی که ماه قبلی آنان ۳۰ روز بوده است که در این فرض برای ایشان هم حکم به دخول شهر جدید می‌نماید.

این امر فوراً باید در اوّل شب، و اگر نه در اوقات الأقرب فالأقرب در شب اوّل ماه صورت گیرد، و دخول شهر قمریّه طبق رؤیت خارجی و حکم حاکم شرع باشد، و اینکه امروزه اوّل ماه را بر اساس محاسبه نجومی و ملاحظه تقویم منجمین می‌گیرند، و قبل از غروب آفتاب و یا در روزهای قبل، اوّل ماه را مشخص می‌نمایند، غلط است و احکام شرعیّه بر آن مترتب نخواهد شد.

هفدهم: برگرداندن زندگی سرف و هذر و اتراف را به زندگی سالم و ساده

[هفدهم]: امروزه در میان بسیاری از مردم، اسراف و تبذیر در زندگی رواج پیدا نموده و لباس و طعام و مسکن و زیّ متجبرانه جایگزین زندگی سالم و صحیح شده است، زیاده‌روی‌های گوناگون در مصارف بیهوده و بدون اساس، و معیشت متجمّلانه و کاخ‌نشینی رو به تزاید می‌رود؛ در حالی که این گونه زندگانی، درست در جهت خلاف مسیر حقیقی اسلام است. زندگی در شهرهای بزرگ و مقید به داشتن اتومبیل، طبعاً راه‌روی و استنشاق هوای سالم و فعالیت بدنی را گرفته، و اختناق و تنبلی و خفقان

به جای آن نشسته است. چه سرمایه‌های بی حساب
 صرف خریداری کولاها می‌شود، در حالی که ماده آن
 را از خارج می‌آورند و معلوم نیست از چه می‌گیرند؟
 بعضی از محققین گفته‌اند: «بعضی از مواد آن جز با
 الكل قابل حل شدن نیست. و ماده مُنْعِش مثل
 نکوتین به مقداری در آن موجود است، و ضرر آن
 برای معده و دستگاه گوارش مسلم است.» مردم هم
 هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقت و تأمل، و
 با قاعده «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَدِرٌ»^۱ و

قانون «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ»^۲ حکم
 به طهارت و حلیت نموده، و آیه قرآن را که ﴿فَلْيَنْظُرِ
 الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾^۳ می‌باشد فراموش کرده‌اند.

حکم به حلیت و طهارت آن منوط به حاکم

شرع و فقیه است؛ زیرا مانند

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۸۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۳۰۵، با
 قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۲۹۵، با قدری اختلاف.

۳. سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴.

موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن راهی نیست. بر عهده فقیه است که در ماده اصلی و ترکیبات آنها و اشباه آنها تحقیق و تفحص به عمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد، و حکم به جواز و یا عدم جواز بنماید.

امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکی و پوشاکی در پاکت‌ها و کیسه‌های نایلونی و غیره می‌گیرند و پس از مصرف، تمام آنها را دور می‌ریزند؛ این اتلاف عظیم و ضرر مالی است. یکی از معلّمین زبان آلمانی ما در مدرسه می‌گفت:

«اینک که هیتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلات‌هایی را که در زرورق قلعی می‌پیچند، مردم پس از استعمال آن ورق‌های قلعی را جمع می‌کنند و مجاناً به کارخانه برمی‌گردانند! و از این راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور می‌شود و از تبذیر جلوگیری می‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعیت فعلی خود که بر علیه دشمنان خود قیام کرده است محفوظ می‌ماند.»

از این قبیل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسیاری را برای ما به شمار آورد که حقیقتاً مورد تعجب بود.

عمارت و ساختمان‌ها باید طبق موازین شرعی، دارای بیرونی و اندرونی جداگانه برای حفظ و آسایش مخدّرات، و در عین حال حائز بهداشت کامل و نور و آفتاب و دارای فضا و هوا باشد. زندگی در آپارتمان‌های بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباط‌های قهری نامشروع، و لا تُجَالِسُوهُنَّ فِي الْغُرَفِ^۱ و موجب مرض به واسطه نداشتن فضا و هوا و آفتاب می‌شود، و مردم هم طبعاً آن

طرز ساختمان‌های مدرن و شیک را بر منازل کهنه و قدیمی ترجیح می‌دهند و با دست خود، هوای سالم و فضای بهداشتی را از دست داده و خود را در

^۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۷۴:

«قال أبو عبد الله عليه السلام: "لا تُنزلوا النساء الغُرفَ و لا تُعلّموهنّ الكتابة و لا تُعلّموهنّ سورة يوسف و علّموهنّ المغزَل و سورة النور."» (محقق)

چند قفسهٔ محدود زندانی می‌کنند و این را هم یکی

از نمونه‌های پیشرفت و ترقی می‌دانند!

روزها از شمیران تا طهران، و به عکس از

طهران تا شمیران لأقل سه ساعت از بهترین اوقات

عزیز خود را در داخل قوطی حلبی در بسته و سر

بسته در زیر تابش آفتاب، و یا حرکت بر روی برف

و یخ می‌گذرانند، و به نام اینکه ما صاحب ماشین

شخصی هستیم خود را سرگردان و متحیر می‌نمایند.

موادّ اولیّه همچون شیر و پنیر و سرکه و ترشی

که در شهر و دهکده یافت می‌شود، در کارخانه‌های

مخصوص در جاهای معین بسته‌بندی می‌کنند و با

چندین برابر قیمت اولیّه به اقصیٰ نقاط مملکت با

هزینه‌های سنگین حمل و نقل و ترافیک و مصرف و

استهلاک ماشین‌های راه و ترابری می‌رسانند، و

مصارف هنگفت ضایع و تباه می‌شود و بلاعوض

دور ریخته می‌شود، و چه ایجاد مشکلات سدّ جاده

و خیابان و تصادف در عبور و مرور و غیره می‌نماید؛

بالتّیجه موادّ اولیّه آن شهر و یا آن قریه را باید به آن

کارخانه حمل کند و سپس بسته‌بندی شده از آن

کارخانه به این محل عودت دهند. و در این رفت و آمد و تغییر صورت، هزاران فرد انسان نیروهای خود را بدون عوض می‌بازند، و عمر گرامی و عزیز خود را بیهوده مصرف و در راه تجمل نازیبا، و صورت کریه و زشت تمدن از دست می‌دهند. در صورتی که اگر در هر شهری کارخانه صابون‌پزی و کنسروسازی و مواد اولیه به قدر مصرف همان شهر تهیه شود، تمام این مشکلات حل می‌شود. اگر محل کسب و درآمد همه و یا غالب مردم نزدیک منزلشان باشد، بسیاری از مشکلات غیر قابل حل، حل خواهد شد.

در زمان طاغوت نه تنها به این مسائل بذل توجهی نمی‌شد، بلکه توجه بر خلاف بود، و دستگاه عمیق استعمار و برده‌سازی بود که این گونه نقشه‌ها را در کشور عملاً پیاده کرد و جلوی حیات طبیعی و زندگی سالم و شرف و عزت مردم

را گرفت. این نمونه‌ها و امثال آن که بسیار است اینک بر عهده ولی فقیه است که با گماشتن افراد بی‌غرض و بی‌مرض، متعهد و متخصص در فنون بر سر کار، همه را به نحو احسن صورت دهد، و جامعه را از فلج و زمین‌گیری مزمن نجات دهد.

هجدهم: ترغیب اُمّت مسلم را به مهرالسُّنّة

[هجدهم]: امروزه مهریّه دختران به‌طور سرسام‌آور بالا رفته است؛ و بدین جهت مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادله دختر با مهریّه می‌دانند، و هر کس می‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذی‌قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریّه بیشتر است حفظ کند؛ و از این راه تنافس و خودفروشی و منیّت، بازاری گرم پیدا نموده است! هر دختری که شوهر می‌کند، می‌خواهد مهرش از اقربان وی افزون باشد؛ و این چند پی‌آمد نکوهیده را در بر دارد:

اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن؛

درحالی که شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

دوّم: عدم تمكّن مردان از پرداختن مهریه که باید نقدینه‌ای باشد که به زنان تقدیم می‌دارند و به جای آن، مهر بر ذمه و دین نشسته است؛ یعنی مهریه در ذمه زوج تعلق می‌گیرد تا بعداً پردازد. و این خود چند عیب مهم دارد.

زیرا اولاً: مهریه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلهدا متمكّن از اداء آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد، و در آن صورت هم چون سنگین است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند؛ و تا آن زمان هم خود، مالیه معتابه‌ای که بتواند اداء کند به دست نیاورده است. و چه بسا این گونه مهریه‌ها که عادتاً زوج قادر بر اداء آن نیست موجب ابطال مهریه در عقد می‌شود - اگر نگوییم موجب بطلان اصل عقد نکاح است - و این عقد از مهرالمسمی به مهرالمثل تنزل پیدا می‌نماید.

و ثانیاً: در شب مذاکره و معارفه فی مابین ارحام زوجین که به شب «بله‌بران» معروف است، به جای صمیمیت و محبت، تباغض و منیت و خودفروشی در

مذاکرات فی مابین صورت می گیرد. زیرا خاندان عروس تا حدّ امکان سعی می کند خود را ذی ارج قلمداد کند و با شواهد و امثال و کسب و شهرت و سایر امور اعتباریّه، دختر خود را گران قدر و پر بها جلوه دهند تا مهریّه‌ای را که می خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد؛ و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت برای شکستن دعاوی مقابل می کوشند و با شواهد و امثال و بیان نمونه‌ها می خواهند قدر واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقران عادی خود پایین تر آورند تا کمتر پردازند.

و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبّت و یک محفل انس و پیوند میان دو خاندان تازه به هم پیوسته باشد، به یک مجلس خودفروشی و شخصیت طلبی و خود نمایی و ارائه کالا در برابر گران ترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوئیم، مثل بازار خر فروشان که آنها را به حراج می گذارند و با چوبه حراج به بالاترین قیمت می فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنّت حسنه است تبدیل به یک دکان داری

و بازار خرید و فروش اُمتعه می‌گردد. و دختر
معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده
و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا
رفت شرف انسانیت؟! کجا رفت روح پیوند و
پیوستگی!؟

مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریه که
اولین محفل انس و جمعیت میان این دو گروه است،
باید از بالاترین ارزش‌های انسانیت و ایثار و گذشت
و محبت و صمیمیت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت
و مؤانست برخوردار باشد. این است روح اسلام!
این است آن آیین پاک سرمدی! این است سیره
سروران و اولیای گرامی!

و ثالثاً: مهریه سنگین، پیوسته دختر را متجبر
و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و
خشوع را از او می‌گیرد. پیوسته دختر به اتکاء مهریه
سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در
امر و نهی و جبروتیت قرار می‌دهد؛ و مرد نیز از اول
عقد خود را زیر بار سنگین مهریه مشاهده می‌کند، و
مهریه سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهله اوّل، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روز به روز رو به تزايد می‌گذارد. این عقده قلبی دیگر از تحمّل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است، و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیلی را فروگذارد. زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد!

در این صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا، و آن محبت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجتمع مبدّل به تفریق می‌شود؛ این است نتایج مهریه سنگین.

تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان

مبادله و معاوضه را پیدا نموده است! اما اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است و نکاح یعنی عبادت الهی و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی و ایجاد مثل و خلیفه خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبت و مودت و ایثار و تحمل مشاق در راه به ثمر رسانیدن و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتایج عالم خلقت است؛ دیگر صد در صد موضوع عوض می شود و به دنبال آن، حکم عوض می شود. غایة الأمر چون در ظاهر به واسطه عمل نکاح، تصرفی از مرد در زن صورت می گیرد، مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیش کش و تقدیم می دارد. این هدیه همان عنوان مهر است که به صورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمه در صورت عدم قدرت تعلق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

و از همه عالی تر و برتر مَهْر السُّنَّة است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و

نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک.^۱ مهری که معادل با قیمت زره مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و با فروش آن به واسطه سلمان فارسی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بدان، پیوند عقد زواج بضعه مطهره خود، شفیعه روز جزا، سیّده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین مهریه بانوان اُمّت خود را سنت فرمود. در این صورت زنان اُمّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان اُمّت به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و از بنیادگذارنده آیین پاک محمدی از سنت خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم اگر مهریه خود را مهرالسّنة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.

این حقیر مهریه تمام دختران خود را مهرالسّنة نموده‌ام، و مهریه عروسان فرزندان خود را مهرالسّنة کرده‌ام، و تا به حال از دوستان و آشنایان و

^۱ . چون یک مثقال شرعی درهم شرعی است، بنابراین پانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی می‌شود: $۳۵۰ = ۵۰۰ \times$ و چون هر مثقال شرعی مثقال صیرفی است، بنابراین سیصد و پنجاه مثقال شرعی، دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی می‌گردد: $۲۶۲/۵ = \times$. ۳۵۰

افرادی که بر این منهج اطلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریه‌هایشان مهرالسُّنة بوده است؛ و لله الحمد و له المنة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرت و شادکامی و مواهب إلهیه بوده است.

نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و به طور وجوب و الزام باید مهریه‌ها را به مهرالسُّنة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج و با بیان این خصوصیات و به جهت علو گفتار رسول خدا و عظمت این سنت سنیه و اُبَّهت این رویه راستین، خود دختران در انتخاب مهرالسُّنة پیش قدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

و هر کس از این طریق و روش مطلع شده است
آن را پسندیده و تقدیر نموده است. حتی بعضی از
مخدراتی که با مهریه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند طالب
شده‌اند که شوهرانشان آنان را طلاق دهند و سپس به
جهت مبارکی و میمنت این مهریه که مهریّه اول زن
عالم امکان: سَيِّدَة نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ است، دوباره به نکاح
شوهران برگردند. ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر
محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست؛ شما
اینک آن مهریه را با شوهرانتان به مهرالسُّنَّة مصالحه
کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت!

[نوزدهم: برداشتن تکدی و کلاشی و

کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج]

نوزدهم: برداشتن تکدی و کلاشی و
کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج از افرادی به
صورت طلبه و عمامه‌ای و واعظ و تاجر و دکتر و
مسافر و کاسب و غیرهم؛ و ربودن اموال خطیره و
دادن مردم به آنها از این طریق.

افرادی هستند که شغلشان کلاشی است، و در
موقع نمازها در مساجد و در حرم‌های مطهره

همچون حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و بعضاً در خانه‌ها و مغازه‌ها و حجره‌های افراد معروف و سرشناس می‌روند و با ظاهری آراسته و کلامی مسجّع و مقفّی، خود را مستحق و نیازمند به مبالغ کثیری جلوه می‌دهند که هر کس ایشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان می‌نماید و دست در جیب خود می‌برد، و آنچه همراه اوست از جوه شرعیّه یا صدقات، یا تبرّعات به آنها می‌دهد. بعد با همین وضع و هیئت سراغ دگری رفته، و همین عبارات خاصّه را از احتیاج بیان می‌کنند؛ سپس به دنبال شخص ثالث، و همین‌طور رابع و خامس و هلمّ جراً، و به حسب موقعیت زمان و مکان، و ایضاً بر حسب نوع هیئت و کیفیت از عمامه و عبا و یا از کت و شلوار، عباراتشان تفاوت می‌کند. آنگاه پول‌های سرشار اختلاس می‌کنند، و علاوه بر ضرر شخصی و ریختن آبروی خویشان، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسینیه و حرم می‌گیرند، و شب دعا و نماز و زیارت و احیاء بدین‌گونه مزاحمت سپری می‌شود. و چه بسا بعضی از

در کارهای خیر برای آنکه از شرّشان خلاص شوند فوراً دست در جیب برده و تقاضای وی را به نحو اکمل برمی آورند.

این افراد کلاّش و قلاّش و خدعه ساز، پول های هنگفتی به جیب می زنند و علاوه بر تضييع حقّ فقرا و مساکین، موجب ریختن آبروی دین و اسلام و علما و طلاب می گردند. حتماً باید از آنها جلوگیری کرد به نحو احسن و اکمل؛ بدین طریق که توسط جاسوسان مخفی آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقیق کرد و أحياناً اگر نیازمندند، به شغل راست و درستی با درآمد مشروعی واداشت؛ و اگر دروغگو و جیب برند، آنان را تعزیر کرد و التزام و تعهد گرفت تا دیگر مرتکب چنین جنایاتی نشوند، و اگر شدند بر تعزیر و عقوبت افزود تا ریشه فساد به کلی از میان برود. و این عمل احتیاج به سازمان مستقل و شبکه اخبار مستقلّی دارد که در هر شهر و ده جاری و ساری باشد؛ زیرا غالباً این گونه متکدیان غریبه اند، و در محل و منزل خود این اعمال را بجای نمی آورند،

از شهر به شهر، و از محله به محله، و از این ده به ده دیگر می‌روند، و تا انسان مبتلا به آنان نشود و وجود ایشان را مکرراً در محل‌های متفاوتی نبیند، ابدأً آنها را بدین زیرکی و مهارت و تردستی نمی‌شناسد.

خود این‌جانب بارها از دست ایشان گول خورده‌ام، ولی اینک بحمد الله بعد از رسیدن به سنّ پیری و کهولت، ایشان را تا اندازه‌ای شناخته‌ام؛ فلذا آنها هم حقیر را شناخته و یأس امید نموده دیگر به سراغمان نمی‌آیند.

[بیستم: تطبیق دادن امور اداری با امور شرعی، و ایجاد رساله‌های عملیه‌ای با قاطعیّت و شمولیّت در احکام]

بیستم: تطبیق دادن امور اداری را با امور شرعی، مثل تنظیم حرکت قطارها و هواپیماها به‌طوری که وقت کافی برای نماز در مسجد خاص بوده باشد؛ و تنظیم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزه رمضان و غیرهما. و برداشتن احتیاطات و شدائدی که در رساله‌های عملیه موجب عُسر و حَرَج می‌گردد، و فتوای قاطع در جمیع اُمور به‌طوری که اسلام را همگی شریعت سَمَحَةٌ سَهْلَةٌ

بدانند و به جهان بشناسانند.

در زمان طاغوت درست تنظیم امور اداری در
جمع جوانب در یک طرف بود و ترتیب امور شرعی
مردم در طرف دیگر، خواه در بعضی از اوقات توافق
حاصل بکند یا نکند؛ سالگردها و جشن‌ها طبق
تقاویم شمسی مجوسی و برج‌های بهمن و اسفند
بود، خواه با ایّام عاشورا و وفیات سروران دین
مصادف باشد یا نباشد. به تقاویم هجری قمری اعتنا
نبود، و مسیر حرکت تقویم در جهت نظریه استعمار
کافر سیر می‌کرد. در ادارات و ساختمان‌ها و
کاخ‌های دولتی مهندسین طبق نقشه خود مستراح را
در محلّ خود می‌ساختند، خواه رو به قبله باشد یا
نباشد. به طور تمام و کمال مسیر حرکت دولت با
مسیر حرکت ملّت مسلمان به سوی دو هدف
متعکس بود؛ و این از هر جهت مرارت‌ها و
اشکالاتی را با خود همراه داشت. وظیفه حاکم اسلام
آن است که مسیر دولت و ملّت را در یک ممشا و
مجرا قرار دهد؛ و افراد ملّت را با دولت همچون شیر
و شکر درهم بیامیزد، و گرنه باز همان آش و همان
کاسه بوده و نتیجه مطلوب از قیام و اقدام ملّت
مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.

رساله‌های عملیه تا به حال برای مردم مسلمانانی که دور از دولت و اجتماع و متن زندگی بوده‌اند نوشته می‌شده است، و فقط به گوشه‌ای از فقه سیّال و بی‌کران شیعه می‌پرداخته است؛ از این به بعد رساله‌ها متکفّل اداره و تنظیم قانون جمیع افراد مسلمان است، باید همه زوایای فقه بررسی شود. از احتیاط‌کاری‌ها به نحو اشد جلوگیری به عمل آید، و دین سَمَحَه و آیین سهلهٔ محمّدی به بشر ارائه شود. عبادات و حج و صیام و سایر امور مردم باید با قاطعیّت در نیّت، و عدم تکرار انجام گیرد. و برای این منظور باید فقیه اسلام زمان بیشتری در فقه کار کند تا تضرّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظهٔ محیط وسیع و نیازمندی‌های گوناگون روزمرهٔ مردم پاسخ‌گوی همه مشکلاتشان باشد، و بار ولایتشان را بر دوش کشد؛ و این فقط در صورتی میسر است که در فتاوا متضرّع و استاد شود و با قاطعیّت فتوا دهد و از احتیاط بالمره دست بشوید.

و الحمدُ لِلّٰهِ وَحْدَه.

[موارد پیشنهادی شهید مطهری به رهبر کبیر

انقلاب ساعاتی قبل از شهادت]

در کتاب لمعاتی از شیخ شهید (مطهری) در

صفحه ۴۱ آورده است:

«مواردی که استاد شهید در نظر داشتند با

حضرت امام (ره) در میان بگذارند و بر روی ورقه‌ای

یادداشت فرموده بودند که پس از شهادت، در جیب

لباس استاد یافت شد:

- نماز جمعه؛

- تشکیلات روحانیت و خطر حزب؛

- مسئله امر به معروف و نهی از منکر؛

- دانشکده علوم الهی؛

- پیشنهاد آقای تهرانی^۱ و حجاب استاندارد

شده؛

- تعلیم فنون جنگی برای افراد ۱۸ سال تا ۴۰

سال به طور اجباری یا داوطلب؛

- تسهیلات ازدواج برای پسران و دختران

بعد از بلوغ؛

^۱. آیه الله سید محمد حسین حسینی تهرانی. (لمعاتی از شیخ شهید)

- تشکیلات اداری منزل آقا؛

- حوادث تبریز، ارسال آقای مدنی؛^۱

- توقیف اجرای حدود اسلامی به برقرار

شدن نظامات اسلامی.^۲

در باب پیش‌نویس قانون اساسی

نامه‌ای را که حقیر سید محمد حسین حسینی

راجع به پیش‌نویس قانون اساسی به حضرت آیه الله

العظمی خمینی فرستاده‌ام، در روزنامه کیهان، شماره

^۱. آیه الله شهید مدنی. (لمعاتی از شیخ شهید)

^۲. جنگ ۲۲، ص ۶۰ - ۸۰.

۱۰۷۴۳، مورّخه چهارشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۸؛ و

در روزنامه نبرد ملت، در دو شماره پی در پی ۲۵ و

۲۶ دوره انقلاب، مورّخه شنبه ۱۶/۴/۱۳۵۸ برابر با

دوازدهم شعبان ۱۳۹۹، و مورّخه شنبه ۲۳/۴/۱۳۵۸،

برابر با نوزدهم شعبان ۱۳۹۹؛ و در روزنامه

اطلاعات، با حذف مختصری از اوّل و حذف

مختصری از وسط و مختصری از آخر، در شماره

۱۵۹۰۵، مورّخه دوشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۵۸ و نیز با

حذف آیات قرآنی و تحریف در اسم نویسنده طبع

کرده‌اند.^۱ و^۲

[کیفیت زمام‌داری امیرالمؤمنین علیه السلام]

۱. و نیز بسیاری از این نامه را در مجله اندیشه اسلامی، شماره اوّل، از ص ۶ تا ص ۹ آورده است.

۲. جنگ ۶، ص ۱۶۷.

۳. ناگفته نماند: در عنوان این نامه، مرحوم والد - قدس سره - حضرت آیه الله خمینی را با عنوان «امام» آورده‌اند. در همان ایام پس از نگارش این نامه، حقیر خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا شما آیه الله خمینی را با عنوان «امام» ذکر کرده‌اید؟

ایشان فرمودند: «من دیدم اگر بدون عنوان «امام» نامه را بفرستم، بیم آن است که به دست ایشان ندهند، و لذا تقیّتاً این عنوان را آوردم.»

جالب اینکه در عنوان ایشان نوشته بودند: «... رهبر انقلاب ایران!» بنده خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا کلمه «اسلام» را حذف کرده‌اید؟ ایشان به بنده نگاهی نمودند و گفتند: «بسیار خوب، آن را اضافه می‌کنم.» و اکنون که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، از خود می‌پرسم: چرا من باید جسارت ورزیده باشم و به ایشان اعتراض کرده باشم؟! (معلق)

«... در این باره وقتی که به دوران خلفا رجوع

می‌کنیم می‌فهمیم که مردم با امیرالمؤمنین بر یک

شنوایی مطلق و اطاعت همه‌جانبه‌ای بیعت می‌کردند

و زمام مهم‌ترین امور حیاتی و اجتماعی خود یعنی

حکومت و امامت را به‌دست او می‌سپردند، و

بنابراین مثل او با هریک از: پادشاه انگلستان و رئیس

جمهوری فرانسه و نخست‌وزیر بریتانیا و رئیس

جمهور آمریکا و نخست‌وزیر شوروی، فرق فاحش

دارد.

او تنها ریاست حکومت را نداشت بلکه نخست وزیر هم بود، و خود به پارلمان حاضر می‌شد و ریاست جلسات را به عهده می‌گرفت و با اعضای مجلس در نظریه‌ها و مناقشات شرکت می‌نمود، و تنها خود او مسئول تمام کارهای خود و دستگاه حکومتی‌اش بود. در پارلمان او دو حزب موافق و مخالف دولت نبود، اگر هوادار حق و حقیقت بود همه حزب دولتی‌اش بودند، و اگر منحرف می‌شد همه حزب مخالفش می‌شدند. هر یک از اعضای پارلمان به تنهایی مرد آزادی بوده به اراده خود موافقت یا مخالفت می‌نمود. و حتی از وزرای خلیفه هم در پارلمان عقایدی اظهار می‌کردند که گاهی موافق عقیده خلیفه نبوده، لیکن اینها هیچ‌کدام اثر بدی در ارتباط مقام ریاست با وزارت نداشت، و هیچ‌کدام را به استعفا وا نمی‌داشت.

و خلیفه نه تنها در برابر پارلمان بلکه در برابر تمام ملت هم حتی درباره کارهای شخصی‌اش مسئول بود.^۱ شخصاً با تمام ملت ارتباط مستقیم

^۱. آقای مودودی در کتاب نظریه سیاسی اسلام می‌گوید:

داشته و در هر روز پنج نوبت که برای نماز به مسجد می‌آمد با آنها روبرو می‌گردید و روزهای جمعه برایشان خطابه ایراد می‌کرد.

مردم با چشم خود می‌دیدند که او به‌طور عادی در بازارها راه می‌رود، و اگر خرده‌ای در او می‌دیدند ایراد می‌کردند. هر کس می‌توانست حتی در مجالس پر جمعیت او را درباره کارهایش بازخواست نموده و یا حق خود را مطالبه کند.»

«اعضای مجلس شورا نباید به دسته‌ها و حزب‌ها تقسیم شوند! اسلام با حزبیّت و دسته‌بندی که هر کسی در هر حال فقط پیرو حزب خود، چه حقّ و چه ناحقّ باشد، سازش ندارد. مقتضای روح اسلام این است که هر کس در رأی خود بتمام معنی آزاد بوده، فقط پیرو حقیقت - هر کجا که باشد - بوده و به قدر دانه جوی هم منحرف نشود! اگر امروز عقیده یکی از افراد خود را حقّ و درست دید با او همراه باشد، و اگر فردا عقیده همان کس را در مسئله دیگری برخلاف حقیقت دید با او مخالفت ورزد.»

[چهار حکم اساسی مأخوذ از اسلام]

صفحه ۱۱۰: «این روش حکومت که ممکن

نیست به نام یکی از اصطلاحات این زمان خوانده

شود، همان است که با فطرت اسلام سازگار بوده و

همان هدفی است که روزمره و به طور پیگیر برای آن

کوشش می‌کنیم؛ لیکن تا یک اجتماعی به طور

اساسی برای نظریات انقلابی اسلام پذیرش نداشته

باشد نمی‌تواند با این روش بسازد، و روی همین

جهت است که وقتی اجتماع اسلامی انحطاط پیدا

نمود سازش میان او و این روش حکومت غیر ممکن

گردید. و اگر امروز ما بخواهیم بار دیگر به همان

مطلوب گم‌شده خود برگردیم باید ابتدا از اسلام

چهار حکم اساسی گرفته، طبق مقتضیات وقت در

قالب فعالیت بریزیم و سپس به دنبال مطلوب برویم:

۱. کسی که زیر بار مسئولیت حکومت واقعی

می‌رود باید نه تنها با رؤسای جمهور و سفیران آنها

ارتباط داشته باشد بلکه با عموم ملت خود نیز تماس

نزدیک برقرار سازد، و نه تنها کارهای دولتی را - با

مشورت مجلس - به انجام برساند بلکه خود را

مسئول کارهای شخصی‌اش نیز بداند.

۲. باید از روش حزبی که نظام حکومت را به

تعصبات جاهلانه آلوده می‌سازد کنارگیری نمود.

در نظام حزبی ممکن است در هر شهری

عده‌ای که تشنه نفوذ و مقام ریاست‌اند فعالیت کرده

زمام امور را به دست گرفته مال ملت را در راه

دلجویی و انعطاف یک دسته اطرافیان خود خرج

کنند تا بتوانند به همراهی آنان و علی‌رغم

کوشش‌های پی‌گیر ملت برای مهار کردن خودسری

و خودکامگی آنها، هرچه بخواهند و هر وقت

هوسشان گل کند اموری انجام دهند. باید از این

روش جداً جلوگیری نمود.

۳. قوانین حکومت نباید فقط یک سلسله

مواد گنگ و پیچیده‌ای باشد که متصدیان پست‌های

حساس نتوانند کارهای مترقیانه عمیق انجام دهند، و

حساب‌گران

نتوانند درست حساب رسیده دزدان و
اختلاس کنندگان را - که بحمدالله زیادند - بشناسند.
۴. که از همه مهم‌تر است اینکه: شخص
حاکم به هر نامی که باشد و اعضای مجلس شورا،
بیشتر صفات نیکی را که اسلام می‌خواهد داشته
باشند.»

صفحه ۱۱۶: «قرآن می‌فرماید: "خداوند
دستور می‌دهد که امانت‌ها - یعنی پست‌های
مسئولیت - را به اهلش بدهید؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾. (سوره نساء (۴) آیه ۵۸)»

صفحه ۱۱۷: «و فرماید: "از کسی که ما دلش
را از یاد خود غفلت داده و به دنبال هوای خود رفته
و کارش به افراط است، اطاعت مکن."»^۱

پیامبر اکرم فرموده: "کسی که بدعت‌گذاری
را احترام کند بر خرابی اسلام کمک کرده است."^۲
و فرموده: "به خدا سوگند ما کسی را که بر
این کار ما حریص بوده و یا درخواست کند،

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸: ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن
ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾.

۲. به نقل بیهقی در کتاب شعب الإیمان [ج ۱۹، ص ۴۵۳].

متصدی نخواهیم نمود.^۱ و نیز فرموده: «خائن ترین
شما پیش ما کسی است که آن را - تعقیب کرده -
مطالبه نماید.»^۲ و^۳

صفحه ۱۱۹: «استاد سیّد قطب در کتاب

عدالت اجتماعی در اسلام، که اکنون برای بار دوم
مشغول چاپ ترجمه آن هستیم می نویسد:

اما در اردوگاه کمونیسم مسلمانان را یکسره
نابود می کنند، به طوری که تعداد آنان در روسیه
شوروی در ربع قرن، از ۴۲ میلیون نفر به ۲۶
میلیون نفر تقلیل پیدا کرده اند، و آنها از کارت‌ها
و کوپن‌ها که از ضروریات زندگی آنجاست
محروم اند.»

[نحوه نگرش اسلام به اهل ذمه]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه

۱. همه محدثین نقل کرده اند.

۲. ابوداود نقل کرده.

۳. آقای مودودی در کتاب پایه‌های قانون اساسی اسلام، روایات دیگری هم
در این باره اضافه می کند، از آن جمله:

«پیشوایان نیک شما آنها را دوست می دارید و آنها هم شما را
دوست می دارند، شما بر آنها رحمت می فرستید و آنها بر شما رحمت
می فرستند؛ و پیشوایان بد شما آنها را که مورد نفرت شما هستند و شما مورد
تفرّ آنها باشید، و شما آنها را لعن می کنید و آنها هم شما را لعنت می کنند.»

[صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۴]

«... و بنابراین اگر کسی مؤمن باشد لیکن از تابعیت مملکت کفر دست برنداشته و به مملکت اسلامی هجرت ننموده و آن را وطن خود قرار نداده باشد، از اهل مملکت اسلام شمرده نمی‌شود، و آن مردم با ایمانی که ساکن مملکت اسلام هستند - چه آنجا متولد شده و یا از مملکت کفر بدانجا هجرت نموده باشند - آنها اهل مملکت اسلام بوده و در حقوق، همه با هم مساوی بوده و با یکدیگر دوست و بسته می‌باشند.

اسلام تمام زحمات و مشقّات برپا بودن سیستم و نظام خود را به دوش این سکنهٔ مسلمان گذاشته است. اینها هستند که حقّانیت این نظام را قبول دارند، و این نظام هم تمام جوانب قانون خود را در میان آنها اجرا ساخته و بر آنها لازم می‌کند که تمام دستورات دینی و اخلاقی و سیاسی و مدنی او را اطاعت نمایند و هرگونه فداکاری در راه دولتش به کار برند؛ و از طرفی به آنها حق می‌دهد که متصدّیانی برای شئون مختلفهٔ دولت انتخاب نمایند

و یا در پارلمان (مجلس شورا) که مدبّر شئون دولت
است شرکت جویند و هم‌چنین بر پست‌های ریاستی
دولت برای همدوش ساختن سیاست فکری دولت
با قوانین اساسی‌اش تکیه زنند.

و بالاترین شاهد این قسمت هم اینکه ما نه

در دوران نبوّت و نه در زمان

خلفا حتی یک نفر را هم نمی‌یابیم که از میان اهل
ذمه برای عضویت مجلس شورا انتخاب شود، و یا
حکومت نقطه‌ای از نقاط اسلامی را تصدی نماید، و
یا قاضی شده و یا وزیر قسمتی از امور دولت شود و
یا نظارت بر آن نماید، و یا فرمانده جنگ شود، و یا
حق داشته باشد درباره انتخاب خلیفه عقیده خود را
به میدان فعالیت بیندازد.

... با اینکه حتی عصر پیامبر صلی الله علیه و
آله و سلم هم خالی از اهل ذمه نبود و در زمان خلفا
تعدادشان به ده‌ها میلیون رسیده بود. و اگر آنها حق
شرکت در این امور را داشتند پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم به هیچ وجه این حق را از آنان دریغ
نمی‌داشت، و هم‌چنین اصحاب و تابعین آن حضرت
که تربیت یافتگان آن حضرت بودند برای مدت سی
سال تمام از ادای این حق کوتاهی نمی‌کردند.

... منظور از اهل ذمه کلیه افراد غیر مسلمانی
هستند که در داخل مملکت اسلامی سکونت داشته
و ولایت دولت اسلامی را پذیرفته و از آن اطاعت
می‌کنند، خواه در مملکت اسلامی متولد شده و یا از

خارج بدانجا آمده و درخواست نموده‌اند که در زمرهٔ اهل ذمه به شمار آیند.

اسلام برای این دسته مردم غیر مسلمان، متعهد است که دیانت و فرهنگ و مال و ناموسشان را حفظ نماید، و البته قوانین داخلی مملکت را در میان آنها هم اجرا می‌کند. و برایشان حقوقی هم قائل می‌باشد، و درهای تمام وظایف و کارهای دولتی را جز پست‌های مهم ریاست، به رویشان بازگذارد و همانند مسلمانان بدان‌ها آزادی در تمدن می‌دهد. در امور اقتصادی هم از همان کارهایی که خود مسلمانان هم ممنوع‌اند بازشان می‌دارد. و به هر حال آنها را از تحمّل وظیفهٔ دفاع از حریم دولت معاف داشته، این وظیفهٔ سنگین را به دوش خود مسلمانان می‌گذارد.

اگر کسی بر این دو نوع مدنیّت و احکام مختلف آن خرده‌ای دارد، خوب است نظری به رفتار دولت‌هایی که طرز فکر معینی دارند با کسانی که ایمان به آن طرز فکرشان ندارند، و هم‌چنین رفتار دولت‌های ناسیونال با اقلیّت‌های ملی ساکن

در آن بیندازد. ما می‌توانیم جداً و به‌طور قاطع ادعا کنیم که مشکلی را که از راه وجود اقلیت‌های غیر معتقد به مبانی دولت‌ها پیش می‌آید، اسلام بهتر از هر سیستم دیگری در جهان، با روشی آسان و عادلانه حل کرده است.

دیگران این مشکل را با یکی از دو راه حل کرده‌اند: یا اساساً فکر مخالف را کوبیده از بین می‌برند، و یا مردمش را مطرود ساخته از حقوق محروم می‌سازند.

لیکن راهی را که اسلام در برابر این روش‌ها پیش می‌گیرد این است که با عدالتی کامل میان مؤمنین و کسانی که ایمان به مبانی دولت اسلام ندارند حدی قرار می‌دهد؛ آنها که به قوانین و مبانی او ایمان دارند باید کاملاً مقید به مبانی اسلام بوده و در عین حال زحمات پیشبرد نظام دولت را - بر طبق آن مبانی - تحمل نمایند، و آنها که تسلیم این مبانی نبوده ایمان ندارند لازم نیست جبراً از آن مبانی جز به مقدار ضرورت که برای حفظ نظم مملکت لازم است تبعیت نمایند، و دولت ضمن اینکه زحمات پیشبرد نظام دولت را از دوش آنها برمی‌دارد، حقوق

مدنی و انسانی آنها را حفظ می کند.

حقوق مدنی

... اولین حق مردم این است که دولت، مال

و جان و ناموس آنها را حفظ نموده، جز روی جهات

معین قانونی و مشروع از آنها نگیرد؛ و این همان

است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بسیاری

از احادیث توضیح داده است. در خطبه جامع و

کاملی که در حجّة الوداع ایراد فرمود - که شامل بر

بسیاری از قوانین نظام حیاتی اسلام است - بیان

فرمود که:

همانا خون‌های شما و اموال شما و نوامیس

شما همانند احترام امروز (در شرع) محترم

است.^۱

این احترام را تنها یک چیز که پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم در گفتار دیگرش بیان فرموده

استثناء می کند: "جز به حق اسلام" یعنی حقی که به

حکم قانون اسلام درباره جان و مال و احترامات

کسی لازم شده است، تنها به حکم قانون می توان از

۱. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۴۰، به نقل از بحار الأنوار، ج ۶، ص ۶۶۲.

او گرفت.

دومین حق مهم مردم، حفظ آزادی شخصی آنهاست؛ در اسلام جایز نیست بدون ثابت شدن جنایت - پس از اجازه دفاع - آزادی کسی را سلب نمود.»

صفحه ۱۳۰: «علی علیه السلام، عبدالله [بن] عباس را نزد آنان فرستاد، و او با آنها مناظره و مباحثه‌ای نمود، و در نتیجه چهارهزار نفر توبه کرده بازگشتند؛ علی علیه السلام نزد بقیه فرستاد که از راه خود برگردید ولی آنها نپذیرفتند. حضرت پیام فرستاد:

هر جا می خواهید باشید به این قرار که هیچ خونی به حرام نریزید و راهی را نبرید و به کسی تجاوز نکنید، و اگر چنین کردید جنگ را به استقبالتان می فرستم!

عبدالله بن شداد می گفت: "به خدا قسم حضرت با آنها جنگ نکرد تا اینکه راهها بریدند و خونها به ناحق ریختند." حضرت بار دیگر هم به آنها فرموده بود که تا فساد در زمین نکنید ما شروع به جنگ نمی کنیم.

آنچه که به طور قاطعی از این بیان به دست

می‌آید اینکه: اسلام جلوی اظهار عقیده دسته‌ها و احزاب مخالف دولت و ملت اسلامی را نمی‌گیرد؛ لیکن اگر بخواهند روی افکارشان تبلیغات راه بیندازند و ملت را با اساس تهدید و وحشت و یا ترور، مغلوب افکار خود ساخته با نیروی خود نظام شهرها را به هم بزنند، اینجا است که دولت آنها را گرفته و به سزای کردارشان می‌رساند.

اینجا حقّ دیگری هم هست که اسلام دستور داده و اکیداً سفارش هم فرموده است: از وظایف حتمی دولت اسلامی است که احتیاجات ضروری انسانی هر فرد فرد مردم را تعهّد نموده فراهم آورد؛ وظیفهٔ زکات اسلام به همین قصد واجب

شده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: "از ثروتمندانشان گرفته به بینوایان ردّ می‌شود." و فرمود: "کسی که بیچاره‌ای را پس از خود بگذارد، او مربوط به ماست و ما متعهد امور او هستیم." و فرمود: "من وارث کسی که وارث ندارد هستم، از جانب او دیه می‌دهم و از او ارث می‌برم."

صفحه ۱۳۹: «ج: این درست نیست که بگوییم: در اسلام برای رفع احتیاجات حکومت، ممکن نیست مالیات وضع نمود، و یا بگوییم: تنها زکات برای این منظور وضع شده است. زکات تنها یکی از سرمایه‌های امنیّت اجتماعی است که از ثروتمندان گرفته می‌شود تا به فقرا و مستحقّین برسد؛ لیکن احتیاجات حکومت چیزی جز احتیاجات خود ملّت نیست، و بر آنها لازم است که در برابر توقّعاتی که از دولت دارند مقداری از ثروت خود را برای تحقّق آمال و اهداف خود به دولت بدهند. همان‌طور که ملّت برای قسمت‌های مختلفی از اجتماع کمک‌هایی کرده، پول و غیره می‌دهند، هم‌چنین بر مردم است که مبلغی بر خود فرض نموده متعهد شوند تا حکومت، امکاناتی برای انجام

احتیاجات آنها داشته باشد، و مالیات چیزی جز مبلغی که مردم برای مصالح خود به گردن می گیرند نیست.

اما آن مالیات‌هایی که در کتاب‌های فقهی قدیم ما شدیداً مذمت شده است، از قسم مالیات‌های امروز نبوده و بین آنها فرق مهم و اساسی می باشد. مالیات‌های آن زمان از قبیل اموالی که مردم برای مصالح خود ملتزم شده جمع‌آوری می کنند نبود، بلکه باج‌هایی بود که حکومت‌های سلطنتی از مردم گرفته و به دلخواه خود سلاطین به مصرف می رساندند، و روی این جهت اسلام هم شدیداً این مالیات‌ها را تحریم نمود؛ لیکن اکنون که واقعیت مالیات عوض شده و جور دیگری است، حکمش هم فرق کرده است.»

صفحه ۱۴۲: «ج: تدوین قانون اساسی باید پس از قوه و امکاناتی برای تشکیل حکومت اسلامی باشد، همه جا وضع قانون اساسی باید به دست کسانی

انجام گیرد که قدرتی برای اجرا داشته باشند؛ ما امروز فقط این مبانی را برای آشنایی عموم عرضه می‌داریم.^۱»

[قانون اساسی و حکومت در اسلام]

در مقدمه کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف ابوالاعلی مودودی، ترجمه آقا محمد علی گرامی، مترجم در مقدمه، صفحه ۵ و صفحه ۶ گوید:

«درباره این مسائل - قانون اساسی و حکومت در اسلام - از قرن‌های گذشته که به منزله اساس فقه است، جز چند کتاب معروف و غیر معروف: الحسبة فی الاسلام به قلم ابن تیمیّه، و سیاست شرعیّه به قلم او، و مقدمه ابن خلدون، و تحریر الاحکام ابن جماعه، و الاحکام السلطانیّه فرّاء و... چیز دیگری در دست نیست؛ در قرن ما هم شاید مهم‌تر کتابی که از فقها - انار الله برهانهم - در این باره منتشر شده همان کتاب کم حجم و البته پر فایده حکومت مرحوم آیه الله نائینی - قدس سرّه - می‌باشد.»

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۳۲ - ۱۳۹.

و در صفحه 16 از مقدمه گوید: «تا مغرضین

نتوانند از بی‌خبری مردم سوء استفاده کرده، کسی چون

ابوموسی اشعری را که به قول شاعر معاصرش: "لم یدر

ما ضربُ أسداسٍ و أخماس؛ ضرب 6 و 5 را

نمی‌فهمید" به جهت قضیه حکمیت که برای مسلمین

جنبه حیاتی داشت، بر شخصی چون علی علیه‌السلام

تحمیل نمایند و آن حضرت روی مصالح اجتماع ناچار

به پذیرفتن شود.

تا ستمگران نتوانند از بی‌خبری ملّتی

بهره‌برداری کرده، لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه

شهامت به خرج داده و آبروی روش دیکتاتورانه

بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو، سی‌ام

ژوئن ۱۹۶۰ برابر پادشاه بلژیک به‌پاخاست و گفت:

پس از سال‌ها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای

کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانی است که

بلژیک متمدّن مسیحی که خود را به وجود

آورنده تمدّن و

تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد به ملت کنگو
تفضّل می‌فرماید! در چندین میلیون جمعیت،
تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز
نمی‌کند....

به زمین بزنند و طوری کنند که به قول
نویسنده آمریکایی کتاب فعالیت‌های سازمان
جاسوسی سیا، لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع
کشور خود را به حدّی وخیم دید که پنداشت
سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضدّ اوست.
مغرضین و استعمارگران لومومبا، لومومبای فداکار و
حامی ملت را در میان همان ملت خودش کمونیست
معرفی کرده زندانش نموده، پس از زجرهای بسیار،
ابتدا وحشیان انگشت‌هایش را خورده و سپس به
فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند تا دیگر لومومبا
چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملت نزند!»

و در صفحه ۲۱ و صفحه ۲۲ گوید: «رئیس
جمهوری سابق آمریکا، کندی در یکی از نطق‌هایش
افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از
حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفّر ملت‌ها
بوده است، می‌گوید:

به جای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم و چه بسا که آینده خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط‌پذیر بستگی داده‌ایم... . جسد قطعه‌قطعه شده نوری سعید، نخست‌وزیر پیشین عراق که در ژوئیه پارسال - ۱۹۵۸ - در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلایی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است... .

نامبرده در نطق مفصل خود در مجلس سنا، ۲ ژوئیه ۱۹۵۷، ضمن حمله به فرانسه درباره وضع الجزائر می‌گوید:

شناسایی هویت ملی معمولاً با جرّقه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، به خصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.^۱ و^۲

[فقط مسلمانان ساکن در کشورهای اسلامی

می‌توانند در پست‌های ولایی قرار گیرند]

در کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف

۱. استراتژی صلح.

۲. جنگ ۶، ص ۱۷۴.

مودودی، ترجمه آقای گرامی راجع به آنکه فقط مسلمانانی که در کشور اسلامی سکونت دارند و تبعه خارجی نیستند می‌توانند در پست‌های ولایت - مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزرا و سایر وزرا و مدیرکل‌ها و به‌طور کلی هر جا که ریاست و ولایت امور مسلمانان است - شرکت کنند، از آیه ۷۲ از سوره (۶) انفال استفاده نموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِم مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا﴾ - الآية (و بقیه آیه چنین است:) ﴿وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۱.

و در همین کتاب در پاورقی صفحه ۸۳

گوید: «استاد مودودی در کتاب پایه‌های قانون

اساسی اسلام درباره آیه شریفه: ﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّهِمْ

فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا

^۱ . در رابطه با اینکه: از شرایط ولایت فقیه و بقیه امور ولایه، هجرت به دار الإسلام است، رجوع شود به جنگ ۱۸، ص ۱۲۶؛ جنگ ۵، ص ۸۶؛ مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۶۲.

بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عُقْبَةُ الْأُمُورِ ﴿٤١﴾^۱

می گوید:

این آیه با صراحت کامل غرض از وجود حکومت اسلامی و وظایف اساسی آن را بیان می کند. حکومت اسلامی تنها وظیفه اش این نیست که مانند سایر حکومت ها امنیت داخلی را تحقق بخشد و یا حدود مملکت را حفظ نماید و یا رفاه مادی دولت را فراهم کند، بلکه چون یک حکومت اسلامی است اولین وظیفه اش آن است که نماز به پا داشته، زکات جمع آوری کرده و نیکی هایی که خدا و پیغمبر نیک می دانند ترویج نماید و منکراتی را

^۱. سوره حج (۲۲) آیه ۴۱.

که خدا و پیامبرش منکر می دانند جلو بگیرد.»
 در صفحه ۸۲ گوید: «این آیه وظیفه حکومت
 اسلام را معین می کند: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ
 وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾
 (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم فرمود:
 ”خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می کند که با
 قرآن تدبیر نمی کند.“ (تفسیر ابن کثیر در آیه
 ﴿وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾^۱)

در صفحه ۱۳۰ از همین کتاب وارد است که:
 «خوارج در زمان علی علیه السلام نظیر
 فرقه های آنارشیست (هرج و مرج خواه:
 Anarchist) و نهیلیست (منکر همه چیز:
 Nihilist) زمان ما بوده، با تشکیل هرگونه دولتی
 مخالفت کرده و با تمام نیرو در محوش
 می کوشیدند.»^۲

[حقوق دولت بر مردم]

و در صفحه ۱۳۳ گوید: «اولین حقی که

۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء
 (۱۷): ﴿وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾.
 ۲. جنگ ۶، ص ۱۷۹.

دولت بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری و به اصطلاح تاریخ اسلام: حقّ بالسّمع و الطاعة می باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم - بنا به نقل عبادة بن صامت در کتاب موطأ مالک - در جای خود تصریح فرموده: "شنوایی و فرمانبرداری در سختی و آسانی و نشاط و بدحالی."^۱

و در صفحه ۱۳۴ گوید: «دوّمین حقّ دولت این است که مردم از روی صدق و صفا و واقعیت، دوست و یار دولت باشند؛ در قرآن و احادیث از این مطلب به طور مکرّر به کلمه نُصح (خیرخواهی) تعبیر شده است، و این کلمه به مراتب بهتر از دو کلمه لویالیسم (دولت خواهی و طرفداری از دولت در وقت شورش: Loyalism) و ایجنس (وفاداری، بیعت: Alligiance) در اصطلاح انگلیس ها می باشد.»^۲

۱. کتاب الموطأ، ج ۲، ص ۴۴۵: «عن عبادة بن صامت قال: بايعنا رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلّم، على السمع و الطاعة فى العسر و اليسر و المنشيط و المكروه، و آلا ننازع الامرَ أهله، و أن نقوم بالحقّ حيث ما كنّا، لا نخاف فى الله لومة لائم.»

۲. جنگ ۶، ص ۱۷۹؛ جنگ ۱۸، ص ۱۴۵.

[اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی داند]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۹،

پاورقی:

«استاد مودودی در کتاب نظریه سیاسی اسلام

می گوید:

در مجالس شورا در هر حال روی اکثریت آراء حکم می شود، لیکن اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی داند: ”بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم، بد و خوب یکسان نیست گرچه زیادی (تعداد) بد تو را خوش آید؛“ ﴿قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ﴾^۱.

از نظر اسلام ممکن است در یک مطلب رأی یک نفر خیلی درست تر و واقع بینانه تر از بقیه اعضا مجلس باشد، و این درست نیست که چنین رأی را تنها به جرم اینکه اکثریت طرفدارش نیست دور افکنیم.

بنابراین رئیس دولت همان طور که می تواند با اکثریت موافقت کند، می تواند اقلیت را مقدم بدارد، و همین طور می تواند با تمام اعضا مخالفت نموده عقیده ای را که خود صلاح

^۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۰.

می‌داند اجرا کند؛ البته بر همهٔ مسلمانان لازم است شدیداً مراقب اعمال و رفتار رئیس دولت بوده، ببینند حکمی که می‌کند روی تقوا و واقعاً مراقب صلاح‌دید است و یا روی هوی بوده هوسرانی می‌کند؛ و در این هنگام می‌توانند او را عزل کنند، مگر اینکه مفسده‌ای پیدا شود.

ولی می‌توان گفت: شکی نیست که اکثریت

آراء، حقّ واقعی را همه‌جا

به دست نمی‌دهد، و آیهٔ مزبور هم همین را می‌گوید؛ لیکن نظر به اینکه تشخیص رأی درست و حق، یک راه مستقیم و کلی ندارد، قاعدهٔ تبعیت از اکثریت اعضای مجلس که شاید اگر روی واقع‌بینی و بدون اعمال غرض باشد نوعاً به واقع می‌رسد، معتبر بوده یک قانون صحیح می‌باشد، همان‌طور که تمام عقلاء عالم عمل می‌کنند. چنان‌که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جریان جنگ احد با اینکه معتقد بود که بهتر است در شهر بمانند و در داخل با دشمن بجنگند، نظر به اینکه اکثر صحابه معتقد به بیرون رفتن از شهر بودند آن حضرت هم قبول فرموده دستور خروج داد.

بنابراین رجوع به اکثریت آراء برای این نیست که همه‌جا به واقع می‌رسد، بلکه از روی ناچاری بوده، چون برای حفظ نظم قانون بهتری نداریم به آن عمل می‌کنیم. (مترجم)

صفحه ۸۲: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

و سلم هم فرمود: "خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند." ^۱ یعنی اسلام به یک قوه و نیروی حکومتی احتیاج دارد تا منکراتی

^۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء (۱۷): ﴿وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾.

که با نصیحت و مواعظ قرآن از بین نمی‌رود با زور
حکومت از بین برود.»

[چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و

چشم مروّت را به گریه درمی‌آورد]

صفحه ۱۰۶، پاورقی: «زیرا پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلّم فرموده: ”به خدا سوگند ما این امر

را به کسی که دنبالش افتاده و یا حریص بر آن است

نخواهیم داد.“ از واضحات است که در اجتماع

اسلامی، هیچ جایی برای میدان بازی در مقامات

انتخابی نیست! و از چیزهایی که ذوق اسلامی آن را

می‌کوبد و

عقل اسلامی انکار می کند این است که برای یک منصبی دو یا سه و چهار نفر کاندیدا قیام نموده، هریک علیه دیگری نشریاتی صادر کند که چشم مروّت را به گریه درآورد و پیشانی شرف اسلام، عرق خجالت بریزد! مجلس‌ها برای ستایش خود و طعن دیگران تشکیل داده، جرائد را برای دعوت به خود بخرند و مخالفین را با حیل‌های مختلف گول زده و یا تطمیع نمایند، و تمام چرخ‌های فعّال خود را برای تحمیر و استعمار مردم به کار بیندازند! و آنگاه که دروغش بیشتر و مکر و نیرنگش فراوان‌تر و ولخرجی‌اش افزون‌تر باشد جلو بیفتد؛ اینها راه‌های پست و لعنت شده‌ای هستند که در دُول شیطانی به کار می‌روند، و اگر یک صدم اینها در دولت اسلامی واقع شود کار به دادگاه کشیده شده و مسبّین آن مجازات شدیدی خواهند شد، تا چه رسد به اینکه برای عضویت مجلس انتخاب شوند.»^۱

تمسک برخی به آیاتی از سوره بقره برای امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۳۰.

أورع

بعضی راجع به امکان انفکاک ریاست

جمهوری از فقیه اعلم و أبصر و أورع، تمسک به آیه

ذیل می نمایند، سوره بقره، آیه ۲۴۶ و ۲۴۷:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى
إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلَكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ
دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا
مَنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ
اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلَكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ
الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ
سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ أُصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ
بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن
يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾

این آیه بر فرض تعمیم آن نسبت به فقیه،
بالملاک القطعی دلالت بر جواز نصب رئیس جمهور
قویّ البدن و عالم و مطلع بر اوضاع دارد، نه بر جواز
ریاست جمهوری که از طرف مردم انتخاب شود و
فقیه بر او صحّه گذارد ولی نتواند او را عزل و نصب
کند.

مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء، کتاب

الجهاد، صفحه ۳۹۴ می فرماید:

«و لَمَّا كَانَ الْأَسْتِذَانُ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ أَوْفَقَ

بِالْإِحْتِيَاطِ وَ أَقْرَبَ إِلَى رِضَى رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ أَقْرَبَ إِلَى

الرَّقِيَّةِ وَ التَّذَلُّلِ وَ الْخُضُوعِ لِرَبِّ الْبَرِيَّةِ، فَقَدْ أَدْنَتْ إِنْ

كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ وَ مِنَ الْقَابِلِينَ لِلنِّيَابَةِ عَنْ سَادَاتِ

الزَّمَانِ، لِلسُّلْطَانِ بْنِ السُّلْطَانِ وَ الْخَاقَانِ بْنِ الْخَاقَانِ

الْمَحْرُوسِ بِعَيْنِ عِنَايَةِ الْمَلِكِ الْمَنَانِ، فَتَحَلَّى شَاهِ-أَدَامَ

اللَّهِ ظَلَالَهُ عَلَى رُؤْسِ الْأَنَامِ- فِي أَخْذِ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ تَدْبِيرُ

الْعَسَاكِرِ وَ الْجُنُودِ وَ رُدُّ أَهْلِ الْكُفْرِ وَ الطَّغْيَانِ وَ الْجُحُودِ

مِنْ خَرَاكِ أَرْضِ مَفْتُوحَةٍ بِغَلْبَةِ الْإِسْلَامِ، وَ مَا يَجْرِي

مَجْرَاهَا كَمَا سَيَجِيءُ، وَ زَكَاةٍ مُتَعَلِّقَةٍ بِالنَّقْدَيْنِ أَوْ الشَّعِيرِ أَوْ

الحِنْطَةُ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ التَّمْرِ أَوْ الزَّبِيبِ أَوْ الْأَنْوَاعِ الثَّلَاثَةِ
مِنَ الْأَنْعَامِ؛ فَإِنْ ضَاقَتْ عَنِ الْوَفَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مَا
يُدْفَعُ بِهِ هُوَ لِأَوْلَاءِ الْأَشْقِيَاءِ جَازِلُهُ التَّعَرُّضُ لِأَهْلِ الْحُدُودِ
بِالْأَخْذِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ إِذَا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ الدَّفْعُ عَنْ أَعْرَاضِهِمْ
وَ دِمَائِهِمْ، وَ إِنْ لَمْ يَفِ أَخْذَ مِنَ الْبَعِيدِ بِقَدَرٍ مَا يُدْفَعُ بِهِ
الْعَدُوَّ الْمَرِيدَ» - إِلَى آخِرِ مَا ذَكَرَهُ.^١

راجع به رساله بديعة: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ...﴾

راجع به تعريف اين رساله كه اين جانب
درباره حقوق زن نگاشته‌ام، در صفحه ١ روزنامه
آزادگان، مورّخه شنبه ٢٥ اسفند ١٣٥٨، ٢٧ ربيع
الثاني ١٤٠٠، شماره ٦٩ شرح مختصري را ذكر کرده
است.^٢

[مطالبی از کتاب زن و انتخابات]

در کتاب زن و انتخابات، صفحه ٦٣:

«بخاری می گوید: "نقل کرد برای ما عثمان بن

هیشم، از عوف، از حسن بصری، از ابی بکره، ابی بکره

١. جنگ ٧، ص ١٦٨ و ١٦٩.

٢. جنگ ٦، ص ١٨٩.

گفت: در روزهای جنگ جمل خداوند مرا به برکت جمله‌ای که از پیغمبر شنیده بودم از خطا و لغزش (جنگ با علی علیه السلام) مصون داشت؛ وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلع شد که قوم فارس دختر کسری را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود:

پیروز و رستگار نخواهد شد ملتی که زمام

حکومت را به دست زن سپرده است؛ لن يُفْلِحَ قَوْمٌ

وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ. «^۱»

(فی شرح نهج [البلاغة] ابن‌ابی‌الحدید، مجلد 9،

صفحة 192: «و قد جاء فی الخبر: "لا يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَنَدُوا

[أمرهم] إلى امرأة. «^۲»^۳»

[عدم تأثیر کثرت و قلت مردم در امیرالمؤمنین

علیه السلام]

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحه

:211

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۶؛ ج ۸، ص ۹۷.

۲. جنگ ۵، ص ۸۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۶۹.

«و قال أمير المؤمنين الذي يدور الحقُّ معه كيفما

دار: "لا تزيدني كثرة الناسِ حولي عزَّةً، و لا تفرِّقُهم عنِّي

وَ حَشَةً."^١ و^٢ و^٣

١. نهج البلاغة (صبحي صالح)، ص ٤٠٩.

٢. الشيعة في الميزان، ص ١٩٤.

٣. جنگ ٢٣، ص ٤٦.

فصل دوّم: جنایات و خیانت‌های استعمار

[بیداری ملت‌ها در مقابل ظلم دستگاه حاکمه]

ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام، تألیف:

أبوالأعلى مودودی، ترجمه: محمد علی گرامی،

صفحه ۱۷:

«اگر ملت‌ها به موجب دستور اسلام بیدار و

ناظر اعمالی که به نام آنها در دنیا صورت می‌گیرد

باشند، هوس‌رانان نمی‌توانند با پول ملتی - ملت

فرانسه - جنگ آبروبری را با مردم مسلمان رشید

الجزائر ادامه دهند، و فجایعی کنند که کندن پوست

سر و فرو نمودن میلهٔ آهنین گداخته شده در دهان و

حلق مرحوم محمد مهیدی عربی، کار کوچکش

بوده! و کوس رسوایی ملّتی را که بدبختانه نوعاً

بی‌اطلاع از اعمال و کلائی است که به نام او کار

می‌کنند، به عالم بزنند!

ما وقتی گزارشات جهانگردی را دربارهٔ

سیزده سال پیش مردی به نام پرون به ریاست
جمهوری آرژانتین برگزیده شد. وی در ابتدا
محبوبیتی میان مردم داشت اما ناگهان از جا در
رفت و دیکتاتور محض از آب درآمد، و در پایان
دوران ریاست جمهوری اش قانونی از پارلمان
گذراند و خود را به زور برای یک دوره دیگر نیز
بر مردم تحمیل کرد. در اثر بودجه هنگفتی که
برای ارتش خرج می کرد، چنان لطمه ای به
بودجه مملکت وارد کرد که کشور را بیش از
بیست سال به عقب راند! مردم آرژانتین که تاب
این همه دیکتاتوری نداشتند علیه وی
می شوریدند اما او با ارتقای درجه ارتشیان موفق
می شد شورش را بخواباند.

لیکن پرون مرتکب اشتباه دیگری هم شد و آن مخالفت روحانیون بود، او می‌خواست کلیساها را تعطیل کند، کشیشان را بیرون اندازد... .

نامه‌ای به پاپ نوشته از او خواست او اجازه دهد مجسمهٔ زنش در شمار زاهدان و معصومان در همهٔ کلیساها نصب شود تا مردم او را زیارت کنند، پاپ از این نامه دچار وحشت شد؛ زیرا همه می‌دانستند که خانم پرون قبلاً رقاصه بوده است! و به‌هرحال با دستور پاپ همهٔ کشیشان علیه پرون شوریدند و مردم را نیز علیه وی تحریک کردند... ، تا بالآخره مردم مسلح به کاخ پرون حمله‌ور شدند و معلوم نیست که او از چه راهی گریخت... .

می‌فهمیم که این‌چنین ملّتی اساساً بیدار و روشن نبوده و تنها در زیر بار مشکلات و تحمیلات توان فرسا تکانی خوردند، و گرنه به چنین روزی نمی‌افتادند.

و هنگامی که در مقابل، گزارشاتش را دربارهٔ جمهوری کوستاریکا می‌شنویم، خوب حدس می‌زنیم که ملّت این جمهوری مردمی بسیار بیدار و روشن می‌باشند:

... کشور کوستاریکا ارتش ندارد و تنها

پلیس ملی حافظ امنیّت مملکت است، تازه تعداد این پلیس‌ها هم از نمره‌ای که معلّمان می‌دهند کمتر است! اینجا تنها کشور جهان است که رئیس جمهوری‌اش تک و تنها از خانه‌اش بیرون می‌آید و در خیابان‌ها قدم می‌زند و با مردم خوش و بش می‌کند!

بر حسب تصادف، روزهای توقّف ما در شهر سان‌خوزه مصادف با زمانی شد که سفیر کبیر فرانسه و کشور بولیویا می‌خواستند استوارنامه خود را تقدیم رئیس جمهور کنند، ما نیز در این مراسم دعوت داشتیم. امّا مراسم را در بیرون عمارت کاخ ریاست جمهوری ترتیب داده بودند تا چیزی از نظر مردم پنهان نماند، خیال نکنند گفتگوهای سیاسی محرمانه‌ای در کار است؛ و به این ترتیب به احساسات مردم کشور احترام خاصی قائل شده بودند.

قصر رئیس جمهور ساختمانی بسیار ساده و معمولی است، بسیاری از ادارات دولتی نیز در این قصر جای دارند، هر کسی می‌تواند بدون هیچ‌گونه تشریفات به این قصر وارد شود... و حتی با شخص رئیس جمهور فوراً ملاقات کند!

نیروی هوایی کوستاریکا تنها دارای دو فروند هواپیماست و آنهم خیلی عادی و معمولی، و تنها جنبه تشریفاتی دارند و از آنها برای پیشرفت امور خیریه استفاده می‌برند، و بودجه گزاف ارتش را صرف کارهای اصلاحی و عمرانی می‌کنند و به خصوص برای پیشرفت فرهنگ عمومی به کار می‌اندازند. آمار دقیق نشان می‌دهد که در برابر هر فرد پلیس یا نظامی پنج معلم وجود دارد...»^۱

صفحه ۲۳: «با این وصف ایشان^۱ در موارد متعددی از جمله در کنفرانس ملی برادری مسیحی‌ها و کلیمی‌ها (۲۴ فوریه ۱۹۵۷) طی نطقی، مشکل قضیه آوارگان فلسطین را در بی‌نانی و بی‌مسکنی قلمداد کرده، پیشنهادهای اقتصادی نموده می‌گویند:

وضع مستمند و مصیبت‌آمیز آوارگان در اردوگاه‌های موقتی در مرز اسرائیل، سرچشمه اصلی کینه و عداوت ملی، هرج و مرج اقتصادی، و بهره‌برداری کمونیست‌ها از بیچارگی‌های بشری می‌گردد... اردوگاه‌های آوارگان باید منحل گردد، اموال و ثروت از دست رفته آوارگان حین فرار، باید توسط اسرائیل جبران شود...»

^۱. مراد کندی است، رئیس جمهور اسبق آمریکا.

صفحه ۲۴: «زیرا اگر علی علیه السّلام

خانه‌نشین نشود، از مال ملّت قصرهای گوناگون در
شام و کوفه به دست عثمان و معاویه ساخته
نمی‌شود. و اگر موسی بن جعفر علیه السّلام در
زندان نباشد مجلس شب‌نشینی هارون با کیف و
خوشی نمی‌گذرد. و اگر امام صادق علیه السّلام آزاد
باشد شخصی مانند ولید روی کار نمی‌آید که در برابر
دوتا شعر و آوازی، خوش و سرمست شود که هزار
دینار طلا به شاعر بدهد و فرمان دهد سوار مرکب
سلطنتی شده در کاخ بچرخد و آنگاه دستور دهد
شاعر شیرین سخن لخت بتمام معنی شود و تمام
اعضایش را ببوسد و فریاد و اطرباه و اطرباه برآورد!

شاعر درباری ولید، ابن عائشه در این اشعار شرح می‌دهد که روز عید قربان بیرون آمدم، به زن‌های زیبا و ماه‌طلعتی برخورد کردم... من که برای ثواب و درک نماز بیرون آمده بودم با دامانی آلوده به خانه برگشتم!»

صفحه ۲۶: «و البته قانون اساسی غیر مدوّن چیز عجیب و غریبی نیست که دنیا به خود ندیده باشد، بلکه نظم تمام دولت‌های جهان تا قرن هیجدهم بر محور قوانین اساسی غیر مدوّن بود، و دولت بزرگ مانند انگلستان هنوز هم بدون قانون اساسی مدوّن کارهای خود را می‌گذرانند، و اگر

۱. مروج الذهب، مسعودی، [طبع سنگی] ص ۱۴۷، [طبع حروفی، ج ۳، ص ۲۱۵]:

إِنِّي رَأَيْتُ صَيِّحَةَ النَّحْرِ
حُورًا نَفَّيْنَ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ

مِثْلَ الْكَوَاكِبِ فِي مَطَالِعِهَا ** عِنْدَ الْعِشَاءِ أَطْفَنَ
بِالْبَدْرِ

فَخَرَجْتُ أَبْغِي الْأَجْرَ مُحْتَسِبًا ** فَرَجَعْتُ
مَوْقُورًا مِنَ الْوِزْرِ

روزی محتاج به نوشتن قانون اساسی خود شد
چاره‌ای ندارد جز اینکه از منابع مختلف قانون غیر
مدوّن خود استفاده نماید، و ما هم امروز با همین
احتیاج مواجه شده‌ایم.»

صفحه ۵۷: «... در این باره است فرموده
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم: ”کسی که مخالفت
خدا کند حقّ اطاعت - بر دیگران - ندارد.“^۱ و
فرمود: ”در کاری که نافرمانی خداست مخلوق را
اطاعتی نیست.“^۲»

صفحه ۶۳: «لیکن این دستورها یگانه شرطی
که دارد این است که این والیان باید تابع احکام خدا
و رسول بوده، از آنها نباشند که شانه از زیر قیود
احکام الهی خالی نموده، به راه معصیت و بدعت در
دین منحرف شده‌اند.»

صفحه ۶۳، پاورقی: « ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا
قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾. (سوره
کهف (۱۸) آیه ۲۸)

۱. الخصال، ج ۱، ص ۱۳۹: «لا طاعة لمن عصى الله.» (محقق)

۲. همان: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق.» (محقق)

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ

فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾. (سوره شعراء (۲۶) آیه

(۱۵۱ و ۱۵۲)

صفحه ۶۴، پاورقی:

« إِنَّ أَمْرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجَدِّعٌ يَقُودُكُمْ بَكْتَابِ اللَّهِ

فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا. »^۱

”السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ فِيمَا أَحَبَّ وَ

كِرَهُ مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ، فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا سَمْعَ وَلَا

طَاعَةَ. »^۲

”لا طاعة في معصية؛ إنما الطاعة في المعروف. »^۳

”من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو رد. »^۴

(همه محدثین نقل کرده‌اند)

”من وَقَّرَ صَاحِبًا بِدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ

الْإِسْلَامِ. »^۵ (بيهقي در شعب الإيمان) ^۶

کلام حضرت آیه الله خمینی درباره تأثیر فرهنگ

۱. المجموع، ج ۸، ص ۹۰.

۲. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۴۲.

۳. المحلی، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

۴. المجموع، ج ۳، ص ۹۸.

۵. شعب الإيمان، ج ۷، ص ۶۱؛ الصوارم المهرقه، ص ۱۶.

۶. جنگ ۱۷، ص ۱۲۱ - ۱۲۶.

منحطّ غرب در کشور اسلام

حضرت آية الله خميني در گفتار روز سه

شنبه، ۲ صفر ۱۴۰۴ که از راديو پخش شد، درباره

تأثير فرهنگ منحطّ غرب در کشور اسلام و از بين

رفتن فرهنگ اسلام فرمودند:

«و کار به جایی رسیده است که چندین نفر از

همین آقایان در خارج جمع شدند و یکی از آنها گفته

بود:

آیا عجب نیست که ما در شبانه روز هفده بار در مقابل کعبه عرب‌ها دُلاً و راست شویم؟! و اگر بنا بشود ما از این فرهنگ تغذیه شویم غیر از شتر برای ما چیزی باقی نخواهد ماند!»^۱

فی مکتوب سیده... إلى آية الله خامنه‌ای القائد المعظم

و مما ورد في صفحة 7: «على كل حال آسفة للإستطراد و أعود إلى الموضوع الأصيل، و لابد أنكم تُتابعون المؤتمرات العالمية بما فيها من طُروحات عجيبة تمس الفكر الإسلامي الأصيل عامة و الفقه الجعفري خاصة ولكن للأسف الشديد نجد أن الجمهورية الإسلامية غائبة عن كل هذا، و رغم انحرافات محمد أركون و غيره من المتكلمين اليوم باسم الإسلام في العالم، و رغم انحرافات عبدالكريم سروش و أتباعه و تفسيفهم في الجامعات و سيطرتهم على الفكر باسم التجديد، و طُروحاتهم الإنحرافية حيث نلتقى، و لا أعرف كيف بنفس طُروحات الاستعمار اليوم باسم الحداثة؟!»

۱. جنگ ۱۴، ص ۳۷.

و مما ورد في صفحة 8: «و لإدْخُلَ في البحث

الأساسي وهو مسألة تحديد النسل المطروحة اليوم على

الساحة الإيرانية، و قد تلقّاها الفكر العربيّ على فِشْلِ

الإسلام -أستغفرالله- في نطاق إدارة دولة الإسلام على

صعيد التنمية الإقتصادية (الفكر العربي المعاصر،

دكتور جورج قرم، العددان 8 و 9، صفحة 110) أو ما

قد طرحه المُستشرقُ الفرنسيّ، روجيه ارنالديز، في ردّه

على محمّد أركون عن العجز الإسلاميّ في حلّ المشاكل؛

لأنّه لا يوجد قانونٌ طبيعيٌّ و لا أخلاقٌ طبيعيةٌ في

الإسلام؛ إنّما يوجد أخلاقٌ و قانونٌ مؤسّسان على

الدين. (محاضرة محمّد أركون في

أكاديمية العلوم الأخلاقية و السياسية، باريس،

(89 / 1 / 23)

ولكنّ ارنالديز نفسه قد وقف عاجزاً أمام الكلمة

القرآنية «الفطرة»، و رحم الله العلامةُ السيد محمّد حسين

١. همسر شهيد چمران، رضوان الله عليه. (محقّق)

الطباطبائی - رضوان اللہ علیہ - حیث قد أجب بلسان
الآخرین من خلال كتابه رسالة الولاية، و ربما هي
الوحيدة المترجمة إلى اللغة الإنكليزية و الحاضرة في
المؤتمر مادام مجهود الدولة الإسلامية و بيت المال و
وزارة الإرشاد فقط تبليغ الشعار و طبع الصور و لا
غير.»

و في نفس صفحة 8 و صفحة 9 أيضا ورد:

«فمثلاً قضية تحديد النسل هذه و افتخار الجمهورية
الإسلامية بأنها قد قامت إلى الآن حسب الجرائد
المنشورة: «بنحو 70 ألف عملية جراحية مجانية لربط
الأنابيب» أي العقم المؤقت...؟؟ و ربط الأنابيب
يوجب العقم الدائم بلا ريب، و التوقيت النادر الشاذ
كالواحد في المائة، لا يُخرج عن العموم.

و قد كان عجيباً بالنسبة لي أن يُنقل في كل مكان
عن الدكتورة طاهرة لباف التي تفتخر هي الأخرى
بإجراء هذه العملية حسب الفتوى الشفاهية التي قد

١. و أنا أقول: ذلك الوقت ٢٥ ماه ذى حجة ١٤١١، و در آن مورخه از بدو
شروع تبلیغات و عملیات تحديد نسل در ایران در زمان جمهوری اسلامی
قریب یک سال بود.

أَخَذْتُهَا مِنْكُمْ شَخْصِيًّا...!»

إلى أن قالت في صفحة 9: «و صدقنى من نفس

الأخبار بالمسئولية أمام الله سبحانه و تعالى و رسوله

الكريم و وجودكم العزيز، أشعرُ بحزنٍ و أسى شديدٍ أن

يُجْرَى هذا الحكمُ بِإِسْمِكُمْ، و يُنْشَرُ في كل الأنحاء

بِإِسْمِكُمْ؛ و ذلك بسبب قُرب السيدة الدكتورة لبّاف

شخصياً منكم! و أعرف الكثيراتِ من السيدات

المؤمنات اللواتي قد أجرين هذه العملية على أساس

رأيكم المنقول من الدكتورة لبّاف. و للأسف الشديد

قد انتقلت هذه الفتوى إلى لبنان على أساس حكمٍ من

وَلِيَّ أَمْرٍ

المسلمين. و لا أَعْرِفُ هل حَقًّا قد أَفْتَيْتُم

بهذا...؟!»^۱

جنايات تورات فعلی بر عالم بشریت

مرحوم آقای مرتضی مطهری (ره) ضمن سخنرانی که برای تحصیل کرده‌ها و دانشجویان راجع به تأثیر عقیده و ایدئولوژی، در ساختمان جامعه، کرده بودند و در نوار ضبط شده بود، راجع به حضرت آدم علیه السّلام و علّت بیرون شدن از بهشت فرموده بودند که:

«قرآن مجید می‌گوید که چون شیطان آدم را فریفت و به او گفت که اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود، و در حقیقت چنین نبود؛ چون خدا به آدم قبل از امر کردن شیطان را به سجده، علم و معرفت داده بود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾^۲، بلکه طبق عقیده اسلامی آن درخت شجره بدی بود مانند حسد و بخل و کینه، و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد موجودی مادی شد و

۱. جنگ ۱۴، ص ۹۷.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محل
پاکان است رانده شد.

در سوره طه (۲۰) از آیه ۱۱۴ تا آیه ۱۲۲

می فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ
لَهُ عَزْمًا * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ * فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ
لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ *
إِنَّ لَكَ أَلًا تَجُوعُ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ * وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ
فِيهَا وَلَا تَصْحَىٰ * فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ
يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ
* فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لهُمَا سَوْءُهُمَا وَطَفِقَا
يَخِصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَىٰ﴾ - آیات.

قرآن، شجره را شجرهٔ خبیثه می‌داند و شیطان که شجره را درخت خُلد و جاودانی می‌داند دروغگو و دشمن آدم می‌داند؛ اما در تورات کاملاً مطلب به عکس است، تورات می‌گوید:

شجره، شجرهٔ معرفت بود و خدا می‌خواست آدم در بهشت بماند بدون علم و اطلاع، و شیطان آدم را به خوردن از شجرهٔ معرفت دعوت کرد و چون از شجره خورد علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است.

پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیت و حقیقت رهنمون شد، ولی خدا می‌خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا او را از خوردن درخت معرفت منع کرد! بنابراین تورات می‌گوید:

خدا و مذهب، دعوت به جمود و رکود و عدم بصیرت و معرفت می‌کنند و انسان را می‌خواهند در هاله‌ای از جهل نگاه‌دارند، و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند باید پا از دایرهٔ مقررات دین و مذهب کنار بزند؛ چون دستورات دین و مذهب جهل است و نابینایی و مقررات پوشش‌دار در روی حقایق و واقعیات!

و لذا می‌توان گفت که این تعلیمات توارت
بزرگ‌ترین جنایت بر بشریت است؛ و می‌توان گفت
آنچه امروزه در میان ملل کفر مشهور است که دین
ضد علم است، این معنی جدید الحدوث نیست بلکه
دارای یک ریشه عمیق مذهبی از آراء یهود است.^۱ و^۲

ویل دورانت: «قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم

می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را»

در کتاب پدر، مادر، ما متهمیم، نوشته دکتر

علی شریعتی، در صفحه ۹۰، وارد است که:

۱. مأخوذ از مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۳۴۹.

۲. جنگ ۷، ص ۱۱۶.

«ویل دورانت می گوید:

این آیه قرآن ﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا

عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾^۱؛ «هر که به شما

تجاوز کرد شما نیز به همان گونه که بر شما

تجاوز کرده است بر او تجاوز کنید» و در مقایسه

با آیه انجیل که: «اگر بر نیم‌رخ چپت سیلی زدند

نیم‌رخ راستت را پیش‌آر، و اگر عبایت را

خواستند ردایت را نیز ببخش»، روشن می‌کند که

قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل

اخلاق زنانه را.»

و در صفحه ۸۸ گوید: «گلاستون را

شنیده‌اید - نخست وزیر یهودی مسلکی که استعمار

انگلیس را جان داد - که در مجلس انگلیس، قرآن را

به خشم بر روی تریبون کوفت و گفت:

تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و

اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین در برابر

استعمار انگلیس محال است.»

در صفحه ۸۲ گوید: «بیداری و نهضت

آزادی‌خواهی و ضد استعماری شمال آفریقا درست

از روزی آغاز شد که محمد عبده - پیرو مکتب سید

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۴.

جمال که شعارش بازگشت همهٔ مسلمانان به قرآن بود - به شمال آفریقا آمد و همهٔ علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که به جای غرق شدن در فلسفه‌های کهنه و علوم قدیمه و انحصار در فقه و اصول و کلام و حکمت و طرح مسائل متافیزیکی و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در احکام فرعی، به سُراغ قرآن بروید....

... از آن هنگام قرآن دوباره در جامعهٔ مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درس، تدریس قرآن؛ و در میان علمای مذهبی، تحقیق و تفسیر قرآن؛ و در محافل روشنفکران و مبارزان، مسائل قرآن؛ و حتی در مکتب‌خانه‌های روستاها، تعلیم قرآن به صورت یک برنامهٔ حادّ حیاتی و اصلی گسترش یافت و ثمرهٔ این کار این شد که...»

در صفحه ۸۳ می‌گوید: «درحالی که ژنرال

آرگو و ژنرال سالان همه الجزایر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضد انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند و ثروت و عزت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند، و ژنرال سوستیل با پسرش در جنگل‌های طلسمن به شکار عرب می‌رفت تا بچه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت که: "... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوب است، عربم خوب است..."؛ اما قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکر بازگشت به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست و راه بهشت اسلام... .

و در صفحه ۸۵ گوید: «... این دانستن‌ها را

همه قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد... و این بود که توده از جمود و تعصب روشنفکران با بازگشت به اسلام، از غرب‌زدگی نجات یافتند. و این است که حتی مردی چون عمر اوزغان، دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکر مشهور مارکسیسم در آفریقا، آگاهانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود را به نام: *Le Meilleur Combat* نوشت به معنی

برترین مبارزه، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر گرفته است که: **”أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.“**^۱...

و مردی چون هانری آلگ سردبیر روزنامه جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی نژاد بود و علی رغم دستور حزب، به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که:

در چنین حالی، پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که بر من داده‌اند

۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۱۱۱، تعلیقه:

«غزالی در إحياء العلوم، ج ۲، ص ۲۷۳ گوید: ”قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَاءِ أُمَّتِي رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ، فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِكَ؛ فَذَلِكَ الشَّهِيدُ مَنْزِلَتُهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْزَةَ وَجَعْفَرَ.“ و در ج ۲، ص ۲۷۷ گوید: ”أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ؛ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ.“ و در تعلیقه آن، مُعَلَّقٌ گوید: ”حَدِيثٌ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ. (أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ وَالتِّرْمِذِيُّ وَحَسَنَهُ، وَابْنُ مَاجَةَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ).“»

سخن بگویم...؛ اینجا هر ساعت مجاهدی را از
اطاق‌های یکی از طبقات به صحن حیاط زندان
پرت می‌کنند و من می‌بینم که اینها درحالی‌که
پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمل
کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین، کلمات
نامفهومی از یک دعای مشهور را بر زیر لب
دارند،^۱ من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه
می‌گویند، اما همین اندازه می‌دانم که اکنون از
میان همهٔ مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های جهان، تنها
چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم
است....

و این است که ژنرال سوستیل فرانسوی که
گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود گفت:

قرآن یک کتاب مذهبی نیست، کتابی است
ضد مذهبی که به جای دعوت به پارسایی و
عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ
و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و
سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و
پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و
غنیمت‌گیری می‌خواند و... هیچ کتابی به
اندازهٔ قرآن در میان تودهٔ پست، تحریک‌آمیز و

^۱ . پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، اما برای او که فرانسوی است
مفهوم نبوده است.

شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی
پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر
نمی‌گذارد و انگیزه غرور و کینه‌جویی و التهاب
سیاسی را بر نمی‌انگیزد...»^۱

گفتار دکتر حاج محمد توسلی دربارهٔ مثلث

محیط بر اقتصاد و اخلاق و روش جهان

روز سه‌شنبه، پانزدهم شهر ربیع الثانی
یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریهٔ قمریه، جناب
دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج
محمد توسلی - ادام الله توفیقه - در بنده‌منزل برای
دیدار و عیادت آمدند، و در میان مذاکرات گفتند:
«فرزندم، مسعود دو سال بعد از دیپلم خدمت
نظام وظیفه نمود و اینک چند

۱. جنگ ۵، ص ۲۰۰.

ماه است که برای گذراندن دوره طب به کانادا رفته است و حَقّاً دو سال عمر او جز چند ماه اوّل خدمت تباه شد. در چند ماه اوّل خدمت چون آموزش نظامی است البته فراگیری تعلیمات فنون جنگی برای هر فرد لازم است، و اما از آن که بگذرد بقیه اوقات جوان هدر می رود؛ اوقاتی که بهترین و قدرتمندترین و اصیل ترین سال های عمر محسوب می گردد.»

می فرمودند: «مسعود ما هجده ماه تمام و بیشتر فقط کارش فروختن پوشه بوده است. پسر بزرگم که تحصیلاتش در کانادا تمام شده است و می خواهد بیاید به ایران و ازدواج کند، می گویند: باید دو سال خدمت نظام را بنمایی و در حقیقت، عمرت را اتلاف نمایی، و یا آنکه یک میلیون و دویست هزار تومان پول بدهی تا معافیت صادر گردد و بتوانی کار بکنی!»

ایشان می گفتند: «این مقدار زیاد است و از عهده خارج می باشد.»

آنگاه گفتند: «طبق پیشنهاد شما به رهبر انقلاب آیه الله خمینی، اگر عمل می شد، نه تنها

اتلاف عمر نبود بلکه منافع عظیمی را در برداشت. شما گفته بودید: ”در حکومت اسلام همهٔ مردم سربازند، از پانزده سال تا چهل سال، جمیع مردان سالی یک ماه یا ۱۵ روز خدمت نظام بروند تا همیشه نیروی ذخیره و آماده برای دفاع موجود باشد. و ثانیاً در موقع لزوم حتی پیرمردان هم به جنگ می‌روند؛ مگر عمار یاسر شهید ۹۴ ساله در جنگ صفین نبود؟!“

حقیر گفتم: همهٔ آن بیست پیشنهاد^۱ از این قبیل است؛ حکومت اسلام برای مردم راحتی و گشایش می‌آورد، نه ضیق و تنگی می‌آفریند. اگر دختران و پسران در اوّل بلوغ با هم ازدواج کنند و سپس با هم دنبال تحصیلات و سایر مشاغل خود باشند، این حقیقت نه نیمی از مشکلات بلکه همهٔ مشکلات را برمی‌دارد. حالا آمده‌اند به پسر و دختر شاداب و غرق محبت و عشق و قابل برای هرگونه تقویت

^۱. رجوع شود به همین مجلد ص ۴۶۷.

نیرو می گویند: پسر! بیضهات را اخته کن! و به دختر می گویند: لولهات را ببند! اُفُّ لکم و لِمَا تَحْکُمُونَ و تُقَرَّرُونَ مِن دُونِ اللّٰهِ!

بعداً بنده گفتم: هنوز برای بنده مشخص نیست آن دست مرموزی که فعّالانه در کشور کار می کند و ملّت و قوّه مدیریّه را به سمت دیگری بر خلاف مصالح و حتّی بدون غایت و مقاصدشان سوق می دهد چیست؟!

ولی به طور روشن و آشکارا می بینیم بعضی از نقشه ها عملی می شود که هیچ یک از سران در آن دخالت مستقیم نداشته اند، و حالا این نقشه چگونه و به وسیله کدام اشخاص و مهره ها پیاده می شود، هرچه هست من نمی دانم! ولی عیناً به مثابه نقشه های فراماسونی ها که چگونه پنهان و بدون سابقه یک مرتبه عملی می شود و ملّت مسکین، خود را در برابر امر واقع شده ملاحظه می کند، این نقشه های مرموز عملی می شود.

چند روز قبل، آقای دکتر حاج حسینعلی شهرباری که از سیستان و بلوچستان برای امتحان

تخصّصی چشم‌پزشکی جزو ممتحنین بود و به
مشهد مقدّس اعزام شده بود، برای حقیر می‌گفت:

«به‌قدری در سیستان و بلوچستان و زابلستان

فساد و تباهی و فحشا و قاچاق و رشوه و جنایت،

حکم‌فرماست که من از شرح آن عاجزم؛ با دستور

جلوگیری از نسل با دستورات اُکیدۀ مقامات، شیعیان

که به رادیو و تلویزیون گوش فرامی‌دارند و

می‌پذیرند و سقط جنین و سدّ لوله و استعمال هر

گونه وسائل ضدّ حاملگی می‌کنند، نسل شیعه به طور

چشم‌گیری پایین آمده است؛ ولی به عکس، اهل

تسنّ به این سر و صداها گوش نمی‌دهند و از

علمای خودشان که می‌پرسند و آنان ایشان را منع

می‌کنند و حرمت آن را در شریعت اسلام اعلام

می‌دارند، روز به روز جمعیتشان بیشتر می‌شود؛ و

بدین جهت است که در همین نزدیکی‌ها جمعیت

اهل تسنّ سیستان بر شیعه افزون می‌گردد.»

ایشان (یعنی دکتر توسلّی) می‌گفتند: «از آن

نقشه‌های مرموز که می‌گویید من تا به حال در

مجلّه‌ای و یا کتابی و مصاحبه‌ای نشنیدم؛ فقط یک

راک فیلر آمریکایی شنیدم او می گفت:

سیستم جهان از جهت اقتصادی و غیره فقط بر اساس یک مثلث، اداره می گردد: یک رأس، یک مرد اندیشمند از معظم ترین ثروتمندان ژاپن، و یک رأس یک مرد متفکر از اعظم ثروتمندان اروپا، و سوّمی از آمریکا می باشد؛ و اینها هرچه تصمیم بگیرند عملی خواهد شد. و این مسائل به بوش و امثال او مربوط نیست، بلکه از روی آورندگان بوش و امثال او یا خلع او از صحنه می باشند.

(راک فیلر می گفت): آن سیاست و تدبیر (به طوری که خود او گفت) منهای دین است که به اصطلاح فرانسه Immoral می گویند، نه ضدّ دین که به اصطلاح فرانسه بدان Ammoral گویند.»

اقول: مردم انتظار داشتند حکومت اسلام همچون حکومت رسول الله، بارهای سنگین عادات و آداب و رسوم جاهلیّت را از آنان بردارد ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱ بوده باشد، و در آن صورت عاشق و جان باخته می شدند و هزار

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

سال این انقلاب اثر عمیق در ملل و نژادها
می گذاشت؛ اما اینک که می نگرند صورت وهمی
بیش نبوده است و همان آداب و رسوم ملی و وطنی
با همان زرق و برق‌ها بیشتر به صورت‌های گوناگون
تکرار می شود و در برابر حق ایستادگی و مقاومت
می کنند و باطل را رواج می دهند، می گویند: این که
انتظار ما نبود!

**فقهای مقرب به سلاطین، دستور حبس
محبی الدین عربی و قتل حلاج و سهروردی را
صادر نمودند**

[یوم الإسلام] صفحة 100:

«و فی الحدیث "إنَّما الأعمال بالنیَّات" ولكن تَغالی

الْفُفْهَاءُ فِی أَعْمَالِ الظَّاهِرِ حَتَّى

۱. جنگ ۱۹، ص ۱۲.

اخترعوا الحيل للتخلص من أحكامها، و نسي بعضهم الباطن نسياناً تاماً؛ فظهرت المتصوفة تغلو في الباطن كما غلا الفقهاء في الظاهر، و ساعد على وجود المتصوفة ظلم الحكام، و لجوء المتصوفة إلى الهرب من ظلمهم و الاعتماد على الآخرة إذا لم تحسن الدنيا؛ واستغل الشيعة أمر الظاهر و الباطن، فادعوا أن القرآن له ظاهر و باطن و أن الباطن إنما يصل إليه من الطريق اللدني الأئمة المعصومون و العلماء الراسخون، و إنما العامة تفهم القشور فقط و الظاهر فقط و لذلك سموها بالباطنية.^١»

صفحة 101: «و اخترعوا بجانب التصوف

الموسيقى و الذكر و الشطح و الرقص و غير ذلك.

و تقرب الفقهاء من السلاطين لخدمتهم و توغير^٢

صدورهم على الصوفية، أن آل الأمر إلى سجن بعضهم

كما فعل بمحيي الدين بن العربي، و قتل بعضهم كما فعل

١ . يوم الاسلام، ص ٦٨.

٢ . لسان العرب: «التوغير: الإغراء بالحق.»

بالحلاج و الشُّهُرُ وَرَدَى. ^١»

صفحة 104: «فإن قلنا إنَّ الإسلام الحاضر هو

إسلام أبي الحسن الأشعريّ و الغزاليّ، لم نكن بعيدينَ عن الحقيقة.

و أمّا عُمُرُ الحَيَّامِ فقد نُسِبَ إليه من الأشعار ما

حَبَّبَ للنَّاسِ الإباحيَّةَ و العُكُوفَ على الخمر و النِّسَاءَ و

الأزهار؛ و يُشَكُّ كثيرًا في نسبة هذه الرباعيَّات إلى عمر،

لوجود بعضها في شعر شعراء آخرين و عدم مناسبتها لهما

اكتُشِفَ من مؤلَّفاته في الفقه و ماوراء الطَّبيعة و

غيرهما. ^٢»

علمای فاسد عامه به واسطه تقرّب به سلاطين و

امرار معیشت، به عامه مردم و فقرا ستم کردند

[يوم الإسلام] صفحة 105:

«و كلّ ما يُحَصَّلُ يُنْفِقُهُ الْمَلِكُ أو الأَمِيرُ على

شَهَوَاتِهِ مِنْ خَمْرِ و نِسَاءٍ و ما إليها حتّى لانستغرب من

أوّل العهد الأمويّ إلى العباسيّ إلى الفاطميّين إلى الأتراك

^١. يوم الاسلام، ص ٦٨.

^٢. همان، ص ٧١.

مُعَدَّلَ الْوَفِيَّاتِ فِي الْمُلُوكِ فَهُوَ نَازِلٌ جَدًّا يَقْلُّ عَنِ
مُسْتَوَى الْعُمَرِ الْعَادِيِّ لِإِفْرَاطِهِمْ فِي شَهْوَاتِهِمْ.

و الْحَيَاةُ الْاِقْتِصَادِيَّةُ هِيَ عِمَادُ الْحَيَاةِ الْاِجْتِمَاعِيَّةِ،
فَإِنْ حَسُنَتْ حَسُنَتْ وَ إِنْ سَاءَتْ سَاءَتْ، لِذَلِكَ كَانَتْ
الْحَيَاةُ الْاِجْتِمَاعِيَّةُ سَيِّئَةً بِسُوءِ الْحَيَاةِ الْاِقْتِصَادِيَّةِ، وَ كَانِ
الْعُلَمَاءُ إِنَّمَا يَجِدُونَ رِزْقَهُمْ فِي الْاِتِّصَالِ بِالْمُلُوكِ وَ التَّمَلُّقِ
إِلَيْهِمْ، وَ مَنْ لَمْ يَصِلْ إِلَى بَابِهِمْ كَانَتْ عَيْشَتُهُ عَلَى وَقْفٍ
صَغِيرٍ وَ إِلَّا عَاشَ عَيْشَةً فَقِيرَةً؛ فَلَيْسَ بَعِيدٌ أَنْ تَقُولَ: إِنَّ
مِصَابِئَ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرُهَا مِنْ سُوءِ تَصَرُّفِ الْحُكَّامِ مِنْ
تَمَلُّقِ الْعُلَمَاءِ، وَ لِذَلِكَ كَانِ الْمُلُوكُ غَالِبًا يَحْتَضِرُونَ الْعُلَمَاءَ
وَ يَرْتَكِزُونَ عَلَيْهِمْ وَ يُسَخِّرُونَهُمْ فِي مِصْلِحَتِهِمْ: مِنْ
تَهْدِيَةِ الرَّعِيَّةِ، وَ أَنْ اللَّهَ قَسَمَ الْأَرْزَاقَ فَالْغَنِيُّ غَنِيٌّ بِالْقَدَرِ
وَ الْفَقِيرُ فَقِيرٌ بِالْقَدَرِ، وَ السُّلْطَانُ ظَلُّوا اللَّهَ فِي أَرْضِهِ، وَ
ظَلَمُوا الْمُلُوكَ مِنْ ظُلْمِ الرَّعِيَّةِ، وَ هَكَذَا مِنَ التَّعَالِيمِ الَّتِي
تَخْدُمُ الْمُلُوكَ وَ تُسَيِّئُ إِلَى الرَّعِيَّةِ وَ تُفْسِدُهَا بِالتَّذَلُّلِ وَ
الْمَلَقِ وَ النِّفَاقِ.»

به واسطه غلبه كفر، مشرق زمين را لگدمال كردند
و دولت فلسطين و صهيونيزم را به وجود آوردند

صفحة 107: «و النصارى يكرهون المسلمين و

يُعادونهم أكثر من عدائهم حتى لليهودية و الوثنية، و ما

زال العداة مُستمراً إلى اليوم بنُصرتهم لليهود على

المسلمين و انتزاعهم فلسطين من أيديهم.»

صفحة 113: «و كان من الأسف أن يكون في

طلّعة هؤلاء المُستشرقين، مستشرقون مبشّرون،
فأخذوا يستخدمون الإسلام في الطّعنِ عليه أداةً
للتبشير، و يختارون الأشياءَ التي تُثير الأروبيين على
المسلمين كفكرة تعدُّ الزوجات و ملك اليمين و
حديث الإفك-الخ.

و جاء من بعدهم من المستشرقين غير
المبشّرين، فسلكوا مسلكهم و احتذوا حدوهم و لم
يسلكوا مسلك البحث التّزيه المجرّد، بل كانوا يضعون
الالتهامَ أوّلاً ثم يبحثون عن الأدلّة التي تُقوّي هذا الالتهامَ
فيما عدا القليل النّادر منهم.

و كانت نتيجةُ هذا كلّهُ مأساة فلسطين إذ تخلّى
عنها الإنجليزُ من غير إنذار للعرب و مع تواطئهم من
الصّهيونيين على ترك حيفاهم و إنذارهم لهم بالاستعداد
و المقاومة.»

صفحة 117: «و هكذا قسّمت أروبة الشرق و

حطّمته كلّ تحطيم و لم تسمَح بأيّ حركة إصلاحية؛ لأنّها
عدّت الإصلاحَ عدوًّا لها، فلمّا ساءت الحالُ جدًّا بدأ

الوعى القومىُّ فى البلاد الإسلامىَّة كلها يتنبَّه بما فيه من
خَطَرٍ، و إذ ذاك ظهر زعماءُ إصلاحٍ فى كلِّ قُطْرٍ تقريبًا،
يسودهم كلهم التّفكيرُ فى موقفِ قُطْرِهِم إزاء الغرب، و
كيف الخلاصُ من هذا النّفوذ الأجنبيِّ و كان كلُّ زعيمٍ
يُنَادى بالإصلاح حسبَ منهجِه و مزاجِه.»

**خدمات مسلمين به يهود و نصارى در طول اين
قرون عديده، به خلاف قساوت آنها نسبت به
مسلمين**

صفحة 124: «و قد رأينا أنه لما غزا التتار بلادَ

الإسلام و وقع كثيرٌ من المسلمين و النصارى فى
أسرهم ثمّ عادت الغلبةُ للمسلمين و دانَ ملوكهم
بالإسلام و خاطب شيخُ الإسلام أميرَ التتار بإطلاق
سراحِ الأسرى، فسمح له الأميرُ التتارىُّ

بفكِّ الأسرى المسلمين و أبي أن يسمَح بأهل الذمَّة؛

فقال له شيخ الإسلام: "لابدَّ من فكِّ الأسرى من اليهود

و النصارى لأنهم أهل ذمَّتينا." فأطلقهم له.

و ممَّا كتبه عُمرُ بن الخطَّاب إلى عمرو بن العاص

عامِله على مصر:

إنَّ معك أهل ذمَّة و عهدٍ و أوصى رسولُ الله بهم،

و أوصى بالقِبط فقال: "استوصوا بالقِبط خيراً، فإنَّ

لهم ذمَّةٌ و رحماً." ^١ و قال صلَّى الله عليه و آله و سلَّم:

"مَن ظلم مُعاهدًا أو كلَّفه فوق طاقتِه، فأنا خصمه

يوم القيامة." ^٢ فاحذَر يا عمرو أن يكون رسولُ الله

صلَّى الله عليه و آله و سلَّم لك خصماً، فإنَّه مَن

خاصمه خصمه.

و كان آخرُ وصايا عُمر و ما كتبه لمن يخلفه من

بعده:

أوصيه بأهل ذمَّة الله و ذمَّة محمَّد صلَّى الله عليه و آله و سلَّم، أن يُوفى بعهدهم، و لا يُكلِّفهم فوق طاقتهم، و أن يُقاتل من ورائهم.

نعم إنَّ بعض اليهود و النصارى ظلّموا على يد

بعض الخلفاء و الأمراء، و قسا بعض الأتراك عند

١. الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٢١٤.

٢. جامع الأحاديث، السيوطي، ج ٢٨، ص ٢١١؛ كنز العمال، ج ٥، ص ٧٦٠ و ٩٢٥.

فتحهم لبعض البلاد الأروبية، ولكن هذا كان من جهةٍ
قليلاً، و من جهةٍ أخرى كان ظلمٌ هؤلاء الولاة و الأُمراء
واقعاً على المسلمين و النصارى على السواء، فكم لقيَ
المسلمون من ظلمٍ بعض الولاة و الأُمراء. و على كلِّ
حال فأين ظلمٌ هؤلاء من الظلم الذي أوقعه الإسبانُّون
بمُسلمي الأندلس و فتنهم^١ عن دينهم، و طردهم لهم
عن ملكهم، و اغتصابهم ثراثهم، و سفكهم دماءهم،
حتى لم يبق لهم بعد بضع سنين باقيةً، و انحطَّت بعد ذلك
مدينةُ الإسبانِّين؛ و أين و أين تعنتُ الأروبيين مع
المسلمين في كلِّ العصور المتأخرة، على النحو الذي
ذكرناه و سنذكره؟

الحقُّ أنَّ الفرق كبيرٌ بين معاملة المسلمين
للنصارى و معاملة النصارى للمسلمين. و حتى في
عهدنا هذا لا يتمتع المسلمون بين النصارى بما يتمتع به
النصارى و اليهود بين المسلمين، ولكن على كلِّ حالٍ
نرجو أن يثوب الأروبيون إلى رُشدهم، فيحققوا مبدأ

١. خ ل: فتنَّتهم.

الإخاء و المساواة الذي يدعونه.

نعم توالت الضربات على المسلمين في مختلف

العصور و على أشكالٍ متنوّعة، ولكن كلّما ضعُف

المسلمون رزقهم الله - من غير سعيٍ منهم و لا قصدٍ -

بمن يُجدّد نشاطهم و يُنشّط حياتهم، حتّى إذا ضعُف هذا

الجديدُ حلَّ محلّه جديدٌ آخر. و لما اقتتل المسلمون أوّل

الأمر كانت الدولة الأمويّة في أوّل أمرها قوّة لا يُستهان

بها، فلما كان آخرها جاء العباسيون بقوتهم ثمّ ضعّفوا،

فجاء المغولُ كتيّمورلنك و هولاكو و جنكيزخان

فخرّبوا و دمّروا، ولكنّ الإسلام استولى عليهم أكثر ممّا

استولوا، فدخلوا في الإسلام أفواجًا و كانوا في أوّل

أمرهم قوّةً.»

صفحة 127: «و قد قيل: "إنّ ابتلاء الأُمّة

بمجنونٍ خيرٌ من ابتلائها بنصفِ عالم!" و نصفُ العالم

هو الذي يُقلّد و لا يخلُق.»

عقب افتادگی مصریان و عثمانیون از علوم در یک

قرن پیش از این

صفحة 129: «و قد بدأ العرب يدبُّ فيهم

الوعى القومى بعد أن جاءهم القرن التاسع عشر و هم
فى مُنتهى الخمول، فربما لو قارنا حالهم اليوم بحالهم
بالأمس لم نستطع أن نرى فرقا كبيرا ولكن لو قارناهم
بحالهم منذ مائة عام لَبانَ الفرق واضحا؛ فلما زار
الرَّحالةُ الفرنسى فولنيه مصر فى أواخر القرن الثامن
عشر قال فى وصفها:

إنَّ الجهل فيها عامٌّ مثل سائرِ تركيا وهو يتناول كلَّ الطبقات، و ينجلي^١ فى كلِّ

العوامل الأدبيَّة و الطبيعيَّة و الفنيَّة حتَّى الصانع اليَدويَّة فى أبسط أحوالها، و يندُر أن تجد فى
القاهرة من يُصلِح الساعةَ و إذا وُجد فهو إفرنجيٌّ!

و يقول عن سوريا:

إنَّ الجهل سائد فيها كسائرِ تركيا، و ليس فى العَرَب من الأتراك الآن علماءٌ فى الرِّياضيَّات
أو الفلك أو الموسيقى، و يندُر فيهم من يُحسِن الفُصدَ، و إذا احتاجوا إلى الكيِّ استخدموا
له النَّارَ، و إذا عثروا على مُتطبِّبٍ إفرنجيٍّ عدَّوه من آلهة الطَّب. أمَّا عِلْمُ النُّجوم فقد صار
عندهم للنَّجامة و استطلاع الطَّوالع.

و يقول بوركهارت فى المُلحق الثَّانى من كتاب

رحلته فى سوريَّة و فِلَسطين عمَّا أصاب مدينةَ حَلَبَ،

فيصف الويالاتِ الَّتى فيها للتنازع الشَّديد بين العائلات

صاحبة الحول و الطَّول فى الإقطاعات المختلفة و

انقسامِ زعمائهم بعضهم على بعض و عدمِ طاعتهم

للحاكم و هتكَ الإنكشاريَّة لِجُرمة البلاد، و هم جُنودٌ

١. خ ل: يتجلَّى

لا يُراعُونَ الأنظِمَةَ و لا يعرفون من السُّلطة إِلَّا جِبايةَ
الأموال و قطعَ الطَّرِيق و سلبَ النَّاسِ أشياءهم. أمَّا
الباشوات فكانوا لا يحافظون على راحةِ الأهلين إِلَّا ما
كان فيه الصَّفقةَ الرَّابحةَ و التَّجارةَ غيرَ الخاسرةِ
لشخصياتهم. و ولا يُتَّهَمُ سُنَّةَ فحسبُ و فيها يكسبون ما
يستطيعون من الأموال خيفةً أن يُصبحوا فقراءَ مُعَدِّمين
و يسترضون عُملَاءَ السُّلطان في الآستانة، كما يتنعمون
في بلادٍ يصيرون فيها حُكَّامَها المطلَّقين لُبُدها عن
مركز الخلافة و صُعوبة المواصلات.»

روزنامه، راديو، سينما عظيم ترين عوامل برای

انتقال فرهنگ غرب به شرق بوده است

[يوم الإسلام] صفحة 131:

«و العامل الثانی كان إنشاء المطبعة، فقد كانت

سبباً في نشر الكتب القديمة و

ترجمة الكتب الحديثة و وصولها إلى عددٍ كبير من
الخاصّة و توسيع ثقافتهم، و قد انتشرت المطابع على
أساس المطبعة التي أتت بها حملة نابليون و سُميت
بالمطبعة الأهلية.

ثمّ كان من أسباب ذلك الوعي القوميّ الوسائل
الثلاث التي تكوّنه عادةً، و هي: الصحافة و السينما و
الإذاعة.

فالصحافة غدّت الرأى العامّ كثيرًا بما كانت
تنشره من آراءٍ ضدّ عسفِ الأمراء و جورهم، و هي
أيضًا أسّست على أنقاض جريدة حملة نابليون. و قد
تطوّرت هذه الصحافة بتطور الرأى العامّ تُغذّيه كلّ يوم
بآرائها و أفكارها و أخبارها.

و أمّا السينما فكانت وسيلةً لنقل الحياة الأروبيةّة
بجدها و هوها إلى الشعوب الإسلامية و عرض الحياة
الأروبيةّة فى المنازل و الحروب و ما إلى ذلك، فكانت
عاملاً كبيرًا فى نقل المدينة الغربية.

و أمّا الإذاعة فإنّ كبار الكُتاب و الأدباء بما يُلقون
من محاضرات و كبار الفنّانين بما يعرضون من فنّ قد

رَقُّوا الرَّأْيَ الْعَامَّ وَ بَلَّورُوهُ، عَلَى أَنَّهُ وَالْحَقُّ يُقَالُ: لَا يُزَالُ
الرَّأْيُ الْعَامُّ فِي الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ فِي بَدءِ نَهْضَتِهِ لَمْ يَنْضَجْ
بَعْدُ النُّضَجَ الْكَافِيَ، فَإِنَّهُ لَا يُزَالُ يُجَدَّعُ بِالتُّرَّهَاتِ وَيَسْتَوَلِي
عَلَيْهِ الْمُهَوِّشُونَ وَ لَا يَسْتَطِيعُ التَّفْرِقَةُ الدَّقِيقَةُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ
الْبَاطِلِ وَ بَيْنَ مَا يَجِبُ وَ مَا لَا يَجِبُ، وَ هُوَ يَهْتَمُّ عَادَةً
بِالْمَطَالِبِ أَكْثَرَ مَا يَهْتَمُّ بِالْمَسْئُولِيَّاتِ، وَ لَا تُزَالُ الصَّحَافَةُ
وَ الْإِذَاعَةُ وَ السَّيْنَمَا مَقِيدَةُ الْحُرِّيَّةِ الْإِلَازِمَةِ لِتَكْوِينِهِ تَكْوِينًا
تَامًّا. وَ هُوَ لَا يَنْضَجُ حَتَّى يَعْقِلَهُ الْمَصْلِحُونَ وَ يُمَرِّنُوهُ
عَلَى الْمَنْطِقِ الصَّحِيحِ وَ النِّظَامِ وَ الطَّاعَةِ وَ الْحُرِّيَّةِ.»

صفحة 132: «و إصلاح تركيا الفتاة و مصطفى

كمال إصلاح أروبيُّ بَحْتٌ لَا يَنْظُرُ إِلَّا إِلَى مَا فَعَلَتْهُ أَرْوَبَةُ
فِي قَوَانِينِهَا وَ نُظْمِهَا وَ عِلْمِهَا مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ
مَا يَتَطَلَّبُهُ وَ مَا لَا يَتَطَلَّبُهُ تَبَعًا أَيْضًا لِبَيْتِهِمْ.»

صفحة 133: «كَانَ مِنْ رَأْيِي إِذْ ذَاكَ أَنَّ مِنْ أَكْبَرِ

أسباب انحطاط المسلمين

الحكّام و رجال الدّين، و لا يزال هذا القول صحيحًا

إلى اليوم.»

سه سؤال مستشرق هندي از احمد امين راجع به

أزهر و دانشگاه و مفاد كتاب على عبدالرازق

صفحة 153 :

«و قد سألتني بالأمس مستشرقٌ هولنديٌّ الأسئلةَ

الثلاثة الآتية:

قال: "هل عندك أملٌ في الأزهر؟" فقلتُ: لا؛ لأنَّ

حركة الإصلاح التي يُطالب بها الشُّبانُ يستطيع أن

يُجمدها الشُّيوخُ بقوتهم و سلطانهم إلى أسباب أُخرى

لا محلَّ لذكرها. و إنّما يصلح الأزهر إذا بدأ بجعل نفسه

كليةً دينيةً، فالطلبة كلهم يتعلمون في المدارس الثانوية

على السّواء، و بعد التعليم الثانويّ يُنوع الطلبةُ...؛ هذا

قويّ في الأعمال اليدويّة فيوجّه إلى ذلك، و هذا قويّ في

الأعمال العلميّة فيوجّه إلى الجامعة، و هذا قويّ في

النّاحية الدينيّة فيتوسّع معه في اللّغة العربيّة و التّاريخ

الإسلامي و الدّين، فإذا حاز البكالوريا التّحق بالكلية

¹ . المنجد: «بكالوريا: شهادة ينالها الناجحون في امتحانات الدروس النهائية الثانوية.» در اصطلاح فارسى معاصر: گواهینامه دیپلم. (محقق)

الدينية التي هي الأزهر، فيتوسّع و يتعمّق في دراسة الدين و الفقه و ما إلى ذلك.

و كان السؤال الثاني: "هل عندك أمل في الجامعة المصرية؟!؟" فقلت: لا أيضًا. قال: "لم؟!؟" قلت: إنك بالضرورة تسألني عن أثر ذلك في الإسلام، و الجامعة لا تأبه^١ بالإسلام، و إنما تؤسس علومها و مناهجها على النمط الأوروبي فقد يكون لها أثر كبير في الوعي القومي و الحركة الوطنية؛ أما حركة إسلامية فلا.

و سألني السؤال الثالث: "هل توافق على نظرية الأستاذ علي عبدالرزاق في كتابه الإسلام و أصول الحكم، من أنّ رسالة الإسلام رسالة روحانية فقط، و ليس لها دخل في الشؤون المدنية و لا الدنيوية؟" قلت له: لا أيضًا؛ لأنّ الإسلام جاء بنظام ديني و دنيوي معًا. أمّا الديني فظاهر. و أمّا الدنيوي فدلينا على ذلك أنّه جعل نظامًا كاملًا شاملًا للشؤون المادية، كالبيع و

١. أي: لا تلتفت إلى الإسلام. (محقّق)

الإجارة و الرهن و نحو ذلك، و كتحريم الربا و تحليل البيع؛ و في الشؤون الاجتماعية، كنظام الزواج و الطلاق و الميراث و الوقف و نحو ذلك. غاية الأمر أنّ المسلمين أجادوا في التوسع في هذه المسائل حتى لم يتركوا صغيرة و لا كبيرة؛ ولكنهم قصرُوا في وضع القانون الدستوري، كمن يتولّى الخلافة و من هم أهل الحلّ و العقد.

حركت و نهضت فكري جديد در جوانان، راجع

به برگشت به اسلام و احكام قرآن

على كلّ حال، وجدتُ في السنين الأخيرة حركةً

إسلاميةً تدعو إلى الرجوع للإسلام و الأخذ بشعائره

على يد الإخوان المسلمين. و تناهضُ الحركة المنتشرة

كانت بين طلبة المدارس الثانوية و الجامعة من عدم

اهتمامهم بأمور الدين. و كانت تعاليمهم - كما في

قانونهم - العمل على تكوين جيلٍ جديد، يفهم الإسلام

فهمًا صحيحًا و يعمل بتعاليمه، و يوجّه النهضة إليه حتى

تكون مظاهرُ حياة الأمة كلّها مستمدّةً من روحه،

مرتكزةً على أصوله؛ و ذلك أوّلاً:

ده ماده عملیه إخوان المسلمين در مصر برای

رجوع به اسلام حقيقى

ألف) بتقوية الفضائل الخلقية، و إحياء الشُّعور
بكرامة الأمة، و تحرير النفوس من الضَّعف و اليأس و
الرديلة، و اتباع القرآن فى قوله: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾^١.

ب) التحذير من الاندفاع^٢ فى حياة المتعة و
التَّرفِ و المادَّة، و تقليد الغربِ فى ذلك إعجابًا بحضارة
الماديَّة، و التذكير بأصول الحضارة الإسلاميَّة الفاضلة
المجيدة؛

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا
يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خُسِرِينَ * بَلِ اللَّهُ
مَوْلَانِكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾^٣.

ج) نشر الثقافة و التعليم و المحافظة على القرآن
الكريم، و محاربة الأميَّة بإنشاء المدارس و الأندية^٤ و

١ . سورة آل عمران (٣) آيه ١١٠ .

٢ . الاندفاع: فرو رفتن . (محقق)

٣ . سورة آل عمران (٣) آيه ١٤٩ و ١٥٠ .

٤ . جمع النّادى: مجلس، كانون و انجمن . (محقق)

الأقسامِ اللَّيْلِيَّةِ، و النَّشْرَاتِ الدَّوْرِيَّةِ و المحاضرات و
غير ذلك من الوسائل العلميَّة النّافعة؛ ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^١.

(د) تأسيسُ المنشآت النّافعة للأُمَّة روحياً و
اقتصاديّاً أشمّالاً، كذا نكماً ام و ، تافصوتسّمدا و ل غ
تبيطلا، تيير لخت اداعدا و ، و امه حلاصدا و دجاسمدا و
اتهرادإلى ع فإشرا لإ و امه يدع قإفذلإ و امهميرت، و
بامه يفر ئاعشدا ل امه حإ ﴿فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ
فِيهَا أَسْمُهُ﴾^٢.

(هـ) علاجُ الآفاتِ الاجتماعيَّة كالْمُخَدَّرَاتِ و
المُسْكِرَاتِ و المُقَامَرَةِ و البِغَاءِ و نَشْرُ الدَّعَايَاتِ^٣
الصّحّيَّة، خصوصاً في القرى و الأرياف، و إرشادُ
الشّباب إلى الاستقامة الصّحّيَّة؛ ﴿وَأَلِّوْا أَسْتَقْمُوا عَلَى
الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾^٤.

(و) تشجيعُ أعمال الخير و البرّ و تنظيمُها، و

١ . سورة فاطر (٣٥) آية ٢٨ .

٢ . سورة نور (٢٤) آية ٣٦ .

٣ . جمع الدّعاية: تبليغ، تبليغات . (محقّق)

٤ . جمع ريف: بيرون شهر و حومه شهر . (محقّق)

٥ . سورة جن (٧٢) آية ١٦ .

مُساعدَةُ الْفُقَرَاءِ وَ الْبائِسِينَ وَ الْمُصَالِحَاتِ بَيْنَ أَفْرَادِ
الْأُسْرِ، حَتَّى يَقُومَ التَّحَاكُمُ عَلَى الْحُبِّ وَ الْإِخَاءِ مَقَامَ
التَّحَاكُمِ إِلَى الْقَانُونِ وَ الْقَضَاءِ.

ز) تقوية روابط التعارف و الإخاء بين الشعوب

الإسلامية كأمة واحدة ألف بين قلوبهم الإسلام، و

العمل الدائب على إزالة الفرقة و الإنقسام عن صنوف

المسلمين؛ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾^١.

ح) تنمية روح التعاون الاقتصادي و التعامل بين

أعضاء الجماعة بتشجيع المشروعات الاقتصادية و

تكوينها و النهوض بها؛ ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ

وَالتَّقْوَى﴾^٢.

ط) الدفاع عن الإسلام و مقاومة كل عدوان يُراد

به؛ ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾^٣.

ي) تقوية الروح الرياضية الصحيحة في نفوس

الشباب؛ ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي

مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ﴾^٤.

هذه أهمُّ تعاليم الإخوان المسلمين و مبادئهم، و

هي مبادئ سليمة ترمى إلى إحياء الحياة الروحية و

١ . سورة حجرات (٤٩) آية ١٠ .

٢ . سورة مائدة (٥) آية ٢ .

٣ . سورة حج (٢٢) آية ٧٨ .

٤ . سورة بقره (٢) آية ٢٤٧ .

تَغْلُغُهَا فِي الْحَيَاةِ الْهَادِيَّةِ وَالْاِقْتِصَادِيَّةِ.»

[يوم الإسلام] صفحة 160:

«نعم كانت هذه الحضارةُ الغربيَّة ذاتَ أثرٍ تقدُّمِيٍّ

كبيرٍ في العالم الإسلامي، و لولاها لظَلَّ يَرُسُفُ فِي قُيُودِهِ

الَّتِي كَانَ يَرُسُفُ فِيهَا؛ وَلَكِنَّهَا لَا تَخْلُو مِنْ عِيُوبٍ. فَقَدْ

بَاعَدَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْحَضَارَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ الْقَدِيمَةِ، وَ لَمْ تَكُنْ

نَاتِجَةً مِنْ نَفْسِ الْمُسْلِمِينَ، كَمَا كَانَتِ الْحَضَارَةُ الْغَرْبِيَّةُ

نَاتِجَةً مِنْ نَفْسِ الْغَرْبِيِّينَ؛ بَلْ هِيَ دَخِيلَةٌ عَلَيْهِمْ دَخُولَ

الْأَجْنَبِيِّ بِلَادِهِمْ، وَ مَثَلُهَا مَثَلُ شَجَرَةٍ أُرِيدَ تَضَخِيمُهَا

بَأُورَاقِ شَجَرَةٍ أُخْرَى مِنَ الْخَارِجِ

لَا يَنْمُوها الطَّبِيعِيُّ لها مِنَ الدَّاخلِ. إِنَّ الحَضارَةَ
العَرَبِيَّةَ قَدْ نَشأتْ وَ لها مِنْ ذاتِها غالبُ عِناصِرها وَ
خِواصِّها وَ صِفاتِها نُشوءٌ طَبِيعِيًّا مِتَدَرِّجًا مِجْتَازَةً الأَدوارَ
المِخْتَلِفةَ عَلى مَقْتَضَى سُنَّةِ النُّشوءِ.

أَمَّا الشَّرْقُ فَهو فِي كَثِيرٍ مِنَ مِواضِعِ الانْقِلابِ
يَطْفُرُ فِي تَحَوُّلِهِ طُفُورًا إِذْ أَنْ ما يَأخُذُه عَنِ العَرَبِ وَ يِقْتَبِسُه
مِنه دَفْعَةً واحِدَةً قَدْ انقَضَتْ عَلى تِكامِلِه عِندَ العَرَبِيَّينَ
الأَجْياُلُ وَ القُرُونُ، فَكانتِ النِّتِيجَةُ أَنْ غَلَبَتْ صِفَةُ
الطُّفُورَةِ لِاصْفَةِ النُّشوءِ المُتَرَقِّيِّ عَلى تَطوُّرِ الشَّرْقِ هِذا
التَطوُّرِ السِّياسِيِّ وَ الاِقْتِصادِيِّ وَ الإِجْتِماعِيِّ وَ الدِّينِيِّ وَ
غَيْرِ ذلِكَ. وَ لِذلِكَ كَثِيرًا ما تَرى فِي الشَّرْقِ المِحرَاثَ
القَدِيمَ الَّذِي كانَ فِي عَهْدِ "مِينا" بِجانِبِ أَحداثِ طِرازٍ مِنَ
المِحرَاثِ الإِنْجِلِيزِيِّ أَوْ الأَمْرِيكِيِّ. وَ تَرى مِنْهَجَ
الدِّراسةِ الأَزْهَرِيَّةِ فِي القُرُونِ الوُسطى بِجانِبِ الدِّراسةِ
الجامِعيَّةِ الَّتِي تَسيرُ عَلى نَمَطِ جامِعاتِ أروْبَةِ وَ أَمْرِيكا.

در قرآن کریم آیاتی است که دلالت بر لزوم نشو

و ارتقاء، طبق حوائج زمان دارد

صفحة 162: «و قد لاحتُ المصلحُ الشهر

سراج على الهندي، أن آيات الأحكام التي وردت في

القرآن نحو مائتي آية من آلاف الآيات، و رأى أن جزءاً
كبيراً من هذه الآيات لم يرد في الأحكام قصداً، و إنما
استنبط الفقهاء منه أحكاماً شرعيةً مع أنها وردت
للوعظ و الإرشاد أو نحو ذلك. و قد روى من هذا
القبيل نحو ثلاثة أرباع هذه الآيات، فلم يبق إلا ربع هذه
الآيات و هو خمسون آيةً يضاف إليها نحو سبعة عشر
حديثاً في الأحكام هي التي صحّت عند أبي حنيفة
النعمان، كما قال ذلك ابن خلدون في مقدّمته. فأياتُ
الأحكام و أحاديثُ الأحكام تجعل باب الاجتهاد

مفتوحًا أمام المجتهدين. و رأينا في هذا الاجتهاد
بهذا المعنى الواسع يُعتمد فيه على سُنَّة عمر و مَنْ سلك
مسلكه، فأمدَّ هذا البابَ بأراءٍ كثيرةٍ اجتهد فيها.»

**بايد به علم و تمدن فعلی اروپا بلکه بالاتر از آن
رسيد، بدون فرهنگ منحهٔ غرب**

[يوم الإسلام] صفحة 163:

«و من عادات الإنجليز أنهم يتنسمون الریح و
ينون سياستهم على الحالة الجديدة، فإذا رأوا اتّجاه
شعبهم مثلاً إلى الشيوعية^١ توسّعوا في الاشتراكية^٢ و في
الضمان الاجتماعي و أمثال ذلك؛ فلما أدركوا حالة الهند
و استعدادهم للثورة، انسحبوا^٣ منها و ساعدوا حركة
الانفصال بين المسلمين في باكستان و الوثنيين في
الهندستان، و لما رأوا شدة الحركة في مصر غيروا الألفاظ
من احتلال إلى انتداب؛ إلى مشاركة في الدفاع و انسحبوا
من المُدن الكبيرة كالقاهرة و الإسكندرية، و لما رأوا
حرج موقفهم في فارس تخلّوا عنها بعض الشيء، و كان

١. الشيوعية: كمنيسم، ماركسيسم. (محقق)

٢. الاشتراكية: سوسياليسم. (محقق)

٣. انسحب: دست كشيد و عقب نشینی نمود. (محقق)

٤. احتلال: اشغال و تصرف؛ انتداب: به خود مأموریت دادن. (محقق)

من هزيمة فرنسا في الحروب و اختلافها مع إنجلترا أن
الجئت إلى الانسحاب من سوریه و لبنان فقوى ذلك من
عزيمة المسلمين في البلاد الأخرى و تمنوا ما نالوا، و
لايزال الصراع قويا و المطالبة بالاستقلال تزداد و
لا يدري إلا الله ماذا سيكون بعد.

صفحة 166: «فمثلاً زج الجنرال جراتيساني،

زعماء ليبيا في السجون و ألحق بهم من الإهانات ما
لا يوصف، و ألقى بعضهم من الطائرات على بُعد
أربع مائة متر على مشهد من أهلهم؛ و قال أحد جنودهم
و قدرأى هذا المنظر: ”فليات نبيكم محمد البدوي الذي
أغراكم بالجهاد لينقذكم من أيدينا.“

**مسلمين با تعاليم اسلامى بايد بر عليه دُول
استعمارگر قيام کنند، و از بت پرست های قيام
کننده عقب تر نباشند**

صفحة 167: «و ليس حال المسلمين بأسوأ من

حال الوثنيين و حتى من بعض الدول الأروبية في

١. انگلستان. (محقق)

نهضتها و استعدادهم للرقي. فدينهم الإسلام لا يمنعهم
مطلقاً من أن يسايروا العالم و ينهضوا مع الناهضين و
ينوا مع البائين، و إنما ساءهم الحقد و الضغن مجاوبةً
للحقد و الضغن الأروبيين، فإذا عدل الأروبيون
موقفهم عدل المسلمون موقعهم أيضاً جزاءً وفاقاً.

أما زيادة الحقد من أروبا و التنكيل بالمسلمين و
المبالغة في تنفيذ الاستعمار، فليس من شأنه إلا زيادة
الحقد في نفوس المسلمين و شدة المقاومة و الأخذ
بوسائل الحرب لدفع الحرب و نحو ذلك، و ليس في هذا
أية مصلحة للطرفين. فلعل تقدم الأروبيين في فهم
الإنسانية و الإخاء و المساواة و حرية الأديان و حق كل
أمة في حكم نفسها بنفسها، يتغلب على النزعة
الاستعمارية.

و أظن أن ذلك هو ما سيكون مهما بعد الزمن
فالعالم لا محالة سائر إلى استبدال الروح القومي الوطني
البعيضي الناشئ عن ضيق في الأفق و فساد في الشعور،
و هو أسوأ ما أنتجت المدنية الأروبية الحديثة بالروح

١. النزعة: گرايش، جنبش. (محقق)

الإنسانية المتسامحة الواسعة الأفق. و كل يوم

تدلّ الدلائل على أنّ هذه الروح الوطنيّة القوميّة
تسبّب من البلاء أضعافاً ما تُكسب.»

استعمار به علّت فقر مواد خام، [مواد] خام را از
بلاد اسلام به اروپا برده، در کارخانجات تبدیل
به مواد مصنوعه کرد و برای کارخانجات داخلی
آن قدر مالیات بست که همه را از هستی ساقط
کرد

صفحة 169: «و القانون الطّبيعيّ يقتضى تدرّج

العالم من نظرة جزئية لا ينظر الإنسان فيها إلا إلى نفسه،
كالطفل في مهده ثم يرتقى فينظر إلى عائلته ثم يرتقى
فينظر إلى قومه ثم يرتقى فينظر إلى الإنسانيّة كلّها، وربما
كان الإنسان في هذا الطّور لا ينظر إلا إلى قومه ولما يصل
من الرّقى إلى حدّ أن ينظر إلى الإنسان كلّه.

على أنّا نرى تباشير النّظرة الإنسانيّة في التّقرب

في السّكك الحديديّة و نظام البريد^٢ و كثرة المؤتمرات

[التي تبحث في المسائل العالية مما يُظنّ أن سيكون

وراءه الارتباط الهامّ و النّزعة الإنسانيّة، و إذ ذاك يقلّ

١. التباشير: علائم و نشانهها. (محقّق)

٢. السّكّة الحديديّة: راه آهن؛ البريد: پست. (محقّق)

الاضطرابُ و تتألف القلوبُ].

هذه هي النزعةُ القوميةُ التي أدت إلى الاستعمار و
تبعها أو كان أساسها التَّعصُّبُ الاقتصاديُّ؛ فإنَّ أروبة
قد ضاقت بأهلها و أعوزتهم المادَّةُ الخامة فقصدوا إلى
الشَّرقِ يستغلُّون و يأخذون منه موادَّهم الخامة
المحتاجين إليها، و يصنعونها في مصانعهم، ثمَّ يبيعونها
على الشَّرقِ و يربحون [من] وراء ذلك الفرقَ بين المادَّةِ
الخامة و المادَّةِ المصنوعة، و لذلك كانت كلُّ أُمَّةٍ
تستعمر أُمَّةً شرقيةً تضرب نطاقًا عليها لاستغلالها
اقتصاديًّا. فمصرُ و العراق و الهند مثلًا لإنجلترا تأخذ
منها خاماتها و تصرِّف فيها سلعها، و لها في ذلك المقامُ
الأوَّل؛ و فرنسا تفرِّضُ سيطرتها على بلاد

المغرب و سوريا فاعلةً ذلك أيضًا. و ربّما كان من أهم أسباب الاستعمارِ الشُّونَ الاقتصادية، و لذلك تُحارب كلُّ أُمَّةٍ مستعمِرةٍ انتشارَ الصِّناعة و تقدُّمها في الأمم المستعمِرة و تُحاول أن تُفهمها أنّها أُمَّةٌ زراعيّةٌ بحتةٌ حتّى تعتمد الأممُ المستعمِرة على الأمم المستعمِرة في صناعاتها.»

صفحة 170: «و أوهم الغربيون المسلمين أنّهم ليسوا أهلًا للصِّناعة، و إنّما هم أهلُ زراعةٍ، و فرَضوا ضرائبًا كثيرةً على المنتجات المحليّة حتّى يُميتوها.»

در شرق بیش از غرب به قلب تکیه می شود؛ انبیا و عرفا و متصوّفه از شرق برخاسته اند

[يوم الإسلام] صفحة 174:

«ولكن يظهر لي رَغَمَ كُلِّ ذلك أنّ للشرق رُوحانيّةً ليست للغرب، و أنّ من الواجب إذا نظرنا للشرق ألا ننظر إليه فقط في عصر تَدَهُورِه^٢ و انحطاطه و ألا ننظر إليه في شكّله الأخير الذي ساء، بل في جوهره الحقيقي و قيمته الدّائيّة و تعاليمه و مبادئه غير مقيّدة

١ . جمع الضريبة: ماليات. (محقّق)

٢ . التَدَهُورُ: سقوط، تنزّل. (محقّق)

بعصرٍ و لا مرتبطة بزمنٍ.

إنَّ الغربَ من غير شكٍّ يحيا حياةً مادّيَّةً بحتَّةً،
بمعنى أنَّ حياته حياةٌ عملٍ في مَصنَعٍ أو شركةٍ أو وظيفةٍ
يحسب حسابها الهادئ فقط بمُرْتَبٍ^١ و أجرٍ؛ و كيف يناله
على خيرٍ وجهٍ، و كيف يُنفقه على خيرٍ وجهٍ، و كيف يسم
بهذه الحياة، و كيف يكسب خيرَ كسبٍ و يُنفقه خيرَ
انفاقٍ، و كيف يعيش في أُسرتِه، و كيف يحظى بالنعيم
الهادئ

-الخ. و كلُّ الأخلاقِ الحسنة المرسومة له أخلاقٌ
تجاريَّة تُعلِّمه كيف ينجح في التَّجارة، و كيف ينجح في
العمل، و كيف يسعد في الحياة؛ و لذلك كان أهمُّ قوائم
الفضائل عنده المحافظة على المواعيد و النظام و
الترتيب و الصّدق في القول و العمل -الخ. و الذي
يُسيطر على هذه الحياة و يرسم خِطَطَها و يخرعُ آلائِها هو
العلمُ، و العلمُ نتيجةُ العقل و القضايا المنطقيَّة و هي

١. المُرْتَب: در آمد و ماهيانه. (محقّق)

أمرٌ كذلك ماديّةً بالمعنى الواسع.

أما الشّرق، فعِمادُه قديمًا و حديثًا القلبُ، فإن كان
و لا بدّ فالقلبُ أوّلاً و العقلُ ثانيًا؛ و هو يُدخِلُ في حسابه
دائمًا الحياةَ الآخرةَ بعد الموت و يَضُمُّها دائميًا إلى حساب
الدُّنيا، و هو دائميًا يتساءل: هل هذه الأعمالُ يكافئُ اللهُ
عليها في الآخرةِ بالثوابِ أو العقابِ؟ و أخلاقُه التي
يسير عليها مبنيةٌ على حساب هذه الآخرةِ أيضًا، و هو
كثيرُ السّؤال عن غايةِ هذا العالمِ و مصيره و أنّه مُسِيرٌ
بقوّةٍ عظيمةٍ هي قوّةُ خالِقِه، و أنّه سيُحاسبُ الإنسانَ في
الآخرةِ على ما قدّمت يده في دُنياه. و هذه الصّورةُ
مركّزةٌ في ذهن الشّرقِ و موروثَةٌ له أبا عن جدٍّ، و هو في
أشدّ أوقاتِ النّعيمِ في الدُّنيا يشعرُ بحافِرٍ يُحفّزه إلى أن
يسأل: ما عاقبةُ هذه اللذّةِ بعد الموت؟! أثابَ عليها أو
أعاقبَ؟ و ماذا سيكون موقفى أمامَ الله إذا سألتنى
عنها؟! و هكذا. و هو يبنى أخلاقه على أساس الدين و
يبنى أعماله على أساس القلب.

و لهذه الطّبيعةِ الشّرقيةِ و الاستعداد الفطريّ
الخاصّ، كان الشّرقُ منبَعِ النّبوّاتِ و الفلسفةِ الإِشراقيةِ

و مذاهبِ المتصوّفة و إطالةِ التأمّل و نحو ذلك من
مظاهر الحياة الروحية! فإنّ ظهرت نفحاتٌ من ذلك في
الغرب فمصدرها غالباً الشرق، و اليهودية و النصرانية
و الإسلام و التصوّف في الغرب ليس إلاّ موجةً من
موجاتِ الشرق.

**حسّ خداجوي و معارف غيبى، گويا با سِرشت
شرقى ها خمير شده است**

يكاد يكون للشرقيين عنصرٌ خاصٌ ينقص

غيرهم و هو الإحساسُ الدينى العميقُ الذى يلازمهم

حتى في أوقاتِ خروجهم عن الدين، و لذلك كثيراً ما

يَعْقُبُ

المعصية تنبهُ الضميرَ الدّينيّ و المبالغة في التّوبة و
النّدم؛ إنّهم يؤمنون في كلّ حركاتهم و سكناتهم و
تصرّفاتهم بإلهٍ يُسيّرهم و قدّر يتحكّم فيهم.

قد يأتي على الشرق زمنٌ تفسد فيه عقيدته و يسوء
تصرّفه و تنحطّ مشاعره، فتصدّر عنه أعمالٌ خسيّةٌ لا
تصدّر عن الغرب الهادى، ولكن هل يصحّ أن نعدّ هذا
العارض إفسادًا للذاتية و فقدًا للخاصية؟ أو نعدّه حاسّةً
أصيّت بآفة، مع الرّجاء في شفائها؟ أو جسمًا أصابه
المرض و فيه حصانة تُبشّر بالشفاء؟»

يگانه علاج اروپا و اروپايى ضميمه نمودن دين
است به دنيا، و اخلاق و وجدان به علم و دانش
صفحة 176: «قالوا: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا

نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾^١. و لو آمنوا بالبعث
و ضمّموا إلى دنياهم آخريتهم و قدّروا أنّهم سيقفون أمام
الله يسألهم عن أعمالهم، لكانت المدنيّة غير المدنيّة و
لكانت مدنيّة ماديّة روحانيّة معًا، و هذا ما يُنقصها و لا
يصلح العالم إلا بها؛ و إذ ذاك يُكمل الغربُ نقصه فيزيد

١ . سورة مؤمنون (٢٣) آيه ٣٧.

في روحانيته، و يكمل الشرق نقصه فيزيد في ماديته و يسير الركبان جنبا إلى جنبٍ لخير العالم و إبعاده.

ما الغاية من هذا العالم؟! ما سرُّ الحياة؟! لماذا نعيش و لماذا نموت؟! ما موقفنا بعد الموت؟! كلُّ هذه و نحوها من عشرات الأسئلة لا يستطيع العلم أن يجيب عنها؛ إذ ليست من الأمور المادية و أشباهها التي تدخل في اختصاص العلم، إنما هي من الروحانيات التي لا يستطيع الإجابة عنها إلا الدين. لقد بلغ العلم درجة كبيرة في المدينة الغربية، ولكنه لم يفعل أكثر من تحسين وسائل الحياة؛ أما صبغ الحياة لتتفق مع الغاية التي يجب أن تُشَد فوظيفة الدين، و كلما اقتصرت المدينة الحديثة على الوسائل دون الغايات

ضَلَّتِ السَّبِيلَ وَ وَقَعَتْ فِي الْحَيْرَةِ وَ الْاضْطْرَابِ وَ
سَبَبَتْ هَذَا الشَّقَاءَ الْمُفْضِضَ بِالنَّعِيمِ.

لَقَدْ جَرَّبَ الْعَالَمُ الْأُرُوبِي التَّقَدُّمَ الْمَادِّيَّ بَلْ وَ
التَّقَدُّمَ الْعَقْلِيَّ مِنْ عِلْمٍ وَ مَخْتَرَعَاتٍ حَتَّى تُوَجَّحَتْ هَذِهِ
بِالْقُنْبَلَةِ الذَّرِّيَّةِ^١، وَلَكِنَّهُمْ مَعَ ذَلِكَ التَّفَتُّوَا فَرَأَوْا أَنَّ
النَّيْجَةَ قَلَقٌ وَ اضْطْرَابٌ وَ خَوْفٌ مِنَ الْمُسْتَقْبَلِ وَ تَوَقُّعٌ
لِقِيَامِ حَرْبٍ عَالَمِيَّةٍ تَأْكُلُ الْأَخْضَرَ وَ الْيَابِسَ؛ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا
أَنْ يُجَرَّبُوا التَّجْرِبَةَ الْأَخِيرَةَ وَ هِيَ الدِّينُ الصَّحِيحُ بِمَا
يَبْعَثُ مِنَ رُوحَانِيَّةٍ، وَ أَنْ يُحْيُوا الْقَلْبَ كَمَا أَحْيَا الْعَقْلَ،
وَ أَنْ يَتَوَجَّهُوا إِلَى اللَّهِ كَمَا تَوَجَّهُوا إِلَى الْمُخْتَرَعَاتِ. فِإِذْ
ذَلِكَ فَقَطَّ تَسْوَدَ الطَّمَانِينَةُ وَ يَسْوَدَ الْأَمْنُ وَ تَنْقَشِعُ الْحَيْرَةُ
وَ الْاضْطْرَابُ، بَلْ رُبَّمَا عَدِمَتِ الْحُرُوبُ أَيْضًا. إِنَّهُمْ إِذَا
امْنُوا هَذَا الْإِيْمَانَ التَّفَتُّوَا فَوَجَدُوا زُعَمَاءَهُمُ الْحَاضِرِينَ
غَيْرَ صَالِحِينَ لِأَنَّهُمْ عِبَادُ مَادَّةٍ فَقَطَّ، وَ هُمْ يَحْتَاجُونَ إِلَى
زُعَمَاءٍ مِنْ جَنْسٍ آخَرَ تُسَيِّرُهُمُ الْمَادَّةُ وَ الرُّوحَانِيَّةُ مَعًا. وَ
إِذْ ذَلِكَ أَيْضًا تَفَنَّى نَظَرُهُمُ الْاِسْتِعْمَارِيَّةَ، وَ يَنْظُرُونَ إِلَى
الشَّرْقِ نَظْرَةَ الْأَخِ الْكَبِيرِ إِلَى الْأَخِ الصَّغِيرِ يَرْبِيهِ أَحْسَنَ

١. الْقُنْبَلَةُ الذَّرِّيَّةُ: بِمَبِّ اِتِّم. (مَحَقَّق)

تربية و يأخذ بيده و يحفظُ عليه ماله حتى يرشد ثم يتعاون معه على الخير.

و خالقُ العالم خلقه مادّةً و روحًا، فكان من الطّبيعيّ إلا يسعد إلا إذا غدّى العنصران و اكتمل المنهجان.»

سدّ باب اجتهاد در عامّه، عظیم ترین سدّ تکامل است؛ تا این سدّ نشکند مسلمین راه سعادت را نمی یابند

صفحة 178: «و يقول السيّد أمير عليّ أحد نبهاء

المسلمين في الهند: ”إن سبب تأخر المسلمين و بقائهم على ما هم عليه من التأخير، يرجع في الغالب إلى ما رسخ في أذهانهم من أنّهم لا حقّ لهم في استعمال عقولهم في فهم دينهم لأنّ ذلك قد انتهى

بانقراض المُجتهدين الأولين، و صار الاجتهاد
بعدهم محرّمًا، و أنّ المسلم لا يكون مسلمًا صادقًا إلا إذا
كان مُقلدًا لمذهبٍ من المذاهب المعروفة؛ فيترك
المسلمُ ما يعتقد و ما يفهم و يتمسك بتفسير أهل القرن
التاسع من الفقهاء غير ملتفتٍ إلى الآراء و الأفكار التي
وصل إليها العالمُ في القرن التاسع عشر.

و ختم مقاله بالثناء على الإسلام و نقل أقوال
ثقات الحكماء و العلماء الغربيين في مدحه و أجاب عن
الاعتراضات المشهورة عليه بأجوبة حسنة.

بايد دنبال عقل و دين، هر دو رفت

[يوم الإسلام] صفحة 208:

«و اكتشافُ المجهول و السيرُ وراء العلم و
إخضاعُ الحياة للعلم و العقل الى آخر حدّ. و لم يخرج
المعتزلةُ عن الدين بسيرهم سيرًا واسعًا مع العلم،
فكانوا لا يؤمنون بظهور الجنّ و يُحكّمون العقل في
الحديث و يقولون بخلق القرآن و يُنكرون الخرافات و
الأوهام؛ و مع ذلك الرأى اتفق على إسلامهم، غايةً

١. جنگ ٢٣، ص ١٠٣ - ١٢٠.

الأمر أنّهم نادوا بأنّ هناك دائرة العلم و دائرة أُخرى
للدين لا يمكن للعلم فيها أن يُثبِت أو أن ينفي، لأنّه لا
قدرة له عليها، فكلُّ مملكة الغيب من ملائكة و جنّ و
يومٍ آخر و وحيٍ و نحو ذلك لا يقدر العلم على نفيها أو
إثباتها. فهذه هي وظيفة الدين لا العلم، و الإيمانُ بها من
جهة الدين لا يُنافي العلمَ و لا يُقيده، و العلمُ عاجزٌ كلَّ
العجز عن إبداء رأيٍ فيها. فكيف يستطيع العلمُ أن ينفي
جِنًّا أو أن يقول به، أو أن ينفي الحسابَ يومَ القيامة أو
يُدلّل عليه؟ إنّ هذه كلّها أمورٌ غيبية تُرك للدين الحكمُ
فيها، كما تُرك للعلم الحكمُ في دائرته.

و لذلك قالوا: إنَّ الدِّينَ يبدأ حيث ينتهى العلمُ.

فالإسلام يؤمن بالعلم و يترك له حُرِّيَّتَه فى دائرته و

يدعوا إلى الدِّينِ و الإيِّمانِ بعقائده فى دائرته أيضًا. و

الاكتفاءُ بأحدهما تقصيرٌ ضارٌّ؛ و كان المسلمون

الأوَّلون يؤمنون بهما معًا ثم كفروا بالعلم فضلُّوا.

اروپا عقل دارد و دين ندارد لهذا بیچاره است

و الغربیُّون يؤمنون بالعلم فنَجَّوا فى حياتهم الدُّنیا

و كفروا بالدِّینِ فضلُّوا. و لا منجى من الضلالِ إلاَّ

بالإيِّمانِ بهما معًا. ففى الإيِّمانِ بالعلم حياةُ العقل، و فى

الإيِّمانِ بالدِّینِ حياةُ القلب؛ و لا خیرَ للإنسانیة إلاَّ بحياة

العقل و القلب معًا، و لا تصادُمُ بین العلم و الدِّینِ كما لا

تصادُمُ بین حاستی السَّمعِ و البصرِ، فلكلِّ اختصاصه.

و لا أملٌ فى النَّجاحِ إلاَّ بالرجوعِ إلى تعالیمِ الإسلامِ و

سیرِ المسلمینِ الأوَّلینِ باستخدامِ العقلِ و القلبِ. و آیةٌ

ذلك أنَّ الغربیِّینِ فى اعتمادهم الكلىَّ على العقلِ وحده لم

یسعدوا كما كان یُنْتَظَرُ، و كانت نهايةُ العلمِ ویلاتُ

الحربِ و الفرعِ و الرُّعبِ و الأسلحةِ النَّاریةِ و القُنْبَلَةُ

الذَّرِیةُ؛ و لیس العلمُ هو الذى سبَّبَ الفرعَ و الرُّعبَ،

ولكنّ الذي سببها هو أنّ العلم لم يُدعم بالدين، و العقل لم يُدعم بالقلب. و في الإنسان عقلٌ و قلبٌ لا بدّ أن يُغذّيَا، و ما لم يُغذَّ عضوٌ هأمٌ كالقلب يشعُر الإنسانُ بالسَّامةِ و المَلَلِ.

و يُعجبني في ذلك تقسيمُ الأشياءِ إلى ثلاثة أقسام: ما يُعلم؛ و ما يمكن أن يُعلم؛ و ما لا يمكن أن يُعلم. فما يُعلم: هو دائرةُ العقل أو الشَّهادة؛ و ما يمكن أن يُعلم: هو دائرةُ الغيب؛ و ما لا يمكن أن يُعلم: هو دائرةُ المستحيل.

و في الحقّ أنّ الإسلام وقف موقفاً وسطاً بين مُنكرى العلم و مُنكرى القلب، و دعا إلى الإيَّان بهما جميعاً بحيث لا يطغى أحدهما على الآخر. و العقلُ رمزٌ إلى العلم، و

القلبُ رمزٌ للشُّعور؛ و ما الإنسانُ مِن غير عقل أو شعور؟! إنَّه إذا فقدَ العقلَ غَرِقَ في الخرافات و الأوهام، فبنيَ تربيته و زراعته و تجارته على أوهام؛ و إذا تركَ شعوره كان حجراً جامداً كقطعةِ الثلج.»

استاد رينان فيلسوف فرانسوي: «اسلام راستين، دين عقل و قلب است، و بر اروپا سيطره خواهد نمود»

صفحة 213: «و قد قال أحدُ الأروبيين:

”إنَّ هذه النهضة الإسلامية حاولت الاتفاق مع البوذيين¹ و مع الصينيين و لم يبق أمامها إلا عدوٌّ واحدٌ هو أوروبا.“

أى: إنَّ الشرق ناهضٌ و على الغرب أن يستعدَّ

لمقابلته في ساحة العراق، و أمام أوروبا اليوم مسألة هامة

هى هذه الجامعة الإسلامية... أليس من الحكمة أن

تُدبَّر ضربةٌ قويّة قاضية تُخمد هذه الحركة

الإسلامية؟!... أما رأى أنا فهو اقطفوا البرعمَ قبل أن

يُزهر فيثمر. و هذا كان تعبيراً صادقاً لما في نفس كلِّ

أروبيّ.»

صفحة 214:

¹. البوذى: بودايى. (محقّق)

«قال الأستاذ رينان الفيلسوف الفرنسي

المعروف:

”إنني أخشى أن يثبت الدين الإسلامي وحده في وجه هذا التسامح العام في العقائد، ولكنني عرفت أن في نفوس بعض الرجال المتمسكين بأداب الدين الإسلامي القديمة وفي بضعة من رجال الأستانة و بلاد الفرس جرائم جيدة تدل على فكر واسع و عقل ميال للمسألة؛ إلا أنني أخشى أن تحتنق هذه الجرائم بتعصب بعض الفقهاء، فإذا اختنقت فُضِيَ على الدين الإسلامي.“

ذلك لأنّه من الثّابت الآن أمران: الأوّل: أنّ

التّمذّن الحديث لا يريد إِماتة الأديان بالمرّة، لأنّها

تصلح أن تكون وسيلةً إليه؛ و الثاني: أنّه لا يُطبق أن

تكون الأديان عشرةً في سبيله، فعلى هذه الأديان أن تُسلم

و تَليّن و إلّا كان موثماً ضربةً لازِبٍ. و ما أظنّ أنّ

لِتَخوُفِ الأُستاذِ رينانٍ محلاً من الدّين الإسلاميّ، و قد

عَهدنا أنّهُ أوسَعُ الأديان صدراً و أقبلها للمدنيّة

الحديثة.»

صفحة 218: «إنّ في النّاس حاسّةً دينيّةً لا

يسعدون إلّا باستعمالها، فإذا فقَدوها كانوا كمن فقَد

السّمعَ أو البصر.»

اسلام مرام لا شرقيةً و لا غربيةً هست، و منجى

عالم خواهد شد

صفحة 219: «و لا يَنقُصُ المسلمون في الوقت

الحاضر إلّا شيءٌ واحدٌ، و هو مدرسةٌ جديدةٌ ذاتُ منهجٍ

جديد، مدرسةٌ لاشرقيةً و لاغربيةً؛ فإنّ المدرسةَ

الشرقيّة - أعني مدرسةَ العصور الوسطى - لم تُعدّ صاحبةً

١ . نقصه الشيء: أن چیز را کم داشت؛ در اینجا این معنی مراد است.
(محقق)

للعصر الحاضر، لأنّها تعفّنت بمرور الزّمان؛ و المدرسةُ
الغربيّة معيبةٌ في بلدانها، فكيف إذا قُلِّدت في غير بلادها؟
أنا نريد مدرسةً تضع منهجَ العلوم كمنهج البلاد
الأوروبيّة مع خلاف بسيط، وهو أن يُطعم^١ منهجُ العلوم
بالنيّة الحسنة، نيّة خير الإنسانية لا تدميرها؛ فإذا فعلنا
ذلك لم نستخدم تحليل الذرّة في قُبلةٍ تُدمر، ولكن في
تحليل ذرّةٍ تُعمّر. و بعد ذلك نستخدم نتائج العلوم
الأوروبيّة لا إلى حدٍّ؛ بل نحن متسامحون إذا قلنا «العلم
الأوروبيّ»؛ لأنّ العلم لا وطن له، و لا يقتصر على خدمة
دينٍ دون دين.

أمّا في الأدب و التّاريخ فمنهجُ مدرستنا غيرُ
منهج مدرستهم. إنهم سمّمونا

^١. طعمه بالشىء: أن رابه چیزى پیوند داد. (محقّق)

بأشياء كثيرة؛ سمّمونا بقولهم: إنَّ الفنَّ للفنِّ، و
بقولهم: إنَّ الأديبَ حرٌّ يقول ما يشاء؛ و سمّمونا
بمنهجهم التّاريخيّ الذي يقضى بأنَّ مركزَ العالمِ الرّجلُ
الأبيض، و مَنْ عداه فعلى هامشه -إلى غير ذلك..»

صفحة 222:

«و يمثل ذلك أيضا التّفارقة بين العلم و الحكمة؛
فالعلمُ هو مثلُ الذي تأتي به المدنيّة الحديثة، أمّا الحكمةُ
فهى تصريفُ الأمور و وضعُها فى مواضعها اللائقة بها.
و حكمةٌ مع أُمِّيّةٍ خيرٌ من علمٍ مع قراءة؛ و كثيرًا ما نرى
أخًا متعلّمًا على آخرٍ طرازٍ فهذا عالم، و نرى أخاه غيرَ
المتعلّم إلاّ الزراعة أو الصّناعة أحكمَ منه و أحسنَ
تصرّفًا فهو خيرٌ منه. و النّاس يبالغون فى تقدير القراءة و
الكتابة كأنّها كلّ شيءٍ؛ و الله تعالى يقول: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ
الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^١.

امروزه جهان غرب، زن را اصل جمال و معتمد و

متکا می شمرد

أمّا برنامجنّا فهو أنّ الأديب لا بدّ أن تكون له

١ . سورة بقره (٢) آيه ٢٦٩.

رسالة لِنَفْعِ الْعَالَمِ وَ يَكُونُ مِدَادُ قَلَمِهِ نَارًا مَلْتَهَبَةً، لَا
إِرْضَاءً لِلأَغْنِيَاءِ، وَ لَا أَدَاءَةً لِلهُوَ وَ التَّسْلِيَةِ؛ وَ الأَدِيبُ
الَّذِي يَسِيرُ عَلَى هَذَا النَّهْجِ الأَخِيرِ أَدِيبٌ مُنْكَسٌّ أَوْ أَدِيبٌ
مَمْسُوخٌ. إِنَّ الأَدبَ اليَوْمَ فِي الشَّرْقِ وَ الغربِ جَعَلَ المَرأةَ
إِلْهًا مَعْبُودًا فِي الشَّعْرِ وَ النُّثْرِ وَ الرِّوَايَةِ، يُغْنِي لَهَا، وَ يَطِيلُ
فِي وَصْفِ جَمَالِهَا، وَ يَضَعُهَا فِي مَوْضِعِ القِدَاسَةِ، وَ مِثْلُ
ذَلِكَ الفَنِّ، فَهُوَ بِمِثْلِهَا أَشْكَالًا وَ أَلْوَانًا فِي الجِرَائِدِ وَ
المَجَلَّاتِ وَ الكُتُبِ، كَأَن لَّا مَوْجُودَ إِلَّا المَرأةَ. وَ هُوَ
تَصْوِيرٌ صَادِقٌ لِلأَتِّجَاهِ الحَدِيثِ. كَذَلِكَ الشَّأْنُ فِي
الفِلسَفَةِ، انْحَطَّتْ حَتَّى صَارَتْ مَجْرَدَ خَيَالَاتٍ فِيما زَوَاهِ
المَادَّةِ، وَ الفِلسَفَةُ الحَقَّةُ هِيَ الَّتِي تَدْخُلُ فِي صَمِيمِ
الحَيَاةِ لِتُرْتَّبَ عَلَيْهَا عَمَلٌ، وَ الَّتِي تُكْتَبُ بِدَمِ القَلْبِ وَ
عَصِيرِ الرُّوحِ.»

[يوم الإسلام] صفحة 224:

«وَ قَدْ عَوَّدَنَا اللهُ أَنَّهُ إِذَا أَفَلَتْ شَمْسُ الإِسْلامِ فِي

١. خ ل: وراء (محقق)

ناحية، طلعت من ناحية أخرى. فقد سقطت الأندلس في يد الأسبان فطلعت شمس الأترار في الوقت عينه، و كانت في أول نشأتها فتية قوية؛ و نكبت بغداد بغزوة التتار فعوضهم الله عنها بانتشار الإسلام في الهند؛ و ضاعت فلسطين من أيديهم، فحرر ذلك العالم العربي في سوريا و العراق و مصر و أندونيسيا و الشام للسعى للاستقلال في الحياة، و لذلك نرجو أن تطلع شمس جديدة على العالم الإسلامي فتكسبه عزة كالذي كان من ضعف الهند فنبتت عنها دولة الباكستان القوية.

نظريه‌هاى مختلف كه برأى آتیه جهان داده شده است

و هنا نتساءل عن مستقبل العالم: هل سينتقل الأروبيون إلى الإسلام، أو يكون المسلمون أروبيين؟ قد فكر بعض المسلمين كثيرًا في ذلك، فذهب بعضهم إلى أنه لا بد من الرجوع إلى الإسلام الأول في شكله و جوهره، و إذا كان هذا لا يمكن إلا إذا أبعده القادة و الزعماء لدقوا بهيف نوشيعيدى تلامهه فورظ و مهتئيد بن مء

١ . الأسبان : اسپانیایی ها . (محقق)

يُنِيدُوا مِمَّلَعْتَنَا مَهِيْفَ نُوْمَلْعِيْةٍ يَخَادِيْةٍ سَرِيْمَ عَاشِنَا اَوْ اَر
طَاسُوْلَا اَبَ طَلَا تَخَلَا نِ عَ اَمِهِيْفَ نُوْدُعْبِيْ وَّ حِيْحَصَّلَا
عُوبُوْمَلَا. ^١ وَّ عَلٰى ذٰلِكَ اَقْتَرَحُوْا اِنْشَاءَ مَدْرَسَةٍ لِهٰؤُلَاءِ
الْقَادَةِ وَّ اُسِّسَتْ مَدْرَسَةُ الدَّعْوَةِ وَّ الْاِرْشَادِ الَّتِي قَامَ
بِاِنْشَائِهَا السَّيِّدُ رَشِيْدُ رِضَا صَاحِبُ مَجَلَّةِ "الْمَنَارِ". وَّ فِي
هَذِهِ الْحَالَةِ

يَرْضَى الْأُرُوبِيُّونَ عَنْ عَقْلِيَّةِ الْمُسْلِمِينَ فَيُفَضِّلُونَ
الْإِسْلَامَ.

و رَأَى آخَرُونَ أَنَّ سَبَابَ انْحِطَاطِ الْمُسْلِمِينَ
تَرْجِعُ إِلَى الْجَهْلِ، فَأَرَادُوا أَنْ يُزِيلُوا الْجَهْلَ عَنِ الْأُمَّمِ
الْإِسْلَامِيَّةِ، فَتَرْتَفِعَ. قَالَ الْفِيلَسُوفُ لِيْبِنْتَر: "لَوْ كَانَ أَمْرُ
التَّعْلِيمِ بِيَدِي لَغَيَّرْتُ وَجْهَ أُرُوبَا فِي أَقَلِّ مِنْ قَرْنٍ." وَقَالَ
دِيدِرُو الْأَدِيبُ الْفَرَنْسِيّ:

"إِنَّ عِلَّةَ الْعَلَلِ فِي ارْتِقَاءِ الْأُمَّمِ وَ انْحِطَاطِهَا هُوَ الْعِلْمُ أَوْ الْجَهْلُ، وَ مَا عَدَا ذَلِكَ فَسَبَابٌ
جَزِيئَةٌ تَرْجِعُ إِلَى تِلْكَ الْعِلَّةِ الْأَصْلِيَّةِ، بَلْ إِنَّ الْعِلْمَ هُوَ الَّذِي تُقَاسُ بِهِ الْأُمَّمُ فِي ارْتِقَائِهَا وَ
انْحِطَاطِهَا وَ عِنْدَ الْحُرُوبِ بَلْ وَ فِي السَّلْمِ أَيْضًا؛ وَ كَمَا تَنْقَاتِلُ الْأُمَّمُ بِأَشْكَالٍ مُخْتَلِفَةٍ كَالْجُنُودِ
تُقَاتِلُ الْجُنُودَ وَ التَّجَارِ تُقَاتِلُ التَّجَارَ، فَكَذَلِكَ نَسْتَطِيعُ أَنْ نَحْكُمَ لِمَنْ تَكُونُ الْعَلْبَةُ، فَالْجُنْدِيُّ
الَّذِي يُقَاتِلُ بِالذَّبَابَاتِ ^٢ وَ الطَّائِرَاتِ يَغْلِبُ الَّذِي يُقَاتِلُ بِالرُّمْحِ لَا مُحَالَةً، وَ التَّاجِرُ الَّذِي يَنْزِلُ
الْحَرْبَ بِالْأَسَالِيْبِ الْحَدِيثَةِ فِي التَّجَارَةِ يَغْلِبُ الَّذِي يَنْزِلُ بِالْأَسَالِيْبِ الْعَتِيقَةِ، وَ هَكَذَا."

^١. الأوساط الموبوءة: مجامع مسموم و آلوده. (محقق)

^٢. جمع الدبابة: تانك. (محقق)

و قال قولتير:

”الظلمُ الواقع على الأمة عقابٌ لها على جهلها. و ليس المرادُ بالعلم هذه الأبوابَ المحفوظة التي يُتسمّى محصوؤها بالعلماء على الإطلاق، و إنّما العلمُ هو معرفة حقائق الكون المبتوثة فيه علمًا بقدر الإمكان كالعلم الطبيعيّ و الرياضيّ و نحوهما من علم السياسة و الاجتماع.“

اگر مسلمين فقط به نشر دين خود پردازند،

جهان به اسلام می گرايد

و لإيجاد العلم بين المسلمين طريقتان: الأولى:

ترجمة العلم بين المسلمين بلغاتهم المختلفة، كما نقل

العرب المسلمون علوم السريان و الكلدان و غيرهما، و

كما فعل الإفرنج أنفسهم في نقل علوم المسلمين أيام

سلطان العرب؛ و الثاني: تعليم

طائفة من المُتَنَوِّرِينَ من المسلمين اللُّغَاتِ
المختلفة من إنجليزية و فرنسيّة، و هؤلاء يتعلّمون ثمّ
يُرشدون أُمَّهَم.

و الطّريقة الأولى أقرب و أوسع و أعمُّ؛ و في ذلك
يقول المصلحُ الهنديّ الكبير السيّد أحمد خان، و قد كان
يُطالب بنقل العلوم الأروبيّة إلى اللّغة الوطنيّة:

لو استطعتُ لكتبْتُ بحروفٍ من نورٍ على أعلى جبالِ الهَمَلَايا و جوبَ نقلِ العلوم الغربيّة
إلى اللّغة الوطنيّة، و يجب تعميمُ هذا التعليمِ للمبتدئين في المدارس الابتدائيّة ثمّ التّدرّج إلى
التعليم العالِي. »

صفحة 228: «أى مانع يمنع المسلمين من

انتشار دينهم و قد دعا إلى المساواة؛ فعنده لا فرق بين
أسود و أبيض و لا بين عربيّ و عجميّ. و قد كان هذا
سبباً من أسباب انتشار الإسلام. كلُّ ما يُعوّز المسلمين
هو الحاجةُ الشّديدة إلى الاجتهاد حتّى يواجهوا
المشاكلَ الحديثة بنظرٍ جديد، و هذا عيبُ المسلمين لا
عيبُ الإسلام. فالإسلام لم يحرم الاجتهاد بل حثَّ عليه،
و ليس بصحيح ما يرمى به الأروبيّون الإسلامَ بالجمود،
و كلُّ عصر له مشاكله و مسائله الجديدة التي تتطلّب
حلاً جديداً؛ و قد كان من ضمن وسائل التّشريع
الإسلاميّ قولُ الفقهاء:

العرفُ قاضٍ، و العادةُ مُحَكَّمَةٌ، و الأحكامُ تتبدَّلُ بتبدُّلِ الأزمانِ، و الضَّروراتُ تُبيحُ المحظوراتِ، و ما رآه المسلمونَ حَسَنًا فهو عندَ اللهِ حَسَنٌ -الخ.»

[عدول احمد امين از آراء گذشته و امر به صحت دعاوى شيعه ضمناً]

صفحة 230: «و لأنَّ الإسلامَ أسَّسَ النظامَ

الاجتماعيَّ لأهله على أساسِ متين، من تفضيلِ صلاةِ

الجماعة على صلاةِ الفرد، و زكاةٍ يُعطى فيها الغنِيُّ

للفقير، و حجٌّ تجتمع فيه الأفرادُ المختلفة من الأقطار

المختلفة و نحو ذلك، استطاع أن يثبت ثلاثة عشر قرنًا

مع الزلازل القويَّة -و من أكبرها غزوة التَّار- فقد هزَّت

الإسلامَ هزًّا عنيفًا

و مع ذلك هضمهم الإسلام و لم يهضموه، في حين
أن كثيراً من المدنيات لم تستطع أن تقف في وجه
التيارات الجارفة التي كانت أقل من التتار.

ثم هذا الإسلام مع ضعف أهله في التبشير، قد
انتشر في أفريقية مثلاً انتشاراً لم تنله النصرانية المدججة
بالسلاح المدعمة بالأساطيل،^١ و لذلك أسباب أهمها
بساطة العقيدة الإسلامية التي تنحصر في كلمة لا إله إلا
الله و أن محمداً رسولُ الله، مما يقبله عقلُ الزنجي بدون
عناء كبير ثم انعدام الطبقات.^٢ و^٣

١ . جمع الأسطول: ناوگان. (محقق)

٢ . أقول: إن أحمد امين أتى في مواضع عديدة في كتابه يوم الإسلام، ما هو
عدولٌ عن رأيه السالف و أقرَّ بصحة دعوى الشيعة ضمناً، و هذا ظاهر في
صفحات 12 و 41 و 43 و 52 و 53 و 54 و 58 من كتابه؛ و اعترف و أقرَّ
و صرح كثيراً بأن المصيبة العظمى للمسلمين اليوم إغلاق باب الاجتهاد، و
لا يرى المسلمون خيراً و سعادةً إلا إذا فتحو باب الاجتهاد بمصراعيه.

و أنا الفقيرُ الحقيِرُ السيّدُ محمّدُ الحسينِ الحسينيِّ الطهرانيِّ، أوردتُ هذه التعليقةَ
في وقتِ غروبِ الشمسِ من يومِ الأربعاءِ لخمسِ بقينِ من شهرِ جمادى الثانيةِ
1412 الهجرية القمرية.

٣ . جنگ ٢٣، ص ١٣١ - ١٣٧.

